

ق ۲۹  
-----  
No 3

مرآت الاسرار

۱  
۱  
۲  
۳  
۳  
۵  
۶  
۷  
۸  
۷  
۶  
۶  
۱۱  
۱۱  
۱۱  
۳۱  
۵۱  
۶۱  
۸۱  
۷۱  
۶۱  
۴۱  
۱۸  
۲۸

~~Handwritten scribble~~

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۱۳۲۲  
۱۴۹۵

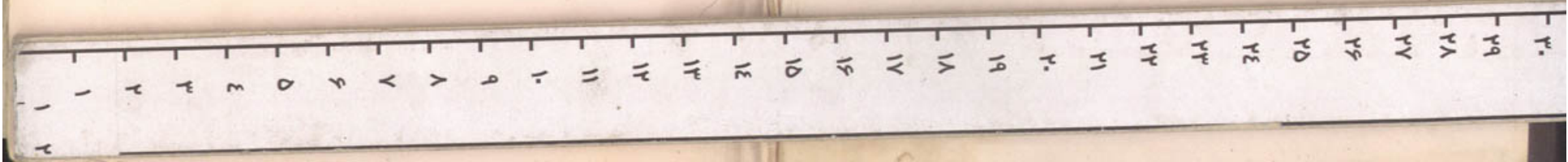
447

٢٩  
—  
٢٥/٣

مرآت الاسرار

~~Handwritten scribble~~

Red circular stamp containing the number 445 and some illegible text.



۲۹۸

نسخه از کتاب  
تفسیر در جلد  
جلد دوم

۱۶۳۰۳۳



۴۴۷

۳۷



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

**پیشتر** در بیان بجمالی از احوال خواجه قطب الدین بختیار راوشی و در شرح بهاء الدین  
 ذکریا و غیره ذکر آن سلطان ارباب مشاهده آن پیشوای اصحاب بجا بود آن  
 مستغرق در ذات حضرت علیه آن ستم بدست رخ رضا و تسلیم آن گذشته از بهستی اختیار  
 محبوب حق **خواجه قطب الدین بختیار** قدس سره بن کمال الدین احمد بن موسی او ششی  
 و او شش تصدیق است در ماوراء النهر و بعضی گویند که او شش در یار فغانه است و القاب  
 وی کاکلی و بختیاری بود وی مرید و عظیم خلیفه خواجه بزرگ معین الحق والدین خشتی است  
 رحمه الله علیه وی قطب عالم پیشوای بی اوم بود و در مقام ترک تجرید قدمی رسیخت  
 و در ریاضات و مجاهدات بی نظیر وقت بود در میان نکات خفایان و تو حیدها مشغول  
 و در استخراق غایب حدیث میان مشایخ کبار ممتاز بود و در العارین عیاشی را که خواجه قطب  
 در تصدیق اش منقول گشت چون یکم نیم ساله شد پیش خواجه کمال الدین احمد از سر در گذشت  
 ماوری صالحه پاکدامن داشت که پرورش می مینمود چون قریب بیست سالگی رسید بر سر  
 پیش معلمی فرستاد و در میان اشری نورانی با وی طبعی گشت و از کمال شفقت و مهرسانی دست  
 خواجه قطب الاسلام گرفت و پیش شیخ اباحضض معلم برد که وی بحالات انسانی آموخت بود و  
 با وی گفت که این کوه را نیک تعلیم کن کیلی از او کیلی که کرده و در زمره مشایخ نامدار  
 مشهور شود شیخ اباحضض مل جان قبول نمود چون آن بهر برف معلم نور با خواجه رسید

کیان

که این میر را می شناسی گفت بی و مود که این حضرت علی السلام است که تعلیم ترا بمن خواهد نمود  
 شیخ نصیر الدین محمود او دهی قدس سره و در حال بی ابرو مغز ما یک که از برکت صحبت مولانا اباحضض  
 رحمه الله علیه خواجه قطب الاسلام را بس تمذیب خلاق ظاهر و باطن و او از شریعت و  
 و طریقت بحصول ایامیه و بمعاملات نبوی و حالات یقینی ظاهر و باطن او آراستگاری گشت  
 کیست از ریاضات و مجاهدات بیامودی و شمار روزی موازنه دولت و بیخاهت  
 ناز با نیا نیکبند زردی و پرستش بختی تعالی مشغول بودی بعد از آن در شهر بغداد و مسجد امام  
 ابوالمیث محمد قدسی حضور شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ او حدالدین کرمانی و شیخ  
 برهان الدین خشتی و شیخ محمود اصفهانی بشرف ارادت خواجه بزرگ معین الحق والدین خشتی  
 قدس سره فایض گردید و بسکال مهربانی و لطف خواجه بزرگ حداندک ایام سی و یک سال تمام  
 کرد بمقام ارشاد رسید و از شرف خرقه خلافت خواجه بزرگ بهره مند گشت چنانچه ذکر  
 کتب این سلسله گفته است که خواجه قطب الاسلام هزاره سال بود که بشرف ارادت خواجه  
 بزرگ آمد و در سن بیست سالگی در میدان صفاق الاصل با تربیت کانیغی مینمود در پیش  
 از سلطان مشایخ نقل میکند که خواجه قطب الاسلام وقت خفتن هر شب هزار بار صلوات  
 گشتی بعد از آن خراب کردی چون او در او شش سال گشت بسبب بیخ و بر سرش صلوات گشت  
 یکی از مردمان دی احمد ریش نام حضرت رسالت بنیاه صلا الله علیه و سلم را بخوابید و  
 سلام من بختیار کاکلی برسان و بگو هر شب بخفته که بر من میفرستادی میر سید شریف است  
 که نمیرسد چون وی از خواب بیدار شد تمام آنحضرت بخواج ساینده خواجه قطب الاسلام تعال  
 زمان زنی که خواست بود پیش طلبیده و مهر او بد و تسلیم کرده او را که گشت بعد از آن بر وجه  
 جانبینه و ستان گشت چون در مغان رسید شیخ بهاء الدین ذکریا قدس سره و با بخت  
 وی بختی و او واقع نمند و شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره نیز در آن ایام در مغان گشت  
 و هشت میان هر سه بزرگ صحبت گرم با احوال واقع میشد و رسید لایا از سلطان مشایخ

تباکی بکلی المغان

نقل میکند که واقعاً خواجه قطب الاسلام شیخ مهنا الدین درکراوشی جمال الدین تبریزی بام  
 در مغان بود که کفر زریبای حصار مغان تحفه دفع حاکمین بخدمت این بزرگان  
 در خواست نمود و خواجه قطب الاسلام تبریزی بخت قیام کرد و فرمود این تبریزی است  
 لشکر کفار میندازد و همین که در چون روز شد بکس از کفار مانده بود و حضرت کعبه کوفه  
 مرتبه در مغان بخدمت خواجه قطب الاسلام بهره مند گشته است چنانکه محصل در ذکر حضرت  
 کعبه کوفه نوشته آید پس خواجه قطب الاسلام بعد از چند روز از مغان متوجه حضرت سیدی شد  
 چون در شهر تبریزی رسید سلطان شمس الدین مقدم او را سعادت مند دانید و این خود دانسته  
 از کمال اخلاص و ارادت صادق بخدمتش بگوشید و در غنچه یکبار برای زیارت خواجه آمد  
 و شیخ جمال الدین محمد سلطانی که در آن ایام شیخ الاسلام و هلی بود چنانکه کمال است بر سلطان  
 المشایخ در کتاب آید الفواد ذکر کرده است او را تمام اخلاص و اعتقاد بخدمت خواجه قطب الاسلام  
 پیوسته و حضرت شیخ محمد عطاء المعرف حمید الدین ناگوری را در خط بعد از بخدمت  
 خواجه قطب الاسلام اتحا و اعتقاد و افزون در بی صد جندان نظیر بر بگوشید و قاضی  
 حمید الدین ناگوری از کمال صدق و صفات اوقات و اغلی ساعات در صحبت خواجه  
 می بود و بعضی اوقات بزرگ بام مساوت نیز میگردید چنانچه خواجه قطب الاسلام  
 در سیر الاول میفرماید که وقتی من و قاضی حمید الدین ناگوری میسافر بودیم چون بگمانه دریا  
 رسیدیم که گشتی در اترک دنیا گاه که سفیدی از عالم غیب و مان چون در دهن گرفته  
 پیدا شد و ما آنها را پیش ما نمانده باز گشت ما از آنجا اول کردیم در آنجا این حال که دریا  
 کلان نزدیک ما رسید و خود را در آب انداخته گذار شد و ما را مل شدیم که درین حکمتی  
 خود بود و ما نیز در سبال می شدیم پس دست بر عا بریم بفرمان حق تعالی دریا در حق شد  
 و زمین خشک شد الله چون آن روی در ما رفتیم زیر درختی مرد در آن خشک دیدیم و ما را  
 برین رسیده بود که او را ملاک که در آن کژدم از جای بر خیزد ما را ملاک که در آن کژدم

نابوا

نماندند تا نزدیک شدیم که آمد در دریا بایم که بزرگ کسی خواهد بود و دیدیم که مستی حجاب  
 فی کرده اوقات است ما شرمند شدیم که این مرد و چنین بفرمانی میکند و حقیقتاً حجاب  
 نکا بهمانی مینماید تا نفی او از داد که ای عزیزان اگر ما همین صالحان و پارسایان را نگاه  
 میداریم مغان و کما کاران را نگاه و از دست درین بودیم که آمد دیدار ایشان کیفیت حال  
 با وی گفتیم شرمند گشت و اذان فعل توبه کرد و یکی از وصال حق شد نگاه خواجه  
 الاسلام بر لفظ مبارک که ای درویش چون وقت در آید و نسیم لطف درین کید و  
 صد هزار سجده نشین را براند و بخرابات افکند و هم در سیر الغارین سبوی که چون خواجه  
 قطب الاسلام در دینی متوطن گشت نام آید در اشرف و جمیع خلائق یکبار که عاقبت و غنچه  
 روش سیرت او گشتند و بعد از آن ایام شیخ بدر الدین غزنوی بخدمت خواجه آمد  
 گشت و عمر عزیز در خدمتش گذرانید چنانکه احوال او منتهی نوشته آید پس خواجه قطب الاسلام  
 متضمن استیقا و از کمال فراق بخدمت سلطان الاتفاق خواجه بزرگ معین الحق و الدین  
 قدس بجای حضرت حمید از سال شصت که بشارت اشعارت ضرر و فرمایند بشرف و قبول  
 که سعادت مندی درین است حاصل نموده آید خواجه بزرگ معین الحق و الدین در جواب گشت  
 انرا مع من احدث معتبرست و بی طینی را بعد مکنانی مانع نیست خود سلامت تمام با شکر است  
 بعد از چند گاه بارادت حضرت اله حدران طرفت چونم ده انداخته است پس لا چار است آن  
 پیر ز کوار متوجه بان و بار گشت بعد از آن ایام شیخ الاسلام جمال الدین سلطانی وفات یافت  
 سلطان شمس الدین خواست که شیخ الاسلام شهید و دیار هلی بخدمت قطب الاسلام قوه فیض نماید  
 حضرت شمس الدین گفتند که خواجه از آن شیخ نجم الدین صفرا شیخ الاسلام گردانید او  
 نیز از منصف شیخ الاسلام بود و شمس الدین گفت اخلاق پسندیده است بعد از آن که درین سبب  
 برواقبال نموده از کلمی جوهه کمال خود نماد و سلطان شمس الدین را که جمع آید و اشرا  
 بخدمت خواجه قطب الاسلام حلقه بگوش و با اعتقاد آید که صد بختیست آورد اتفاقاً همان ایام

صد هزار خواجه را صاحب سجاده کردند  
 و اگر سبب آنهم بنهار روز

از آنکه هفتاد و هفتاد و هفتاد  
 از آنکه هفتاد و هفتاد و هفتاد  
 از آنکه هفتاد و هفتاد و هفتاد  
 از آنکه هفتاد و هفتاد و هفتاد

خواجه بزرگ معین الحق الدین از اجده بدین شهر رسید و در منزل خواجه قطب الاسلام بود  
 و بعد از آنکه عظیم روی نمود و کارش که از حضرت صدیق ادا فرمود و حضرت که سلطان  
 شمس الدین را خبر کند خواجه بزرگ صبح کرد که من سخن برای دیدن تو آمده ام زده روز  
 پیش تو را هم مانده لیکن جمیع خلائق شهر دلی و اطراف آن به شرف خدمت خواجه بزرگ  
 شدند که شیخ نجم الدین صفی بیدین خواجه بزرگ بنامه با وجود پیش از آن در دیار  
 بخدمت خواجه بزرگ اعتقاد بسیار داشت از آنجا که کمال اخلاق و ذوقی مشهور بزرگان این  
 خانه است خواجه بزرگ خود را بجا شیخ نجم الدین رفت او در ساختن عمارت بسیار مشغول بود  
 بخدمت خواجه بزرگ نیک سرگرم ملازمت نمود و نگاه خواجه بزرگ فرمود که ای شیخ الدین ترا چه  
 در پیش آورده که این شیخ الاسلامی را متغیر ساخته است وی سر از سر مندی فرموده گفت  
 که گمان مخلص و محترم و لیکن شامه بیدار شد که زنده است شیخ الاسلامی در اینجا رسید  
 خواجه بزرگ زین کلام متعجب کرده فرمود که خاطر جمع دارم این مرتبه با با قطب الدین بخواهد  
 بی بر من خواجه از آنجا بر خاست و بمنزل خواجه قطب الاسلام آمده بعد از چند روز شیخ  
 نجم الدین صفی از شیخ الاسلامی بر افتاد و ملاکت نمود چنانکه تقصیل این ماجرا در ذکر شیخ  
 جلال الدین تبریزی نوشته خواهد شد و هم انجی نقل میکند که حضرت شیخ فرید الدین  
 گنجشک در آن ایام بخدمت خواجه قطب الاسلام بود و شرف خدمت خواجه بزرگ را بهره  
 گشت خواجه بزرگ کمال مهربانی مکر در بار گنجشک بر زبان مبارک اندک با با قطب الدین  
 شایسته که عظیم را نصیب آورده که زبردت الهی استیانه کند و این فرید شیخ است که جان فایده  
 در ایشان منور سازد چنانچه خواجه بزرگ را به از خواجه قطب الاسلام مرید حلیف بود چنان  
 و بعد از آنکه گنجشک به تبریدی و حلیف بود الغرض خواجه بزرگ بعد از چند روز از راهی منوچه  
 اجمیر گشت و خواجه قطب الاسلام را نیز همراه گرفت چون خواجه قطب الاسلام بر کاف خواجه بزرگ  
 از شهر دلی بر آمد هر محلی از شهر غناش و ماتی عظیم روی داد و تمام خلائق شهر غناش

نص

مع سلطان شمس الدین دنبال بر آمدند و هر جا که خواجه قطب الاسلام قدم نهاد بر سر راه  
 از کمال صدق خاک نمازین را به تبرک بر می داشتند هر روی می مالیدند چنانکه خواجه بزرگ  
 حال مشاهده کرد و فرمود که با با قطب الدین بعد از این مقام باش که خلائق از بیرون آمدن تو در  
 و خواب ندر و اندام که چندان دلها خراب و کباب بشتند بر این شهر را در دنیا به تو که آیم  
 پس خواجه قطب الاسلام رحمت فرمود و خود متوجه اجمیر گشت و خواجه بزرگ بعد از مدت  
 یک مرتبه باز در دلی تشریف آورد و بود بجهت دست کشیدن فرمان موضع ماندن بود و در میان  
 چنانچه سابق گذشت در ذکر خواجه بزرگ هم در سایر عیالین می آید که سلطان شمس الدین  
 یلمس از مدتی اراده بود که قریب شهر کجول بسازد تا خلق خدای آسایش شود اتفاقا قاضی  
 حضرت رسالت پناه را بخواهد دید که در جای شوار استاده است و میفرماید که ای شمس الدین  
 اگر میخواهی که حوض باری تا خلق فیض بر و پس همین جا بساز که من استاده ام چون سلطان  
 شمس الدین بیدار شد و در آنجا که آنحضرت استاده بود و در خاطرش غایب حیران شده بود  
 بخدمت خواجه قطب الاسلام فرستاد و که شرف عالی دیده ام اگر فرمان شود آمده حضور فرمود  
 و از خواجه بزرگ و صلی فرمود آری من میدانم که حضرت رسالت پناه برای ساختن حوض  
 سلطان اشارت فرمود و بهت من هاجی میروم که آنحضرت بر این استاده بود  
 سلطان بگردد و بر عتق جانجا برسد پس خواجه قطب الاسلام در همان محل رفتند و کار  
 شد سلطان نیز بخدمتش میرسد و آنجا را که فراموش کرده بود در دست داشت و نشان هم  
 حضرت رسالت پناه در آن زمین بر آمده بود در آن نشانه هم پیدا شد پدید آمده بود پس  
 در آنجا حوض ساختند با لای آن نشانه هم امیر آنحضرت کشیدی بر آوردند سبحان الله  
 جای بر فیض واقع شده است که چندان اولیای حق در جوار آن حقیقت اند که از اوقات  
 قطب الاسلام و قاضی حمید الدین تا گوئی آنجا مشغول می بودند و با حضرت علی السلام و دیگر  
 غیر صحبت میفرستند بزرگی خوش گفته است هرگز زمین که نشانی کف پای تو بود

سالها سجده صاحب نظران خواهد بود و در سایر العارین می آید که آخر وقت خواجه الاسلام  
 در دهانی مثال شده و بسیار بود و او را خواجه احمد خاخر نیز می گفتند در حقه اسد علیه و او بعد  
 جذبات عظیمه و واردات غریبه بود و او را خواجه احمد خاخر نیز می گفتند در حقه اسد علیه و او بعد  
 از انتقال خواجه تا زمان سلطان المشایخ در قید حیات بود و در شیخ محمد نام داشت  
 در ایام طفلی رحلت نمود و لیکن بعد از عیال اطفال هم خواجه فتوح کم گرفتگی در خانه ایشان  
 همیشه بکنی معیشت میبود و از سلطان المشایخ منقولست که خواجه بزرگ تا با صد در شرف  
 اجازت فرمود که اگر ضرورت باشد و ام گرفته خرج لابد نماید کرد و سه فاقه متواتر گذشت  
 آن زمان حرم خواجه قطب الاسلام از شرف الدین بقال که حساب ایشان بود مقدار لابد و ام  
 گرفتگی و خرج متعلقان نمودی روزی زن شرف الدین بقال که کنیزش در سما بی غی بودم  
 حال ایشان چه میشد این سخن حرم خواجه چند تن معروض داشتند خواجه فرمود که از امر روز  
 هر که و ام نشانی در حجه مبارک می طاقی بود بدان طاق اشارت کرد که هر چند در کار  
 بسم الله گفته دست در طاق اندازم مطلوب خود خواهی رسید حرم خواجه هر وقت  
 که دست در آن طاق می انداخت کلماتی گرم بر می آمدند قوت خود و متعلقان می نمود  
 از آن وقت خواجه را کلمی خطاب شده خواجه بزرگ را از راه مهر بانی کفر قطب الدین  
 بختیار گفتی از آنجمله و بر لغت شده و از سلطان المشایخ منقولست که خواجه قطب الاسلام  
 استغراق بسیار بود اگر کسی بر آزارت می آمدی بعد از در بری جبرندی و یکدی سخن  
 بجهت خاطر داشت آینده فرمود بود و در حضرت کردی که امر معذور در آید و یکدی در قیامی  
 احدیه مستغرق بود که بسوفات یافت و او را از آن واقعه خبر نشد و هم در سیر لالیسا  
 از سلطان المشایخ نقل میکند که روزی بود خواجه قطب الاسلام از نمازگاه بارگشت  
 آنجا آمد که این زمان روضه مشرب که دست آنجا زمین صحرا افتاده بود آنوقت تغییر می  
 و کندی نشده بود پس خواجه بر سر آن زمین بایستاد و در تانی سده عزیزان که همراه

بود و نه خضرت که از هر زعمید است و خلق منتظر طراوت خواهد بود و بهتر است که متوجه  
 شوند فرمود که از زمین زمین بوی و لهامی آید در ساعت خاوندان زمین را طلبیده  
 برای مدفن خود زمین خرید نمود سلطان المشایخ برین سخن چشم بر آب بیکر که خواجه فرمود  
 بود که ازین زمین بوی و لهامی آید سبحان الله که کلم کلم بزرگان درین زمین آسوده ماند  
 حالا القیض بخلق میرسانند و از کت و لیل العارین معلوم میشود که آخر وقت کمر تیر خواجه  
 قطب الاسلام در حیات خواجه بزرگ بجزیره رفته است از آنجا رخصت شده در دهلی آنکه کعبه  
 از بیت روز خواجه بزرگ لعالم بقا خواجه قطب الاسلام چند مده و یکدی در قید حیات  
 مانده نقل فرموده است حضرت کوشنگ و فرخنده السالکین می نویسد که وقتی دولت پاپوس  
 خواجه قطب الاسلام حاصل شد قاضی حمید الدین ناگوری و مولانا علاء الدین کرمانی  
 و سید ابوالدین مبارک و شیخ شرف الدین و شیخ محمود و مومند و نزه مولانا فقیه حقا  
 که پیش از نظر هر یکی از ایشان از عزت شرفی حجاب نبود در مجلس حاضر بودند سخن در ج  
 افتاد خواجه قطب الاسلام بر لفظ مبارک است که حق تعالی را بیدگان اند که چون در مقام  
 خرابه خود باشند خانه کعبه را فرمان شود تا آنجا بیاید و کرد ایشان طوائف کند عزیزان  
 که حاضر بودند بر خاسته است سوره شده همه در عالم کفر مستغرق گشته خواجه و این عزیزان  
 و دعا کوی دست گیسو برداشتم چنانچه در طوائف کعبه میسر میگردید انگاه که بنحو و باز آید یکم  
 پیش خود معاینه کردیم آنچه شرط طوائف کعبه بود بجا آوردیم پس ثلث غیب آید از او که ای  
 عزیزان حاج و نماز شما قبول کردیم بعد از آن هر یکی بجای خود بنشستند و عاکوی بر خا  
 دروی بر زمین آورد که بجانب نصب مانس بر او نشود چون نظر خواجه قطب الاسلام بر عا  
 کو افتاد چشم بر آب کرد و پیش از آن که من بگویم فرمود با با فرید روان خواهی شد باز  
 بر زمین نهادم که هر چه فرمان شود فرمود و بر وقت بر زمین رفته است که در وقت کعل  
 خواجه بزرگ معین الحق والدین قدس سر من حاضر بودم تو نیز در وقت سفر احوال

چنانچه از خود خبر می شنیدم  
 و در کتب نیز در عالم حق  
 مستغرق گشته ام

بر من حاضر نباشی آنکه روی سومی جمع یاران کرد که برای عزیمت منی و دنیا وی  
 فقر این درویش یعنی کجشکر فاتحه اخص بخوانند هر چه خوانند بعد از آن مصلوا  
 بدعا کوی عطا فرمود و گفت که کار بگذار که از مردم پس فرستد من امانت ترا یعنی  
 دستار و خرقه و نعلین بقاضی حمید الدین ناکوری خواهم سپرد که از بعد از نقل من  
 چهارم یا پنجم روز تو بخوابی و او از کار اری و مقام ما مقام است چون خواب این  
 سخن بگفت لغوه از مجلس برخاست آنکه فرمود که مریدا باید که بر سرست بران خود  
 برود و ذره از آن بجا ورنه کند تا فردا از روی ایشان شتر منده بگرد بعد از آن  
 روی سومی دعا کوی کرد و گفت ای فرید تو هر ادرد دنیا و هم در آخرت یاری ده پیشی اما  
 بشنو غافل نباشی که اهل سلوک میفرمایند که راه طریقت را بی خوف است هر گسختی بر راه  
 قدم نهاده در منزلگاه نرسیده اگر برین طریق که اهل این راه فرمودند که چون مردم  
 بر در حق بمانند تا بدست طالبین درنگوند هرگز گشت ده نگردد تا بر زبان نماند لغوه  
 سخن زنده که بار نیارز و تا مقدم دل زنده هرگز بمنزله نگاه عزت نرسند نگاه فرمود  
 که کسی آن بود که همه زبانهای یا رخو است نداند و دستهای آن در یک وقت نکند دند  
 و همه قدمها راه او بر قدم بمنزله نگاه عزت نرسیدم و لیکن چون بدست یک قدم و بزبان  
 اندوه بار خوستم بمقامی رسیدم خواجایین فوائد تعلم کرده همه عزیزان سر بر زمین در  
 رخصت شدند چون نوبت من رسید سر راه درنگار گرفت و فرمود بفرموده اقا  
 بی بی و بیگ آنکه فرمود و برد بخدا سپردم و بمقامی رسیدم لعل عاکو روی بر زمین  
 آورده متوجه بمانست در سیر العارفین از سلطان المشایخ نقل میکنند که در خاتمه شیخ علی  
 سنجر ی قس امره مجلس سماع بود در ولستان صاحب حال و اهل کمال حاضر بودند  
 خواج قطنی الاسلام تیر تشریف دشت قوالان تقصیده شیخ احمد جامی قدس سره  
 می گفتند منزل عشق مکانی دیگر است هر و این راه رانستی دیگر است

شکلات

کشتی که خجرت سلیم راه هر زمان از غیب جانی دیگر است **خواج قطنی الاسلام**  
 حالی بدید آنکه مطلق از هوش بردفت شیخ محمد عطا عرف قاضی حمید الدین ناکوری  
 و شیخ بدر الدین غزنوی خواج را اینجا آوردند و قوالان نیز نزد آمدند تا  
 سه شب باروز خواج در همان حال مستغرق بود و قوالان همان حیت میفرمودند  
 میفرمودند چنانکه اسخو انهای مبارک کجای مانده بود و ندیدیم روز احوال استغوا  
 بسیار غلبه کرد قاضی حمید الدین ناکوری و شیخ بدر الدین غزنوی التماس کردند  
 که از خلفای خویش که اشارت میفرمایند کجای شما باشد فرمود که دستار و خرقه  
 و مصلوا و نعلین چوبین که از خواج بزرگ معین الحق والدین مبارک رسیده است  
 بشیخ فرید الدین مسعود رسانید که جای نشین ما و دست این گفت و جان بشنا  
 حق تسلیم کرد و شیخ بدر الدین غزنوی میگوید که شرف فات خواج اندک خنودنگ  
 روی داد و در آن دیدم که خواج جانبی لایم بود و میفرمایند که ای بدر الدین در  
 حق را بر کشا شد چون بیدار شدم دیدم که خواج نقل کرده است وفاتش در پنج  
 دو شنبه تاریخ چهاردهم ماه ربیع الاول در سنه ثلث و ثمانین و ستیاه در زمان  
 سلطنت سلطان شمس الدین محمد بلیتمش واقع شد و پنجاه سال عمر داشت  
 بقوله سنجاه و دو سال بقولی شخصت و چندان بقوله هفتاد و پنج سال در وهلی  
 فرید بخش شمس مینون گشت رحمة الله علیه و این سلطان شمس الدین کویا نهالی  
 بود که از آن میر باخا خواج قطنی الاسلام پرورش نمودگی دشت پادشاه عادل  
 و رحیم دل کوی از اولیای حق بود بعد از وفات خواج قطنی الاسلام او نیز در  
 بودن این عالم فانی آید و ندید تاریخ هشت ماهه متعبیان در سنه ۸۰۰  
 باقی خوانید این تاریخ حکومت بلا ششصد و سی و نه و که جوت  
 نامدش جهان شمس الدین عالمگیر بعد از وفات سلطان شمس الدین بی



سلطان فیروز شاه بن شمس الدین بر تخت سلطنت نشست بعد از آنکه  
 بدست رضیه خواهرش گرفتار شد در حبس بود بعد از آن سلطان رضیه در حضور  
 شمس الدین لباس مردان پوشیده بر تخت نشست در سال سلطنت کرده و یک  
 برشته گشت بعد از وی سلطان معز الدین مبراهیم شاه بن شمس الدین بر تخت  
 جلوس گردید مدت دو سال و یک ماه و پانزده روز سلطنت کرده بدست نظام الملک  
 وزیرش مقتول گشت بعد از آن سلطان علاء الدین مسعود شاه بن فیروز  
 بن شمس الدین بجای عثم بر تخت نشست مدت پنج سال سلطنت کرده بعد از آن  
 با شارت ناصر الدین محمود و برادر گرفتار گردید در حبس بود پس سلطان ناصر الدین محمود  
 پسر خود سلطان شمس الدین که حاکم براج بود بعد از گرفتاری علاء الدین مسعود  
 آنگاه بر تخت و هلی نشست و اقتدار تمام یافت تاریخ طبقات ناهری با هم آهسته  
 شده باوشه جلیم طبع و معتد بود و بیشتر وجه معاش خود از و جگانه مصحف  
 ساختنی ویران نمود حضرت کجکی که اعتقاد تمام بود مدت نوزده سال و سی ماه  
 سلطنت کرده تاریخ یازدهم جماد الاول در سنه اربع و ستین و ستیاه و قاف  
 یافت او را ناصر الدین غازی میکشید این طبقه شمشیر و خنجر شد و احد اعلم بالعباده  
**چون آن مقتدر عالم آن بیخوابی آدم آن محترم روزگار آن کجی معارف و اسرار**  
**آن عارف ربانی غوث و وقت شیخ بهاء الدین دگر با ملتانی قدس سره و پیران طریقت**  
 شانی عظیم و حالی قوی بود در ریاضات و مجاهدات نظیر نشست و در کشف و کلمات  
 میان متابع کبار ممتاز بود و سلسله او برسد و شیبی میرسد که او از بزرگترین  
 قلیان و جد مادی امیر المؤمنین علی بود که آمد و جهه او و حلیه حضرت شیخ شریک  
 عمر سه روز دلت و بعد از وفات وی بشراف تمام غوغای فایض گشت و صاحب  
 ولایتی یا رملتان است اکثر سلسله از شهر و دیه از وی انتشار یافت

اندر

از وی طوبان صادق الحان و خلفی صاحب کمال بسیار پدید آمدند چنانکه بر چهره  
 در سیر العارین می آرد و جد بزرگوار وی کمال الدین علی شاه قریشی از کما مبارک خوارزم  
 آمد و از آنجا بملتان رسید و در قیام آنجا سکونت داشت از وی پس پسر بود آمد و جد الدین  
 نام و شیخ و جد الدین را با دختر مولانا حسام الدین ترمذی عقد نکاح است و این مولانا  
 حسام الدین در فرات چکر خان بطرف هند رستان آمد و در قلعه کوت کرد و در  
 ملتان که سلطان محمود غزنوی پیش از ضبط هند رستان ساختن بود و آنجا سکونت  
 و شیخ و جد الدین محمد بن علی است و اما وی آنجا ساکن شده بود و شیخ بهاء الدین و کما  
 بعد از آن تلبه متولد گشت چون ده ساله شد پدرش شیخ و جد الدین محمد وفات کرد شیخ  
 بهاء و الدین توان حفظ نمود پس از آنجا بجانب حراسان رفت و بعضی سال در تدریس  
 علوم مشغول بود بعد از آن بطرف سنج رفت و از آنجا بکمر رسید بعد از آن بخیال در محرم  
 مدینه رسول صلی الله علیه و سلم مهاجرت و بود و علم حدیث بخیرت شیخ کمال الدین محمد یعنی  
 سماع نمود پس بطرف بیت المقدس رفت و از فیض زیارت آنجا علی السلام که آنجا  
 آسوده اند بهره مند گشت پس از آنجا در بغداد رسید و بخیرت شیخ شهاب الدین عمر  
 سه روز و بیست و بعد از ترمیم خرقه خلافت یافت و سلطان الشایخ میفرماید  
 که وی بخیرت شیخ شایخ شهاب الدین سه روز از بغداد روز پیش بود و درین ایام  
 معدود و این همه دولت جا و دایه و سعادت و جهانی حاصل نمود پس بعضی در وقت  
 از سبها بخیرت شیخ شایخ بریا متات کشیده بود و در آنهارا تعجب کلامین مرد هندی  
 در معدود و ایام چنان لغت عظمی حاصل کرد و ما همچنین با نام شیخ شایخ از فرات  
 باطن در یافته و فرمود که ای عزیزان مشورت من است بشما بنرم تر دارید چنانچه سلطان  
 یکبار که آتش در نمیکند و در کما پیغمبر خشک است و بزودی آتش در گرفت بعد از آن شیخ  
 بهاء و الدین را رخصت کرد و فرمود که در ملتان متوطن باش و اهل دیار فیض رسان

در اخبار الاخیاری از رو که چون شیخ بهاء الدین و کریم النعمانی که در میان تلمیذین  
 او در اکار بر کلمات را بر وی حسد پیدا کرد بطریق کتایت گانه بر شیخ را بجزمت وی نوشتند  
 غرض آنکه درین شهر کجایی پیش میبری نیست شیخ این معنی در یافته کلی را بر کان شیر نهادند  
 انجماعی فرستاد معصوم و آنکه جای مادرین شهر است و هر که کل بر شیر است است  
 خواهد بود اکار بر از حسن لطافت این ادا حیران شده منقاد و مطیع که از آن کشید پس  
 جمله خلایق شهر آن دیار میگیا کرد وی با وی آوردند و چندین خلفا صاحب کمال بجزمت  
 وی صاحب ارشاد شدند و هزار در هزار بر میان صادق الا خلاص بهم رسیدند و در وقت  
 کشت و گشت و تصرفی و انورست داد که در امکان کنجی بعد از آن متاع کشت و فرزند  
 صاحب حال مثل شیخ صدر الدین عارف بوجود آمدند و هم انجماعی نویس که میان او و حضرت  
 کجی فکر قدس سره مودتی عظیم بود و در تمام با هم صحبت میماندند و چندین نیکو نیکو در خلا  
 یکدیگر بود و در وقتی بعضی مردم از خدمت وی سخن بگفتند گفتند که رسانیدند که در موافق مجتهد  
 بود و بعد از آن سخن شیخ بهاء الدین رفته بگفتند که در میان ما و شما عشق است  
 سخن دیگر کجایی پیش نهاد و کجایی که چو از نوشت که در میان ما و شما عشق است باز میست  
 سلطان الشایخ نیز میفرماید که حضرت کجی را افطار کم بود اگر چه تپ لیبی یا قصد کردی  
 و شیخ بهاء الدین و کریم النعمانی که در وی اطاعت و عبادت بسیار بود و اکثر اوقات  
 در دو رکعت نماز ختم قرآن نموده و بار بار زبان مبارک نذی که هر جزا را داد و عمل  
 و افعال شایع اهل حال با رسیده حق تعالی تو قیوم و قیومین که در اندیشه مگر کجی که من  
 رسیده بود که فلان بزرگوار هر روز از آغاز صبح تا طلوع آفتاب ختم قرآن میکند و من  
 از طلوع صبح صادق تا هنگام غروب ختم قرآن با تمام رسم ولی میفرمود هر چند  
 قصد میکردم چهار سبزه باقی میماند در کس العارفین میگویند که روزی شیخ بهاء الدین  
 در خاقانه نشسته بود خادم آمده معروض داشت که در آن صندوق کجی را در میان رخ بود

کلمه نذر

که شایسته است شیخ اندک تاقل که در فرمود و بعد بعد پس بعد از معدوم و ایام باز خادم  
 کرد که آن صندوق که کم شده بود بدست آمد شیخ بعد از تامل باز فرمود که کجی را حاضران  
 عرض کردند که در هر دو محل الحیدر که گفتن کجی معنی بود فرمود و پیش اهل عدم و وجود  
 مساویست نه از رفتن فکر پیدا شود نه از آمدن آن بهجت روی دهد هر دو محل کجی گفتن  
 لازم بود پس آن بجز از دنیا را اطلبیده در ساعت بجز است فرمود همی بیایست  
 داشت و عالی عجب که در کجی بر است نیاید بجز شش به اندازه میگرد و طعام بسیار لطیف و مجلس  
 خرج می شدند و هر آنکه می آمد بر وی خود نیز طعام بر رغبت تناول میفرمود و بجزت خاطر  
 آینه **نقل** از سلطان المشایخ که عبد الله نام قوال با شیرین از طرف بعد از آن  
 حضرت کجی را در وجود بین رسید و چند روز بجزمت می ماند و رخصت کجی میان شد  
 و در اع بجزمت کجی که القاس فاخته کرد که راه ملتان خوف قطع الطریق دارد و تو چه زمانه تا  
 بس است بریم حضرت کجی که فرمود که از اینجا تا فلان حوض که سر حد ملتان است بمن تعالج فراد  
 انشاء الله که با بی تو میمانیم و از آن حوض که سر حد ملتان است بر او بر شیخ بهاء الدین  
 تعلق دارد از این ان امداد طلب نمای عبد الله که گوید که آن حوض سلامت است و چند  
 قدم پیش کرد از آن طرف سواران شمشیر تا علم کرده رسیدند چون او را در عین بر  
 سخن کجی که یاد آمد تو بجزی شیخ بهاء الدین نیز در ساعت سواران خود بجز  
 متصرف شدند عبد الله قوال بجزمت شیخ پلیمان رسید و کلیم سرخ پوشیده بود  
 شیخ فرمود سرخ لباس شیطانان جز او شنیده در خاطر عبد الله گذشت که شیخ خود  
 اموال آن محصور دارد و بیان نظر میکند کلیم که نه که بیک تنگی پیش فرار در عین نمای شیخ  
 در یافت که او را زبانه او بر قدم فرستاد فرمود ای عبد الله شیار شمشیر پلیمان  
 حوض از سعی ذکر یا از دست زوان خلاص شدی و الا میسید عبد الله شرمند و شد  
 سر در قدم شیخ نهات آینه شد ازین باب صاحب احوال و صاحب کلمات بود و از آن جمله

۷ جندان گرامات  
 و خوارق عادت از نظر ظاهر را که  
 شمایر و چندین خلفای شیخ

در کتب العارین منوچکر شیخ الاسلام  
بنا و الدین و کرم با ۳

یکی حضرت میر سید جلال سرح بزرگ بخاری است جد حضرت محمد دوم جهانیان از ملکان  
سجدهت شیخ بپرست و بعد از تربت خرقه خلافت یافت و موجب اجازتش در اج ساکن شدند  
کالات وی بر طاهر است که مثل محمد دوم جهانیان شیخ جلال سرحه داشت و شیخ فی الدین عراقی  
و میر سید حسین صاحب تبه الارواح و حسن افغان نیز از خلفای شیخ بها والدین ذکر ما بار ما  
فرمودی که در روز قیامت حق تعالی آنها را که ذکر با چو آوردی بدرگاه عرض نماید که حسن افغان را  
آوردم او مردی امی بود بجدی که حروف نمیشناخت اما کوئی لوح خواند و نشناخت پس از آن  
بود چچ علوم او را شکل نمی شد رحمة الله علیه بر کانون قدس سره که در ولایت روه آسوده است  
و شهرتی عظیم دارد از خلفای حضرت شیخ بها والدین ذکر با است رحمة الله علیه و شاه عالم  
المشهور بر هر بهیست قدس سره که در ولایت تبه آسوده است و یکیش در کرامات مشهور است  
نیز از خلفای کمال آنحضرت رحمة الله علیه و میر سید عثمان المشهور به لال شهباز قدس سره  
از خلفای عالیشان آنحضرت است مشرب علامت داشت احوالات و خارق عادات عده  
از وی نقل میکنند رحمة الله علیه سلطان المشایخ میفرماید که در آخر حیات شیخ بها والدین  
ذکر ما در جرحه مشغول بود و شیخ صدر الدین عارف فرزند و صاحب سجده او در جرحه  
استاده نگاه مردی نوزانی نام میر سید محمد در دست گرفته پیداشد و آن نام بردست شیخ  
صدر الدین و او که به پدر بزرگوار برسد شیخ صدر الدین این حال مشاهده نمود و متعجبند  
و لاچار نامه کور بخندت شیخ رسانید چون شیخ بها والدین نامه را مطلع فرمود در دست  
جان پشاده حق تسلیم نمود و از هر چهار گوشه حجه او از بر آمد که دست راست سید  
**مستورات** از سلطان المشایخ کور این چند بزرگت ما صرم و کور بود و یکبار در معدود ایام بر  
خاسته اهل شیخ سید الدین جمود وفات یافت بعد از سه سال از وی شیخ سید الدین با فرزند  
نقل کرد بعد از سه سال از وی شیخ بها والدین ذکر ما نمود بعد از سه سال از وی حضرت کجنگ  
رشت مستی برست شیخ بها والدین محمد ذکر ما این شیخ و جد الدین و فرزند شیخ حسن و مستی

داق

در ملکان است که در وقت ملکان است منوچکر گشت بنا بر شیخ هفتم ماه صفر سنه خمسین و سی و هفت  
در زمان سلطنت سلطان غیاث الدین ملکان وفات یافت در ملکان در وقت گشت و کشف  
بی زیاده و نقصان عمر و انشت رحمة الله علیه چون حضرت شیخ بها والدین ذکر ما صاحب  
ولایت یار سنده و ملکانست بنا بر ان ابتدا اسلام آنولایت و احوال سلاطین نیز مجمل در  
احوال او نوشته میشود و اکثر اهل تاریخ متفق اند که در ملکان و رستان اول سهام در ملکان  
دیبا سنده باشد و واقع شیخ صاحب تبه آسوده است که در ملکان و رستان اول سهام در ملکان  
کلان و تاریخ بهادر شاهی و غیره نقل میکنند که در وقت خلافت ولید بن عبدالملک منان از خلفا  
نخامه حجج بن یوسف که سبب الارا بود در سه شتابت و تسعین هجری از شیراز عمار الدین  
محمد قاسم بن عقیل نقلی را که ابن عم و او را بوده است در عمر هفده سالگی پیشش بر آمد و از او  
شام بجهت تسخیر ولایت سنده تعیین نمود و بعد از نظر مراحل قله رسیدی که در سرحد ولایت رای داهر والی  
بود و محاصره کرد بعد از چند روز فرج نموده و غنایم بسیار بر دست آورده از این متوجه سیستان شد  
حاکم انجمن عم رای داهر بود بعد از محاصره هفت روز از قله بر آمده راه خوارش گرفت محمد قاسم  
و خزانة و لشکر بسیار کرده و متوجه یکجای رای داهر شد بعد از گشتش و کوشش رای داهر با چند  
را بچویت بقتل رسید و غنیمت بسیار از حد و حدیث لشکر اسلام افتاد و تمام ولایت سنده  
بنا بر شیخ هفتم ماه رمضان روز پنجشنبه در سه شتابت و تسعین هجری بخرق عمار الدین محمد قاسم در آمد  
بهر قصدی هر سه بر عمل تعیین نمود و چند عت شد با معاودت نموده پیش حجاج بن یوسف رفت  
اه اکثر مسلمانان خراسان او در دیار سنده متوطن شده ماند و بعد از چند مدت آنولایت  
برست فرزند ان محمد انصاری افتاد و دعوتی در تصرف آنها بود بعد از ان برست ملاحه احوال  
و سلطان محمود بن سبکتگین از تصرف ملاحه بر آورده خود متصرف شد و مدتی در تصرف  
فرزند ان سلطان محمود بود چون سلطنت عتو بن یضعیف گشت باز متصرف فرامطرد  
سلطان مغز الدین محمد سوم عتو بن یضعیف را غوری در سنه احموی و سبعین و هشتاد

نخامه

ملتان را در تصرف خود آورد و از آن تاریخ بقیع سلاطین و بهی اید و دیگر بعضی از اولاد چنگیز که  
 چند مدت در دیار تهنه سر حکومت بر آورده بودند خود را ملقب جام ملقب ساختند آن سلطان  
 فیروز که بر آنها لشکر کشیده مرتبه سیدم جام بانی تهنه لاجرا جنگ قید نموده در دیار آورد  
 چون خدمت شایسته از وی بود قلع آمد سلطان فیروز شاه باز حکومت سنده بجام بانی تهنه  
 عطا کرده پس با نژده نفر از آن قوم حکومت کرده مدت جهت فرزند آن سلطان فیروز شاه  
 بعد از آن بغیران برداری امیر تیمور صاحب قران در کبر سلاطین و بهی و کجرات نموده در کد مستند  
 بعد از آنکه در وقت سلطان علاء الدین بن محمد بن فیروز شاه بن خضر خان مسند عا در سلطنت  
 و بهی ضعف پیدا کرد هر طرف ملوک طوائف مثل سلطان بسلول بودی و غیره فرج کردند  
 و بسطه استیغال کشیدند از طرف ولایت میساختند ملتان از حاکم خان فیروز شیخ و اربابین  
 و تمان با همه جمیع امانی و اشراف و مسکن ملتان متفق شده شیخ یوسف قریشی که متولی خانقاه  
 حضرت شیخ بها و الدین ذکر با بود او را با سلطنت بر داشتند در ملتان و ارج و جوانی آن خطیب بنام  
 شیخ یوسف خوانند و برای بهره که زمیندار محمد انوالات و سردار قوم کنگاه بود و دختر خود  
 در عقد کنگاه شیخ یوسف در آورد و گاه که بجهت دیدن دختر در ملتان می آمد تا آنکه بگریه جمیع  
 کنگاه با همراه در ملتان آورد و شبی بخیله ساری شیخ یوسف مادر فدا کرده و تمام آن ولایت  
 در تصرف خود آورد و ملقب بسلبه ان فطال بهین کنگاه شد خطیب بنام او خوانند بعد از آن یوسف  
 قریشی با از قید خلاص کرده بجانیت بهی رخصت نمود او چون بد بهی رسید سلطان بسلول فرود  
 اعزاز و احترام بسیار بجا آورده و دختر خود را در عقد کنگاه شیخ بها بدست شیخ یوسف  
 در آورد و امیدوار می شد که ملتان را گرفته بشود اما میسر نیامد چندانکه از قوم کنگاه  
 حکومت که در نوجون در سنده ای و ملتان و سغما علی الدین محمد با ریاسته ولایت  
 پنجاب که عبارت از لاهور و نواحی آنست سخن ساخت ملتان نیز از تصرف کنگاه  
 کنگاه بر آورده در جای که مرزا کنگاه ان پسرش تجواه نمود و از آن تاریخ در تصرف اولاد

خلیفه العین محمد با بر پادشاه است رحمة الله علیه ذکر آن شاه باز بلند پرواز در عشق  
 و جوانمردی ممتاز آن موصوف باوصاف معصومی قطب بدلال مولانا جلال الدین محمد  
 بنی الرومی قدس سره بن مولانا بها و الدین ولد که سلسله است و به لیدر المومنین بکر  
 صدیق منتفی میشود رضی الله عنه و بیکاللات بسیار و خوارق عادات ششمار است  
 میان این قوم شانی عظیم و حالی قوی داشت بر صبح احوال می هیچ اهل بعیرت را  
 اعتراض نیست می در دیوان خود سخن را بسیار پی برده میگوید و از کمال عشق متان  
 نامیده است اما یک کلمه می صفت صاحب این طایفه واقع شده و منتوی حضرت مولانا  
 جمیع عارفان را محبت صاحب نغیثت که بیک مولوی بتاریخ ششم ماه ربیع الاول در سنه  
 اربع و هشتاد و پنج متولد گشت و در سن پنجاه و سه سالگی در کمال غنی یعنی در کمال  
 نوسنده و نیکو ان جن و خواص انسن که متوران قبا عزت اند بر وی ظاهر می شد  
 و هم از مولانا بها و الدین ولد نقل میکنند که جلال الدین محمد در شهر بلخ شش سال بود  
 که روز آینه با چند کوهک بیکر با هم خانها سر میگردید که از آن کوهکان با دیگری گفت  
 که میا ازین بام جهنم جلال الدین محمد گفت این نوع حرکت از سگ که به و جانوران دیگر  
 هم می آید حیث نامند که آدمی به آنها مشغول شود اگر جان شمارا قوی است میباید تا سگ  
 آسمان بریم و در آن حالت ساعتی از نظر کوهکان غایب شد که کوهکان فریاد بر آوردند  
 بعد از لحظه نیک می دیگر کون شده و چشمش متغیر گشت باز آمد و گفت آسمان است که با شما سخن  
 میگفتم دیدم که جماعتی بسبب قیامان هزار زمینان شما بر کفند و کوه آسمانها که دانند و عجایب  
 ملکوت بمن نمودند چون آواز و لغزان شما را بعد از این سجا کجا فرود آمدند که در آن عمر  
 بعد از چهار روز انتظار میکرد وی در معنی ولی مادر زاد بود و مدتی در خدمت شیخ خود بود  
 یافت و بعد از وفات پدر مدت سال در صحن میرزا علی الدین محقق قدس سره مصیبت  
 بروده وقتی که پدرش مولانا بها و الدین ولد از بلخ متوجه کد شده بود در پیشاپوش

شیخ زید الدین عطار قدس سره رسیده است مولوی نیز همراه پدر بخدمت می فرستادند گفته بود شیخ زید عطار مهر بنده بسیار در حق مولوی فرمود که بسرازمه لایفیف خج و بمولوی گفته کرده آنرا به نسبت خود میدانست در حقایق و معارف اقدابوی میکرد و لیکن او بخدمت شمس الدین تبریزی کمال رسیده چنانکه در دیوان خود اکثر جالیله است خود بخود می نوشت میسکند از آن جمله یک بیت اینست **س** کرد عطار کشت مولانا **ش** تر بر از دستش برون دشت و هم از اشعار دیوان وی ظاهر میشود که در اینصورت خاص بجز بوجانیت حضرت مصطفوی در تمام بوده است چنانچه از غلبه شوق بسره و جد و حال خود میفرماید **خ** ز خلق احمد ختم مستقیم ز مهر حیدر که ار مستقیم نسبی باقیم از صبح تو فریق **ز** طریقه و صفا اشجار مستقیم چون مستقیم زمیهای آبی **ن** از صیها که از دیدار مستقیم **ر** نشک عود عنبر نشسته فارغ **ز** بوی طره دلدار مستقیم سحر که تا قفلی دره او بچغام **ا** زان سپغام و بوی با مستقیم **س** با ای راه شورین احوال که من از عطر آن خمار مستقیم **ت** و از اسلام می لانی طاعت **م** من از احسان آن غفار مستقیم چه مضموم درین انوار توحید **ا** ما لحن گفته بردار مستقیم **م** من از یکت از پیش بوی بر دم که از بوی خوشش تا مستقیم **ن** نسبی بنام از شستن **ز** که من زان سالکی اسرار مستقیم خوش که دم نخو اتم گفت **د** یک که در انوار در اظفار مستقیم **و** صاحب صفیحات اکثر از کلام قدسیه مولوی نقل کرده است بعضی از آن نوشته می آید خدمت مولوی میفرمود که من این نیستم که در نظر مردم منظورم بلکه من آن دو قیم و آن خوشی ام که در باطن هر میدان از کلام نام سر بر نمانده اند چون آن دم رایانی و آن ذوق بکشی غمگین **م** مداره مشکر با مکنز که من آتم پس روی سوی جلی جام الدین کرد که الله الله با اولیا حق زان نور زانو یا بد که آن قریبا اثر با دست عظیم **س** یکی لحظه از آن دوری نشاید که از دور در خوابها فرایم هر حال که با شسته شیش او باش **ک** که از نزدیکش دن مهر زاید **و** میفرمود مرغی که از زمین بالا چو اگر با آسمان نرسد اما این قدر باست که از دام دورتر باشد و هر چه بسجین

الح

اگر کسی در پیشش شود و بجهت او در پیشش نرسد اما این قدر باست که از زمره خلق و اهل بازار است باشد و از زحمتهای دنیا برود و بسبب کار کرد و فرمود که از آرا و در وقت که از رخ میگذشت کسی بگذرد و جو آنرا ندان باست که مستحق ریختن رازنجی ند مولانا سراج الدین قونیه صاحب صدر وقت بود و اما بخدمت مولوی خوش نبود پیش وی تقوی کرد که مولوی گفت که من با هفتاد و سه سینه کی ام چون صاحب عرض بود خواست که مولوی را بر یکم و چهرت سازد یکی از نزد یکسان خود که در آشنایی بود و فرستاد که بر سر جمیع از مولوی بر که تو چنین گفته ای اگر از کار کنده او را در شام بسیار بد و بر جان لکن باید در ملا سوال کرد که شاکفته ای که من با هفتاد و سه سینه بهی کی ام فرمود گفته ام آنکس زبان بکشد و در شام و سحر است عازم مولوی بگذرد و گفت با این نیز که تو میگوی کی ام آنکس خجل شد و باز شیخ مکن الدین علاوه کرده استانی قدس سره در چهل مجلد گفته است که هر این سخن از وی بسیار خوش آمده است در مجلد مولوی حکایت شیخ و حد الدین که مانی میکرد و در حجت الله علیه که مردی شتابان بود و اما پاکت بود و کارش را نشانی میکرد و فرمود که کاشک مگردی و کدستی و فرمود که آواز را با بر سر برد بختت بایشویم و جماعتی از خدمت مولوی التماس امامت کردند و خدمت شیخ صدر الدین قونیه نیز از آن جماعت بود و چون او را که مامردم اید الیم هر که میسرم می نشینیم و می خیزیم امامت را از باب تصوف و مکنز لایق اند بخدمت شیخ صدر الدین اشارت که امام شده و از شعری می تر ظاهر می شود که در زمره ابدال بود و از آن هر تیر تر می گوید **ج** چنانکه میفرماید **ن** با از ازیستی سوی با لا شدم **ط** طایب آن دلبری زیبا شدم **خ** خار بودم مدتی در کوی دوست **ل** مدتی چون بگفتم بیا شدم **ا** این زمان ابدال گشته ام از لایقین بر طریق منزل دنیا شدم **ب** باز میجوایم که ای کجدم **م** ز آنچه اینجا بی رویه با شدم **س** تبریزی تو دانی عشق **د** در میان عاشقان کویا شدم **ر** بخدمت می پرسیدند که در پیشش کن کند گفت مگر طعام می آید خور و که در پیشش را طعام می آید خور و



اوشده در هر حال که باشد با من باشد چون بعنايت حق سبحانه و تعالی و بجز در شوم و علم  
 تجرید و تقوی روی نماید آن تعلق از آن نماز خواهد بود حضرت شیخ صدر الدین قولی قدس  
 سره بعنايت حق می آید و فرمود که شما که امیر است که صحبت باشد خدمت مولانا جان عالی  
 فرمود که بعد از این شما که بعد شما را با ما که میان عاشق و معشوق بر این از شومین  
 غافل است بخواهید که نور بنور بیوندد **بیت** من شدم عربان ز تن او از خیال میجویم  
 در نهایت وصال شیخ با صحرایان شد و حضرت مولوی این غزل فرمود **بیت**  
 چه دانی که در باطن چه نهانی هفتین دارم رخ زرین من مسکه که پای آهسته دارم  
 و فرمود که یاران ما این رویکند و خواجگان شریفان با این میخیزد ای قوم اجابت کنید  
 و پاس آرید که کسی حق میخواند یعنی موافق شود با خواجگان شریفان که یکایک حق میخوانند  
 بل صحت بخند متی التماس کرد که بکنایه فرمودی مناسب است که فرمود که جلای سالی  
 تا سه بار این سوال جوابی که شد چهارم مرتبه عرض کرد زنت سلطان اول چه چیز است  
 که وی پهلو است حاجت بوضیعت نیست جلای سالی رسید که نماز شما را که از فرمود شیخ  
 صدر الدین قولی از مولانا موبد الدین جنیدی سوال کرد که حضرت شیخ صدر الدین در میان  
 حضرت مولوی چه کیفیت فرمود و در روزی با خواجگان در آن مثل مولانا شمس الدین می و شیخ  
 فخر الدین عراقی و شرف الدین مرصلی و شیخ سعید فرغانی و غیر هم نشسته بود و سخن باز است  
 و سیر مولوی بر آن آمد حضرت شیخ فرمود که اگر بایزید و جنید مبین عهدی بود غایت  
 این مرد در دانه را بر کف می و منت بر جان خود نهادی خان سالار فقر محمدی اوست ما  
 بطفیل می دو وقتا میگویم هر صی الصفا و دادند آفرین کردند بعد از آن شیخ موبد الدین گفت  
 من از آنجا ز مندان آن سلطان کمالاتی از پنجاهیاس تا یکصد که بچه مرتبه بود و فاش  
 چشم جلاله در سنه انبی و سبعین و ستایه در زمان سلطنت ابیخان بن هاکو خان  
 در قونیه روم واقع شد رحمة الله علیه **که** آن سلطان ارباب جاهلین آن کاتب

تاریخ

و قانین آمدن تمام زکات لایحه تقوی و معجزی فطرت بنا و شیخ صدر الدین محمد بن اسحق  
**القانونیه** قدس سره کتبت وی ابو المعالی ت جامع بود میان جمیع علوم چه  
 ظاهری و چه باطنی و چه عقلی و چه نقلی و نزد یکسایین طایفه و برایشانی عظیم است و اکثر  
 مشایخ و در حقایق و معارف اقدابوی دارند و وی اعظم حلیف شیخ محی الدین ابن  
 عربی است قدس سره که بعد از شیخ بر جای وی برسد از او بیشتر و عالمی است  
 بخشید چنانکه شیخ موبد الدین جنیدی و شیخ شمس الدین می و شیخ فخر الدین عراقی شیخ  
 سعید الدین فرغانی و غیره اکثر اکابر در خدمت وی تربیت یافتند بر تشریح رسیده  
 صاحب نجات که شیخ بزرگ شیخ الدین ابن عربی قدس سره در آن وقت که از بلاد عراق  
 متوجه روم بود و در بعضی مشاهدات خود از وقت ولادت استود علوم و تجلیات و احوال  
 و مقامات وی هر چه در مدت عمر بعد از مفارقت در بر رخ و بعد از بر رخ بر وی گذشت  
 مکاشف شد و چون در قونیه رسید بدو اسحق بعد از ولادت وی وفات کرده بود  
 مادر و پسر شیخ قدس سره بقدر کمال خود آورد و شیخ صدر الدین از خود رسالی در  
 شیخ بزرگ قدس سره بر پیشانی وی حکید کلام شیخ بزرگ است مقصود شیخ بزرگ  
 در رساله وحدت وجود و روحی که مطابق عقل و شرع باشد خیر و تحقیق و ای مهم  
 که بیغیر میسر نمیشود و در این مضافات بسیار است چنانکه در شرح و مباحث العین  
 و کمال و شرح حدیث و کلمات الهیه بسیار از او ایات قدس سره در اینجا ذکر کرده است  
 و هر کسی که خواهد که بر کمال وی در بنظر حق اطلاع یابد از احوال او و احوال او و احوال او  
 و مقامات خود در اینجا نوشته است در اینجا میگویم که در سابق غرضت از آن است و همین  
 و ستایه در واقع طویل حضرت خلیفه بزرگ را دیدم و میان من و وی سخن بسیار گذشت  
 در آثار و احکام اسمی را که شیخ چند کلام بیان من و بر بسیار خوش آمد چنانکه روزی از آن است  
 آن در خشدین گرفت و سر مبارک خود را از ذوق می جنبانید و بعضی از آن سخن را





در حدیث آمده که در آن اقسام و احترامات و بر آنکه منتهی شد و گفته  
ای فرزند چون اضطراب ترا دیدم مرا بر تو شفقت اند که لاجرم ترا اجابت دادم چون  
انجا رسیدم که آنحضرت امر موضع است به التفات نماید و در مشهوره مشهوری است که  
خود مجرد شد و بصورتی وی بر آمد و در موضع وی نشست چون تو آمدی ترا گرامی در چشم دادم  
آنچه دیدی در هر چهل مجلس شیخ علاء الدین سنا مراد که شیخ شهاب الدین سهروردی است  
و برآمدند خواندی و پیش خود کند استی اما روزی پیش شیخ او حد الدین شنیده  
و گفته که هر چند شیخ را مستمع فرمود اما این مفاخرت یک نام من بر شیخ است  
شیخ شهاب الدین قدس سره خلق و برایش با یکدیگر هم صاحب فحاشی بود که یکدیگر را  
که در شیخ شهاب الدین بجهت آن بوده باشد که میکشید وی در مشهوره و حقیقت نوسل  
بمطابق هر صوری میکرد و جمال مطلق را در صورت عقیدت مشاهده میگردید که کثرت تجلیه  
شکل الدین تهنیتی قدس سره از وی پرسید در جواب گفت با او در وقت است یکم  
خواج فرمود اگر بر قفا و دبل غاری چرا برستان می بینی و پیش مولانا جمال الدین  
قدس سره گفته که وی شاه با زهت اما پاکیزه است خدمت مولوی فرمود که کاش  
کرده و گذشتی و این را با عرضی برین دلالت میکند **بایع زمان می گزیدم چه کنم**  
در صورت زبر که رفعتی است اثر در صورت **این عالم صورت است مادر صورت**  
معنی توان دید که در صورت **و هم صاحب فحاشی نقل میکند که چون وی در سماع کرد**  
پراهم امر و آن چاکر دی و عین بدین آنها با رنمودی چون او در بغداد در ضمیمه  
جمال است این سخن شنید گفت او مبتدع است و کافر ازین گونه حکمی کند بر آنکه  
چون سماع کرد من شیخ او حد الدین بر آمد و در آن وقت گفت **بایع سهدت و از سر خنجر**  
بودن **در پای مراد و است بر سر دوزخ** **تو آمده که کافری را بشیخ غازی جوتوی رود**  
کار بود **در ضمیمه سهروردی شیخ نهاد و هر چند هم آنجی را که نزد اهل تحقیق**

تا به حدیث در آن  
قوم معلوم است  
دوره چهارم است  
مطلق منقول است  
بر او در دوره چهارم  
و در شیخ شهاب الدین  
است این واقعه است  
سجده کرده است  
اولین مرتبه است  
بر او را عیان است  
که اینها قدس سره  
و تفسیر مفسرین است  
است برین حال  
مشو و عالم را  
ت و این عالم را  
است برین حال  
که عیضات مقدسه  
بر اعیان است  
لطیف در عالم  
درین عالم است  
تو از این دور  
سبب فریب و جرات  
سبب سکون و  
تجارت است  
مستور است  
تا اینجا حدیث  
برین حال است  
چون در حدیث

و توحید کامل آنکه بود که جمل مطلق حق سبحانه و در مظاهر حسی مشاهده کند نیز همچو آنکه میکند  
در مظهر روحانی معنی مطلق در عقیده بازمی یابند و وحدت را کثرت است برین میانند این مقام  
بلند بود تا که اوست به چنانکه بعضی بزرگان فرموده اند که بنا بر هر یک یکی تعقل از نشان حق بعد از  
شناختن و از حی صبر گویند بعد از آنکه فحاشی است هم آنجی را که در حق سخن بگو صدق است  
نسبت بجا سخن از آنکه چون شیخ احمد عزالدین شیخ فخر الدین عراقی و شیخ او حد الدین کرمانی قدس سره  
اسماعیل مطالع جمال مظهر صوری حاشی است تعالی میفرموده اند آنکه ایشان در اینجا مشاهد مطلق  
حق سبحانه میکرده اند و بصورت حسی عقیده نموده اند و اگر از بعضی بزرگان نسبت ایشان انکاری  
واقع شده است مقصود از آن آن بوده است که بچنان اثر اوست بری سازند و قیاس حال خود  
بر حال ایشان کنند و شیخ او حد الدین کرمانی را اشتغال بعبادت لطیف است و آخر کتاب صاحب لارده  
میگوید **ایات تا جنبش است تا دام سایه حرکت تا کام** چون سایه زردت نیست  
بهرت خود اندر اصل سایه **جزی که وجود او بود نیست** **استیغنا همان از خرد نیست**  
به نسبت و لیک است مطلق **نزدیک حکیم نیست جز حق** **استی که بچی توام دارد اوست**  
و لیک نام دارد که نسبت درین میان تو خوش باش **بر نقش خود است فتنه نقاش**  
برین و یقین که نیست **و در حقیقت سوی اندر است** **تم که درای حرف پروان**  
و از خیمه لطیف حیات مدد است **علت نه احد با وحدت است** **علت یکتا را یک**  
او حد اهد است **و بر امر بیان صاحب حال و اهل کمال بسیار بود تا از آنجا که می صدر الدین**  
یعنی است رحمة الله علیه که بر سید است جز بری قدس سره از تربیت با فکدان وی بود چنانکه  
اجوال میر تقی در فحاشی که از آنجا است وی در سنج و تلامین فغان نایه وفات است  
در خرد و جام و قول است دیگر شیخ او حد الدین اصفا میفرمود از اصحاب خاص شیخ او حد  
کرمانی است و گفته مشهوری جام جسم نام بر وزن حدیقه شیخ شهابی تصنیف کرده است  
ایات از آن مشهوری اینست **ایات او حدیثی است سال سنج و در شمار وی میکند**

دو نفر

تا اینجا حدیث  
برین حال است  
چون در حدیث

سنگتار ما مجازی نیت باز کن دین کاین بهار خرمیت سالها چون فلک کسبم  
تا فلک اردوین در کسبم بر سه پا چله داشته ام چون ناز بهر ذکرت داشته ام  
از برون در میان بازارم در درون خلوتیت بیابارم شیخ اوجده الدین مصنف  
در سنه ثمان و ثلاثین و سیمایه وفات کرد و در مرقد تبریز مدفون گشت در جمیع  
علیه و شیخ بزرگ حدالدین که مانده قدس سره را کرامات و خوارق عادات بسیار  
حضرت کجی در رحمت القلوب می نماید که وقتی در ابتدا حال بطرف سیتان و فتنه  
حضرت شیخ اوجده الدین که مانده قدس سره را در یافتن مرگ گرفت و فرمودت شیخ کجی  
کردی که بر ما رسید پس در جماعت طایفه ایشان و در نفر در پیش صاحب محبت رسید  
و سخن در اطهار کرامت پیش کرد شیخ اوجده الدین که مانده قدس سره را در یافتن مرگ گرفت  
پس آنرا من میگویند که چه که در ناز میدان سلامت آید بعد از ساعتی خبر رسید که  
در چوگان بازی از این اتفاق و هلاکت آن نگاه آن درویشان روی سوز دعا گو کردند  
شما نیز خبری اظهار کنید دعا گو در مرقد کجی در بعد از زمانه سر بر آوردم و گفتم که چه پیش  
کنید پس خود را و ما در خانه کعبه دیدم در فرض چند روز در حد شیخ اوجده الدین بودم  
فقط بدعا گو ای از این گذشته نگاه حکم اجازت ایشان با گفتم و در منتخب القاب خیریه  
که در زمان خلافت ابو جعفر منصور بن طاهر لقب مستقر حلیفه عباس شیخ اوجده الدین  
که مانده در سنه ثمان و سیمایه در بغداد وفات یافت و صاحب حدیثیه می باشد  
که شیخ قدس سره در زمان سلطنت ابقا خان بن ملاکو خان که در سنه ثلاث و سیمایه  
بر تخت سلطنت جلوس نموده بود و در البها خرامید رحمة الله علیه ذکر آن از محدثان  
ارباب الهیت آن کجی علوم هدایت آن کاشف از مستقبل و ماضی معتدای قوم  
**شیخ نجی الدین علی بن زین العابدین شیرازی** قدس سره از بزرگان روزگار بود و صاحب  
فنی تکیه کردی عالم بود و عارف و سرچشمه علوم معارف پر روی کار ایامی بخار

و اغنیای کبیر و از هکذا شکر بیشتر از آمد و انجی مقولین و متامل شد پس شیخ خوارزمی  
که حضرت امیر المومنین عاکرم الله وجهه شیخ طحطاط از وی یاد می کرد و برایش رت و او که  
حق تعالی ترا فرزندی نجیب و صالح خواهد بود پس چون آنفوزند بزاد و بر اعلی نام نهاد بنام  
حضرت امیر کرم الله وجهه و نجی الدین لقب کرد و شیخ نجی الدین علین ز غش نخ و میکوب  
که وقتی در حال طفولیت روز جمعه در جامع عتیق شیراز بودم ناگاه خلق بسیار محو بمسجد  
درواز و بد شیخ المشیخ روز بهمان ایضا شیرازی قدس سره در آن محو بود که نماز جمعه  
بودند من قصد کردم تا بروم و زیارت شیخ کنم از غایت کثرت توفیق من پس نظر بر  
من افتاد و فرمود که آن کو در کت ماه و هید تا نزدیک من آید هر راه داد و بد بخیر من  
رفتم و بوی تری دست شیخ و ادم و شیخ بوسه بر سرش داد و مرا دعا کرد هم در لغت  
می آمد که وی از بدایت حال محبت فقرای در زید و بایان می نشست هر چند بر  
ویر الباسهای فخر می ساخت و طعنا می کرد می آورد و بان القعات نمیکرد و میگفت  
من جامه زمان نمی پوشم و طعام نازگان نمیخورم جامهها پیشین می پوشم و طعام  
مای بی تکلف میخورم و همان زمان که بزرگ شد و داعی طلب بودی قوت یافت و در خانه  
شما میسر بود یک شب دیدم که جوی از رو حد شیخ که بر او آمده و عقوبت می شنید  
پس دیگر هر یک از دست میرفتند یکی در عقوبت یکی آن بر اول در روی دمی کشیدند  
وی گرفت و بدست بر آفرین داد و گفت این و دلعت از حق تعالی نزدیک تو  
انخواستید بر آید و قعد را با پدر خود میگفت بر سرش حج ای که این حواری را بقیه میخواند  
که در کتب شیخ ابراهیم و وی در آن زمان از مجانبین عقلا بود و کس پیش می فرستاد که بقیه  
آن خواص ال کند شیخ ابراهیم چون شنید گفت نیت مینده این خوار الله علی بن  
زین العابدین بر اول شیخ که بر سرش و بر آن بگر آنگاه طریقت از وی گرفته اند و می باید که آن  
بر آفرین زنده باشد که حواد تربیت و سر آورده است هر ما بر یک آن شیخ طلب کنند

تا بمقتور پس از پذیرا جازت خواست و بجانب حجاز راه انداخت چون بخیر مستخرج  
 شهاب الدین سهروردی قدس سره رسید بر ایشان ساخت که همان شخص است که در خواب  
 دیده بود شیخ نیز بر جای اطلاع داشت همون خوابی که بوقت پس بخیر مستخرج  
 ملازم شده سالها برده تا که خرقه خلافت پوشید و مصنفات شیخ و غیره از آنجا  
 شیخ شنید و با جازت می جانب شیراز مراجعت کرد و متاهل شد و خانقاهی بنا کرد و بار  
 طالبان مشغول گشت حالات و کرامات وی میان خلق آشتهار یافت و بر اسبهای  
 لطیف و رسالتا شریفه مذوق می پیش می گفتند که سر تو خیر بمشال و ترش میان کن  
 در آینه و پس کمال از فضلا حاضر بود این مغز را بنظم آورد و گفت **شیخ کمال**  
 بخیرین بر کن **این حرف** نو آورد به بصره ای کسی **گفتا که** ز وحدت  
 ارشالی خواهی **در آینه** و پس تصور میکن **و شیخ** شمس الدین صغری رحمة الله  
 علیه از مشایخ کبار بود و صاحب حالات عظیمه و کرامات بزرگ و توفیق که شیخ نجف الدین  
 به نیت خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره عزیمت بغداد کرد و شیخ  
 شمس الدین رفیق وی بود در خدمت شیخ قدس سره با یکدیگر صحبت میداشتند شیخ  
 نجیب الدین میگوید که چون بشیر از مراجعت میکردیم شیخ قدس سره برای من  
 اجازت الباس خرقه نوشت و برای شیخ شمس الدین نیز نوشت و جهل عد  
 کلاه عطا فرمود دست من دست بوی و بر هر یک کلاه نام یکی از بزرگان شیراز  
 نوشت و فرمود که چون بشیر برسد اول بنیاست ما اینها را با آنها در پوستاند  
 که نامها را ایشان برانجا نوشته شده است **انکاه الباس** خرقه دیگران کنند  
 همچنان کردند و از هر دو بزرگ عالمی هدایت یافت و شیخ نجیب الدین عا بز غرض  
 رسید بود **شیخ طهر الدین** عبدالرحمن نام خلف صدق و خلیفه سخی بر خود بود  
 صاحب لطیفات گوید چون مادر وی بوی حامله شد شیخ شهاب الدین سهروردی

شیخ محمد الدین

برای می باره از خرقه مبارک خود فرستاد و چون متولد شد از او می پوستاند تا دل  
 خرقه که در دنیا پوستاند آن بود چون بزرگ شد بخدمت پدر مشغول شد و تربیت یافت  
 تا که بزرگسال رسید و کرامات و خوارق عادات مشهور شدند و بر اقصایف بسیار است  
 یکی از آنکه آنست که عوارف را ترجمه کرده است و در این تحقیقات از کشف الهام بسیار است  
**شیخ نور الدین** عبدالصمد نظیری رحمة الله نیز مرید شیخ نجیب الدین عا بز غرض است  
 بود و معلوم ظاهر وی و باطنی و کمالات می از چنان قیاس باید که در مثل شیخ عزالدین محمود  
 کاشی و شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی و غیره عارف کامل داشت احوالات آن  
 بود احسن در نفیست ذکر افتاده است و شیخ محمود کاشی نیز ترجمه کتاب عوارف بود الملک  
 است که آنرا نظیری خست رحمة الله و شیخ عبدالرزاق کاشی از خدمت شیخ صدر الدین  
 قونوی نیز خرقه خلافت پوشیده است در میان وی و شیخ علاء الدین کمانی در پنا و حد  
 وجود و کتب باقیات مانع شده است چنانکه بر هر دو مکتوبات در نفیست مسطور اند درین  
 مختصر کجایش آن ندارد رحمة الله علیه الغرض در سلسله شیخ نجیب الدین علی بن برغش  
 بسیار شاه بازان خاست اند که شرح احوالات ایشان درین مختصر کجایش ندارد و فاش  
 در زمان سلطنت بقا خان من با کوفان روز جمعه ماه شعبان سن ثمان و سبعین و  
 ستامیه واقع شد در شیراز دنون گشت رحمة الله علیه **که** آن خلاصه راه روان است  
 آن سر حلقه عاشقان آفاق آن محیط نسیم صبح جزئی است و مدت **شیخ ابوالقاسم جمال الدین**  
**تبریزی** قدس سره از بزرگان روزگار و عارفان صاحب سیر بود حالتی قوی و همتی بلند  
 داشت و در علم ظاهری و باطنی ممتاز بود صاحب سیر العارفين مینویس که وی شیخ  
 برالدین ابوسعید تبریزی رحمة الله علیه بعد از وفات وی از تبریزی است  
 شیخ الشیوخ شهاب الدین عمر سهروردی قدس سره در بغداد رسید و مدت مدتی  
 پیوسته در خدمتش قیام داشت هر سال همراه شیخ شهاب الدین بکعبه رفتی و زیارت

شیخ نور الدین محمد

حضرت رسالت نبی صلی الله علیه و سلم نمودی چون شیخ شهاب الدین پیر معتمد بود  
 و برادر راه کعبه تو شمس و در وقت مثل کعبه و غیره خوش می آمد شیخ **جلال الدین** و مکلفانی  
 با وی یک سر خود گرفته سیاهه برابر محافه وی مبرفت و در وقت حاجت طعام کم پیش شهاب الدین  
 میساختند و هم وی از سلطان الشیخ نقل میکنند که وقتی شیخ شهاب الدین از اجیت  
 مراجعت نمود در بغداد رسید از مردان و معتقدان هر یک بی نفیس پیش می آوردند و  
 صالحی نیز یکدم آورده پیش نهاد بعد از آن شیخ شهاب الدین اشارت بکامران مجلس خاص  
 کرد که هر کسی چیزی بکند هر کس از بهیهای نفس چیزی برداشت شیخ جلال الدین تبریزی همانم  
 که چیزی نآورد بود برداشت شیخ قدس سره هر کس چیزی که بود تو برداشتی و دیگران هیچ  
 نگذاشتی الغرض وی در خدمت شیخ شهاب الدین قدس سره بسیار شهابی عظیم القدر حاصل  
 نموده است و هم وی از شیخ او حد الدین کرمانی ندیس و نقل کند که وی فرموده وقتی برابر  
 شیخ جلال الدین تبریزی در سوگ کعبه بود چون برستی لام رسیدم را هر صعبی و اکثر شتر  
 مردم مردند فخر او غلبه و غیره بی پاشد و در ماندند و اشتهار و مان سنی لام کلمهای شتران  
 آوردند و هر یک شتری را بست شترنی بهمانها و در ایل قاطع آنها که دو لگند بود و در شتران غریب  
 فخر امتحان ماند شیخ جلال الدین تبریزی بسیار اسم با لطیف سکوت و دست در یک ایستاد  
 و با شترنی بر جردن می آورد چنانکه با فصد شتران مبلغ غیر مجربه مستحقان داد و خود  
 بیاده به بیت آمد وقت وقتی که شیخ شهاب الدین قدس سره شیخ بهاء الدین در کلبه فی  
 بالعمت و کانت حضرت بجای نهد وستان کرد شیخ جلال الدین را با وی محبت بسیار بود و همراه  
 وی از خدمت شیخ شهاب الدین رجعت گرفته متوجه هندوستان گشت چون هر روز بزرگ  
 نیشا پور رسید شیخ جلال الدین را پیشه هر آید آنجا شیخ فرید الدین عطار قدس سره را آورد  
 بعد از آنکه بمنزل خود آمد شیخ بهاء الدین و کار بسیار کرد که با رفیق و از درویشان که کلبه ای  
 دیدی و چه صحبت گزشت وی گفت بخدمت شیخ فرید الدین عطار رفتم فرمود که درویشان

از کلبه می آیند معروض ده شتم که از خط بغداد فرمود آنجا از مشغولان حق کیت من هیچ بود  
 نزد شیخ بهاء الدین گفت چه گفتی که شیخ شیخ شهاب الدین غیر معتمد وی را در یافتیم  
 جواب داد که عطف استخراق شیخ فرید الدین عطار مرا چنان در گرفت که اصلا شیخ شهاب الدین  
 سسرورد و یادم نماند شیخ بهاء الدین و کار بار این کله خوش نیامد از آنجا با یکدیگر معاشرت  
 نمودند وی بملتان رفت شیخ جلال الدین تبریزی سیرکنان در وقت سلطنت سلطان کرمان  
 پلش بخدمت دهلش تشریف آورد چون سلطان مذکور کمالات و برانسته شنیده بود خود  
 با استقبال برآمد چون فریب سید از سبب و آمده خدمت شیخ جلال الدین تبریزی را دریا  
 و ایام سزیه شکر شد شیخ نجم الدین صفو که شیخ الاسلام شده بود و بر این مقدمه خوش نیامد  
 در کمدور جنبش آورد چون سلطان مابوی پرسید که حضرت شیخ را کجا منزل باید داد شیخ  
 الاسلام گفت در بیت الجن و آن خانه بود فریب قصر سلطان که در آنجا جیان مستول شده  
 بود نه چکس نسیم است ماند شیخ جلال الدین از کشف باطن و ریاضت فرمود که کلید آن خانه  
 که پیشتر حاد می را از دستم ماصفا می دهد پس کلید آوردند شیخ ترابی نام خادمی را اشارت کرد که ببرد  
 یا یک بلند بگو که ای جیان جلال الدین تبریزی بر سره و در آید چون خادم این پیغام  
 جیان یکبار متوقف شد شیخ جلال الدین آنجا فرود آمد و دیگر برای دیدن خواست  
 الاسلام بختیار او شنید پس سر متوجه شد و ابراهیم صفا می باطن معلوم نموده است قبول کرد و  
 شیخ را در منزل خود برد و در خانه خواجگ قطب السلام جمعیت او در استماع سماع مشغول او در  
 مجلس خیار کم و محو ماند واقع شد و بعد در حال درویشان زمین بیت بود **بیت** و میکند  
 وحدت بهوشیا نمیکند و عالم سیر کنی اغیار نمیکند و آن شب جمع بود چنانکه تا وقت  
 نماز جمع بود و بزرگ نام صحبت داشتند و هم آنجا می نویسد شیخ جلال الدین تبریزی بر  
 بی قید بود و در آن سستی باطن بسیار میکوشید و نماز بخواب و صوفی عشق نگاه ادا می نمود  
 بعد از نماز چاشت بر چهار پای می میکند و بعد از آن ایام بگذرانید و نماز را عظامی ترک

صاحب حال خردید که در حسن و زیبایی نظیری نداشت و بی زاری نیت خوبی میخواست  
 و شیخ قدس سن او را بسیار دوست میداشت هوای بسیار بود شیخ بر وض معهود خود  
 نماز بخواب نگاه گذارده و سخن فغانه بر چهار پای نگه کرده بود و آن علامه بی مبارک کشیدی  
 مالید اتفاقاً شیخ نجم الدین بر آن امانت نماز فریض سلطان آمده بود از روزی بام خانه  
 سلطان آمدند که مابین قسم مردم معتقد و متفقد میشود که هنوز نماز کرده و با بر صاحب حال  
 صحبت دارد و شیخ از کشف باطن دریاچه رود از روی خود کشید و با او از بلند گفت که ای  
 نجم الدین صفی اعراض نمودن بدست رانده درگاه رانیده چه میداشت خوار است بقی  
 و دستا بی وضع نماید در شهر دلی مطرب زنی بود در رعایت حسن و نهایت نعمه سازوی کا  
 بخدمت شیخ جلال الدین آمدی و پیش شیخ نجم الدین هم رفتی و بر پا بصد میار قبول کرد که بر  
 جلال الدین تمت تا که از آنجمله دو صد ریجا و دنیا رفعا داد و دو صد ریجا جو الیقال کرد  
 که هر وقت این تمت ثبوت رساند تمته دنیا را نیز بوی دهی و این نظیر بسیار طول  
 درین مختصر کجا پیش آن ندارد حاصل کلام شیخ نجم الدین درین باب مختصر کرد و جمیع علماء و  
 مشایخ وقت با جمیع نمود چنانکه شیخ بهاء الدین در بار از ملتان طلبید و شیخ محمد الدین  
 سوادلی را از آنجا آوردند و بیست لی در آن محضر حاضر بودند الغرض علمای چندین بودند که در  
 آینه در جمعه بعد از نماز جمیع مشایخ و اکابر را پیش سلطان شمس الدین حاضر کردند و شیخ  
 جلال الدین تبریز را نیز آوردند و مطرب در آن مجمع اولی و اکابر طلبین عقابند کردند شیخ  
 بهاء الدین در مطرب را پیش خود طلبید گفت که از دست آن حق شیخ محض نیت باید  
 که زیست بگوئی و الا جوابی دید مطرب بگو با و از بلند گفت که حق تعالی حاضر و ناظر است  
 که اینصغ محض دروغ و افتراست حضرت شیخ جلال الدین از آنجا بیا که است شیخ نجم الدین  
 صفی امرا یا بصد دیار حضور فلان بقا کرده برین سخن دلالت کرده بود و آن بقال را  
 نیز حاضر آورد و شیخ الاسلام نجم الدین صفی را در سوای عالم ساخته سلطان شمس الدین او را

نجم الدین اگر پیشتر میدیدی این  
 علامه را در کنگرهای شیخ سلطان باید  
 بخاک گشته بر سر

از شیخ جلال الدین

از شیخ الاسلامی معزول ساخت و شیخ الاسلامی بنیادمان شیخ بهاء الدین در کجا معزول  
 بعد از آن شیخ جلال الدین متوجه بجانب ابون شد روزی بر لب تپه نزدیک ابون با  
 یاران خود نشستند بود بر خاست و گفت بسیار نماز خوانده بخانه شیخ ابون که او  
 بعضی ساعت در دهلی نقل کرده است اگر چه از سبب است وی من از شهر بیرون آمدیم  
 اما وی از برکت من بیرون اندوید بر آمد چون تحقیق کردند همچون ساعت نقل کرد  
 پس چند روز در قصبه ابون اقامتی نمود شهرتی عظیم شد تمام خلق رو بد و آورد  
 روزی کوپانی هندو از جماعتی قطع الطریق کوزه حجرات بر سر کرده پشت نظر شیخ  
 میکند خست نگاهی بوی کرد در ساعت مسلمان شد و بر اعلی نام نهاد و او در چند روز  
 بر تپه عرفان رسید و چون از ابون متوجه بنگار گشت فرمود ای علی بن اوصیای  
 حواله تو کردم با وجود چندین مشایخ تمام خلق رو بد و آوردند همانکجا که آلات عطا  
 مذکور در البیارقین نوشته است روزی شیخ قدس سره بجان قاضی مکمل الدین  
 جعفری رفت خادمان وی گفتند که قاضی در نماز متغول است شیخ فرمود قاضی مکمل الدین  
 نماز گذاردن میدان چون این سخن قاضی بشنید بخدمت شیخ رسید التماس کرد که  
 از کجا میگویند که من نماز گذاردن نمیدانم شیخ فرمود که کلام بی نماز میگذاری گفت خا  
 که شیخ فرمود که راجی بینی که کجاست گفت نه پیش خود کای قاضی فقرا اما که رکن  
 مشاهده کنند اما که نگویند و اقل مبدایشان آنست که نماز بر عرض گذارند همان  
 شب قاضی منگور در واقعه دید که جلال الدین بالای عرش نماز میکند از وقت صبح آمد  
 بر دست شیخ تکیه و پس خود را نیز مرید کرد و اینک شیخ قدس سن از ابون متوجه  
 بنگار شد چون ابی بر تپه خلاص آن ولایت برود و در دهن در پیش آمد شیخ در کجا  
 خاقانی ساخت و گفت که داند بعد از آن پیشتر متوجه گشت که آن بند را و بوی کل میگویند  
 در میان دریاست در کجا کفار بنشینند بنا نموده بودند زیارت گاه انقوم بود شیخ

کاویان

بقوت تصرف این بتبار انبخت و جمیع کفار آن دنیا را مسلمان کرد و بعد از آن خانگی خست  
 و الا آن مقرب بنشین محمدان تجار است و نصف آن حاصل بند و وقف آنرا است که اول است  
 و در ملک بجا که هر جا که شیخ میسر است است امر و مردم یکجا جبین اخلاص این خان  
 می کشید چنانکه چند جا زیارتگاه مشهور است و بعضی مردم آنجا را از سوره اشعری بنامش  
 میگویند که آنست خوارق و است شیخ جلال الدین تبریزی نه جز آنست که این سخن حق است  
 وی در مملکت طاعت است آن چنانکه اکثر جا و کرامت است و فاش در نظر ما و دیگرین صاحب  
 قطب القین و شیخ بهاء الدین ذکر ما ترجمه الله علیه **ذکر** آن کوه قاف علم دو قاف آن محیط  
 و سران در علم نامی سفیان ثوری **عاشق با قاضی حمید الدین ناگور** قدس سره امام محمد بن عطاء  
 محمود الحارثی صاحب بود میان علم طهری و باطنی و بر حال وی ذوق سماع بسیار تا بود  
 سماع طربین میگوید که پیروی عطا و الله محمود در عهد سلطان معز الدین سام عرف سماع  
 الدین خوری از بخارا بدیلمی رسید و نیز همراه پدر بود در علم طهری نظیر کمال است  
 مشغول میبود چون پدرش فی دینی بخت حق بخت او را قضای ناگور دادند در سال  
 قاضی ناگور بود وی حضرت سالت بنا علیه السلام خواب دید که کوی بیوی خود شیخ اندک طایف  
 ترک تجرید یکی نمود و هسا نوشت چون در بغداد رسید حضرت شیخ شیخ شهاب الدین بهرورد  
 قدس سره را دریافت و مرید شد و یکسال خدمتش تربیت یافت و بدولت فرقه خائف شیخ  
 بهره مند کرد و در فیضها بود و دوران زمان خواجه قطب الاسلام نجف راوشی قدس سره نیز در  
 زلفیت داشت بجزرستان و بر اجمعی و اعتقاد وی فوق الحد حاصل شد بعد از آن متوجه  
 کت مدت یکسال دو ماه و هفت روز در حرم روضه مطهر حضرت سالت پیغمبی در بود از آنجا که  
 مکث یکسال نیز مجبور ماند و با علی اکبر را دریافت و نعمتها حاصل نمود حضرت سلطان  
 میفرماید که روزی قاضی حمید الدین زکرا دید که در بیت سماع طایف میکند وی نیز در عین آن  
 بزرگ لطایف کعبه مشغول شد و تبرکات قدم بقدم وی می نمود آن بزرگین حال اطلاع شده و نمود

الکامل

کامی

که ای حمید الدین متابعت ظاهر نمودن سبب است متابعت آن کن که مراد بطواف میسر است  
 که آن است نیست پس زود بر هر قدم ختم قرآن میکنم باز در خاطر وی گذشت که کرم عانی در  
 بود آن بزرگ از صفا باطن بر خطره او آگاه شده و فرمود که بلوغا لا موهوبه القصدان شتم  
 بزرگ را در یافته مرا حجت نمود و سیر کنان در وقت سلطان شمس الدین ملتیمش مدار لطافت  
 دهلی رسید بعد از آن بصحبت خواجه قطب الاسلام نجف راوشی افتاد و در حیات هفت از  
 وی جدا گشت چنانکه فراران و بزرگوار در یکی واقع است صاحب اصحاب الاغیار گوید که وی  
 مصاحبان خاص خواجه قطب الاسلام بود اگر چه میگوید که وی از سلسله سهروردی است  
 و مرید و حلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی بود و اما بر مشرفی و سماع عالی بود که سماع  
 در زمان او آن مقدار توصل و سماع است که او را بود و علماء عصر درین باره سماع  
 بودند بعد از وی سلطان المشایخ ابن سلسله را بر پا داشت و در زمان سلطان قیا  
 الدین تعلق بر سیرایشان نیز نموده و همان فخر که در وقت قاضی حمید الدین شده بود  
 حاضر حاضران تفصیل در ذکر سلطان المشایخ نوشته اند میر سید شرف بهمانه در لطایف شرف  
 میفرماید که خواجه قطب الاسلام فرقه خلافت قاضی حمید الدین ناگوری نیز خطا فرموده  
 این همه جدید و ذوق از آن نسبت بود و هم سلطان المشایخ میفرماید که وی بجایت لطیف  
 طبیعت بود بیشتر سخن وی بی لطایف و نظر کیف بودی روزی شیخ کبیر خوارزمی یکی از  
 کبار بود و مولانا برهان الدین بلخی بر اسمیان عراقی سوار و قاضی حمید الدین بر اسمیان  
 سوار بود با هم میرفتند شیخ کبیر شرم کرده بقاضی حمید الدین گفت که در کتب بسیار  
 وی جواب داد که اگر چه صغیر است اما از کبریت و هم سلطان المشایخ میفرماید که در عهد  
 سلطان شمس الدین در خانه درویشی ستمد عالم بود چنانچه خواجه قطب الاسلام قاضی  
 و دیگر بزرگان در آن محاسن بودند و در ایشان سماع مشغول بودند شیخ علی بن سهروردی  
 و خواجه قطب الاسلام گفت که مولانا کن الدین سمرقندی باطالایطمان و حضرت کرامان

می آید تا در ایشان را بشنود از سماع با زار و قاضی حمید الدین صاحب خطبه را طایفه گویند که  
 برود و کجی مخفی شود هر چند ترا اطلبند ظاهر نشوی اگر وی بی رضای صاحب خطبه درمی آید اول  
 مواضعه با بر وی نبوت یا بدین گویند و در سماع مشغول شد مولانا مذکور بر دریا در هر چند  
 صاحب خطبه را اطلبانست حاضر نشد و چاکر شسته وقت در قیامه العبادی نویسه که او را با حضرت  
 کبیر کرمیت تمام بود روزی کبیر کرمیت را ذوق شد که بسام مشغول کرد و قوالان حاضر نبودند  
 شیخ عبداللین اسحاقی طلبیده فرمود که قاضی حمید الدین مکتوبی بنویسد نوشته بود از ارباب  
 دستاورد بخوان و مکتوب این بود که فقیر ضعیف تحیف محروم عطا کند در وقت  
 و از سر و دیده خاک قدم ایشان کبیر کرمیت چون این را بشنید طالبی دزدی پیدا شد بوجه  
 بعد از آن این ریاضی مالک دزد که در مکتوب دیده است **باعتی** آن عقلی که در کمالی آورده  
 کرمیت که تو بزرگتی ز جمال آن دیده که در جمالی آورده و از انصاف در حقان و معارف  
 بسیار است از آنچه کنایت طالع الشمس در آن کتاب حقیقت است هر جامع موج از آن  
 حقیقت و فوج فوج از حیا طریقت است و منزه نودند از بوی جاحسن و کمال بیان  
 فرموده است از شیخ نصیر الدین محمودا و وی قدس سره منقول است بعد از وفات شیخ  
 قطب السلام نجف را و کسی قدس سره در دهنی امساک بیان شد و غلبه بسیار گشت  
 اکثر خلائق ملاک شدند پس سلطان شمس الدین نجف قاضی حمید الدین و دیگر در وقت  
 معروضه است که توجه نماید تا باران رحمت سبارد قاضی حمید الدین در جوار فرمود که مجلس  
 آراستگین که در وقت آن در ذوق سماع مشغول شوند حق تعالی رحمت باران فرستد  
 همچنان که در چون مجلس کرمیت بدان باریدن گرفت گویند که در آن مجلس چند ارباب حاضر  
 حاضر بودند آسمانی ایشان اینست شیخ علی سجری برید خواهر بزرگ قاضی حمید الدین ناگوری  
 و شیخ احمد نوری و شیخ عبداللین سمرقندی از خلفای شیخ میرالدین باغوری و شیخ  
 رکن الدین سمرقندی الفردوس و سید قطب الدین غزنوی برادر زاد شیخ نورالدین

آن شرح کجا که در جمالی آورده  
 برده

و شیخ نظام الدین ابوالموید و شیخ محمود مومنه دوز و غیره سلطان المشایخ میفرماید که  
 قاضی حمید الدین ناگوری بدان کالات صوری و معنوی مرید بیک گرفت مگر کسی  
 بارادست خود قبول فرمود که هر سه عارف صاحب کثیف و کلمات بودند یکی شیخ احمد نوری  
 دوم شیخ حسن بن تاک بعضی او را شیخ شای سوی نامیدند و شیخ حسین الدین صاحب  
 قدس سره را در احوال ایشان احوال هر سه بزرگ کجای خود ذکر کرده میشود و قاضی حمید الدین ناگوری  
 را پس بود مولانا صاحب الدین نام داشت بعد از پدر صاحب سجاده او بود و در ارشاد طالبان  
 و میران و مستی بکثرت داشت سلطان المشایخ میفرماید که قاضی حمید الدین ناگوری بعد  
 از وفات خواهر قطب السلام نجف را و شش قدر سه و ده سال از قید حیات بود  
 شش شب جمعه در رمضان بعد از اقامه نماز تراویح و وتر مسجدها کسب و نماز و خجالت  
 حق تسلیم نموده و فاش فرشته ثقت و اربعین و ستامیه در زمان سلطنت ناصر الدین بن  
 سلطان شمس الدین بیتی در الحلافه دهنی واقع شد موافق و صیغه بی پایان مرقوم  
 خود این قطب السلام نجف را و شش فون کرد در رحمة الله علیه **ذکر آن عارف محرم**  
**اسرار آن عاشق بی اختیار آن فارغ است** تقی و حاضر زمانه **شیخ شرف الدین بن مصلح**  
**بن عبد السعدی الشیرازی** قدس سره و الا اسرار او در حال قوی و شوقی بر کمال  
 داشت و جامع بود میان علم ظاهر و باطن و از ادب و سلوک صاحبان کمالی صاحب کثیف است  
 گویند که وی بخار و روضه است که شیخ ابو عبد الله خفیه صاحب کمال و سفر بسیار کرده و  
 اقا نیک است و بار بار بنفوس چو یاده رفیق و بیخانه سومات که در همدان در آنکه و ثبت  
 بزرگ لایزال است و از مشایخ کبار بسیاری را در یافته و صحبت شیخ شهاب الدین عمر  
 سهیل و در قدس سره و رشیدی در کلماتی سرگشته و بجز در وی ارادت نموده چنانکه  
 خود میگوید **شعر** مراد و انامی مرشد شهاب و و اندرز فرمود برده است **یکی آنکه**  
 برخیزش خود و بین مباحث دوم آنکه بر غیر بدین مباحث **تغلیت** شیخ سعدی کجی تیار

شیخ فرید عطار قدس سره در پیشاپوش رسیدت شیخ ویرایش خود آنچه اندر نمود که در آن  
 راه با یکی از انبای دنیا صحبت داشته مدح وی گفته بسیارین جوید او را پیش خود خواند و فرمود  
 که در آن راه با یکی از انبای دنیا صحبت داشته مدح وی گفته بسیارین جوید او را پیش خود خواند  
 شیخ سعادت شش ماه بر درش ماند که بی دریافت عبادت حضور هرگز نزد بعد از شش  
 با ریافت و خواست که دست مبارکش بر سر شیخ فرید عطار دست بآستین کرده بر دست وی  
 نهادند وی در بر آستین داده گذشت شیخ آن مقدار آستین را که بر آن سعیدی رسیده  
 بود بر سر فرمود که این مقدار حرکت در باطن او از اثر صحبت ملک مانده بود بریدم و پاک  
 گویند وی در بیت المقدس بمقام دست بر مقام شکر کرد و آب بر دم میداد تا بخیطه علی  
 رسید و بر ازل انعام و افضال خود بسیار کرد ایندین هم بقبولت از آن بود شیخ فضل الدین  
 محمود اودهی قدس سره در حیره الکیس میفرمایند که امیر خسرو و امیر حسن بسیار خوش سینه و کلمات  
 شیخ سعیدی شکر گویند میرشد شیخ هر چه گفته از سر حال گفته است و هم در لفظی می آرد  
 که وقتی ویرا یکی از اکابر سادات اشراف فی الجمله گفت که می واقف شد آن شریف حضرت  
 رسالت پناه علیه السلام را بجا آمد یک بر وی خاب که چون بدار شد پیش شیخ سعیدی آمد  
 و عذر خواست در صافند که ایندهم آنچه می آرد که یکی از شیخ کج منکر وی پوشی در واقع چنان  
 دید که در مای آسمان کشده شده است و ملایکه طایفه های نورنازل شده اند بر سید که این  
 گفته برای سعیدی شیرازی است که چنان گفته بود قبول حضرت حق سبحان تعالی افتاده و آن بیت  
 اینست **بیت** بر کف خاتم منبر و نظر هوشیار هر در قی و فزیت معرفت که کار  
 آن عزیز چون واقعه بدار شد در شب رعای شیخ سعیدی رفت که در بر آن رت به در کج  
 از وقت و با خود زمزم میکند چون گوش کرد همین بیت میخواند و رکعات بسیار در جوار عبادت  
 بشمار است صحبت حال وی در تصنیفاتش ظاهر است اگر میند هر دو صوفی با ت او عمری در ریافت  
 که از زمان شیخ شهاب الدین سهروردی گرفته تا وقت سلطان المشایخ و قدیم است شیخ سعیدی

سهم

هر یک که عتقا و سلطان المشایخ در تاریخ فیروز شاه میبوی که چون سلطان عیاش علی  
 بلین سیر کرد خود سلطان محمد که بخان شهبان شهبان است ولی عهد کرده بلین از دست او  
 خسرو و امیر حسن نیز همراه وی بر قتلان رفتند و مصاحبه وی بودند و اول صحبت وی شویان  
 و این خان شهبانیت فضیلت دوست بود و جاکم که از قتلان فاسدان معرفه بشیر از کج  
 شیخ سعیدی فرستاد و خواست که خانقاهی برای شیخ در قتلان بکند و در آن خانقاه و میخانه  
 نماید شیخ سعیدی از ضعف پیری توانست آمد و هر دو کت کبان سفید نخل نخل خود به خان  
 فرستاد و بعد از آن خود در قلم آورد و شیخ سعیدی در شب جمعه ماه شوال از سعیدی و سعیدی  
 ستمانه و فاجات یافت در نیم که دهی شریف از بقعه که خودش ساخته بود مدفون گشت و بقول آن  
 سعد الدین آنکس که با دشت شریف باز کرده است رحمة الله علیه **که** آن کجی شوق در  
 آن در مطر عشق کجانه آفاق آن مست تو جیب شریف صافی غریق وصال **شیخ فخر الدین اربعم**  
**البراقی** قدس سره از بزرگان این طایفه و از بی باکان روزگار بود و مشرب عشق بر حال وی  
 خیا غلبه داشت و کمالات وی در تصانیفش ظاهر است خصوصاً در لغات صاحبیه العاقبت  
 که بگوید خواهرزاده شیخ شیخ شهاب الدین سهروردی است و همیده خلیفه شیخ شهاب الدین  
 ذکر یا بود و احوال شیخ فخر الدین عراقی در اکثر کتب که افتاده است ولیکن آنچه صاحب  
 لطایف اشرفی و صاحب نجات تصحیح نموده است از آن نقل کرده مراد وی از ابو احمد است  
 در ضمن حفظ قرآن کرده بود و لغات نیکو میخواند چنانکه جمیع هدایایان شیخ فخره و از  
 وی بودند بعد از آن تحصیل علوم شش سال نموده در سن هجده سالگی بکره در این شهر  
 همدان با فاضله علم مشغول بود در سن بیست و یک سالگی رسیدند و بایشان بر سر  
 صاحب حال بهره بود و بروی مشرب عشق خالص میگردیدند بعد جان طالب وی گشت  
 تا آنکه قلندران در همدان بودند بایشان بود چون از همدان مسافر شد مدتی طاقت  
 شده و عذر ایشان برقت چون بایشان رسید صحبت را موافقت شرطت سروریش



تراشیده بزنگیشان برآمد و همراه ایشان به بندرستان افتاد و در شهر ملتان به محبت  
 شیخ بهاء الدین در کار رسید و بر آرزوی خدمت شیخ شد و شیخ هم بوی تصرف که چنان  
 قلند زمان حیدر ساحت و بعد از ارادت در خدمت نشاند از جمله وی یکی که گذشت بود که  
 و بر او جدی رسیده و حال مستولی شده و این غزل در حالت آزادی سرزده **غزل نخستین**  
 باوه کاندرا جام که در خورشید ساقی دلم کردم از ابرصوت حسنه و آواز چهره چو  
 و مبارک است چون اهل خانه آنرا شنیدند بسبیل مبارک شیخ رسانیدند که  
 بخلاف شریک این خانانست غزلیات بنویسد و لغزه بنزد چو مترتب هر دو در هر چند که  
 و مراد امیری دیگر نیباشد شیخ فرمود که شما را از این مانع است و او را منع نیست چون  
 چند روز بر آمدگی از مقربان شیخ را که در جزایات آنرا شنیدند که آن غزل با خواهر ایشان  
 با چنگ و صغایه میخواندند پس شیخ آنده صورت حال با بنویسد و گفت باقی شیخ حاکم آن  
 شیخ سوال کرد که چو شنیدی باز گویی چون بدین بیت رسید **بیت** چو خود کردند از  
 خوبتین فاش عاتق را بجا بنامم که در شیخ فرمود که او تمام شد خوار است و بد  
 خوت عاتقی آمد و گفت عاتقی مناجات در خوابات میکند بیرون آبی بیرون آمد  
 سرد در قدم شیخ نهاد شیخ برت مبارک خنده سرور انعام برداشت و دیگر ویرا بگفت  
 کند شربت و خرقه از تن مبارک قطع در کشید بروی پلوت نید و بعد از آن فرزند خود را بگفت  
 وی در آورد ویرا از فرزند شیخ پسر بوجو آمد که کبر الدین لقب کرد عاتقی بیست و پنج سال  
 در خدمت شیخ بود چون شیخ را وفات نزدیک رسید ویرا بخواست و خلیفه خود در خدمت  
 و بجز ارادت حق بهرست چون دیگران التفات شیخ بوی دیدند که حسد در ایشان بچسبید  
 و با او خشم و وقت رسانیدند که آنرا در قاتل می بشو میکند و دو صحت بودی با جوانان  
 صاحب حال است ویرا استحقاق خلافت شیخ نیست چون شیخ عاتقی آنرا شنیدند که  
 از همه بد است در و بر بسوی عین شریفین نهاد و بعد از آنرا در تنجیب روم رفت

نظیر

و بصحبت شیخ صدر الدین قونوی قدس سره بوست و از وی تربیت یافت جماعتی نصیب  
 میخوردند استماع نمود و در آنها استماع آن کنایات را از او شنید چون تمام شد بنظر  
 شیخ صدر الدین آورد شیخ آنرا پسندید و تحسین فرمود معین الدین بر ولله از امر  
 روم مرید و معتقد شیخ عاتقی بود و بجهت شیخ در تو قات خانقاهی ساخت و هر روز  
 بجای خدمت شیخ می آمد و روزی بخدمت شیخ میبخت از همراه آورده و بنیاز مندی تمام  
 نمود که حضرت شیخ با راهله هیچ کاری نمیفرمود و التفات بنمایید شیخ عاتقی بخدمت  
 فرمود ای امیر ما بزرگوار تو توان فو لفتین کن فرست و حسن قوال با بارسان و این حسن  
 قوال در مجال پذیر بود و در خصوصیت نظیر و محبت گرفتاری بود چون امیر فاطم  
 شیخ را بوی در یافت نه الحاکم بطریق دستار بعد از غوغای عاشقان و دفع  
 تراحت ایشان ویرا آوردند شیخ با امیر و سایر اکابر استقبال می کرد چون نزدیک رفت  
 شیخ بروی سلام کرد و کنایه گرفت انگاه شربت خوارت او را با باران او بدست خود  
 شربت داد و آنرا بخانی قفاه شیخ رفتند و صحبتها داشتند سماع کردند خدمت شیخ  
 در آنوقت غزل گفت از آنجا این بیت است **بیت** ساز طرب عشق که دانم که چه است  
 که ز خنده او نه فلک اندر یک آه است بعد از مدت حشر الی اجازت خوارت و بمقام خود  
 مراجعت نمود و روزی امیر معین الدین بطرف میدان میکند شد دید که شیخ چو کان در  
 دست گرفته میان کودکان استاده است امیر بخدمت شیخ معروضه داشت که بازرگان  
 طرف با شیخ شیخ فرمود از آن طرف اشارت بر آه که امیر بر او نشد و بر رفت چون امیر  
 معین الدین وفات یافت خدمت شیخ از روم متوجه بصره گشت ویرا با سلطان مصر  
 افتاد سلطان خرید و معتقد شیخ شد و در استیضاح شیخ مقرر کرد از اینها و شیخ همچنان بجز  
 تکلف در میان بازاریا میگردید و کردیها تطواف میکرد و روزی در بازار کفشکاران  
 میکند نظر بکفشگر رسیده افتاد و شنیدند او شد و پیشرفته سلام کرد و از کفشگر رسید

کاین برکت گفت بر منت شیخ پنبه ای بشارت کرد و وقت ظلم نماند که این چنین از این  
با چو مخرم صاحب شمس گفت که گفت نامم در غریب ام و کمال اینست که چرم خرم بدندان کند  
نان نیاید که بدندان کند شیخ سوال کرد که هر روز مقدار کار میکند گفت هر روز چهارم  
شیخ فرمود که هر روز دست درم بدمم که دیگر این کار نکند همچنان شیخ هر روز با انصاف  
برخی بود و در دوگان گفت که نیست و فارغ البال در روی نظر کردی و در شاعر خواندی مگر کسی  
بود عیان این خبر سلطان رسانیدند سلطان بر سید که شیخ آن پسر را شبی بار و زنی با خود  
میرد گفتند که گفت در دوگان با وی خلوت می سازد گفتند که در وقت قلم خوست بگوش  
که هر روز پنج و بیار دیگر و وظیفه خادمان شیخ عراقی میفرمایند روز و یک شیخ را با سلطان  
ملاقات واقع شد سلطان گفت که چنین استماع افتاده که شیخ را با یک نفر نظری افتاد  
مختصری بجهت خرج تعیین نمود اگر شیخ خواهد آن پسر را بیاورد شیخ فرمود ما را متقاعد  
وی می باید بود بروی حکم تو آنم که بعد از آن شیخ را از مصر عزیمت شام افتاد سلطان  
مصر ملک الهامی شام نوشت که با جلد اعلا و متبحر و کار بر استقبال کند چون استقبال  
کردند ملک الهامی را پسر بود بغایت صاحب جلیل چون شیخ را نظر بروی افتاد وی آنگاه  
سینه قدم وی نهاد و پسر نیز در قدم شیخ و ملک الهامی با پسر موافقت کرد و دلیل شیخ را  
از آن انکاری در دل بداشت اما بحال لطف نمود شیخ چون شیخ در دمشق مقام خست  
شش ماه گذشت فرزند وی که بیدار از نماند بیاید و مدتی در خدمت پسر بود بعد از آن  
شیخ را آگاهی بداشت روز وفات پسر را با انصاف خواند و وصیها فرمود و واع کرد و این  
رباعی بگفت **رباعی** در سابق چون در عالم داغ ما مانده بر مراد عالم داغ ما  
قاعده فرار کان روز افتاد ز پیش کین عده و نه کم دادند کمالات و جوارق عاود  
وی نچند است که درین مختصر کتب و فاش مستم ماه ذی القعدة در سنه ثمان و هشتاد  
و ستایه در زمان سلطنت ملک ظاهر مشهور میفرمود که روضه حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام

ارادند

از آثار اوست واقع شد و قبر شیخ فخر الدین عراقی در بهلولی مرقد حضرت شیخ محمد علی الدین  
این عربی قدس سره در صالیه و منق است و قبر فرزند وی که بیدار از نماند نیز در بهلولی است  
رحمة الله علیه که آن صاحب احوال آن چشمه جام وصال آن خانواد است که در  
**شیخ صلاح الدین فریدون القوی الموعوف بزکوب** قدس سره از بزرگان روزگار  
بود و قبوی یعنی تمام داشت و از مجرب ترین مریدان سید برهان الدین محقق تهرانی است  
سید برهان الدین در حق وی از راه مهربانی فرمود که عالم شیخ صلاح الدین اقامه را قبول  
و بعد از وفات سید برهان الدین وی در صحبت مولوی روم رسیده و بیخبات گمید که  
روزی مولوی از حوالی زکوبان میگذاشت از اهل ذمه حضرت عالی بروی ظاهر شد  
بجز در آمد شیخ صلاح الدین باهام باطن از دوکان برودن حبت هر سه در قدم مولوی  
نهاد و خدمت مولوی و برابر گرفت و نوازش بسیار کرد از وقت نماز پیشین تا وقت نماز  
خدمت مولوی در سماع بود و این غزل فرمود **غزل** کجی کنجی بر یاد در بزم و کان زکوبی  
بهی صورت نهی معنی نهی خوبی زهی خوبی شیخ صلاح الدین فرمود تا دوکان را غارت  
کردند و از دوکان آزاد شد و در صحبت مولوی روم روان گشت خدمت مولوی همان  
عشقباری که با شیخ شمس الدین داشت با وی پیش گرفت و مدت ده سال با وی نشست  
و مصاحبت داشت روزی خدمت مولوی سوال کرد که عارف کسیت گفت که از سر تو  
سخن گوید و تو خاموش باشی و آنچه از نزد صلاح الدین آید چون سلطان ولد بر وی  
بلوغ رسید خدمت مولوی در خدمت شیخ صلاح الدین را بگفته و بی خطبه فرمود و جلسی عارفان  
در خدمت بود و خدمت شیخ صلاح الدین در قونیه مدتی است در جوار روضه مولانا  
و فاش غره ماه محرم سنه سیم و ستایه واقع شد رحمة الله علیه **شیخ حسام الدین**  
حسن بن محمد بن حسن بن انجی تبرک قدس سره صاحب بیخبات گمید که چون شیخ صلاح الدین  
بجو ارتضی بگشت عنایت خدمت مولوی روم و خلافت وی بچلی حسام الدین منتقل شد

رو

شیخ ابوالدین محمد

و عتق با بری با وی می نمود و در ملک و هم بزرگان مشایخ را بجای خواجگی می گویند  
 سبب منتهوی آن بود که چون جلای حسام الدین میل اصحاب را به الهی نامند حکم سنائی  
 و منطق الطیر و مصیبت نامه شیخ فرید الدین عطار در یافت بخدمت مولوی در وقت  
 بنو که اسرار غزلیات بسیار شد اگر چنانچه بطرز الهی نام شیخ سنائی یا منطق الطیر  
 کتاب منظوم کرده تا دوستان را یاد کاری بود غایت غایت باشد خدمت مولوی  
 الحال از سر دست خود کاغذی بدست حسام الدین داد و در آنجا هر ده بیت از اول نشو  
 نوشته از آنجا که بشو تازی چون حکایت میکند تا آنجا که پس سخن کوتا بگوید و السلام  
 بعد از آن خدمت مولوی فرمود که پیش آنان که از ضمیمه سنائی داعیه بر بند از عالم فرمودم  
 القا کرده بود که این نوع کتابی نظر کنم شود پس با تمام نام در نظم منتهوی شروع نموده کا کا  
 چنان بود که از اول نشو مطلع افتاد خدمت مولوی الامیر کرد و جلای حسام الدین می نوشت  
 و مجموع آن نوشته را با و از بلند بخدتم ناما می خواند چون مجله اول تمام کرد جلای  
 حسام الدین وفات یافت در میان فقرت واقعه بعد از دو سال جلای حسام الدین بخد  
 مولوی نیاز مندی تمام بخدمت رسانید بقی منتهوی را استعد عاقل و چنانچه در مجله ثانی  
 اشارت رفته است **س** در این منتهوی تا خیر شد مهلتی با نیست تا چون خیر شد  
 بعد از آن تا آخر کتاب خدمت مولوی میفرماید و جلای حسام الدین می نوشت روزی  
 جلای حسام الدین گفت که وقتی که احوال منتهوی بخدومی را میخواند از او اهل حضور در روز آن  
 مستغرق می شود هر چه که جماعتی غیبیان دور با شاه شمشیر گفت گفته و هر که از سر  
 اخلاص قبول نمیکند شیخ ایمان او را و دست خدای دین او را میبرد و گشنگان میسترسند  
 خدمت مولوی فرمود که چنانست که دیدی **س** دشمن این فریادیم در نظر شد عرض کن  
 اندر سفر ای حسام الدین نوید حال او حق نمودن شیخ افعال او کلمات دی از شیخ  
 قیاس باید کرد که بعد از وفات مولوی روم بجای وی برسد از شال شسته رحمة الله علیه

چط

تا سرچ میست و دو هم با هوشمان سفت و تمانین و همتا به واقع شد رحمة الله علیه **و**  
 آن بسلوان راه طراقت آن کاشف اسرار حقیقت آن جمیع مرادات را ساخته معدوم  
 کا مل **سلطان ولد بن مولوی روم** قدس سر نام وی بهما الدین ولد بود لقبش سلطان  
 ولد وی محبوبت بن برهان مولوی روم است از مقبولان این طایفه بود صاحب کتب  
 که مولوی بر خطاب کردی که تو مانند ترین مردمانی بمن از روی صورت است نیز بود  
 که آمدن بهما الدین مانیک تحت است خوش تربیت و خوش مبر دور و زوی و برافرازش می  
 فرمود و میکفت بهما الدین آمدن من باین عالم جهت ظهور تو بود این همه سخنان  
 منت و توفیق منی و سلطان ولد سیدان الدین محقق و خواج شمس الدین تبریزی را  
 خدمت میباش که در ده بود و با شیخ صلاح الدین که پدر خاتون وی بوده ارا دانی تمام داشت  
 و بعد از وفات مولوی روم بخدمت روز جلای حسام الدین برخواست با جمیع اصحاب  
 سلطان ولد آمد و گفت که میخواهم که بعد از روم بر جای بیرون شیخ و حکایتها و مریدان را  
 کنی بر شیخ رسدین ماباشی من در کتابت غائبه و دشمنان و برتری کنم و این بیت بخواند  
**س** بر خانه دلای جان آن کیت ایستاده با بر تخت شد که باشت جز شاه و شاهزاده  
 سلطان ولد سر و بسیار بگریست و فرمود شیخ خیرت زان شب سر و وفاتت را همچنان  
 که در زمان والد طایفه بزرگوار بود می همچنین درین زمانه طایفه فیه در کوار مائی را پس تازده  
 سال جلای حسام الدین با قایم مقام و خلیفه پر رسید است و سالهای بسیار کلام و الوجود  
 لبسان نصح در بیان صریح تقوی میکرد و در این منتهوی است بر وزن حدیقه حکیم سنائی  
 استعارت و اسرار و راجح و مرج کرده است و تمام صاحب نجات گوید که روزی خدمت مولوی  
 و برافروم و که بطایفه شیخ سنائی تبریزی قدس سره بدشوق روم چندین هم و زربان خود  
 و در گفتش آن سلطان بریز و گفتش مبارکش را بطرف روم بگردان و چون بدشوق بر سرش میگفت  
 صالحه خانه سست با بجای رو که ویرا کجا بایی که با تو بی صاحب جمال شتر نج می باز و چون

باز

می برد ز می ستانند چون آن پسر بر وسیلی میخورد زینها که الگار ریما وری کی آن پسرین  
 طایفه است اما خود را نمیدانند نخواهد که ویرا بوی شناسا میگرداند سلطان و در یک  
 و مشتق رفت خواجسته الدین را با ما می یافت که نشان داده بود که بان پیشتر طایفه  
 با جماعتی هم ایشان پیشتر بنامند و در وقتها که در آنجا زکی پسر زنا دید بزرگی ویرا رفت از  
 بی او بهای خود چنان شد بر سر کرد و ایمان آورد و با انصاف باستاند و خواست که هر گشت  
 بغارت دهد خواجسته الدین میخواست که بفرستد آن بار کرد و عزیزان آن دیار را شرفزدان  
 و فقط آن جماعت باش بعد از آن سلطان ولد ز روی کسی که آورده بود در کفش مبارک آن  
 مشعل بن بخت و لغت بر طرف دم کرد اند و از زبان مولوی و سایر مخلصان روم  
 استعدای کرده می قبول فرمود که کسی دهنش بشود خواجسته الدین سوار شد سلطان  
 ولد پیاده در پیش روان گشت خواجسته فرمود بهما والدین سوار شو سر پیش نهاد و گفت بنایار  
 و بنده سوار این هرگز روانیاست از دمشق تا قونیه در کارش طایفه رفت چون بقونیه رسید  
 خواجسته الدین خلد همای سلطان ولد را با مولوی تقوی میگرد و میگفت که من ویرا چنین  
 گفتم و وی جواری چنین داد و بسیار بنویسند پس گفت مرا از محبت حق تقیاد و حضرت  
 سرور سر برادر راه مولوی با خلاص خدا کردم و سرور را بهما والدین و لایحه بشدیم که  
 بهما والدین را عیون جود می نماید را درین راه صرف کردی انچه حضرت می گردید پس فرمود  
 بمن رسید امید است که از شما نیز نصیبی باید روزی مولوی روم بادی گفت که بهما والدین  
 اگر خواهی که دایم در پیش من باشی با همگوشی است شود کین کسی در دل مدار این را  
 بر خواند **راعی** پیش طلبی در مجلس پیش من چون مردم دموم باش چون پیش من  
 خواهد که بگویم خود بر سر آمد که مردم و بداندیش باش تا می انبیا علیه السلام این  
 کرده اند و این سیرت را بصورت آورده اند لاجرم کافران عالمیان مغلوب خلق ایشان گشته اند  
 و بخند و لطف ایشان شده سلطان ولد را تصنیفات بسیار است از آنجا که کتابت فیض

و در آنجا سخنان غریب بسیار مندرج است از آنجا که خبری نوشته است که تا ما بخا  
 می ایستادها سخنی می آرد که درین راه اعتقاد درست است باید که عالم حادث است قدیم و این  
 تمسح است مثلاً درین خانه که نشسته ام و عمر ما شصت و هفت سال است و دیدم این خانه بود  
 چند است که این خانه پیدایش است اگر درین خانه جانوران متولد شوند از در و دیوار مثل  
 و موش حیوان که درین خانه مرز اینند چون این زن را میبینی خانه معروضه دیدن کار است  
 گویند که این خانه قدیم است بر حاجت نشود و چون ما دیده ایم که این خانه کی ساخته اند و این  
 جانوران از دیوار این خانه زانیده اند خلفان نیز این خانه دیار ستمشده درین جا و  
 اگر این عالم را قدیم گویند بر انبیا و اولیا که این را وجود بود است پیش ازین عالم  
 بکنند هزار سال در علم حق و ایشان حدوث عالم دیده اند و در آنست حجت نشود هم  
 چنانکه خود نوشته این خانه را دیده و رستوران آن باشد که او در میان نیاید او را بعد  
 و حرکت نمائند هر فعل که از او آید آن فعل او نیاید و اگر بنویسند در آنست و پانیزند از غرق  
 گنویند که با یکی زند که آه غرق شدیم این را است عراق خوانند آخر این اما سخن گفتیم  
 ازین معنیست مردم می پندارند که دعوی بزرگیت و انانیت دعوی بزرگیت و انانیت  
 عظیم است کسی که او انانیت کند و بزرگیت نیاید بکند یعنی خود را یکی خدا را مالک  
 انانیت میگوید خود را عدم کرد و به یاد رود و میگوید انانیت یعنی من تمام است  
 جز خدا را بهت نیست و این از غایت تواضع و افکندگیست خود را ولیکن مردم این را  
 فهم نمیکند که مردی بکند که میگوید آخر شکر او در میان است که برای خدمت خود را می پند  
 و خدا را می پند غرق آن نیاید و غرق آن کسی بود که در و حرکتی و فعلی نماید حرکت او  
 حرکت تا که بنده سلطان ولد در شرفات خود این بیت خواند **بیت** از شرف اینست  
 که بنم شادی در یایم اقدای خود از آدی و فائش زین باه و جبین اتنی غم و سعیا  
 واقع شد درجه الله علیه بعد از وفات وی جللی عارف سیرت سجاد پسر و جد برادر

مولوی روم همگن گشتت مشافیه سال حق آن سنجی را که حقه کما بدست جلی عارف  
ولی مادر زاد بود و در پنج سالگی از وی خواری عادات ظاهر مینمود مولوی روم بنظر تربیت  
خود پرورشش نمود و در آنقدر کرامات از وی مینمود که از مولوی روم در خواست رسیدن  
تبریزی هم بوجد نیامده باشد وی شرب ملائمت داشت چنانکه کلمات او احوالات او مفصل  
در کتابت العارفین ذکر کرده است برین مختصر کتبش آن ندارد و در شرح و بیان او  
وفات یافت بعد از آن برادر خود وی جلی عابدین سلطان ولد پسندارنا نشست  
بتر صاحب کرامت و عالی درجات و خواری عادات از وی بسیار رسالت العارفین ذکر کرده  
وی در نتیجه و مثنی و سبها تیر بجوار رحمت حق پوشت لب از وی نیز تاجلی است  
مشیت آن خاندان بزرگ کمال خود بود و فرزندان پاک نهادی در ارشاد خلق بطریق با آواز  
مشغول بودند چنانکه کلمات هر کدام در رسالت العارفین بیان نموده است رحمت الله علیه  
**ذکر آن مستوف و بجز وصال آن ناطق لبان احوال آن ناظر وجود مطلق در مقید بر فتنه**  
**شیخ نظام الدین ابوالفضل قدس سره** مرید خواجه شیخ عبدالواحد شیخ شهاب الدین احمد  
غزنویست و از بزرگان روزگار بود در حالی قوی داشت و در اخبار الاخبار معتبر بود که خود را  
شمارش از بزرگان گویند و شیخ جمال گوید که مقدر او در قصه کمال است عارف کامل بود و از آن  
پاک نهادان است و وی در زمان سلطان شمس الدین معاصر خواجه قطب السلام نجیب او  
بود و عمر در یافته سلطان المشایخ و بر او دیده است امیر حرورین بد الفواد می گویند  
بخدمت سلطان المشایخ عرض داشتند که در شما در نگیر شیخ نظام الدین ابوالمؤید  
بودید فرمود که آری ولی در آن ایام بود که بود در کعبه عالی چندان مجرا و بنده است  
روزی در تکریم او درآمد او را دیدم در مجلسی در باد داشت از آن ایام که پیش  
گرفت در مسجد درآمد و دو کانه با راجت بکنار من چنانکه با در نماز بر تکریم اندیشه  
بعد از آن بر منبر رفت مقوی بود فاشم بجای خورشید جوان او آتی از قرآن بخواند

بعد از آن

بعد از آن شیخ نظام الدین ابوالمؤید رحمة الله علیه آغاز کرد که خط با بای خود نوشت  
هنوز سخن دیگر گفته بود که این سخن حاضر از ادراکت همه در که بیست نه انکاف این دو  
مصراع گفت **بیت** بر عشق تو بر تو نظر خواهم کرد جان در غم تو روز بر خواهم کرد  
بجز و خاندان نغمه از خلق بر آمد بعد از آن در برابر همین دو مصراع گفت انگاه فرمود  
که ای مسلمانان دو مصراع دیگر ازین رباعی یاد می آید چنانکه این سخن بطریق عجز گفت چنانکه  
در همه جمیع اثر کرد پس قاسم مقوی آن دو مصراع یاد داد **بیت** پرورد ولی چنانکه خواهم  
بر عشق سری زکور بر خواهم کرد چون این رباعی تمام بگفت از منبر فرمود و در العارفین  
از شیخ نصیر الدین محمود او وی نقل میکند که وقتی در دهلی امساک بیان شد جمیع بزرگان  
شیخ نظام الدین ابوالمؤید را اختیار کردند و وی بمنبر آمد در آن ایام باران دست  
در آستین کرد و جامه بزرگ آورد و بسوی آسمان دید و آن جامه را بچینید چندان بیان  
بارید که در تخریب چنانچه چون از منبر فرمود آمد مولانا و جمیع الدین یکی مرید خواجه قطب السلام  
از وی پرسید که جامه را از آستین کشید و بسوی آسمان دیدی و آنرا چینی آید  
چرا بود گفت آنجامه دامنش بود که خواجه قطب السلام بوالده بمن عطا فرمود و از رکعت آن  
باران بارید این حال از کمال حضور بود و چنانکه کلمات وی در موقوفات سران  
جست ذکر افتاده است بر وایت اخبار الاخبار در سینه شمایه و کثرتی از دنیا برفت  
رحمت الله علیه **ذکر آن شیرین توحید آن پنجاهی ارباب تفرید آن فارغ از مستی**  
و معدوم سطره ابدال **شاه مختصر روی** قدس سره از بزرگان روزگار بود و همی  
بلند و ستانی و بلند داشت مسافرت بسیار کرده و مشایخ روزگار را دیده بود و صاحب  
اخبار الاخبار گویند که وی شش مرتبه در دست و اصل از ولایت روم بود و کرامت  
و خواری عادات بسیار از وی بوجوهی آمد بر کین بنده و ستان در شهر دهلی  
تشریف آورد و در آن زمان خواجه قطب السلام نجیب را و نشی قدس سره در صدر **حیات**

بود و کم نشکمان راه ضلالت را هدایت می بخشید شاه خضر روی تو به انابت بخیرت خواهد بود  
خواجده قطب الاسلام از راه شفقت گاه و خرفه را هم بمنزل می فرستاد در حضرت زین العابدین  
بعد از آن او را بجای نب چون پور اتفاق سفر افتاد و عالمی بوی تو لا نمود و شیخ نجم الدین قلندر  
در مسکن میدان وی در آمد بعد از تربیت انابت بر از ابوی عطا بود و خود معاودت  
بروم نمود و الا آن سلسله او جای در دیار مذکورستان از سینه قطب عادل که در قصبه  
سمره بود قریب جو پور واقع شده سکونت داشت بر پاست و اکثر بزرگان صاحب  
از آن سلسله متذکره پیدا شدند سلسله او را قلندر ریچند کومند و شاه قطب خیر عالمی  
قوی داشت پس کمالات و خوارق عادت وی مشهور است و در تربیت میدان کوی است  
از معاصران خود می بود در قد او نیز در قصبه کوه است رحمة الله علیه و در دیار ما آن سلسله  
حضرت شیخ محمود قلندر لکنوی و حضرت شیخ عبدالرحمن لاهوری رودقی یافته بود  
و الحال از ذوات بزرگات حقایق و معارف آن شیخ محبتی سلیمان تقی سیر و وجات بین  
شیخ عبدالرحمن مذکور بود احسن بر پاست و طالبان از ارشاد میفرماید رحمة الله علیه **خبر**  
آن عاشق صاحب ال ان جسته و شرف وصال آن واعظ کلمات معنوی معنی ای ال  
سلسله **شیخ بیدار الدین غزنوی** قدس سره جمیع اوصاف پسندیده آراستیز و میان  
اهل عشق و سماح ممتاز و باطنی مناجح وقت کالات و بر قبول میکرد و روی مرید و خواجده قطب  
الدین است از آن وقت که بخدمت خواجده ابراهیم و تازمان و فاشش گاهی جای چسباید  
سالها خادم حضور بود و در سلسله و لایمی آرد که سلطان المشایخ میفرمود که شیخ بدر الدین  
غزنوی می گفت کمن اول از غزنی در لاهور آمد و در لاهور رنجایت آباد بود چند گاه  
اتجی بودم بعد از آن بدیلمی رسیدم پس از تحقیق خبری رسید که معطلان چکنر خان در دیار  
غزنی در آمدند ما در و پدر کما می آرد ما را شنیدیم که اندک من از جمیع تعلقا که گفته  
بخدمت خواجده قطب الاسلام ارواوت آوردم و محکوم شدم صاحب اخبار الاخبار بود

بوسلام

لای

که وی تذکره گفتی و سخن کسود است بیشتر سخن از محبت و عشق می گفت حضرت کبیر که در  
مجلس تذکره وی حاضر شدی و سلطان المشایخ میفرماید که او را با خضر علیه السلام ملاقات بود  
و وقتی بر او بوی گفت که خضر علیه السلام را بمن نای میگو باند در روزی در مسجد تذکره  
میگفت شخصی در جای بلند در تراز مردم نشسته بود شیخ بدر الدین به پیش از آن  
که خضر علیه السلام اوست بدر گفت بعد از تذکره او را در یابیم چون تذکره تمام کرد حضرت  
علیه السلام که بود غایبند و هم سلطان المشایخ میفرماید که وی از غایت ضعفی  
جنبیدن نتوانستی چون سماع مشنیدی چنان رقصید گوی کوه که سه ساله بر قصبه  
از وی گفتند که شیخ بسیار بر شده است چون معبر قصد جواب داد که شیخ غیر قصد عشق  
میرقصا تذکره که عشق است او را قصراست و هم سلطان المشایخ میفرماید که من از شیخ بدالد  
شنیده ام که میگفت خواجده قطب الاسلام این رباعی بسیار خوانده ای آن اوست **رباعی**  
سودای تو اندر دل دیوانه نامت هر چه آن نه حدیثت افسانه نامت چکانه که از تو  
گفت آن خویش مست خویش کی نه از تو گفت چکانه نامت و غیر شیخ بدر الدین غزنوی  
در دهلی پایمان مرقد خواجده قطب الاسلام بختیار اوشنی واقع شده است رحمة الله علیه  
در کتاب کلمات الصادقین آورده که شیخ امام الدین ابدال خرقه خلافت از حضرت شیخ  
بدر الدین غزنوی دارد و بخدمت خواجده قطب الاسلام نیز رسیده است همین بسند را  
و همیشه در کوشه از او میکند رانید و عمر در از یافته تا زمان سلطان المشایخ زنده بود و  
سه هفتصد و شصت و نقل که شیخ هم از الدین عاشق حلیه او بود و شیخ بدر الدین غزنوی  
هم دیده بود و بمطهر حمیده فرزندکی نام داشت در عشق و محبت حقیقی و مجازی بدر جات  
عالیه رسیدند بود در سن در دهلی است و شیخ عماد الدین دهلوی نیز هر شیخ المم  
الدین ابدال است و خرقه خلافت از شیخ شهاب الدین عاشق یافته بود از بزرگان خانان بود  
چند است و شیخ تاج الدین امام که مشهور وقت خود بود از مریدان اوست خواجده کما می

از نگاه

شیخ امام الدین ابدال

شیخ شهاب الدین عاشق

شیخ عماد الدین دهلوی

شیخ تاج الدین امام

شیخ علاء الدین بن شیخ نور الدین مرید خرد شیخ تاج الدین عبدالصمد ابن شیخ محمود است  
 او را قبل مت میگفتند **شیخ ضیاء الدین** روی خلیفه شیخ شیخ شهاب الدین بن عمر سرور  
 قدس سره معاصر وی بود سلطان المشایخ میفرماید که شیخ ضیاء الدین روی میگفت  
 مرا یکدی بود در معاصی و ذوقی تمام داشت بعد از نقل او را در خواب دیدم که درشت  
 بر مقام رفیع یافته است اما منموشتم پرسیدم چرا منموشتم گفت این حد یافته ام تا  
 لذتی و حالی که در معاصی بود که است که بندگی شیخ ضیاء الدین عمر دوازده یافته بود سلطان  
 قطب الدین بن سلطان علاء الدین ارادت بخدمت وی داشت روز رسیدم از نقل شیخ  
 ضیاء الدین سلطان المشایخ بزیارت او رفت سلطان قطب الدین از خرد و دنیا  
 نغظیم کرد و آخرتچنان یافت و تفصیل این ماجرا در ذکر سلطان المشایخ نوشته آمد  
 روضه شیخ ضیاء الدین روی در راه مقام خواجه قطب الاسلام نجفی راوستی و او  
 رحمة الله علیه **شیخ شرف الدین** که مانی قدس سره ساکن قصبه سیرکی که در لواجر دلی است  
 نیز در آن زمان بود حالی دلپذیر داشت سلطان المشایخ میفرماید که چند نام تو امی می  
 گفت که روزی سمع بود او پستی شنید و ای کشید جان بختی تسلیم کرد رحمة الله علیه  
**شیخ عبد الغزیز** بیبر شیخ محمد الدین ناگوری اصفهانی قدس سره در آن عصر بود و در غنوا  
 شبانه در حالت معاصی جان داد صاحب این اخبار را که میگوید که در سلیمان از غلبه کندی  
 از اصفهانیان صحبت سمع بود و قول این بیت بر خواندند **فايده** از گفتن بسیار است  
 جان به جان بد و جان بد و جان بد و جان بد و گفت دادم و جان بختی تسلیم کرد رحمة الله  
**و که** آن عشق دوام از محبوب مطلق یافته آن مرگ نیست از دو کون تاخته آن زنده ای  
 بغض ربانی صاحب جلال غیر کر **و که در زمان قدس سره** از بزرگان این طایفه بود  
 و در تربیت این مشایخ عظیم داشت صاحب اخبار الاخبار که میگوید از متقدمان  
 مشایخ هند و سمان است معاصر شیخ بهاء الدین ذکر یافته و اصل از سادات که در بود

و کردین موضع است دو نو اهر غزنی از انجا آمده در مشهد سلطان متوطن گشت عالمی بوی تو را  
 نمود روضه مشیر که او در سلطان مشهور است وی از قبر دست بیدان میداد و الا آن  
 قبر وی را می موجود است که از انجا دست می بر آورد و دیگر نقل متواتر است که روزی شیخ  
 صدر الدین بن شیخ بهاء الدین ذکر یا پیش پدر بزرگوار عرض نمود که هرگاه چنین خوارق عایت  
 از شاه که در خطا هر است که از قبر دست بر آورده بیدان بخت میکند پس جگرش بغر زنده  
 شما رجوع بخود کرد شیخ بزرگوار بهاء الدین ذکر یا انفا فل نمود گفت در خیال این نوع معصا  
 نیاید آنها چون دوستم بسیار میماند و لاچار فرمود که تو خود بر سر قبر پادشاه که در نزد  
 سر برود و التماس کن که در کلمات صوری و معنوی شما هیچ احدی را شکی نیست و لیکن رضا  
 شریعت خود حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بر شما لازم است شیخ صدر الدین  
 رفت و بیخام پدر بزرگوار بوی رسانید بر آن روز وی دست از قبر بردن بناورد و احوال  
 و کلمات شاه که در زیر ظاهر است درین مختصر کتب ایشان نثار در رحمة الله علیه **شیخ تقی الدین**  
**محمد** قدس سره معاصر بود سلطان المشایخ میفرماید که وی مردی صاحب جلال و دایم  
 لا استراق بود براقبه و از هیچ چیز خیزد نیست که این روز که کلام روز است که کلام است  
 وقتی شخصی کاغذی آورد و گفت شیخ نام خود درین بنویس قلم برداشت و متحیر ماند خادم  
 که شیخ نام خود فراموش کرد و گفت نام شیخ محمد است بعد از آن نام خود بران نوشت بار روز  
 در مسجد جمعه رفت بود مرد مسجداه متحیر ماند خادم دریافت که شیخ پای است خود و او  
 کرده است بیخادم دست خود بر پای است شیخ بنام داد و گفت پای است شیخ است بعد از آن  
 پای است در مسجد آمده رحمة الله علیه **شیخ ترک** میباید قدس سره در آنوقت بود صاحب  
 اخبار الاخبار که میگوید که وی هر بیدان شیخ شهاب الدین بن عمر سرور است از احوال وی معلوم  
 نشد که نوشتن داشته قبر وی نزدیک بقعه هدایت خانیه فر آباد رحمة الله علیه  
**و که** آن همی ذوق وصال آن مستغرق در ذات و احوال آن عالم معلوم سجاست

بصیر





بمن دادوی در شیراز بود روزی پنجشنبه سحر در حرمه الصلحیه را در مشیخ کتفیلوس  
 ساورد و در نظری بنیاد و گفت لفری تا در وین آن تبرک سفره و بندوی گفت ای  
 مسجد خلوس می آوری برو آن طرف اقیه مبارکه شصت و دو اقیه در آن نهاده تا در وین  
 بسفره و بند و اقیه از لفره میشود مانند درم پس در حال مشیخ سعیدی بر رفت و آن طرف اقیه  
 می آورد همچنانکه می فرموده بود و آنرا بفرستد و از برای در وین آن سفره تمام کردند و هم  
 در نفعات می آرد که مشیخ عبدالمد بلیانی را می دیدی بود در کوه عوالت گفته ماری می کشی  
 رسید خواست که بگیرد و بر یک بنده و اعضایی وی آماست که در خبر مشیخ رسید جمیع را در  
 تا ویرا آوردند فرموده و آن مار را چراگری تا تر از خرم را در گفت مشیخی تو فرموده بودی که غیر  
 نیست من آن مار را غیر حق ندیدم از آنجمله و لبر می کردم و بر یک بنده مشیخ فرموده هرگاه حق  
 بلیاس قهر منی بگیرد نزد یک می مرو و اگر نه چنین کند که این ساعت در آنی نیست زبرد  
 سر کرده باز نند و گفت من بعد چنین کند که هر کس تا وقتی که ویرا نیکبندی نامی الهی بگوید  
 خواند یا در بر و در ایس فرود شد و شایانست و هم وی گفته که در وین شیخ غاوردی است  
 شب همین جمله ایستاد که در وین نه بر بنیست اگر این حاصل کند اصل کردی و هم  
 گفته است خدای دان باشد که خدای دان نباشد خود دان نباشد از برای آنکه چون  
 خود دان نباشد خدای دان باشد پس گفت ازین بهتر گویم خدای باشد خدای نباشد  
 خود میباشد خود نباشد خدای باشد و هم صاحب نجات گوید که وی روزی بر نجات  
 مشیخ روز بهمان قدس سره فرموده بود مشیخ محمدالدین بن مشیخ روز بهمان بر تربت پر  
 نشسته چون مشیخ عبدالله در برابر قبر ایستاد مشیخ صدرالدین بختیم وی بر خاست تا در  
 بسیار ایستاد و مشیخ عبدالله گفتا بوی کرده چون از زیارت فارغ شد وی گفت که  
 مشیخا در هرگاه است که بر پایی ایستاده ام و شما هیچ التفات نفرمودید که مشیخ روز بهمان  
 بر دست من داده بود بخوردن آن مشغول بودم و بر اسلحه است بسیار از خفایان و مشیخ در

کرید و نام دارد

دگر کرده است و شعله خوب نیز از وی بسیار مقولست از آنجا است **ع** ماجله خدای  
 پاکیم فی الاشر و باد و آب پاکیم استی و منی صیته **ع** عریان شده ایم طبر چاکیم  
 و فوات مشیخ عبدالمد بلیانی در روز عاشورا در سنه ۱۰۸۰ و ۱۰۸۱ واقع شد که  
**طیبه** که بود خود ز خود جدا مانده من و تو رفت و خدا مانع **ع**  
**نوردهم** در بیان مجملی از احوال حضرت شیخ فریدالدین کجی که مسعودی او را در سفر فرزند  
 وی و در سلطان المشایخ و غیره ذکر آن آقا بشارت ولایت آن بنیوای عالم است آن  
 کجی ذوق و هسلر آن بنیوای احدیت پیدار آن صاحب از حضرت معبود قطب المشایخ  
**فریدالدین کجی شکر** قدس سره و حلقه و اصحاب حق بود و برادرین طریق بغایت  
 شانی بزرگ است و جمیع مشایخ بر کمال عشق و عرفان و احوال وی متفق اند و بر این  
 و بی بیات ترک و تجرید و فقر و شوق که بر دست داده بود هیچ کی ازین طایفه را بیج  
 کمالات صوری و معنوی در یک شخص احد نیست در کشف کرامت و وجود حال و  
 همت و شجاعت بی نظیر وقت بود و در تربت مریدان درستی قوی داشت چنانکه  
 در آنکه جسمسکان سفلی را بمقام علوی میرسانید و عجایب آنکه در صفای باطن جدا  
 الفت گرفته بود و کلامهای حال گفته تا وقت ایستاد و مجاهده و باضاقت بیک عنوان داشت و از  
 کمال بلند پروازی بهیچ مرادات دنیا و آخرت سر فرو نیاورد و باین جمله تقدیر تو اضع  
 اخلاق پسندیده داشت که جمیع خلائق و رفیقه حسن سرت وی بودند وی بعبودت بن مریدان  
 و خلیفه با مستحق خواج فطال السلام ختیا را و شیخ است رحمة الله علیه صاحب سیرالاولیا  
 سید محمد کرانی مرید کمال عقدا و سلطان المشایخ گوید که سلسله نسب حضرت کجی شکر  
 بفرخ شاه عادل میرسد و هم وی گوید که فرخ شاه با د شاه کابل بود و جمله سلاطین آقا ایم  
 مطیع او بودند و مملکت کابل پیش از مملکت کابل را بچو اوست و ز کار تحلل روی داد  
 پرت سلاطین غرضه افتاد و لیکن فرزندان فرخ شاه در کابل می بودند تا غایتی که

فرخ بود چون مملکت

خروج کرد و ملک ایران و توران برترتج آورده تاراج ساخت به ازان لشکر کجا بنسخ  
کشید چون در کابل رسیدن و باران خراب ساخت جد کلان کینج خنکران حواش  
ستما و شخسید بر جت وی که قاضی شعیب نام داد با جمیع عیال و اطفال از خرابی و شت در لایه  
رسیدند روزی آرام گرفته در قضیه تصور اند قاضی تصور بسیار سرگرمی کرد و قضای آنها نمود  
و احوال ایشان کما فیغ بحلیقه وقت ساندیس طیفه در مصلی قضای قضیه کوی و الا که در قضایان  
است بقاضی تعیین نمود با جمیع متوطن گشت و بد کینج خنکر قاضی جمال الدین سلطان  
نیز قاضی قضیه کوی تیره الا بود و قبرش هم در قضیه نه که است از وی رسیده بود و آمدند کینج  
شیخ خردالدین محمود و پسر سانی شیخ فریدالدین مسعود و پسر خرد شیخ علی الدین متوطن کوی  
ارواحهم و مادران بزرگان بغایت اهل صلاح و خیر طایفه و جید الدین محمدی بود و در کمال محبت و  
چنانکه گرامات و کمالات وی در مخطوطات کینج خنکر سلطان المشایخ اکثر خا و اکتفا و است  
یکی از اصلا حقی بود و حضرت حقی سبسی نقیله کینج خنکر را مسعود اهل مباد که اند که از دست  
خورد سالی عشق مطلق در دایه ای انگیز در عینون مشایخ جمیع مراد است دست کشیده  
از خانه طلب علوم صوری و معنوی برآمد در العارضین از سلطان المشایخ نقل میکند چون  
در شهر طمان رسید سبسی مولانا مہاج الدین ترمذی نزد فرمود و زوی در سبسی کوی مطالع  
کن تالیف که در علم فقه است مشغول بود تا که قطب الاسلام از جانب او مشرف بهمان سبسی تفسیر  
آورد و دید که جوانی پاک روی و نیک چوخی کتابی در دست گرفته با دل صافی در مطالع مشغول  
فرمود و که مسود و چون کتاب میجو از معروضه است که این را تالیف کوی کند گفت میدانم که کینج نو  
لزمین تالیف خواهد بود کینج خنکر القاسم نمود که منع من از نظر کینج سعادت بخش تمام خواهد  
بود این کیفیت و بر فرور فرخاست سعادت قدم بوس حاصل کرد و بدل همان معتقد  
خواج قطب الاسلام بسیار رو آزش فرمود چون خواج ابراهیم ان متوجه جانب دینی شد  
کینج خنکر تا سینه منزل همراه بود بعد از ان خواج فرمود که ما با فرید چند گاه بعلم ظاهری

مشغول

مشغول بآن در وهلی مایه صحبت من قرا کیر و از سلطان المشایخ تحقیق بویسته  
که کینج دوران ایام هر ده سال بود که بخدمت خواج قطب الاسلام پوست پس می آرز  
خواج متوجه قندهار گردید و پنج سال کامل در تعلم مشغول بود حق تعالی بدل او مایع علم کرد  
گشود و از کتاب ریاضت القلوب بلیغ نظر کینج مشرک که سلطان المشایخ نوشت است چنان حال  
مینمود که از آنجا بطرف بغداد سفر نموده و جمیع مشایخ وقت را در یافته و کینج شیخ شهاب الدین  
سردار قدس سره نیز رسید است چنانکه خود در کتابت کوی مبرماید که کینج شهاب الدین  
سردار دی را و عا کوی دیده است و سعادت قدم بوس حاصل کرده و چند روز کینج مشایخ  
بوده و جمیع روز بجهت کقیاس اندوه نهار از دنیا که در پیش در خانقاها با ثبات نغمه رسید  
میفرمود که همه را بر اه حق تعالی فرج کند تا شنب کینج بوس نگاه نمیدانست و هم کینج کینج میفرمای  
که در بغداد و شیخ اجل شیخ شریز رحمة الله علیه را نیز در یافتیم بری بزرگ و با عظمت بوده  
چون بشرف دست بوس مشرف شدم چشم بر آب کرد و فرمود که ایامی لشکر عالم نیک آمدی  
پس چند روز بخدمتش بودم که کینج دیدم که کینج خانقاها ایشان محروم رفته باشد پس عا  
کوی را فرمود که حق تعالی در رزق تو برکت دهد پس چون از بغداد بیرون میاید در ویشی با  
دیدم ناز را کشته است شیخانی و پوستی در وجه و مبارکش نماند و در خاطرم که شت که این مرد در  
یادید از جمله مسکن گرفته است و چه میجو و بر خطه های آگاه شده فرمود که ای فرید جبل  
سالمست که درین غار مسکن دارم و طیفه من جو خاشاک نیت پس چند روز در خدمت ان  
بر گردیدم بعد از ان بطرف نجی راشد علم کینج شیخ سین الدین باغزری قدس سره را در یافتیم  
بزرگ با عظمت و هبیت بود چون روی بر زمین آورده بخدمتش نشستیم هر بار که نظر بر زمین  
میکرد میفرمود که این کوی که در مشایخ روزگار کرده و همه عالم از مریدان و فرزندان ناین پیر کرده  
انگاه کلیم سیاه که در دوش داشت سوی من انداخت و فرمود بوش بوشیم و در صحبت  
فیض بخش اینان بودم بعد از ان که از نجی را بر و ان آدم در سجده کریم و قورین صیغی

توجه

آدم

خردوز

درون آن صومعه ببری مایهت دیدم که هرگز آن چنان کسی ندیده بودم در عالم لشکر است  
 بود و چشم سومی هواست چنانکه بعد از چهار روز در عالم صبحی افتاد و از زمان سلام کرده  
 خوابی سلام باز داد و فرمود بخاطر من رنج شدی بنشین پس شستم آن بزرگوار  
 که من از نیره کان شمر العارفین ام کسی است که درین ویرانه معسکه نامهای زید درین یک  
 سال جز بیت و صیرت نصیب نشده نگاه فرمود که این راه راستی است هر که درین راه برآید  
 قدم زنده در دست رسد بعد از آن تمام احوالات مقامات خود میان فرمود و گفت که از تو  
 هم بگفتی و تا یکتا و شوی پس از شام با وی گذاردم و چون فارغ شدم دیدم که در کاف  
 آتش و چهارمان تنگ آن عالم خیر است آن بزرگوار در انداخته فرمود و غلامی می خوردم  
 آن قطعه لذیذ هرگز نخورده بودم پس شب در خدمت می بود چون روز شد آن بزرگوار  
 نامید اکت از آنجا روانه شدم و بعضی بزرگان را در ملک جستان در یافتیم که در خدمت  
 بگفتن رست نیاید نگاه باز گشتم در میان پرسیدم برادر من شیخ بهاء الدین و دیگر یار  
 علیه را دیدم مصاحبه کردم پرسیدم کار خود تا کی رسانده گفتیم اگر بگویم بزرگوار نوشته در  
 شود هنوز این سخن از زبان من بیرون نیامده بود که گشتی به او شد برادر من بهاء الدین  
 بیان گشتی و پشت گفت مولانا فرمود که رسانده نگاه از آنجا باز گشتم در دهلی آمدیم  
 کردم و خدمت خواجہ قطب الاسلام نجفیا را و شیخ قدس سره را در یافتیم بفتح کردوی  
 دیدم آن نعمت در حد و صفی نیاید پس خود را در لایه ایشان بستم و بشرف بیست  
 مشرف شدم سیوم روز بفرمانت بن روان کرد و این سخن تمام فرمود که مولانا فرمود  
 که دیده بوی نگاه بمن آمدی سلطان الشیخ میگوید که چون حضرت کشف کبریا حرف  
 بر سینه زد و بنفاد دور شیار زور عالم مستغرق می شود ما ندانیم چون بهوش  
 روی سویی بنده کرد و گفت مردان حق چنین کرده اند نگاه بمقامی رسید بعد درین  
 سفر بدل برو قدم برید و بی چشم بینی والا هرگز بمقام تو نمی رسید پس این آیات

تمام

ببار

مبارک رسد **تورا** و نفعی و ترا نمودند و در آنکه زرد این در که بر و کشته دنیا جان  
 در ره دوست باز اگر بخواهی تو نیز چنان شوی که ایشان بودند و حضرت کجاست  
 در خوابید الکنین مینویسد که چون من بشرف ارادت خواجہ قطب الاسلام بهر مند  
 شدم نگاه چهار ترکی بر شکر کو نهاد و شفقت بسیار زانی داشت در آنوقت  
 حمید الدین ناگوری و مولانا علی کرمانی و مسید نور الدین مبارک و شیخ نظام الدین  
 ابوالموید و مولانا شمس ترک و شیخ محمود مومینه دوز و عزیزان دیگر حاضر بودند خواجہ  
 قطب الاسلام بر لفظ مبارک ماند که شیخ را آنقدر قوت ذاتی تصحیح خاطر میاید  
 که چون یکی بروی بگفته بیاید او را واجب است که بقیوت نظر بایستد زنگار کسب  
 بدینا آلوده باشد صیقل زند تا هیچ کدورتی و آلالشی در سینه او نماند بعد از آن  
 کبیر در چند اسناد الفرض کجنگ بعد از ارادت نزدیک در ازه غزیه که جمیع عزیزان  
 برج حجه ساخت و مشغول بخت گشت چنانکه سلطان الشیخ میگوید که بعد از  
 از آنجا بخدمت خواجہ قطب الاسلام می آمدیم که شیخ بدر الدین غزنوی و عزیزان که  
 دهم در لایه ولای می ارد که چون کجنگ خوار گشت کجنگ کبیر درین باب کجا قطب الاسلام  
 معروض داشت خواجہ فرمود که روز طی نگاه دار و بعد از سه روز هر چه از غنیمت برسد  
 افطار کن سیوم روز وقت افطار مردوی چند نان آورد قوی داشت که از غنیمت  
 بران افطار نمود بعد از ساعتی در و نه مبارکش بچشم شیدا آن نام تمام بیرون  
 انداخت مده پاک او خالی شد و این معجزه کجنگ خواجہ که زانند فرمود که معبود بعد  
 سیوم روز از طعام خماری افطار کردی چون غایت حق شامل حال تو بود آن  
 در معجزه تو جای نیافت الحان برود و روز دیگر طی کن چون شش روز بودی  
 طعام نرسید ضعف غلبه کرد بعد از یکس بشکفته شد حرارت کسب غایت شد  
 دست در زمین زد و چند سنگیزه برداشت چون بدین مبارک رسید که گشتند آنرا

از دهن بیرون کرده که ما و اکر در وقت غرض هر وقت که غنق غله میگردید  
بر زمین میزد و چند سنگ بزرگ بر میداشت چون بدین میسند شکر می نشاندند  
آن شب سه چهار بار چنین کرد بعد از آن در خاطر آورد که خواجیه فرموده بود که هر چه  
از غنق بسد بدان افطار کن شاید که مگر غنق محض موهر است پس چند سنگ بزرگ  
برداشتند و بخورد و عین شکر بود و خواجیه سنانی خوش گفته است **بیت** سنگ در دست  
تو کهر کرد ز هر در کام تو شکر کرد چون روز شد خدمت خواجیه قطب الاسلام  
رفته و اقله حال باز نمود و خواجیه فرمود و نیکو کردی که بدان شکر افطار نمودی هر چند  
غنی بود نیکوست بر وجه شکر شین خوانی بود چون از ایجا برآمد هر که میدید  
کجش شکر خطای میکرد و صاحبی لغزین مینویس که روزی وی یک خدمت خواجیه آمد  
از ضعف ریاضت پایش بلغزید بر زمین افتاد و باره کل بدین روش شکر شادان وقت  
کنج سگ گویند صاحب اخبار الاخیار گویند که سوداگری بود چند کاوشگر بار کرده میرفتند  
فریدالدین از وی شکر طلبید وی جواب داد که این ملک است شیخ فرمود ملک باشد سوداگر  
بار بار گفت و تمام ملک آمد حجت کشیده بخندش سید و بجاست عجز اطهار بود باز شیخ  
خوش شکر باشد چون نگاه کرد تمام ملک شکر شده است غزیری درین بار شیخ گفته  
کان ملک جهان شکر شیخ بود بر آن که شکر ملک کند و از ملک شکر و صاحب سید اولیا  
گویند که بعد از آن بخشک کجیده از دیار میاید با باری خدمت خواجیه قطب الاسلام معروض داشت  
اگر فرمان باشد چه برام این معنی موافق مزاج خواجیه اتفاق فرمود و حاجت میراث ازین  
خیز داشت حاصل آید التماس نمود که وقت خواجیه حاضر است بنده را مطلوب است میراث  
پس کنج شکر میفرماید که من در قیام عمر خود ازین سخن شنیدم و خواجیه فرمود که هر چه  
مزاج خواجیه بود غرض بعد از آن خواجیه قطب الاسلام فرمود که جلا برده جلا میگویند از وی  
نمیدانست که چه میگویند چون نوع باشد خواجیه فرمود که اول جایی میدکن که مسجد باشد و پیش

مسجد جای بود بر لب چاه در خنق باشد دوران مسجد و زنی متدین لایق صحبت و نشان  
و عصر ایشان بود پس چهل روز با چهل شب بای خود برشته بنده و در چاه نکلون کنج  
مشغول شو چون این مفع کجشکر را محقق شد عزیمت جلا معکوس مسم فرموده و شخص  
قدم مقام برآمد در فواجر شد و بهی چنان مقام یافت پس قصد یافتی رفت ایجا میرسد  
تصدیه بقصد بدید در مجلس چنان جای ملکیت تا آنکه در خطاچه رسید ای مسجد یافت  
بغایت بروج و پیش آن مسجدی جای دید و بر لب چاه در خنق و خواجیه شیدالدین مینویسند  
تصدیه مانس که یک خدمت کنجشکر اعتقاد تمام داشت مودن آن مسجد بود پس چند روز در آن  
مسجد ماند و در خدمت فرمودن مذکور شکر اساخت بشرطی که ظاهر سازد بعد از ادا نماز  
خفتن که در دم جایجا میرفتند آن مودن رستی می آورد کنج شکر از او بر پای خود می  
و در چاه او میزان می شد و دیگر کناره رسوخن با درخت محکم میساخت و میرفت  
و پیش نماز فجر می آمد کجشکر را از چاه بیرون می آورد و بعد از آن نماز فجر او اندوده تمام  
در آن مسجد بر آید مشغول می ماند همبرین طریق چهل شب جلا معکوس است و فرمان  
بجز بزرگوار بقدم رسیده خواجیه نظامی خوش گفته است **بیت** دارد و سر این برشته  
یکی عجز در کنار زمین سوهه عجز آمد زان مومحمد مانه امیر حسن دهلوی گویند **بیت**  
هر دل که در و مهر تو آویخته شد او بخت شد عاقبت از لنگره عشق و هم سلطان شیخ  
میفرماید که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه گفته است که من از مصطفی صلی الله علیه و آله  
همه که در دم تا آنکه معلوم شد که حضرت رسالت پناه نماز معکوس گذارده است پس فرتم  
و پای خود برشته برستم و خود را سر کون در چاه آویختم و درین سلسله خواجیه ابو جحش  
قدس سره نماز معکوس بسیار گذارده است آن مست را کجشکر احیا ساخت و هم سلطان  
المشایخ میفرماید که خواجیه بزرگ معین الحق و الدین قدس سره در دلی شریف آورد و کجا  
خواجیه قطب الاسلام نزول فرمود و کجشکر نیز در آن زمان خدمت خواجیه قطب الاسلام بود چون

شهر شبروم

شهر

نظر خواج بزرگ بر حال می افتاد فرمود که با باغی را این چهار اجزا در مجامع جای می شود  
 چیزی بخشش کن خواج قطب الاسلام عرض نمود که مرا مجالی که در نظر آن حضرت عطا  
 تو انم کرد فرمود و لعلق تو دارد انگاه بزرگ کفیل در حجه با ایستاد خواج قطب الاسلام  
 نیز موافقت نمود پس کجشکر را بخواند در میان خود و خواج قطب الاسلام در اجاب و اد  
 بعد از آن هر دو بزرگ در حق کجشکر و عاگرد و نو از شهنش فرمودند که قلم از تحریر آن کلمات  
 و نیز زبان خواج بزرگ گذشت که فرمود شصت سال خوانده در میان روز خورشید که در این  
 سخن بر تمام عالم اطهر من الشریعت میرسد محمد کمانی مصنف سیر الالهیاء خوش گفته  
**رباعی** بخشش گوین از شیخین شد در باب تو بادشاهی یافتی زین بادشاهان جهان  
 مملکت دنیا و دین گشته مسلم ترا عالم کن گشت قطعی تو ای شاه جهان و هم  
 سلطان المشایخ در سیر الالهیاء میفرماید که چون وقت خواج قطب الاسلام رسید که در آن  
 زمان در قضایای شریف بود در خاطر قاضی حمید الدین ناگه ای گذشت که خود و مسیحا  
 بن عطا خواهد فرمود و همچنین در خاطر شیخ بر الدین غزنوی نیز گذشت خواج  
 الاسلام بر فرموده و که این خرقه من و عصا من و نعلین چون من بودم الدین  
 مسجود خواهد بود که خلیفه و جای نشین من اوست پس آن امانت حواله قاضی حمید الدین  
 نموده جان بحق تسلیم کرد همان شب کجشکر را در تالیسی این معنی مکتوب گشت خرقه  
 دلی شد چهارم روز بعد از وفات خواج بر سر قندری که قندیه عالم است رسیده  
 بشرق زارت بهر و مندر که دید بعد از آن قاضی حمید الدین ناگه ای آن خرقه مع دیر گشت  
 اقد و پیش کجشکر نهاد کجشکر آن سرایه دارین را بتعظیم تمام بگرفت و خرقه در بر کرد و  
 خان خواج قطب الاسلام می بود انجا رفته بنشست عالمی توی تو لایق بود انقضی سیر کجشکر  
 بجزوی بود و تالیسی کجشکر بجهت او فرود گشت در این صحت دی در دلی  
 رسیده و در آن گذشت که اندرون کجشکر رود بجهت مانع از تمام خلق تو ام بر در خوا

خواج

صمیم

قطب الاسلام در بیان می بود که وقت غیبت و شقیولی بی خبر کسی انگذارد چون کجشکر  
 آمده و در آن خانه منزل نمود کجا طر عایت نسبت خواج در بارها بر طرف ساخت پس  
 موافق طریق خواج روز جمعه بروی آمد آن سوره کما که کن در پاک کجشکر افتاد  
 و گفت در تالیسی و زین شماره را می دیدم از بی سر روزت که آمده ام بارینا فتم پس  
 کجشکر فرمود که من انجا نمیشو انم ماند حاضر آن عرض نمودند که خواج قطب الاسلام  
 این مقام بنما عطا فرموده است لایق نیست که جای دیگر بروید گفت نعمت کجشکر این  
 مرحمت نبود است چه در شهر و چه در میان آن همیشه با مات پس از دهلی بر آمد چون  
 قضیه آن گشتی بود و خاطر ستر احوال مدتی انجا گذرانید شیخ جمال الدین ثانی همان زمان  
 بشرف ابراهیم فایض کردید وی محبوب ترین مردان کجشکر است چون در تالیسی  
 از و حام خاص عام بسیار شد و مردم از هر طرف رو بگردت وی نهادند از انجا  
 نیز بر آمد و قضیه و متهو الا رسک مدین ایا و اجلا دی بود چند مدت که از انجا  
 لبر برد چون قضیه مذکور از سلطان فرستاد انجا نیز مست و نماد اکثر خلق آمده و  
 احوال میشد خواج است که جانب لهو بر برد و از آنکه در آن وقت لاهور از تالیسی  
 جگر فایض و عرب و ایران بود فی الجمله آخر عمر در اجودین تالیسی بود که مقام  
 و کسب کمالات بسیار معنوی وی مطلع میشد بقوله شاعر سه سال و بره ایچی بست بهار  
 سال یعنی عمر در اجودین گذرانید و آن مقام بوجوه مبارک وی قبله سنده و ستا  
 و خوا سان گشت و تا روز قیامت خواهد بود و **تفصیلات** از شیخ نصیر الدین محمود او در  
 قدس سره که خدمت کجشکر در اجودین متاخر شد و راجع ما بسیار بود و خود اکثر  
 در مسجد مشغول میبود و با در جنبک زبیر در ختان کریر میگذرانید و در بهار حال که  
 اجودین توطن فرموده با وجود عیال و فرزندان بشکل میبود و در بله کریر که از جنبک  
 دیار خیزد قانع بود بلکه آن هم چند آن میسر نبود که سینه سینه سلطان مشایخ میفرمود

وزندان منو گشتند  
 نزدیک مسجد جامع منزل  
 سخت عیال و فرزندانی  
 م

آن روز که من در خانه حضرت کبیر شکر دلبه با کلک بر سر می خوردیم مار در غنچه  
وقتی خادم یکت امک نمک و ام کرده آورد چون وقت افطار طعام پیش آوردند  
کبیر شکر بنور باطن دریافت فرمود درین طعام بوی اسفندی آید و انبات که  
من این طعام بخورم دور کسی از حرمهای او آمده عرض نمود که فلان پسر از کسکی  
پلاک شد فرمود مسو و بنده چه کند اگر تقدیر حق در آید و او از جهان سوخته رسی  
در پای او بنزد و پرون انداز سبحان الله چه استقامت و همت بلند است و بعد از آن  
نواختی هم روی نمود و مشهورت عظمت و کرامت وی در عالم شایع گشت و فتوحات از هر  
طرف رسیدن گرفت همه نصیب می گردان و مساوان میشد سلطان المشایخ میفرمایند  
از وقت صبح گرفته تا یکس شب هر کس می آمد انواع طعام از مطبخ وی می خورد و  
هر شب تا هفت روز آورده توده توده پیش می میگذشت و صلیغ نقد نیز میدادند قسم  
گفته بجهت مبارکبادی ماه نومی آمد و الله خیری عطا میفرمود بر قدر حال کسکی شکر  
هر کسکی صلیغ نقد و کسکی هر دو اما خود بر آن طرف ممدود قناعت است و هم سلطان  
المشایخ میفرمایند که خدمت ایشان را صوم دوام بود و اکثر افکار شکریت میفرمودند چند  
مویز در قدح انداخته شکریت کرده می آوردند نصی بیانشی بر حاضران قسمت کردی  
باقی خود بکار بردی بلکه از آن بقیه هم یکس حمت فرمودی تا آن دولت که نصیب شد  
بعد از آن پیش از نماز دو مان بر روغن حوب کرده می آوردند یک نان بجز آن قسمت نمودند  
و یک نان خود بخوردی و از آن هم یکس میدادی و هر دو مان کم از یک سیر آرد بودی و بعد  
از ادای نماز شام مشغول بختی شدی بعد از آن مایه سرخ پیش می آوردند و طعامها از  
پون بودی مردم بخوردند و خود دگر دست بطعام بردی مگر همچون شکریت و نان روز  
دیگر وقت افطار یکس بر کالانان زنبیل میفرمودی وقتی در خانه وی دو بار زنبیل  
گشته بیشتر باران را در روزان زنبیل بودی و در شب بر مایه او طعام می خوردند

تمام سلطان المشایخ و بعد از آن شکر  
خوردی بود وقت افطار

بجز

بخدمت سلطان المشایخ نیز در ابتدا در حال زنبیل گردانیدند انقبی حکم داشت  
تا بمقام رسیدند **صواعق** هر تنگ حوصله شایسته از سببانی خیت سلطان  
المشایخ میفرمایند که روزی در پیش صاحب زنبیل آمده در مسجد جامع نزول فرمود که سینه بود  
کبیر شکر از فرات باطن او را شناخت بر نور در خانه رفت کجا بجز قدری جواری چتر  
دیگر نبود آرا بدست مبارک داشت گردان بخت و بستان در پیش نهاد و در پیش نهاد  
در وقت گفت از حال آنکه در خانه بجز این چیزی دیگر نبود و تو بچه نوع آس کردی و بختی  
معاینه کردم حالا چه میخواهی بخواه وی مطلوبی که داشت کجا است بعینت حق گفت  
از کشتن آن در پیش همان مطلوب رسید سلطان المشایخ اکثر میفرمود که آن فتی  
بود که کبیر شکر را بعد از تحمل مستقیم و مکنی حال بسیار روی نمود و نیز فرمود که  
در پیشی از سر صفا در رویش را چیزی بدید طریق در رویش است که آن در پیش  
هم بسبب مکافات بقدر وسع خود خدمتی کند و هم سلطان المشایخ میفرمایند  
مخزن ما را می بود و بعضی اسلحه حضرت کبیر محرمت داشت روز جمعه در مسجد  
بار در عقب کبیر بنشست و بعد از نماز میوه شکر گشت کبیر شکر از وی پرسید که  
چه حال بود و باز خود بر لفظ مبارک آن زمان در نماز معراج بود و در هم از  
در ایشان نصیب شد حدیث نبوی برین وارد است الصلوة معراج المؤمنین  
بسر قاضی تصدیرا جو این بخدمت پیش آمده و بعضی احوالات کبیر شکر که در فتم وی نبی  
آمدند محضر کرد در چند روز مع خانان ملاک گشت هر چه مستفسر در خانه او سلامت نمایند  
صاحب سیرا اولیا گوید که سلطان المشایخ را نیز در عرض موت همان احوال معراج  
روی داده بود در همان حال بختی بود هم سلطان المشایخ گوید که چون از حضرت  
کبیر شکر در دلی آدم خرقه و کلمه که از خدمت ایشان یافته بودم ترا بوسیدم در سجده  
میرفتم شرف الدین قیامی مرا طلبید برسد من کیفیت سبعت و بافتن خرقه با وی

تمام سلطان المشایخ و بعد از آن شکر  
خوردی بود وقت افطار

گفتم با سماع حال من حضرت کبشکر را چه نای ناما رسید که در که در و در ابد کت با وجود  
 اگر قوت جواب شستم اما کمال دم چون باز بخدمتش در احوال و من رفیق آن با بر  
 عرض نمودم خدمت کبشکر نای ناما بکبر است بر تخیل من کتبین مبلغ فرمود و در  
 علیان حال جهان بر زبان مبارکش اندک من در شتم شرف الدین وقت چون از  
 در دهمی آدم شرف الدین مانده بود و هم سلطان المشایخ گوید که در وقت آن  
 از یاران سابق بود و وقتی از جانب آمده بود کبشکر از وی پرسید در این سفر  
 ازین طریق که او بدی گفت فلا کس چنین مشغول است و چنین فلان معتقد است  
 ایشان را غیب شد که انجامی را باید دید و بگویند خصوصاً حق بر خاست و در  
 تر باز آمد یوسف مذکور القاس کرد که خدمت فرما بجا رفته بود فرمود و بعضی  
 صفت کردی مرا ذوق دیدن شد رفتم و همه را دیدم دو کانه ناکرده اند نشسته  
 بزنی سبکت در روزی با کشت مبارک کبشکر که در کعبه هیچ علاج نکرد و حتی مشغول  
 کشت در غلبه مشغول عرق از اندام مبارک کبشکر روان شد زهر مار از کوه و سلطان  
 المشایخ را نیز در وقت رفتن به احوال ما که زید از نظر شفقت کبشکر صحبت یافت  
 و هم در لایه لایه میبوسید که چون سلطان ناصر الدین من سلطان المشایخ  
 ملتفتن بجایب چه و ملتان لشکر کشیده بود و پمائی دیدن کبشکر در احوال و من  
 رسید بعد از دریافت ملازمت وقت دیگر مثال چهار دیه معمر و آبا و ان و  
 مبلغ نقد بدت سلطان غیاث الدین بلبن که در آن ایام الفغان بود و کبشکر  
 فرستاد کبشکر ز نقد گرفته بفقرا قسمت نمود و در بهما قبول نکرد فرمود طالبان  
 این بسیار اند تا بنام بهد در خاطر الفغان گذشت که سلطان ناصر الدین  
 پس مدار چه خوب است که بعد از وی از توجه حضرت شیخ سلطنت در بهما بابر  
 کبشکر بنو را بطرف دریافت این دو بیت بر زبانش راند **فرمودن**

فرخ فرشته نبود از خود و ز غیر سرشته بود ز داد و دهنش یافته نیکوئی تو داد و  
 دهنش کن فریدون توئی این جمع من سلطان ناصر الدین وفات یافت الفغان بر  
 و هلی نشست خود را سلطان غیاث الدین بلبن خطاب نهاد و وقتی در ویش  
 بخدمت کبشکر رسید بر اجزی و مانده حضرت فرمود چون آن در ویش را خاست  
 که بر سجاده کبشکر نشاند افتاده است گفت یا شیخ اگر این شانه بجا دی ترا بر کات  
 حاصل آید فرمود ترا بر کات ترا در آب غرق کردم چون وی از خدمت شیخ بدر آمد گنا  
 است رفت تا غسل کند در آب غرق شد هفت نفر در ویش بخدمت می آمد به بر خاستند کم  
 عالم گشتم به شیخ در ویش ندیدیم مگر مدعی چند کبشکر فرمود و بنشینید تا در ویش بنام  
 آنها گوش بران نکرده بر آمدند فرمود خواهید دید چنین از احوال من بر آمدند حضرت  
 کس را با هموم زد هلاک شدند **س** پرواز از آن سوخت که با ضمع در افتاد  
 با سوختگان هر که در افتاد و بر افتاد و هم سلطان المشایخ گوید که وقتی موی از زمین  
 حضرت کبشکر جدا شد بنده القاس نمود که اگر فرمان شود این موی را تقوید کرده آنچه  
 دارم فرمود جهان با شد چون در دهمی آدم هر کسی می تقوید پیش من می آید همچون تقوید  
 موی بوی میدادم بشرطی که چون او را مطالب حاصل شود آن تقوید یا زمین دهد چنین  
 خلائق را منتفع رسیده و اگر آن کارش نبی بود هر چند تخصص مسکوم آن تقوید نیز مکرر  
 میبستم آن عرض دفع شدنی نیست هر گاه یکوی او را جهان عظمی و کرامت بوده باشد پس  
 دیگر خوارق یا لاتر ازین حیت جای که کسرت حرفی پس است حضرت شیخ محمد غوث قدس  
 سره در او را و خونی در بعضی از مکاشفات خود میبویب که شبی حاضر وقت بودم که  
 یکایک آوازی بر آمد که وقت حضور می و معجزات بر آمد چون سر بر آوردم دیدم که در یابی  
 عظیم القدر ظاهر شده است تمام عالم روی بآن دریا آورده است و در میان دریا هر  
 تنج مریض و مکمل در غایت رفعت بر پا کرده اند و پیش آن تخت کیصورت جان کیصورت

مردار

جلال متجلی است و یکم باوقار بر تخت نشسته محافل انعام میکند و تمام خلق در برابر  
 آمده است و هیچ کی تا جای نمیدانند رفت مگر خیزند که تا میباش ختم نصف را که  
 بودند و من سبقت نموده فرساید آن تخت رسیدم مردی که محافظت تحت بود مرا بچو و نشاند  
 پراهن خود بمن عطا کرد و در طبق انوار از فیض جلال بر سطح ارفیض جلال بر من نجات  
 چون زیاده طلبی دم فرمود و همین قدر نصیبی بود و است باز التماس نمودم که در خدمت  
 حیست فرمود مرا فریدالدین گنجشکر میگوید پس سر قدم آنحضرت آورده در خواست  
 نمودم که این چه تعبیه است فرمود این در یای هستی است و این تخت حضرت العظیم  
 است و این دو شاخ جلال و جلال است هر یکی در یکی که در بیعت تمام میرسد فیض این لغت  
 بهره مند میگردد و این بنده معروض است که حضرت تنها می نظارت این مقام اند فرمود  
 چهارم کی خواججه بایزید سلطانی دوم خواججه جنید بغدادی رسیدم خواججه ذوالنون مصری  
 چهارم این در ویش نی فریدالدین گنجشکر پس هر چهار تن بنوبت ما بودیم بخت محفل  
 این مقام در نوبت هر کسی که خداست با غریبی را در آنجا میرساند تا نگردد و با عطا  
 میکند و بر قدر استعداد او فیض جلال و جلال تمام حق میرساند تا روز قیامت همین  
 بود و ازین حرف متحیر شده باز سوال کردم که میدانش شما هر چهار بزرگوار است که سوال  
 صلی الله علیه وسلم شده است که سبانی این مقام قدیم چه طور است می آید آنگاه فرمود  
 که حقیقت ما برین مرتبه تعلق دارد پیش از ظهور بدن و بعد از ظهور این تن حضرتی و اعلم  
 نیست کمالات حضرت گنجشکر این قیاس باید کرد که چه مرتبه است منم من هم در سیر لایا  
 اکثر کمالات طفولت گنجشکر جمع کرده است از آن چند کلمه نوشته می آید آن اینست با  
 حق گفتا باید ساخت که چه بیستند و او بد چون او بد هر کس نشاند که گنجشکر از خود رسیده  
 کجی ناوار از زنده مدان و از نادان دانمانا خرد کن و مان هر کسی بخورد لیکن مان ایتم  
 اجل اورد جای فراموش کن و سخن در قیاس کوی و دل با بازیچه دیو مساز و پیمان

خواهی

خویش را سپهر از آسمان را دان و در آرایش کوش و نفس را از برای جاه بی قدر مکن خدمت خدا  
 قدم نگاه دار و هر روز در طلب دولت بی نومی باش هر چه در لیبی آن گویای و هر روز در آرزو  
 بر خیز و جنگ تمام مکن بصلح بگذار و از هیچ نفسی که از تو خوش باشد امین مپاش هر که  
 از تو برسد از و بر سر و بر تو نامی نگذیر مکن بوقت شهوت خویش تن داری از همه وقت  
 زیادت کن چون با اهل دولت بشینی برین را فراموش مکن غرت و خستت در عدالت  
 و انصاف آن بوقت تو نگری بزرگت مپاش سخاوت را بر است قوی به بیغ خود  
 در میان نه پنی و چون زحمت حق تعالی رو تو آرد از او مگریز و دشمن را بمشورت بر آواز  
 و دوست را به اضع بنده کن و بعد خویش مپاش و بسخن تلخ دشمن از جای نشود  
 اگر نه خلق را دشمن متکبر باش اگر اسودگی خواهی حد مکن و همیشه در آن کوش که بزرگ نشود  
 در سیر لایا میزاید که بخدمت سلطان المشایخ پرسیدند که شما در وقت نقل حضرت  
 کجشکر حاضر بودید چه چشم بر آب کرده فرمود که خبر در ماه شوال مراد علی روان کرد نقل  
 ایشان پنج ماه محرم واقع شد و لیکن وقت رحلت مرا یاد فرمود و گفت فلان در  
 است من نیز در وقت نقل خواججه قطب الاسلام حاضر شدم در ماه سنه دوم پس در نقل  
 که از خواججه قطب الاسلام یافته بود از احوال شایع بدالدین اسحاق نمود که این لغت را  
 بمولانا نظام الدین بدوئی خواهی رساند و هم سلطان المشایخ کوید که چون خسته و محرم زحمت  
 بروی غلبه کرد تا زحمت بجاعت یکدزد بعد از آن بهوش گشت در ساعتی بهوش آمد بر سینه  
 تا غش کرد او هم گفتند بی فرمود یکبار دیگر که در ماه جمادی و همین قسم که تا زحمت او  
 نمود بعد از آن حاجی باقیوم کویان جان میبانه حق تسلیم کرد و فاش رز زشتی باقیوم  
 سینه نمایان دستین و سستین و بقوی در سینه و سستین و سستین در زمان سلطنت  
 غیبت الدین بدین واقع شد عشر شریفش تو دو پنج سال آنجا کجای پخیال بعد از وفات خوا  
 قطب الاسلام در قید حیات بود در نصیبش عرف اجداد و من صوبه پنجاب مدفن گشت در حیات

خواهی



و صاحب سیر الاولیاء کوی که حضرت شیخ فرید الدین گنجشکر را پنج بزرگ و ضربه بود تا بر کمان  
و نیز و کان بسیار بودند چنانکه از گفت شرف و عزت عالم گرفته اند و از هر طرفی از اطراف است  
بعدهم مبارک است نامشور که در این احوال هر یک در کتب و کتب است درین مختصر است  
آن ندارد پس بزرگ شیخ نصیر الدین بن گنجشکر قدس سره او صاف سنی و اخلاق بود  
می صوف بود روزگار بیاد است بار تعالی و یک ریاضت است جهت تقوی که در این عمر عزیز  
در رضای حق قیام بر روی رحمت اعلیاء پس درم شیخ شهاب الدین بن گنجشکر قدس سره  
پس در علم و فضایل بسیار است بود اکثر اوقات بخدمت پدر بزرگوار حاضر بود و سلطان  
المنشای میفرمود که میان من و شیخ شهاب الدین طریقی محبت مسکون بود در حق بی قصه ازین  
تفسیر است بخدمت گنجشکر فرموده اند وی در خواست نمود و عفو گنایند رحمت اعلیاء فرمود  
شیخ بر الدین سلیمان بن گنجشکر قدس سره بیعت و تقوی مشهور بود و صاحب منشای بود و صرف  
بود و بعد از وفات گنجشکر با اتفاق برادران و اهل ارادت که حاضر بودند بر سجاده حضرت  
گنجشکر نشست و آن مقام را بنویسند بر سجاده طریقت منوره که در ایندی بر کتب گنجه خود  
خلفای جنت گردانیده بود و آنچنان است که خواجہ قطب الدین چشتی هر دو سال بود  
که پدرش وفات کرد و خواستند که بر جای پدر بر سجاده چشتی بنشینند بزرگان چشتی  
اقرار با او گفتند که خواجہ علی چشتی عم خواجہ قطب الدین و اوست سجاده در دهلی است  
اورا ازین معتر الگهی باید داد تا چه فرمایند بجهت این مصلحت خواجہ خلیفہ صاحب نعمت از  
خلفای خاندان چشتی یکی خواجہ زور دوم خواجہ غور بن خیرت خلیفہ علی چشتی در دهلی فر  
چون این بزرگان در اجوبه بن تشریف آوردند گنجشکر این را استقبال کرده و عظیم تمام  
در منزل خود آورده و ضیافتها فرمود و هر دو بزرگ شیخ شهاب الدین دوم شیخ نصیر  
سلیمان نام میباشند که در ایندی و بعد از آنکه این بزرگان در دهلی رسیدند خواجہ علی چشتی  
خواست که رفاقت ایشان متوجه چشتی شود چون سلطان غیاث الدین بلبن گنجشکر

فیله

خلیفه علی و در منار الحاح خواجہ را گنجد نعت که گنجشکر بود و خلیفہ علی مکتوبه بزرگان  
چشتی نوشت که من هر تعجب که از من است چشتی و والد و عمان خود یافته بودیم گنج  
قطب الدین برادر زاده خود بنحسب مقام و سجاله چشتی حواله کرد و در این خواجہ زور و خواجہ  
عزیز مع مکتوب متوجه چشتی شدند و خواجہ قطب الدین را با اتفاق بزرگان چشتی صاحب  
گردانیدند خواجہ علی چشتی در دهلی ماند مقبره او نیز در دهلی است و چون شیخ بر الدین  
سلیمان وفات یافت برادران گنجد حضرت گنجشکر مدخون ساختند رحمت اعلیاء  
چهارم شیخ نظام الدین بن گنجشکر قدس سره سلطان المنشای میفرمود که گنجشکر از جمله اولاد  
اورادوست تر هستی او بسیار است و در هر چو گنجی گنجشکر از غایت مهربانی بسع صدقش  
و تقسیم کردی و از انچه او گنجی زنجیدی وی لشکری بود بجهت وجه حال گنجشکر که وی در شرف است  
و جرات زدی نظیری بدست و فاست صادق داشت چنانکه کرامات او مشهور است در وقت  
وفات گنجشکر او همراه سلطان غیاث الدین بلبن در تقسیم نیامی بود و حضرت گنجشکر را بگوا  
دید که او را پیش خود بخواند خواجہ نظام الدین اجازت بستاند و متوجه جازت دهلی گشت و هم در  
وفات گنجشکر در اجوبه رسید اما چون در واز نامه حصار بسته بودند شرف و ان حصار ماند  
گنجشکر در آن شب که در زور و نظام الدین آمد و لیکن چه بود که ملاقات نشد و وقت صبح  
بر روزه حصار رسید که در آن طرف جنازه حضرت گنجشکر می آوردند برادران را رسید  
کجا میرید گفتند چون حصار در تیره شدند حضرت گنجشکر که از جای رفته مشغول شدی و حاجت  
انجا رفتن میگویم شیخ نظام الدین گفت هر گاه متوجه حضرت گنجشکر انجا میشوید پس نماینده فرمایند  
پس از جنازه ها کجا کرده جنازه پاک او را بصلاح شیخ نظام الدین درون حصار آورده در  
سجده حاضر او مدفون ساختند و کویده بعد از وفات گنجشکر کفار در دیار اجوبه بن رسیدند  
وی بگفتند که بسیار کافر از اقل ساخته شربت شما مت چشید چون در میان کشکان شخص  
گردید چشتری از وی سبانه و قبولی که همراه سلطان علا و الدین بود در قلعه در تهنیتها

شهادت شادان قهری در آنجا مشهور است و خلق برای زیارت میرود و فیضهای ربانی بر او  
علیه السلام شمع حق تعالی کجاست که در آن کفر تیره و ببل اینار مشهور است  
کیا در آنست و کراماتی بود و او طرفین لیل علامت رفتی و بکنار آن که بخلق نمودی یا حق بودی و  
طبیعی فیاض و لطافتی تمام داشت اکثر در سفر بودی آخر الامر در آنجا راه قصه نبرد و او را  
مردان غیر بودند و غایب گشتند و رحمت الله علیه صیاد کبیر و لایا گوید حضرت کلان حضرت  
کبیر شکر قدس سرسین بی بی مستوره نام داشت قدس سرای وی نامم در پس در پرده است حضرت  
و کرامت بوده تا که ازین عالم فصل کرده رحمت الله علیها و در آخر دویم بی بی شمس نام داشت  
سرزاد در نهایت عبادت تقوی آرامت بود و در عنوان جوانی بیوه شد تا که در سن بیست و  
نهم و چنان مشغول بخت بود که حضرت کبیر بارها فرمود که اگر عورت را خلافت و سجاده  
داون روایتی من شریف را میدادیم رحمت الله علیها دختر سیدم آنحضرت بی بی فاطمه نام داشت  
قدس سرما وی در عقد کبیر حضرت شیخ بدرالدین اسحاق بود قدس سره از وی دو پسر علی و  
پوچو دادند یکی خواجه محمد دوم خواجه موسی بن شیخ بدرالدین اسحاق هر دو شیخ را در معظمت  
ترتیب سلطان المشایخ برور نشانیست بمقامات عالی فایض گشته قدس سره اسرار هم شیخ  
علاء الدین بن شیخ بدر الدین کبیر قدس سره در جمیع مکان و نیکوکان کبیر و بی معنی  
بود که در جلوه در جات و رفعت مقامات شدت بجا داشت ذوق مشاهدت در عصر خویش نظری  
نداشت و در نبدل و اینار تخته بلند و در طهارت ظاهر و باطن بی همتا بود چنانکه تمام عمر خود را  
بر خود قرار داده و بعد از یک پاس نیک گشته که از ناز و در فارغ می شد یکسان مقدار  
وزن چهار سبیل و بار و وزن چوب کبیر و نیکویش می آوردند بدان افطار فرمود و برای دیگر  
مردم انواع طعام و حلاخرج میکردند روزی کبیر را کبابی گشته بود وی با دیگر کباب  
بازی گشتن آمده پای چهار دانگی را گرفته استاده شد کبیر کبیر قبول از دهن مبارک خود بد  
وی انداخت و خود بر کباب نشسته در در حضور سخن مشغول شد خواجه عیسی نام در آنجا

ادب

که در خلوت خدمت کردی و هر صبحی را که نوبت بودی او بخدمت کبیر و دستار  
الرضوانین خواجه عیسی و ضوی سزا زیند و سجا ده برت تا کبیر کعبه بعد از وضو آنجا نشسته  
شیخ علاء الدین آمده بر سر سجاده نشست خواجه عیسی حواست که منع کند کبیر  
فرمود که از آنجا نرو تا شب باشد از برکت الفاس تبر که فریب و قران شیخ علاء الدین  
بر سر سجاده میکن بود وی شانزده سال بود که پدرش شیخ بدر الدین سلیمان وفا  
کرده پس بی بر سر سجاده حضرت کبیر نشست و بیجا و چهار سال حق آن سجاده کا خفته  
داشت چنانکه صفت عظمت و کرامت او هم در حیات عزیز او میان عالم منتشر شد و آن  
مسار کوش میان او لایا کباب مشهور است وی بهیچ وجه پای مبارک خود در سجده جمیع کباب  
و دیگر نهاد و هرگز بر در ملک و غیره نرفت اکثر پادشاهان وقت برای دیدن وی  
اما از مقام خود بی جنبید و اگر کبیر را ادوات بخدمت می آمدی حواله بروضه متبر که  
حضرت کبیر کردی و فرمودی که این را به پیمان بابا بزرگ و کلاه بیدهدی سلطان فیروز  
پادشاه دهلی از جمله میدان اوست و شیخ رکن الدین بن شیخ بها و الدین ذکر با ادب  
وی نگاهداشتی و فقر از دهلی یکایت ملتان بخدمت بجهت زیارت کبیر شکر در احوال  
بعد از زیارت شیخ علاء الدین را در یافت و گفت حق تعالی بنما راسته حق تعالی بجنبید  
که هیچ کس از جای نمی تواند جنباند و ما را بجنبید فرقی است که تعقیب بر مینا دارند گشتن  
برند این سخن گفت و حضرت شد خواجه شمس الدین سراج در تاریخ فیروزشاهی حرولید  
در آن وقت که غیبت الدین تغلق از طرف سلطان علاء الدین خلیجی حاکم دیبال بود  
روزی بجهت زیارت حضرت شیخ علاء الدین رفت سلطان محمد و سلطان فیروز نیز  
تراه بودند حضرت شیخ چهار سیم کز جامه کباب سلطان تغلق داد و میبست و هفت  
سلطان محمد و جیل کز سلطان فیروز هر کس آن جامه کباب بر سر بگذارد  
از زمان حضرت شیخ علاء الدین فرمود که هر کس کباب جوار و سلطانین عالمی بخورد

نکر

سین در چند ایام امر سلطنت از خاندان سلطنت علاء الدین علی بن قلی سلطان  
الدین تغلق پادشاه دهلوی چهار سال چند ماه و پانزده روز در گذشت بعد از او  
پیش از سلطنت محمد مدت بیست و نه سال سلطنت کرده در گذشت بعد از آن سلطان  
فیروز بن رحیم از زاد سلطنت تغلق مشایخ بر تخت دهلوی جوس نموده مدت سی سال  
سلطنت نمود و غدر کرده او نیز هر یک از اعتقاد حضرت شیخ بود و پادشاه پیرا که است  
و فضایل بسیار است چون شیخ علاء الدین بر تخت تکیه بود پیرا در جوار و صند  
کنجش در قون ساختند و سلطان محمد تغلق شاه که مرید و معتقد وی بود کینه عالی  
بر قبری وی ساخته است و از غلبه اعتقاد اکثر جاها در دیار اجودهن و دیپال بود و  
بر کوههای سیستان کشید مردم مقامها ساخته اند و قبرها است کرده اند و قبر کامیاب  
که این قبر شیخ علاء الدین است و هر جا زیارتگاه خلائق است چنانکه در دیار اکثر  
مردم از غلبه اخلاص و مقبول اسلام و غازی بسیارند رحمه الله علیه ذکر آن نام  
ارباب پیش از آن سلطان اصحابی بر آن میداد در عالم عشق و اذواق محبوب  
حق باستحقاق آن دارش انبیا و المرسلین **سلطان المشایخ فی مقام الحق و الدین**  
قدس سره محمد بن محمد بن علی البغدادی رحمه الله علیه وی محبوب و اولاد  
اولیا اهل صفا بود عشق کامل و متوق و آرزو و حسی صادق و حالی قوی و معنی بلند  
و بعد از انبیا علی است هم آن قسم تصرفات صبری و معنوی که او را در آن دست داد و سستی از  
نیطایف را میسر شده وی از جمیع مقامات غنی و قلی و فزونی کثرت بجز تبه مجرب  
رسیده بود و اقبال و افعال وی در جمیع مناسبات را حجت قاطع است و درین فن تا الی یومنا  
همه پس روی وی میکنند و تا عالم است خوانند کرد و این چهارده است است اما در دست  
راوی از تو به لایق در درو اند و عالم را برایت نشد و حق سبحان تعالی او را حفظ  
سلطان المشایخ ممتاز کرد و آید و پنج کرامت بر سر او بی روان او نهاد چنانکه در

دولایت وی الطهر من الشیبه و پنج احدی را بران دست انکار نکرده وی بزرگترین  
مردمان و خلفای حضرت کنج شکر بود و جز او مدعی صاحب کینا سیرا و الیا میرسد که با  
قدس سره تمام احوال وی مفصل در کتابت کوز ذکر کرده است درین مختصر کتبی نشان ندارد  
مجموع ازان و پاره از کتب دیگر نوشته می آید وی گوید که حق علم و اعلام است از زمان که خیال  
دولت سلطان المشایخ در دل میگردد و متحیر و مدبوس میگردد که چه بگوید و چه بگوید  
ذات عدیم المثال در تحت عبارت نمیکند بزرگی خوش گفته است **قطعه** اولی است که در  
عبارت آرد و وصف رخ او با سعادت شمع رخ او با ناز زده هم عقل بسوفت  
هم عبارت اگر چه آن پادشاه اهل محبت از یاران متاخر حضرت شیخ فرید الدین گنجشکر  
بود قدس سره و لیکن بحجت و عشق حق تعالی کار خود از یاران اعلیٰ مشیخ بود و بر مشایخ  
سبقت گرفت **قطعه** بعد از سر استادی می آید بعد از کتب رسید فرقان کل با همه  
شومی که دارد از بعد کیا رسیده است **نیت** تا که در شکل یار حیرانم سر او صاف  
او کی دالم مقرر صاحبان عالم با ذکر اجداد بزرگوار سلطان المشایخ از مشایخ  
بودند که کینه علم و کمال علم است جد برین و بی خواج علی و جد مادرین خواج عرب  
بر و بزرگ با هم از جانب کارا در دلاهور رسیدند و از انجا در شهر بر انون آمده سکونت  
نمودند اتفاقاً قاصدان این دو بزرگ قرابتی واقع شد خواج عرب ختر خود را بعد از  
زیارتی را که خاک پاک و ضامنبرگه او امر و زور در دهلوی دومی حاجت مند است  
احمد بن علی پدر سلطان المشایخ تسلیم نمود و خواج احمد که کمال دیانت و صلاح آراسته  
بود سلطان عهد قضای شهر بر انون بوی تقویٰ نص فرمود خاک پاکش می نیز در این است  
و الاق مردم بریارتش بر منده میشوند حق سبحان و تعالی ازان دو صدق پاک در  
کان کرامت و سزای عشق و محبت سلطان المشایخ را بوجود آورد و صاحبان کتبی که  
که وی خلدی بود البته جای سلسله نشین یافته باشد الغرض وی در عالم صغر بود

که پدرش خواج احمد را زحمت روی داد و والده او خوانی بود که او را میکشید و او کس کس را  
اختیار کن یا خواج احمد را و یا پدر خود را وی سلطان المشایخ را اختیار کرد خواج احمد  
در آن نزدیکی وفات یافت چون سلطان المشایخ قدری بزرگ شد در ملک نشاند  
در چند روز قرآن تمام کرد و کتابها خواندن گرفت و از اکثر علوم بهره کامل حاصل نمود  
سلطان المشایخ میفرماید در آنچه خود بودم بقدر و آرزو سال که با پیش علم لغت بخونم  
بو یکر ضوابط اطراف طمان بجز است و استادن آمد اول کمالات شیخ سید ابوالدین ذکر را  
بیان نمود در دل من جای نگرفت بعد از آن بزرگی حضرت کجی که آغاز کرد بجز و شنیدن  
نام پاک میانی اختیار شدم و بختش در دل سستی گشت چنان شد که بعد از هر نماز  
آنحضرت تسبیح میکردم و ده بار میلفتم شیخ فرید دده بار مولانا فرید انگاه میخفتم چون  
شانزد و سال شدیم مع والده و خواهرم عزیمت بهمی نمودم هرگاه در شهر رسیدم اتفاقا  
در جوار شیخ نجیب الدین متوکل برادر حضرت کجی که مسکن گرفته و از صحبت وی روز بروز  
اشتیاق پایی بوس کجی که زیاد تر میگفت اما در چهار سال دیگر در شهر بماندم و بجد تمام  
تعلیم نمودم و علم حدیث به پست بزرگ شدم که در صحابه سیر العارفین گوید که چون سلطان  
المشایخ در جمیع علوم کامل گشت و میان علماء کامل شهیدت زنده روزی پیش شیخ  
نجیب الدین متوکل رفتن الناس فاتحه نمودم که من قاضی جای شوم و خلق را نفع رسام  
شیخ فرمود خدا نخواستند شهید که تو قاضی شوی که علمیدلم از بعد از چند روز از غلبه  
اشتیاق دیدن کجی که در علمت سالگی که همین جوانی و عروج مشایخ و از جمیع  
دست کشیده از شهر بمی بر آمد ولی جتیار به اچودین نهاد و از اذقیقین خدمتش بهره مند  
کردید چنانکه خود در کتاب جبه القلوب میفرماید روز چهارشنبه هم ماه رجبینه جنسی  
و خمین و ستامیه دعا گوئی مثلما مان که یکی از بندگان سلطان الطرغیت فی الارض  
نظام احمد بدوئی که جامع این مجموع معنای است بشرف سعادت قدم بر سید العابدین

در

حضرت شیخ فرید الدین کجی که مشیخ مسعود اجد و بنی قدس سره بهره مند کرد بهمان لحظه کلاه چنگ  
که بر فرق داشت بر سر عا گوئی نهاد و خرقه خاص و نعلین چوبین عطاش که در عهد علی دکنشین  
نیز فرمود که من میخواهم نعمت سجاده و ولایت هند و سستان بدیگری بدهم اما تو در آن  
که بر سر من نهاد که بدار نظام الدین لیلانی میسر است ولایت است بدو دی انگاه دعا  
گوئی خواست اشتیاق پای به کسی که از حد غایت دعوا شد است نماید در هشت حضور جهان  
در گرفت که نتوانست عرض نمود بر فرور زبان مبارک اندک آری اشتیاق تو آرزوی من است  
که ظاهر شد و این بیت مناسب حال دعا گوئی بگوید **بیت** ای انش فریقت و لها کاتب  
سیمای شیداقت جامها خرا کرده بعد از آن در خاطر دعا گوئی گذشت که هر چه از زبان  
و حدت نماز حضرت ایشان بشنوم در علم آرم هنوز در دل دعا گوئی گذشت بود که فرمود  
سعادت آن مرید که هر چه از زبان بر خود شنود و هوش و گوش بران متعلق دارد و انرا  
بنویسد بر کات منسل از پیش است انگاه فرمود که هیچ لحظه و لحیفیت که در دل این کنایه  
گذراند آن ولی است که در وی محبت حق است بعد از آن حکایتی در پیش افتاد و روشی  
برده پوشش است و خرقه پوشیدن حق است که عیب انسان و غیر ذلک پوشند و پیش ظاهر کنند  
و هر چه از مال دنیا و جز آن برسد در راه حق نفع خرج کند و نگاه ندارد بعد از آن فرمود  
که اصحاب طریقت و مشایخ کبار در فریاد خود می نویسند که زکوة بزرگ نوع زکوة شریف  
آنست که جز در ولایت درم شری موجود شود از آن بیخ و درم در راه حق نفع بدو زکوة  
طریقت آنست که از در ولایت درم بیخ درم بنگاه دارد و باقی برای حق صرف نماید و زکوة  
حقیقت آنست که از در ولایت درم هیچ نگاه ندارد و تمام در راه حق نفع خرج کند و زکوة  
بزرگ در ولایتی برده پیش خود و در ولایت الفرض دیگر بسیار بنویسد در جبه القلوب  
سخن است دیده عمل نماید چون سلطان المشایخ بعد از تربیت کجی که در سر بود  
و ریاضت مشغول گشت التماس نمود که اگر توان شود حلا ترک تعلیم کرم کجی که فرمود من

کسانی از تعلیم منعم هر دو کار میکنم تا کدام غایب بعد از چند روز استخوان شغل با  
خندان بر حال وی غلبه کرد که خود بخود ترک تعلیم واقع شد و سلطان المشایخ بارها فرمود  
که آن کتابها که من پیش ازین خوانده بودم اگر الحال نظر من بر آنهاست افتد در احوال اهل  
فتوای عظیم مبادین شود **مصلحت** حاجی که سلطان خیزد و غوغا نماند عام را و هم سلطان  
میفرماید که وقتی بخدمت حضرت کبیر در کشتی نشسته بودم و هم باران حاضر بود و ایام توفیق بود  
و باران هر زمان بر من میخورد و سایه میکرد و همچنان وقت قیلوله شد همه خفته و این  
دعا گوشت کس مرا نیکو کنج شکر بدار شد فرمود باران کجا اندکتم قیلوله کرده اند فرمود  
بیاتم ترا جزئی بگویم آغاز کرد که چون در دلی بروی در میان این پستی بکار بود آن صبح میت بود  
درشتن نمی زیست و اعمال یک چون نماز و حج نمی راه پس آن وقت چندان فواید فرمود  
چیزها از این دیدنت شیخ بدرالدین اسحاق با من گفت که این سفر حضرت شیخ محض است  
تو بود که درین سفر از بخششهای شیخ نعمتت بردی بعین سلطان المشایخ میفرمود که در آن  
حال چنان در ذوق این فرمان بودم که فراموش میماند تا بهر کس که میباید به پیش کرم آخر در  
خود اندیشیده صوم در هر مشرفتم اما چون از خدمت ایشان بر فرستم از آنجا که کاه در آن  
خلل می شود و هم وی گوید که وقتی بخدمت کبیر شکر التماس فایده نموده اند حضرت شیخ با حاجت  
دهد و فایده مقرون فرمود از بر آنرا که دعا گوئی در بدر حلق نشود و هم سلطان المشایخ فرمود  
که وقتی حضرت کبیر در خدمت داشت مرا با چند یار دیگر زیارت شدی که در اجود زمین  
فرستاده بود چون با بخدمت میسرم فرمود که دعا می شناسی از کجای جری جوارف نامم  
بار بر بود که او را شیخ علی بهاری میگویند در تر استاده بود او گفت ما نامقام بود  
آنحضرت کامل دعا می نامقصان در کمال یک مستجاب شود این سخن بسبب مبارکتر است  
آن بسبب شکر استیم مرا فرمود که از حق نماند خواستیم که هر چه بود از حقیقت است  
همچنان از آن حصصای خاص بن عطا فرمود و من همین خواستم که حق تعالی آنحضرت را

حضرت

بشنو

بخشیده هم وی گوید که وقتی حضرت کبیر سیر بر کرد پیشه مبارک متعیر شده  
حجره خاص خود میکشید و این آیات **بخواند** **خوایم** که همیشه در وفای تو  
زیم **خاک** شوم و زبر پایی تو زیم **مقصود** من هسته زکونین تو می از  
بهر تو میرم و از برای تو زیم **چون** آیات تمام میکرد و سرسبزه می نهاد و چند  
که مثل این دیدم بسبب حجره در آمدم و سرور قدمش نهادم از کمال مهرتانی فرمود  
چیزی نمی بخواد من چیزی دیدی **خوایم** حضرت شیخ عطا فرمود بعد از آن چشمان  
شدم که چه میخواستم که در سماح بپریم قاضی محی الدین کاشانی عرض کرد که آن چه  
بود سلطان المشایخ فرمود استقامت خواستم شیخ بن بخشید و هم وی گوید که روزی شیخ  
نظام الدین بسیر کبیر و این ضعف هر دو بخدمتش بودیم بر لفظ مبارک اندک سهار و  
فرزند ای سوی او اشارت کرد که تو فرزند نامی و سوی بنده اشارت فرمود که تو فرزند  
جانی و نیز فرمود که یکی بودی با من بودم که چون از من جدا شد چند کاه مزاج او برقرار بود  
باز از آن فراموشت و یکی دیگر بود او هم همچنان کرد انگاره روی سوی من کرد که این مرد  
تا این پوست است همین مزاج است و هیچ تفاوت نموده سلطان المشایخ چون رسید  
رسید بگریست و هم در کرد بر لفظ مبارک اندک امر و نجات ایشان برقرار است بلکه بر زمین  
بعد از آن فرمود که حضرت شیخ لعاب از دهن مبارک خود در دهن من کرده و وصیت فرمود  
بجفظ قرآن و فرمود ای نظام دین و دنیا داده اند اینجا همه اینست برو ملک بند کبیر سلطان  
المشایخ میفرماید که چون حضرت کبیر را خلافت داد فرمود حق تعالی ترا علم و عقل  
و عشق داده است در هر که این سه صفت بود او شایان خلافت مشایخ باشد و از وی  
کار نیکواید و هم وی گوید که من مرتبه در حیات کبیر که در اجود من رفته ام و هفت بار  
بعد از وفات جمله ده مرتبه رفتم شیخ جمال الدین فاضلی هفت بار از ما نسی فرمود  
رفته است و شیخ نجیب الدین مستوکل توفیق بار از دهنی رفته بود و لیکن از عبارات است

حضرت

طاهر میشد و که سلطان الشیخ اول که نامه بجزت کجنگر بود بهت بعد از آن با نعت  
خوفت در دهنی آمد چنانچه در آغاز حجت القلوب میبود که در ماه رجب سنه خمس و خمیس و سی و نهم  
به دولت قدسوس حاصل شد باز در تمامی کتابت کوری از که تاریخ دوم ماه رجب الایله  
سندت و خمین و ستمایه و سعادت قدسوس حاصل شد این دعا کوی را بخلقت  
خاص مشرف کرد ایند عزیزان اهل صفای حاضر بودند بر لفظ مبارک را مذکور همان حق تعالی توانا  
نظام الدین را ولایت بند و ستان و اویم و تسبیح و خود کرد ایندیم پس بند هر دو بزرگین  
آورد و زمان شد سر برکنای جهانگیر عالم بر فرود ستار خواج قیظ الاسلام که بر داشت  
عطا کرد و عصا بر دست داد و خرقه برت مبارک خود بدیند فرمود و و کانه نماز یکبار  
چون مستقبل قیام شد دست بند گرفت و روی سوی آسمان کرده فرمود بر بجزت ایزم  
و فرمود این همه ترا میدهم بجهت آنکه در وقت آخرین تو بر شکر بخوابی بود که من در وقت  
نقل خواج قیظ الاسلام حاضر نشدم در مانس بودم بعد از آن شیخ بر الدین اسحاق را  
شد که مثال نوشت چه چون مثال ستم سر من در کما گرفت و فرمود که بجزت رسانیدم  
انگاه بر لفظ مبارک را مذکور و زبانش فرودان شوی پس آن روز جزئی فتوح بر نشیده  
که خرج معلقان شود معلقان همچنان بودند زمین عرض داشت که که صدق محرم شد  
یکد و عیانی خرج راه عطا شده بود و اگر فرمان بشد از آنو قطعام موجود میکنند حضرت شیخ  
بغایت خوش شده و عای خیر ارزانی داشت و نیز فرمود که برای تو قدری دنیا از حق تعالی  
خواستیم پس من بلز بوم که آن چندین بزرگان بسببینا در قندهار افتاده اند حال من چه خوا  
شد بر خطره من گفت که فرمود که ترا فتنه نخواهد شد خاطر جمع دار بدین نفس مبارک  
شدم و شنبلیلی وقت آخر شیخ بی عیم عورتیه و صحنی جماعتیانه جاره و بسید بهر بستیم تو  
گیت گفت من دنیا م جاره و بی فتنه محذوم میکنم آنچه منی شد که از زبان کجنگر بر آمد  
بود هم وی کو یکد وقت رخصت فرمود که اول زمانس روی مثال خود شیخ جمال الدین

عباس

بعد از آن

بعد از آن چون بدین سبب قاضی شنبلیلی را نیز نمایانام شد شیخ بخیالین مستوکل گرفت  
حیران شدم چون در دهنی آمد معلوم شد که شیخ بخیالین دفات کرده بود و او هم  
کو یکد چون سیوم مرتبه در ماه رمضان سنه خمس و ستمین و ستمایه با وجود من رفتم که  
آخرین ملاقات بخدمت حضرت کجنگر همون بود وقت روان شدن روی سوی  
کرد و فرمود حق تعالی ترا نیک بخت کرد انما و سعید که فی الدارین و در زلفک اسعد و علما  
ناغنا از آن علمای که خدای رحمت و فرمود در ختی شوی که در سالی خلقه سیاس میدونم  
مجاہدت باید کرد برای استند و پس چون از خدمتش برگشتیم در مانس سید شیخ جمال  
خلافت نام نمودم بشارت و ملاحظت بسیار کرد و این بیت بزبان مبارکش را مذکور  
خدای جهان را هزاران سپاس که که هر سپهر و بگوهر شمس بعد از آن سلطان  
الشیخ با نعت و کرامت ده چهارم در دهنی رسید ولیکن در آن ایام چندان استوار  
شکل باطن بر احوال وی عالم بود که اصلا با خلق آمیزش نمیکرد و قیامت چند سال خانه  
و خانقاه ساخت در جامای مختلف بی تعیین میکند زانند و در گوشتهای جمول میانید  
ولیکن آنجا که حال ولایت وی از انقباب روشن تر است کجا نخبه میماند حقایق از مهر طرا  
روی اعتقاد بودی آوردند یک روز تنگ آمده از شکر آمد به نیت آنکه دیگر بشهر نیاید کجا  
حوض رانی در باغ در آمد که آنرا باغ حیرت میگویند وقتی خوش بود با حق تعالی مناجات  
کرد که خداوند ادرامی باید که ازین شهر بدم و جای با اختیار خود میخواهم آنجا که خواست  
همانجا پیش فرین میان آوازی بر آمد که جای تو در غیبت تو هست و وی سر وقت غیبت  
پور را ندین بود که کجا هست پس در خانه دو سه رفت و آن دولت نقیبه بودی پور چنان  
بروزش رفت معلقان وی گفتند که در غیبت پور رفته است یکی از آنها همراه گرفته در  
غیبت پور رسید آوقت چند انا و ان بود موضع مجهول افتاده دید آنجا سکوت کرد  
گوشه بود و یکسری کمال حال وی مطلع نمیدید جمعیت باطنی پشتر روی داد معینت بسیار

و می...

تنگ بود چند بار مخصوص هر چه بود و بعد از آن روز چهار روز زمان زینعلی برای انظار  
 یا بسیزی جنگل قناعت سمینو نداناکم سلطان معزالدین کیقباد قرغی خانی پور در کلبه  
 شش پس مردم بر احوال وی واقف شدند آمدند شلوک راه و دیگر خلافت زیادت گشت  
 و او را ازین مقدمات نفرت تمام بود در دل خج و مترکز که ازینجا نیز مسافرت سلطان  
 المشایخ میفرمایند که درین اذیت بودم که هائوز جوانی در آمد صاحبی نام از گزشت  
 اعلم از مردان غیب بود یا یک بود چون میاید اول سخن با من این گفت **پست** **آه** **آه**  
 شدیدی نمیدانستی که گزشت نمای عالم خواهی شد بعد از آن فرمود که اول آن می شهو  
 نباید شد باید که جهان مشهور شود که فردا از روز رسول علیه السلام شرفنده نماید که  
 با وجود خلق مشغول حق باشند چون سخن تمام کردم پس قدری طعام پیش او آوردم  
 نخورد پس من همان زمان نیت کردم که همین جا بمانم بود و بعد مردم آمیزش خواهم نمود چون  
 این نیت کردم قدری از آن طعام بخورد و رفت بعد از آن او را ندیدم الغرض سلطان  
 المشایخ را یک خانه در غیبت بود و یک خانه در کیلو کبری پهلو می مسجد جامع بر لیب چون  
 میان هر دو خانه از نیم کرده معاصله جنبی در روز جنبه در خانه کیلو کبری شریف بردی باز  
 جمعی کجا گذارده باز در غیبت بود آمدی روزی در هوای گرم از آنجا بیاید می آمد در خاطر  
 گذشت که اگر کتیبه می سوار شده می رفتم همان شب شیخ نورالدین ملک را بر آن قدس  
 خادم خود را بجا آورد که این کتیبه خود پیش سلطان المشایخ بر که برای ناز عهدی در هوا  
 گرم روز دهم مان باوه زد و وقت صبح ما دیه بنظر سلطان المشایخ گذرانید و آفته  
 شب بازنمود چون از انارت باطن آورد سلطان المشایخ گزشت و این شیخ  
 نورالدین ملک را که از سلسله شیخ ابوسعحق بود در زمان سلطان عباس بن علی  
 کرد و دی بزرگ باکرامت بود سلطان المشایخ گفت برای زیارت وی مقبره او گذار  
 حوض است رحمة الله علیه صاحب سربلا و لیا که بود که سلطان المشایخ رحمة الله علیه

در حق مشایخ ازین وقت و بعد با شادان و خوشی که  
 در آن وقت بود و بعد با شادان و خوشی که  
 در آن وقت بود و بعد با شادان و خوشی که

آزاد بود که از آن روز پس از  
 علیه سلطان المشایخ م

در آغاز جوانی مجاهد مای سخنی بود و چنانچه در کتب گوید که قناده است و مدت سی سال  
 دیگر تا آخر عمر نیز مجاهد سخن تبر خود نهاد و با وجود فتوحات و اقبال دنیا به بندگی  
 بیدگان او بی انداز بود که در و هم شمس بنی آمد اما دولت پاکت ی از عهد مبر بود و  
 ریاضات و عبادات که بر خود مقرر ساخته بود تا آخر حیات در آن فتور واقع  
 با وجود عمرش از هشتاد سال گذشته بود هر چه وقت نماز بجهت جامعه از بالای بام جمعا  
 خانه که هم در آن نجابت فرج بود فرود آمدی و با این کبر سن مصوم دوام بود و بوقت  
 افطار سهیل چیزی از طعام میخوردی یک نانی و یا نیم نانی برابر بسیزی و یا قدری برنج  
 این هم می یافت عزیزان و در ویشان بود و تا آنکه دولت بر کس غره می بود  
 ایشان رکن شده می گذشت هر کسی از پیش خود چیزی مرحمت میفرمود و بعضی را بصحیح خاص  
 بقیه اختصاص مخصوص میکرد و ایند تا آن سعادت کرابودی الغرض بعد از افطار بالای بام  
 که مقام سکونت خاص بود میرفت باران و عزیزان که از نشه فر طرف حاضر بود در میان  
 نماز شام و نماز خفتن بالاطلب می تا ساعتی تسبیحات و سجدهات و شرف جمال ولایت  
 آن گنجینه سخن و هدایت بهره مند شوند بعد از هر سخن میوه های تر و خشک کولات و مشروبات  
 لطیف که پیش می آوردند و آن عزیزان تناول میکردند و ایشان را دل داری میفرمود و گاهی  
 بیجهت موافقت خود هم در آن میگردید و از احوال هر یکی موافق استعداده و پرستش میفرمود  
 بعد از آن در جماعتی آمده نماز خفتن او انمودی و باز با رفتی و ساعتی نیک مشغول  
 بعد چون بجهت استراحت بر چهار پایی نشستند در آن وقت خواجها اقبال خادم کاد و از غایت  
 شفقت لایامین اندکی تسبیح آورد و بر دست مبارک میداد در آن وقت از باران هیچ کس را محفل  
 آن نبود که پیش رود مگر امیر خود که حکایتها هر چند منتهی میکرد و سلطان المشایخ  
 برای خاطر وی سر مبارک رضای جنبانیدی و گاهی فرمودی که ترک حضرت صاحب امیر  
 خسر و میدان فواح یا فقی اگر چه گفته بودی بفضل خوانندی و درین حال از خوردن و آبان

و بعضی مولانا اوکان که محل ایشتمش میرفتند و قدمهای مبارک و سوره می خواندند  
چنانکه امیر خسرو گوید **سخت خسته و مسکن لبین هوس شایه** که درین برکت است  
نهد نجواب خود بعد از آن چون امیر و خضر و خور و کان از خدمت سلطان المشایخ  
بیرون می آمدند خواص اقبال خادم میباید چندانکه به برکت کججه توفیق آنجا کلام استی  
خود بیرون آندی بعد از سلطان المشایخ بدست مبارک خود در راز بخیر کردی در آن محل  
بمشاهده جمال حق که بیکر بودی تمام نشد رازها و چه نیاز ما و چه ذوقها و چه شو قنما  
در ایشتم چنانکه بارها بر زبان مبارک آندی **پت** عشقی که تو دارم ای شیخ چکل  
داند من دلم من دلم و دل الغرض چون وقت سحر شدی از خدمت عبدالرحیم  
رطعام سحر در عین او بود و آن در بزرگی سلطان المشایخ بدست خود در بار کردی  
پس طعام سحر هر جنبش بر دی انکی از آن تامل فرمودی باقی را امر کردی که در کتب  
نگاهدارید و اکثر آن بود که طعام سحر بخوردی بعد از ادای نماز سحر در مشغول  
شدی بعد از ادای نماز و شراق و چاشت که در جماعتی نه نشسته بودی از غایت  
مشغول باطن چشمها مبارک بسیار صرخ نمودی و هر کس بدی میباشستی که مشرب است  
و یقین که او عین در مشرب حضور سقا هم بر هم نشد با طهور انوشیدی بز که خوش  
گفته است **س** من مت خرابم کاجی قدر حق فی صد شو رسامع انجا لیکن زوق  
فی فی و کاکر کفست که چهار صد یا صد رکعت نماز نفل میکند و با چندان درد سوزان  
و بیرون خطا و ملا ایم الفت مشغول باطن بود و انقض بعد از آنکه بر سر سجاده پا کش ایحکان  
جست خیزد بقی از هر چه امرا و ملوک و علماء دشمن او بود و ایشان و فقر او قلندران  
و غیره از هر جنبش آمدند و شرف زمین بوس مشرف میبندند و هر که لم بر دلاری و اول  
پرس می فرمود و بچگونگی از شفقت عام خود محمودند استی و محتاجان را نیز جامه  
جستیل و طعام بپادی از کفحه و در اما هر چه از عالم عرب سیده همه را بصرف رسانیدی

و بعد

و بعد پس بعد از هر یکی از مجلسهای عمومی خود هم فرقی بعد از آن قبیلو مشغول شدی  
و بعد از ادای نماز شبین غزنیانی که بجهت پاپوس سیده بودند پیش خود و طلب  
و سخن در سلسله راه و بخت حق جل و علا در میان نهادی و انواع حقایق و معانی  
و کلمات توحید بیان فرمودی و چندان کبرای حق بر چهره مبارک تفتحه بود که بچگونگی  
میشوی مجال لظن نبود هر چه فرمودی ستره بین آورده تصدیق میکردند و فخری علما  
شهر که تبصیر اهل تصوف مشهور بودند و عونت و سرور از سر و سر کرده ستره  
استان پانگی نهادند **پت** خوابان جو یاده خوردند من جرعه خوار ایشان  
هر جرعه که خورده بستره این نهاد **تفتت** از شیخ نصیر الدین محمود او و شیخ  
سبح که چون یاران محرم آید حاضر شدند و سلطان المشایخ خواست که بیامع  
مشغول شود اول امیر خسرو آمد نشست و راستی وی امیر خسرو استی که این هر دو غزنی  
در علم موسیقی عظیم المثال و در صورت بی نظیر بودند و چندی امیر خسرو جای  
بوده است این مشیر غلام زرغری سلطان المشایخ بود و در جمالی بر کمالی داشت و در  
حسن صورت با لحن دایود برابری مینمود پس امیر خسرو غزال غازی که وی و بر هر یک  
سلطان المشایخ سری جنبید امیر خسرو پیشتر از این بود نقش می بسته و حضرت  
شیخ بواجید آمدی و سماع فرمودی با وجود و نیت نوال علفه خوار کار بودند  
که در ادای سوره مرغ از هو فرود می آوردند اما آن غزنی که لاریج کی سبقت  
نمود و خواص منهای که یکی از میدان پاک اعتقاد بود و میگوید که مراد وقت شد تا سماع  
کنیم بخدمت سلطان المشایخ عرض داشت که دم فرمود نیکو باشد خوش خواهد بود پس  
نبردگان حضرت کج شکر و دیگر یاران را از غیبت بپور طلبیدیم و قتلان جمعیم  
سماع در دادند سماع ذوقی بدان شد من مشوق شستم که مجلس بترقیب شده باشد  
در عین ناخوشی سوره بر دم دیدم سلطان المشایخ کلاه بر سر نهادند و گناره خوش



استاده است از دست مردم و سماع سخت در گرفت چون واقع حال رفته بجز من سخن  
کردم فرمود هر جا یا بان این ضعیف باشند این ضعیف تا حاضر تصور باید که در شیخ  
سهرام بنیر و شیخ نجیب الدین متوکل میگوید که وقتی سلطان المشایخ را زیارت خوا  
تقطیع اسلام بختیار راوشی قدس سره در یافتن اما در غایت استغراق مشغولی  
دیدم پس فرمود که مرا امتنع داده اند که نظام هر که ترا دیده است من اورا ایام زیدم  
شبی سلطان المشایخ بمطالع کتبی سرالهی مشغول بود و تقی مبارک خسته آفتابی که  
ملم میشدند قید میکرد و پس قلم از دست مبارک میبخت و سر لوگت در بر زمین نهادند  
بایستاد و حق تعالی را سجد کرد و این علامت شریف قدرت و هم صاحب سیر الاویان  
میر رسید محمد کرمانی گوید که شیخ رکن الدین فرودوسی را بخدمت سلطان المشایخ جناب  
اخلاص نمود او هم از شکر بر آمده در کنار آت چون قریب کیلومتری مقامی ساخته  
و بنیاد و بنی نهادند پس آن او جوان نوفاستینی ادب بودند اکثر بختی سوار شده  
سماح کوبان در قرض گمان در خانه سلطان المشایخ میگذر شدند روزی سلطان المشایخ  
بر بام جماعت خانه مشغول نشسته بود و والدین مشایخ انجمن استیاضه و غایب  
در کشتی سوار میرفتند نظر سلطان المشایخ بآنها افتاد فرمود سبحان الله ما یک  
مدین کار خون بخور و در جان خود فدای این راه میکند و دیگران نوفاستینه و میکند  
تو گویی که ما ایم پس در مبارک خود بیستین جای آنها اشارت کرد بر آت فرود  
باین گذشتی پس آن شیخ رکن الدین زیر خانه این سیدم در آت غرق شدند و غرضت  
پادشاه در عهد دولت سلطان المشایخ در دهلی سلطنت کرده اند از آنجا بعضی مخلص  
بودند و بعضی مخالفان که کرده می آید سلطان المشایخ با لغت و خلافت حضرت شیخ  
در زمان سلطنت سلطان غیاث الدین بلبن در دهلی رسید تا چند سال بغایت در عالم  
سفر کوشید چندان مشغول بود و لیکن سلطان بلبن نسبت بندگی و عقاب

کلیت

که بخدمت بکنند است مخلص معتقد بود چون مدت است و یکسال سلطنت کرده است  
ست و نمانین و ستامه سلطان بلبن وفات یافت و پسرش ناصر الدین محمود در کهنه  
بود و بصلاح ارکان دولت مغزالدین کیقباد بن ناصر الدین محمود که هفده سال بود در  
خدمت خود در دهلی سلطنت نشست وی معتقد مخلص سلطان المشایخ بود در زمان  
تمام خلافت بندگی سلطان المشایخ را سعادتمندی دارین داشت خود  
میکردند و سلطان مغزالدین جوانی نیکو است و سیرت بود و امیر خسرو قران الدین  
باز او نوشته است از بندگی در شرب خواری و شیش دوام الفت گرفت در معامله چهار نواز  
تخلخل میبرد شیخ رسال سلطنت کرده در شیخ و نمانین و ستامه بفرموده جلال الدین  
خلیج که امرای او بود در حالت بیماری بقبل سید با تفاق ارکان دولت سلطان  
جلال الدین در عمارت کیلومتری بجای او تخت سلطنت نشست مردمی معتقد در طبع  
و شعر فهم و صاحب طبع بود و بخدمت سلطان المشایخ اعتقاد عام داشت و اکثر  
که مصیقت داروی بود همیشه منت منت سلطان المشایخ میگرد و سلطان مذکور را  
کمال می شنیدند و ایم فتوحات بیکران ارسال میدادند سلطان جلال الدین در  
شش سال و بقولی هفت سال سلطنت کرده بدست سلطان علاء الدین که برادر زاده  
و دامادی بود در رمضان سنه خمس و تسعین و ستامه در مقام کوه و ماکیور شربت نعمت  
حسید سلطان علاء الدین خلیج در سنه کور بجای عم بر تخت و دهلی نشست مردمی بدور  
و غیر بود اگر چه ناخواسته و عامی سرخ بود اما بقوت عقل نام چهار دانگت برستان  
را در پنج قنبط آورده چنانکه صیابرنه در تاریخ فرزندای معضاضا بطهای اول نوشته است  
الغرض در اول مجلس بعضی سدان پیش روی رسانیدند که جمع ملوک امر او غیر هر سلطان  
الشیخ اند و تصرف که در پیشش طعام وی دار و از پادشاه مخفیست مبادا اراده سلطنت  
کند سلطان از کمال فرات خیری اظهار نکرد و لیکن در پنج سال امر بغایت کوشید

آخر معلوم کرد که سلطان المشايخ ابراهیم مقدم اصلا مسلمان نیست بلکه بندهکان و پیر اگر است  
 بعد از آن بدو جان مخلص و معتقد گشت خضر خان و شاه یحییان برده شاه هزاره را هر دو  
 المشايخ کرد این دو و دو گانه که فتح فرستاد و بر هر تنی که سلطان المشايخ را ذوق نرسد  
 تو اجد بر فرموده و از انبیا سینه بطلبید و بجهت متابعتش خودی شنید و راحت میکرد  
 روزی سلطان تو یکم را بخدمت مشايخ فرستاد که مدت بعد گذشت که برادرش الفخ خان را  
 عظیم بطرف ارنگل فرستاد و اهل سنج خبری رسید میخواست که خود نیز متوجه شود و گوید که تو هم  
 از آن لشکر کبیرم درین باب حضرت مشايخ چه میفرماید سلطان المشايخ زمانی سرود که میان لشکر  
 فرورده فرمود که دعای من بخیر است سلطان برسان و بگو که گشت آمد و در وقت حاجت  
 خبر فتح ارنگل و سلامتی برادر سلطان برسد و این ارنگل و لایبی است حاجت خود را صد  
 یا ای الله کرده از دیو که عرف و آساید و نظرف روز دیگر مردی ناقه سوار مع فتح آمد بخیر  
 سلطان رسید سلطان خرم شد و پانصد دینار روزی بخدمت سلطان المشايخ بفرستاد  
 بدست قره بیک بجهت فقرای خانقاه ارسال نمود قلند را سفید بار نام همون ساعت از  
 خراسان رسیده بود چون دینارهای سنج بخدمت سلطان المشايخ دید نیز دید که آنگاه  
 نمود و اهدا یا شکر سلطان المشايخ که تنها خوشتر است پس آن پانصد دینار بیان قلند بگفتند  
 ضیا و الدین برنی در تاج غیر در شاهی مسیو که کرده سال آخر عهد خلاصی بوقت شرف  
 افتاد که سلطان بجهت سوار صلاح ملک و جمع مسکرات و مناهی و مسایب توجیر و تقیر و علی  
 و تقدیر شد بدین مع کرده بود و هیچ اقسام معاصی در نظر نمی آمد و در آن وقت سلطان المشايخ  
 دست به بیعت عام کشید بود که بکاران دیوار پستان بدست می تو به میگردند و بعد از  
 دریافت مشغول میگشتند و علمه خلائق تعلیم و عقا در عبادت و زینت نموده بودند  
 مرد و چه زن و چه پیر و جوان و امر و ارکان دولت و چاکر و بازار و عامی و اعلام و دوک  
 خود در سال بعد بر انبیا سلطان المشايخ بنام نعل و صوم و هر در آمده بود و از شکر گرفته

زمنه  
 (درین فصل)

تا عیاشی

تا عیاشی پور غیر از صوفیان اهل معنا فرقه دیگر در نظر نمی آمد مسلمانان از مشرق میگردیدند  
 دنیا و ذکر عیش دنیا میگردند و در غربت بیشتر متعمان و مشرف و اکابر که بخدمت مشايخ می  
 بودند در مطالع کتب سلوک و سیرت صحیف الحکام طریقت مشایخ هر روز مشغول گشتند و کتبات القلوب  
 و احیاء العلوم و عوارف کشف الحجب شرح لائق رساله شیری و مرصا و العباد  
 مکتوبات عین القصاص و لولیع و لواعق کاضی حمید الدین ناگوری و فواید الفوائد مکتوب  
 سلطان المشايخ را خودیداران لا شمار پیدا شده بودند و غیر از کتب سلوک و عقا  
 بازرسی میکردند و انقدر حقایق و معارف که در ان وقت شایع شده بود و عجب است که در  
 زمان جنید و بایزید رواج یافته باشد و در خانه مشايخ چه از دارالالملک چه از اطراف بلاد  
 هند و ستان چندین جمعیت گرد آمده و سماع بشدی که شنیده میشدند و شنیده باشند  
 مشیخت و افتدای بروی تمام شد **بیت** زمین من مطلب بید نامی / کان ختم شده است  
 بزظامی الغرض سلطان علاء الدین بن شمس الدین خلج بدست پادشاه سلطنت کرده  
 تا پنج ششم ماه مشاال در دست خضر و سبیه و وفات یافت بعد از آن سلطان  
 قطب الدین بیه سیمای سلطان علاء الدین لصلاح ارکان دولت بجای بر تخت  
 در پستان گشت خضر خان و شاه دینان و شمس الدین هر سه در اقبال سینه چون  
 خضر خان و غیره مرید سلطان المشايخ بودند از آن جهت خود مرید مشايخ ضیا و الدین  
 شد با سلطان المشايخ بعد از پیش قدم بی ثبات با زاران پادشاه معنوی بنام  
 اول چند مقدمات پیش از آن که سلطان المشايخ را ملزم سازد و هیچ یکی کار نکند بعد از آن  
 جمیع علماء شهر را جمع کرده قرار داد که نام مشايخ شهر را اعلام کنند تا هر تنی بر  
 دین من بماند و شیخ نظام الدین نیز تعیین کند که موافقت نماید و اگر قبول نکند یا خبر کند  
 تا هر که نام بطلبیم که چه نامی نامناسب بر زبان راند سبب طردش از غزنی و عمالیات  
 طرح مولانا برهان الدین نزدی و دیگر علماء مشايخ آن گاه و واقعه حال را باز

نمودند که درین مسیح مقصود است لازم نمی آید سلطان جوانی بی عاقبت اندیش حضرت شیخ  
پیریت باد انشوریش البه لمنس بان قبول باید فرمود حضرت شیخ تا ملی نموده فرمودند که  
تعالی چه بظهور انجا بدانشان پیش سلطان آمده گفتند که شیخ را راضی ساخته خواهد آمد  
و این نمک و در پست و بخت ماه شوال اقع شد روز دیگر عزالدین علی شاه برادر بزرگتر شیخ  
که محبوب ترین مریدان شیخ بود آمد نزد شیخ سلطان منتظرش ماه است شما بدو است  
می برید فرمود من هرگز زود می بسیار بی طاقتی اظهار کرد که سلطان ظالم است تا چه  
چنین آید سلطان المشایخ فرمود و تو خاطر جمع دار در امری در واقع نموده اند که من برام  
خانه نشسته ایم و یک دستاخ دار مقصد ملاک من که هست و من مشایخی اورا گرفته بر  
زمین زده ام تا ملاک است که است ان شاء الله سلطان من ظفر نیاید بجز زمان حق تعالی  
در شش پست و نهم ماه مذکور بیا م عمارت از ستون دراز کشیده بود که بعد از یکساعت  
ساعت نشسته نشد و در حجره خان که پرده رنگ از خاک کشیده سلطان مذکور بود  
در آمده سلطان قطب الدین مبارکشاه را بگفت همان ساعت سلطان المشایخ در  
خود گشت میکرد و این بیت میخواند **بیت** ای ره بیک جراتش می جای خویش بسیار  
کردی دیدی ساری خویش مدت سلطنت می چنان چهارده بود در سنه شصت و سه  
بیت خروخان گشته شد و خروخان زن سلطان را در عقد نکاح خود آورده بر تخت اهل  
نشست در ملی خویش گشاده بر مردم انبار کردن گرفت خلق بسیار کرد آمد و مبلغ بسیار  
برای درینان وقت و آنچه که بجزیت سلطان المشایخ نیز ارسال است دیگر درین  
مبلغ امانت نگاه داشته و سلطان المشایخ در ساعت فرج نموده بعد از چهار ماه در  
مذکور عیاش الدین تعلق که از جانب سلطان قطب الدین حاکم بستان بود نشکرش خروخان  
کا و لغت را بحال بگشت و چون در سل سلطان علاء الدین کسی فرج بود با تعلق امر  
و ارکان دولت در سنه شصت و سه و سبعمایه سلطان غیاث الدین تعلق شاه بخت است

لاذین

روز دیگر عرض خوانید و دیده جهک خروخان مبلغ داده بود و باز پس کرد از درویشان نیز  
طلب مبلغ نمود همه درویشان و ایسند چون از سلطان المشایخ طلبی که مذکور نمودند  
بیت المال بود مستحقان قسمت کرده و اویم ازین حرف سلطان رنج دل گشت و حمله  
میخواست تا بجز متش از آن رسیده بعضی علماء را محال عرض کرد مذکور جماع در مذکور است  
حرم است و شیخ خود غیر ازین امر کاری ندارد درین باب محضر کردند و علماء جمع نمودند و حضرت  
شیخ را نیز حاضر ختمند شیخ تک بگفت نوی نمودند مدعیان جواب کردند که شما  
بجهت رسیدن تک بگفت می آرید قول ابو حنیفه بسیار دید پس سلطان المشایخ را غیر  
در کار شد و بستان ما و او ان قضا الهی فرمود و سبحان الله من حدیث نوی بخوانند و بستان  
قول حنفی میطلبند حنفی از که بود و عجیب است که انجین قاضی از قضا تغییر شود و عجیب است  
که بین شهر و با نازل که و عجیب است که قضا افند و عجیب است که خشت بر خشت بر بند  
آخرا انجا از زبان آنحضرت گذشت بود و طاهر شد بهر حال در انوقت شیخ بدلیل علی  
ساکت کرده اند چنانکه در مقدمه رد و بدل بسیار گذشت است درین مختصر کتبیش از  
بهار زمان شیخ علم الدین علامه نیره شیخ بها و الدین ذکر یا ارمقان رسیدن سلطان  
استقبال کرد شیخ علم الدین اول سلطان المشایخ را در یافت بعد از ان با سلطان  
ملاقات نمود و واقعه حال را معلوم کرده سلطان را منع فرمود که سلطان المشایخ  
اهل این کار است که تا خرم سینه او سلطان شرمند شده اند از اول می تفاق رفت  
سلطان المشایخ را با عز از خصمت نمود اتفاقا جانب لکنوتی تحمل بهم رسید سلطان  
غیاث الدین متوجه آن جانب گشت صاحب تیغ نظامی که بود که وقت بر تن از لکنوت  
گفت که چون در شهر بهی برسم شیخ را از شهر بدر سازم این سخن بجزیت سلطان  
رسیدند فرمود هنوز در بهی و در است چون در عمارت تعلق آباد و در گره او شد  
د بهی آمده منزل گردنیت آنکه فرود در شهر نشسته شیخ را بدر آرد همان ساعت برق

لاذین

از آسمان اقاد در سنه خمس و عشرين و سبعماية زیر عمارت مکه کور با چند مصاحف کتب  
مدت سلطنت وی چهار سال کثرت بود لکن خرد و نه سپهر را بنام وی گفته است بخت  
سلطان محمد بنیابان تعلق بجای بی بر بخت نشست وی تخلص معتقد سلطان  
المنشیخ بود در ابتدا جلوس او در سال سلطنت المنشیخ نقل کرد سلطان محمد و  
متبرکه و کتبی مرین بر سر قدش عمارت ساخت رحمه الله علیه چنانچه احوال سلطان محمد  
و دیگر سلاطین دهمی ذکر میرسد بحدی حلیفه حضرت نصیر الدین محمود جواع دهمی نوشته  
سلطان المنشیخ سه چهار ماه پیش از وفات خود که از ایران بزرگ را خوقه خلافت  
عطا فرموده و مثال اجازت نامه داد و میرسد بن کربانی عم محمد کربانی که  
سلاطین است بوی امر فرمود که نشان خود بر مثال خلفا مذکور بنویسد چنانکه بر مثال  
خلفای بخت که شیخ جمال الدین مانسوی نشان میکرد و از جمله خلفای مذکور شیخ نصیر الدین  
او دمی را جانشین خود گردانید فرمود که عجمی ناری دهمی بنامیکه چنانکه احوالی و دیگر خلفا  
سلطان المنشیخ و بعضی میدان پاک اعتقاد وی در طبقه میست و نیم نوشته اند انشاء الله  
تعالی بقولی صاحب سیر العاقلین چون عمر مبارک سلطان المنشیخ بنام بود و در جمال  
هشت ماه رسید پارس و چند ماه بجا ماند و لیکن رسید محمد کربانی در سیر اولیا تصحیح  
نموده است که جماری سلطان المنشیخ از چهل و هفت روز پیش بود و آن هم که در مشایخ  
ذات مطلق بود و ابتدای پارس چنین می ارد که در وجهه ویرا حالی بیگانه داشت آن  
سختی ذات روز و نه مبارک و منور گشت و متعلق بود آتشا ناز نسبی تا کرده همچنان در  
عالم کجی چنان آمد که پیش از آن بود از آن غالب شد و هر روز چنانکه غایت می  
شده و چندانکه حاضر و همین می رسید که امر و جمیع است نماز کرده ام عرض میکردند  
که نماز کرده اید می فرمود مبارک که از هر یک نماز کرد ادا می نمود و این مصراع زبان  
مبارک است **لا تدرع مبرویم و میرویم و میرویم** و هم در آنتای این حال جمع مردم



بزرگ

اوقبا و خود متکاران و مریدان حاضر را پیش خاندان خواجہ اقبال خادم را فرمود که  
هر چه است بجز آنکه من مقدار یک فلوس رایج چیز نگاه مدار سیدین آمده عرض کرد  
که بعد از قسمت کرد مذکور چند هزار من غله بخت فقره و طیفه خوار نگاه داشته اند فرمود آن  
مردم یک برای چه داشته اند پس نوار مارانبار خانه مارا کشاف کند و در همه غله را رایج  
نموده جار و بانه بعد از آن جمیع و اسبگان و خدمتکاران آمده عرض نمودند که حال  
من سیکان بعد از حضرت خواهرش فرمود شمار در روضه من چندین برکت کفایت  
الغرض در دست جهل روز چنانکه طعام بخورد سخن هم کمتر تکلیف جملیم روز بعد طلوع  
روز چهارشنبه بنام شیخ نهم ماه ربيع الآخر سنه و عشرين و سبعماية جان مشهوره  
حق است که در حضرت بهی در فون گشت عزیز در تاریخ آنحضرت گفته است **سه**  
نظام در کتبی شاهی طین مسلح دو عالم شده بالیقین چو تاریخ فو قش بخیرت  
نماداد و ناف شمشادین صاحب کتب سیر الاولیا گوید که چون سلطان المنشیخ  
در کو کردند خوقه که کجی گرفته بود موافق و صحت آنحضرت بر وجود مبارک وی قرار گزید  
و وضع کجی که بر بنامند و این نوع نزدیک بی نظایر است و اکثر مشایخ کبار را که  
که خوقه سیر با بجزند حاصل داده اند با هم راه در کو برده اند چنانکه در کتاب مفصل  
اقاده است نماز جازه آنحضرت شیخ رکن الدین نیر که شیخ سید الدین ذکر امانت  
نمود بعد از نماز زبان مبارک اند که امر و مرا تحقیق شد که مدت چهار سال مراد  
بود سلطان نگاه داشته بودند که لشراف امانت نماز جازه سلطان المنشیخ حضرت  
شوم و میان سلطان المنشیخ و شیخ رکن الدین محبتی فوق حد بود چنانکه در سیر اولیا  
مجتهد گوید که مفصل بیان نموده است و سلطان المنشیخ از جمله آن بزرگان بود که در  
نشته تصرف نمیکند چنانکه روضه متبرکه او قبله حاجات عالم است رحمه الله علیه و این قره  
بمقدار کتبی و حقیر الفقیر عبدالرحمن حبت در سنه کبیر او پنجاه و دو و حوی لشریف



زیارت است آن پادشاه کوهین سرسید گشته است و بقبض روحانت آنحضرت نعمت و  
 نوازش ما یافته که بر شکر برست نیاید سبحان الله امر در ظاهر تصرفات و لایح آنحضرت در  
 ترقیت و تقام قیامت خجسته بود و با وجود چندین هزار اولیای کبار در حضرت و با خجسته  
 ولیکن چون در عالم معنوی توجیه نموده غیر از دو خیمه لایح دیگر برپا نماند یکی بر سر قله پاک  
 حضرت خواجه قطب الاسلام دیگر بر فراز منبر که سلطان المشایخ و طریق مجاوران رو  
 سلطان المشایخ عجب سینه دیده واقع شده است که در نهایت صلاح و اخلاص عباد  
 و عت آراستند برادر خدمت روضه منبر که آنحضرت چهار فرقه مقرر شده اند یکی از فرزندان  
 خواجه محمد و خواجه موسی بن حضرت شیخ بدرالدین اسحاق قدس سره دوم از فرزندان  
 خواجه رفیع الدین نارون و خواجه تقی الدین نوح خواجه زاده ثانی سلطان المشایخ سیم  
 از فرزندان خواجه ابوبکر مصداق در سلطان المشایخ که نسبت فراتر از آن حضرت است  
 چهارم از فرزندان خواجه میسر که خدمتکار محرم اسرار آنحضرت بود و چنانکه احوال بندگان این  
 چهار فرقه در لایح ذکر نموده است و خدمت قولیت روضه منبر که خواجه قطب الاسلام  
 و سلطان المشایخ از چند مدت فرزندان حضرت کبشکر قدس سره متعلق است که در دهلی  
 نوبت دارند **تذکره المتقاه** ارباب بیکرید آن رئیس اصحابی لقب بریان در همه حال مینا دل صوفی  
 با صفا **شیخ نجیب الدین** **تذکره** قدس سره از جمیع کمالات انسانی است بود و عالی مرتبت است  
 قوی دینت و برادر و حلیف حضرت کبشکر بود سلطان المشایخ میفرماید که وی در مدت هفتاد  
 سال در دهلی مانده اما در دهلی نیا و طیفه قبول کرده با اتباع و فرزندان متوکل بود  
 و عیش خوش آنست که من همتای وی درین شهر دیده ام او نمیدانست که امر در کدام  
 روز است و این کدام ماه است و این درم چه درم است روز عید بود که شکر شیخ نجیب  
 هر چه در خانه داشت همه را خرج نموده باز عید رفت چون از آنجا بازگشت چند بار راه  
 وی در خانه آمدند یا را نرا تواضع نموده است نه خود درون خانه رفت تا چیزی خورد

میارد هر چند در خانه انحصار نمود و اصلا چیزی بر میا مدعی علاج شده بر بام خانه رفت و بخت  
 مشغول شد همان ساعت دید که مردی بالای پای ای این بیت میخواند **بیت** بادل  
 کفتم دلا خضر اینتی دل گفت اگر نما میدنیم پس از مژده مصلحه و طعام لبی شیش  
 و غایت شد او خضر علی السلام بود و هم سلطان المشایخ گوید که شیخ نجیب الدین متوکل  
 بر ادوی بود و در بدو آن هر سال بر میدی وی الحاق رفتی هر دو برادر زیارت شیخ عطا که  
 بزرگ و صاحب قیمت بود در بدو آن رفتند شیخ نجیب الدین در دست کام پیش تهر رسید  
 برای رعایت او بر یکا زکرت دید و یک در کام بر زمین رفته باز بر او ریاضه مصلحه بود  
 چنین کرد و هر دو برادر ترش شدند گناهی پیش شیخ بود شیخ نجیب الدین پرسید این چه  
 گناهیست شیخ از غایت بخشش جواب گفت باز شیخ نجیب الدین گفت اگر فرمان بشود  
 این را بمنم اجازت یافت بجز آنکه گناهی گشت که همین نوشته بر آمد که در آن زمان این  
 شیخ با منند که در خلا معصیت گشتند و در علاج چون بر بود با ایشان پای تهنیت یافت  
 فایم گشتند پس همین آن در نظر شیخ عطا دینت و کفایت گشت است به قصد نظر  
 آمده شیخ عطا پیمان شد و معذرت بسیار کرد و هم سلطان المشایخ میفرماید در شیخ  
 که شیخ نجیب الدین را چیزی نمیبرد و فایده واقع نمیشد به بی فایده است که در حواله تصدیق  
 اینت خفته است و در فضل و قیده حاجات خلق گشته تهر باطن در یافتی بکنیم با هم من  
 می بخیتی در خانه شیخ نجیب الدین فرستادی و هم وی گوید که شیخ نجیب الدین متوکل در دنیا  
 خرج کردن دنیا بدین عبارت فرمودی که چون مرا آینه که کم نیاید و چون میرود که  
 مرا که نیاید و هم وی میفرماید که روزی شیخ نجیب الدین بخدمت حضرت کبشکر عرض نمود  
 که در دهان چندین میکویند آن زمان که شما حاجات ما را میکوید میجوایب میزند که  
 لیک عیبی فرمود خیر با ترسید که این هم میکویند که مهر خضر علی السلام بر شانه  
 فرمود خیر باز عرض نمود این نوع هم میکویند که ابدالان بر شما را میزند درین باب

شیخ با شهادت شیخ عطا بر شکر است  
 مصلحه

نفرمود و لیکن گفت که تو هم ایامی بهم وی گوید که شیخ نجیب الدین هر مرتبه که بخیرت کنی  
میرفت وقت حضرت فایق التماس می نمود و بیست ایام با ملازمت تا یک ماه این نوع نوزده  
بار از وی بیجا بود و این رفت نوزدهم با التماس فایق کرد که گنجی که آن مرتبه فایق بخیرت کنی  
در دهلی رسید تاریخ نهم ماه رمضان سنه تسع و ستین و ستایه در زمان سلطنت سلطان  
عیاش الدین بلین وفات یافت روضه امیر که او در دهلی پرورد در وازة مند و است  
رحمة الله علیه **و** آن عالم بعلوم ربانی آن کاشف اسرار نهانی آن حکمی در دو شتابی  
خادم الا و **شیخ بدر الدین اسحاق** قدس سره بن علی بن اسحاق الدهلوی از جمیع  
سوری و معنوی آریست بود و در زهد و ورع و عشق و صفا میان مشایخ کبار مشهور  
و در وجد سماع زبده بود و کما نظیر یگانگت و داماد و خادم و خلیفه حضرت گنجشکر  
بود و رحمة الله علیه صاحب سیر و ایام بود که وی اصل از زکریا دکان مشهور بمسکینی  
و تعلم هم در شهر کرده از دانشمندان وقت فایق گشته اما چند اشکالی در هر علم بر او  
مانده بود از فضل علم ایش هر حال از آنچه باکت بسیار عزیمت شد جز اسلام بخارا  
نموده چون در قضیه بود و این رسید یعنی خدمت گنجشکر بهر مذکرت شایه دید  
که سینه صفا و تقریر در کلماتی او از ضمیر سینه حکایت میکند و دل از دست میرد  
و سلطان المشایخ بار ما فرمود که در عیادت و لطافت تقریر بر حضرت گنجشکر  
بجدی بود چون بسط میسرسید خواست که این کس از غایت فوق العاده ساعت  
بمیرد نیکو باشد الغرض چند اشکالی که در هر علم بخاطر شیخ بدر الدین اسحاق قرار  
گرفته بود گنجشکر آنرا حکایت با جوابهای شایه فرمود که او را شفا کلی حاصل شد  
زیر که از علم لدنی خبر میدید رفتن بخارا از دل شسته با عفا و صاف مرید شد و خویش  
و اقربا که در دهلی بودند از آنها نیز یکی منقطع گشت و طریق خدمت و سلوک این  
راه پیش گرفت شیخ سعدی گوید **بیت** من کرد و سب مقامی نرودم جز به عشق پیش تو

رخت بچلندم و سر تنبادم چون گنجشکر و بر قابل دید مرحمت نموده بخادمی و داماد  
خویش مشرف گردانید و بجز میت مخصوص ساخته امامت خود نیز بر وی مقرر فرمود و در آن  
ایام یکی از واصلان حق گشت بنیبت خلاف آنحضرت بهره مند گردید و در حیات خود  
او را اجازت سجت کرد ملک شرف الدین حاکم دیپالپور بجهت ارادت گنجشکر آنقدر بود  
اشارت بجای شیخ بدر الدین اسحاق کرد که این را تو دست سجت بده و این مرتبه  
بج خلغای او را بود سلطان المشایخ میفرماید که مرا بخدمت شیخ بدر الدین اسحاق محبت  
سخت بود و در کل امور که مرا پیش آمدی وی بخدمت گنجشکر مدد کار کردی و خود نیز تبهت با او  
و تا غایت که وی بعد از نقل گنجشکر در صد حیات بود بسبب عظمت و احترام وی سلطان  
المشایخ گنجشکر سجت بنا و چون خدمت شیخ بدر الدین اسحاق در پرده مشایخ را  
در سجت دادن گرفت و هم سلطان المشایخ میفرمود که من در حال تکلیف حضرت گنجشکر  
یا در میکت بعد از آن شیخ بدر الدین اسحاق را بخدمت غرت شفیعی آمدم و خدمت شیخ  
بدر الدین اسحاق بجدی سرج البکا بود که یک ساعت پیش مبارک می از آن بده خالی نمودی  
**بیت** امر ز غنقت خانه عقلم ضراب هر دم چشمم ز که غرق آت روزی و در این  
دگر گرفت ساعتی ساعته میخواند و از غلگه که میجو در میکت این است **بیت** پیش سیت  
عش و روح لطق نیند ای زهر اصرعه کم پس تو نوا چه نیند تمام روز در ذوق این بیت  
در عالم تحریر بود وقت نماز شام گنجشکر ویرا امامت فرمود بعد از آنکه یکای قرات بخشید  
خواندن آغاز کرد و بهوش شد بعد از آن که بهوش گشت گنجشکر فرمود باز در امامت شروع  
کن و حاضر باین آتش مان نماز تمام کرد الغرض باین حد استعراق بر ابره کس تنها وی  
گنجشکر کردی و هم در سیر و لیبای ارد که باران گنجشکر بنیبت برای اینم در سر او چو  
میرفتند روز نوبت شیخ بدر الدین اسحاق رسیدی بجهت اینم رفت و در پیش  
نیز همراه وی بودند در اثنا راه با وی گفته که میدان با باران آتشی که امت نیست

که بر بدن سید احمد کبیر در ندر زیر کلاهها بر شیره سوار میشوند و مار بعد است یکسره بنده شیخ بهرالدین  
فرمود که مخدوم زادگان انجمن بناید گفت پدر شما بغایت بزرگ است چکری ابری عظیم  
و کرامت متعلقان او نیستند اندر العوض چون چند کام بیشتر رفته شیری کلان از حاکم  
هر دو یکدیگر بر درخت سوار شدند و خدمت شیخ بهرالدین پیشترند و آستین کبیر  
بر آن شیر میزد و گفت که ای سگ تاج محل که در نظر مخدوم زادگان من ای بعده پسران  
شیخ را گفت که از درخت فرود آید ایشان گفتند تا شیر رود و من نیستم انم آمد شیخ را  
فرمود که اگر سبک بر شیر بر زمین تمام و بر پشت آن زمان مخدوم زادگان از آن سخن منقطع  
شدند تا آنکه بخنجر در قید حیات بود و غیر زوی دیگر هیچ کس از خدمت خود نفرمود و بعد از  
وفات وی که شیخ بهرالدین سلیمان بجای پدر بزرگوار رسید سیاحتها در خدمت  
سابق خدمت وی نیز میکرد و بعد از آن آخر وقت حالت استعراق بر وی غلبه کرد پس  
شیخ بهرالدین اسحاق عزلت اختیار نمود و یکسره کمال مشغول گشت تا ازین عالم بر پشت بعد  
از وفات وی سلطان المشایخ سید محمد کمانی را در اجودین فرستاد تا پسران و اعیان و اولاد  
در دهلی آورد و هر دو پسران شیخ بهرالدین اسحاق که خواهر محمد و خواهر موسی هستند  
انواع رعایتها در حق ایشان کرد و ترتیبها فرمود چنانچه تا امروز فرزندان خواهر محمد خواهر  
موسی در خدمت و خدمت سید که سلطان المشایخ قیام دارند بسیار عزیز و مکرم اند بهر یک  
هر فرقه نام احوال کمالات خواجه محمد و خواهر موسی در سیر الاولیا ذکر افتاده است درین مختصر  
کتاب ایشان ندارد و العوض چون وقت نقل شیخ بهرالدین اسحاق فرمود که در فرقی است  
تا از فرقی عیث گذارده و او را دام کرده پرسید که وقت شرف شده است آنرا نیز نگذارد  
بعد از آن نماز جا نیت هم او نمود در سبزه نهاده و جان مباح به حق تسلیم کرد حمد الله علیه  
و ذکر آن عارف با صورت سیرت آن بقیه ذوق و بصیرت آن جامع بفضایل صوری و معنوی  
مقتدای قوم شیخ جمال الدین **میرزا** فی قدس سره از کمال علم و تقوی آمده است و میان مشایخ

بسیار

کتابی که جمیع کمالات ممتاز بود و صاحب لطافت استرخی گوید که سلسله از اعیان ابو خنیفه بود  
میر سید رحمة الله علیه و وی مرید خلیفه حضرت کبیر است صاحب سیر الاولیا گوید که شیخ  
شکر مدت و دوازده سال محبت او در خانه ساکن بود و در باره کرامت فرمودی که جمال  
ماست و گاهی گفتی که جمال خود احم که کرد سر تو بگردم و این دلیل واضح است بر کمال تقوی و عزت  
او و هر که انجمن خلافت نامه عطا فرمودی او را وصیت کردی که جمال را اینها بی خیال که در دو  
سلطان المشایخ گذشت و هم در سیر الاولیا مراد که مثال خلافت نامه بزرگ را شیخ جمال  
پاره ساخته بود وی همون نوع کاغذ پاره شده بخدمت لشکر آورد و فرمود پاره کرده  
جمال را من نتوانم دو خدمت الفرض این حکایت خبیثه عرض طول آورد که آن بزرگم در بنا  
شیخ جمال خیری نفس را ندیده است انشاء الله تعالی افضل در احوال حضرت قطب السیاح شیخ  
صابر علی در طبقه بیستم ذکر خواهد یافت و سلطان المشایخ جنیف مایه و قی من و شیخ جمال الدین  
هانوی و خواهر شمس بیرو جماعتی از یاران کبیر از خدمت کبیر اجرت نمود و در خدمت  
شیخ جمال الدین وصیت در جوارت نمود میان مشایخ این متوجه است که اگر گرفت  
رخصت وصیت یکبند بهتر و اامر در باره باید که در خواست وصیت یکبند حضرت کبیر روی بود  
کرده فرمود که وصیت ما همین است که مولانا نظام الدین را درین مصاحبت خواست درین  
شیخ جمال الدین حکم وصیت لطیفها میفرمود و خواهر شمس بیرو که معدن لطافت و کمال  
طرافت بود نیز تعظیم و تکریم بسیاری نمود تا نزدیک قصیده کرده رسیدیم میران نام کی آورد  
شیخ جمال الدین فرمان ده آن قصیده بود مقدم باران را سعادت دانست استغفار کرد و شیخ  
مع باران بخانه خود برد و طعنا میفرمود که برش آورد و انواع تو اضع نمود بعد از آن شیخ کفایت  
اجازت قضا تا روان شوم گفت اجازت آنوقت دهم که باران بارد و در آن وقت اسکان باران  
بود و خلق بیلا تخط میبلا شیخ جمال الدین که آن گشت و هیچ گفت اما باطن تو در نمود هنوز  
گذشت بود که باران سخت پاید چنانکه آن دیار را سیر کشت با او هر یکش و آن بر آن

و چند سبب باریک برای هر یک یار او زد تا سوار شده تا نانی سیدیم و هم آنجا می کرد  
شیخ جمال الدین را که زنگ بود بغایت صراطی و بعضی از نانی سیدیت کج خلق او بود شیخ  
او را مادر مومنان خواندی از وی پرسید که حال ما چه میکند مادر مومنان عرض داشت که در آن  
روز باز که به بندگ نما چون مذکور است درینا و سبب و غفلت و خطابت یکی زنگ از او که سیدینما  
و بلاهت می کشید کج شکر خوش شده فرمود که املد مد خوش می باشد سلطان المشایخ کج بود  
و قعی در هوای زمستان من پیش شیخ جمال در نانی سیدی بودم شیخ این بیت خواند  
بار و غن کاواندین روز خوشک میگو باشد هر چه نمان تک من کفتم ذکر الفای غیبیه  
بعده تبسم که ده فرمود که اول آنرا مود که دریم انکا و میگویم بعد از آن آنچه فرموده بود در مجلس  
حاضر آوردند و میان شیخ جمال الدین و شیخ ابوبکر طوسی حیدر قلندر که در کنگه را است متصل  
اندیت خالقهای چون بهشت دارد و ایمان جای آسوده است چه بندی تمام بود شیخ حاتم  
الدین اندیمتی نیز از مردان و مخلصان صادق شیخ جمال الدین بود هر که برای زیارت  
خواهد طلب السلام در دهلی آمدی در خانقاها شیخ ابوبکر طوسی قلندر منزل کردی و مجلس یکم  
واقع شدی و سلطان المشایخ نیز در آن مجلس حاضر گشتی و شیخ جمال الدین از کمال شفقت ابوبکر طوسی  
باز سفید خواندی روزی شیخ حاتم الدین اندیمتی آمد که گفت باز سفید تا سیدینما که من بکام بودم  
شیخ گفت زود بشنوی و این ابیات بخوان من هم متعاقب میر ایلیت است **میت**  
مر بای ترا سرم شمار اولی تر یک سر چه بود بلکه هزار اولی تر در خانه وطن ساز جو بود که از آنکه  
بو بود محمدی بغار اولی تر سبحان الله صحت و سبب زبانی کان بود شیخ جمال الدین نمانی در  
حیات کج خلق را زین عالم نقل کرد و فرزندانی وی از نعمت بر محروم ماند سلطان المشایخ نیز میفرماید  
که پس بزرگش ای دانشمند بود حضور پدر در پوزانست گاه که بر کاشی شدی می گفت العالی الله  
دانستم که این دیوانه مغز نیست روزی بیان این سخن از وی پرسیدم جواب گفت که علم در آن است  
چون هر حقست حجاب حق باشد پس بعد از وفات شیخ جمال الدین مادر مومنان که خادم شیخ بود و

برمان الدین

برمان الدین صوفی بصره بود شیخ جمال الدین که بر شیخ قطب الدین منور بود او را کج  
کج شکر در احوال دین برد و مصلا و عصا کج شکر شیخ جمال داده بود و دیگر اینتر پیش نهاد حضرت  
کج شکر از کمال مهربانی شیخ برمان الدین را هر چه فرمود ساخت و همون مصلا و عصا که شیخ  
جمال عطا کرده بود وی غنایت فرمود و گفت چنانکه شیخ جمال از جانب من مجاز بود تو هم  
مجازی ما چند روز وصیبت مولانا نظام الدین می باشی پس مادر مومنان او را در نانی آورد  
و وی بر سال موافق و صیبت نمود سلطان المشایخ در دهلی می آمد و تربیت می یافت  
اما در تمام عمر خود هیچکس را دست سینه او را کس از حق می شد و می گفت جای که سلطان المشایخ  
باشد مرا سزاوار نیست که دست سینه تو هم و هر وقت بگذشت سلطان المشایخ می رفت و  
تا آنکه در دهلی می بود روزی نیکو که هر روزی چند بار هر وقت در مجلس است آئین حاضر می شد  
جامه جدیدی می پوشید و عطربات بسیاری مالید از زمان میرفت و میفرمود که بگذشت بزرگان  
خوش پوشیده باید رفت آداب نیست سلطان المشایخ میفرماید که بعد از نقل شیخ جمال الدین  
در خواب می دید فرمود چون مرا در کور فرود آورند و فرستند عذرا نی اندند باز فرستند  
دیگر در پی ایشان آمدن فرمان رسانید که ما را در رکعت صلوة البروج که متصل است باز فرستند  
میگذارد و بایه الکرسی متصل بر فرضی می خواند بخندم رحمة الله علیه **و کج آن** صوفی خوانند  
با زادی آن همگی در سوزن خردی آن محرم را زانی نمانی افزا وقت **شیخ عارف سیدینما**  
قدس سر عجب عالی کم نامی داشت که بعد از ترک هیچ مراد است التفات کرد و این بزرگ تیر  
از خلفای حضرت کج شکر است سلطان المشایخ در کلبه لایه میفرماید که شیخ عارف سیدینما  
اول پیش والی مغان تعلق داشت که از معتقدان کج شکر بود و وقتی صد تنگه زر بر دست شیخ  
عارف بگذشت کج شکر فتوح فرستاد وی چاه می کاو خود داشت و چاه تنگه کج شکر گذرانید  
کج شکر که فرمود که عارف قسمت ما در آن کردی وی غنایت شمرند و شکر بر فرمان چاه  
تنگه و چوبی از خود آورده پیش نهاد و بجز بسیار اطهار نمود و التماس سینه کرده کج شکر دست



بخت داد و محبوق شده از هر چه بود برآمد و آنچه آن در خدمت ابراهیم گشت که استقامت  
حاصل نمود تا آنکه گنجشکر او را خافت داد و اجازت بخت داد هم بطرف سبتان حضرت  
فرمود بعد از چند مدت وی خلافت نامداد و در پیش گنجشکر نهاد و موصلت نمود که این  
نازک اندازد من بجا ره نیست که من عهد این کار و شغل مشایخ تو اتم بجا آوردم بر  
و رحمت مخدوم عالمیان که در نظر مبارک خود آورده است بسنده کرده ام پس بعد از سبانه  
خلافت نامد بجمک اجازت گنجشکر در کعبه رفت و از آنجا باز گشت خلی مردی بارت عتصا  
نعت بود رحمة الله علیه حضرت شیخ فریدین عبدالعزیز قدس سره مرید و خلیفه و صاحب  
سجده جد بزرگوار خود سلطان التارکین حضرت شیخ حمید صوفی التارکوری است در ظل  
عبایت و تربیت آنحضرت پرورش یافته و کتابی سرور الصدور که از ملایط حضرت شیخ  
حمیدالدین است اوج جمع کرده و در وقت سلطان محمد تغلق شاه از ناکور به بلخ رفت تا آن  
گشت مرقد پاک امامین مقبره حضرت خواجہ قطب الاسلام و حضرت شیخ نصیرالدین محمود  
میان شهر دهمی قدیم واقع شده است و خانه او نیز حاجی بود این فقیر کاتب در وقت شرف  
زیارت او بهره مند شده و راجعاً گرفته است او شیخ ضیاء الخیر می آید و رحمة الله علیه  
**ذکر آن سالک راهی دیده آن عارف جام وصال شید، آن برکاتین حضرت دود**  
**مقتدای وقت شیخ داوود بن محمود** قدس سره از بزرگان این طایفه بود حاجی بار  
و حق بلند داشت میر سید شرف جهان که قدس سره در طایف اشرف میفرمایند مولانا داود  
بزیور علم ظاهری و باطنی آراسته بود و ابدان آنها بزلت و خلوت عمر شریف گذرانید  
چون مسکن مولانا مذکور بقریه بالهرمز از قریات قضیه رود است بایران حضرت گنجشکر  
دو سه مرتبه در وقت آمدن به او در بقریه مذکور نزول فرموده اند و یک بعین بجهت پاس نظر  
مولانا داود و کوشش مسیحی در قریه بالی موالت گزاینده اند و بقصده دولت تشریف برده اند  
و آن یک یو آن مسیحی محراب در قریه بالی موجود است و میر سید شرف جهان که یکی بعین

بجهت متابعت حضرت گنجشکر در آن مسجد تبرک گذرانیده است و کاتب و مترجم و و کاتبان  
مسجد تبرک گذارده چنین اعتقاد بر آن خاک پاک قدیم گاه او نیا مالیده و راجعاً گرفته پس حاجی  
است و مرقد مطهر شیخ داود هم در جوار آن مسجد در قریه بالی مؤبرکنار جوض واقع شده و  
زیارتگاه خلق است و شیخ نصیرالدین محمود او دی قدس سره در خیر الحیا میفرماید که حضرت  
گنجشکر را مریدی بود در رعایت کمال او را شیخ داود محمود ساکن بالی مؤبرکنار سلطان  
بارگاه او صاف حیدر و کمال سینه دیده او نقل میکرد و نیز میفرمودند که وقتی من شیخ داود  
یکی از حضرت گنجشکر رخصت شدیم و همراه از اجودین بیرون آمدیم وی در راه کام  
بلند روی او پیش رفتی و نماز مشغول شدی تا آنکه من بوی میر رسیدم چون خارج او معلوم  
شده بود او را در نماز میگذرستم و پیشتر می رفتم تا یکد و کرده او از عقبی ما میر رسید  
میرفت و باز نماز مشغول میشد با وجود در راه جنگل و بیابان بسیار بود اما از صفا  
باطن راه هرگز غلط نمیکرد و هم شیخ نصیرالدین محمود که میگوید از بالی مؤبر آورده اند  
من او را دیده بودم و در او ده برازی بود نورالدین نام و وقتی پسر او را رخصت نمود  
نمود و چنانکه از حیث است او است شده بودند و نورالدین را بخدمت شیخ داود اعتقاد تمام  
بود بخدمت شیخ رفته و افتخار محبت بسیار نمود شیخ داود زمانی در نامل شده فرمود که  
اگر پسر او در حال صحت شود مرا از مال خود چه شکرانه پیشتر می آید ای التماس نمود که هر چه شیخ  
شیخ گفت ملت مال می قبول کرد پیش شیخ داود همان زمان نزد یک پسر رفت و دست  
او را گرفته فرمود بر خیز صحت یافتی و می در ساعت بر خاست گویا گاهی مرض نبود نور  
متوجه شده ملت مال خود با نصیحت شد که در بخدمت شیخ حاضر ساعت شیخ داود  
تا بجا نه رسیدن تمام مبلغ مذکور بفقیر بخشید و هم شیخ نصیرالدین محمود داود  
میفرماید که شیخ داود بعد از نماز با او از خانه بردن آمدی و در بیابان مشغول  
و آموان صحرای می آمدند و گرد بر کرد و می می استادند و چهرهها بر در نهاده سوی او

میبودند رحمة الله عليه وصاحب طایفه شریف گوید و برادر بزرگ مولانا تقی الدین هم  
 بست بزرگ و او ابتدا گفته تا انتها بفقرو فاقه گوشتیدی او نیز ارادت بخدمت حضرت  
 کبیر کرد و وقت و کمال حال و بر از بی قیاسن باید کرد که از رجال الغیبین فوت شده بود  
 بر وجهی بشارت یافت بر مولانا تقی الدین آمدند که بجای آن در دایره رجال الغیب بر آید همانا  
 بنابر سهولتی که در وقت گفت از منکوه خود بیستم تا چه میگوید زوجه مولانا گفت که بر حال  
 پیر کیش ایشان اهل و عیال دارند یا نه چون رجال الغیبین سخن بشنیدند متعجبی کردند که خبر  
 نداشتیم پس مکتوبه مولانا تقی الدین گفت که هرگاه رجال الغیب هم بی خانمان انداختار آیتانما  
 چه نسبت پس حال الغیبی شد سبحان الله چه قوی اندک از علو حال منصفه در نظر آید او در  
**قطعه** چه مردانند اندر راه و دلدار همان از مردی که کرده آنرا ز عالی مرتبه در حشر نماند  
 مقام و حال شخصیت اخبار و مزار متبرکه مولانا تقی الدین چون گفته اندونه رفتند بود  
 از اکا بران تقصیر کور نیز تحقیق نمود که قبر مولانا تقی الدین بر لایح من مرت فاقه روح  
 پاک او خوانده شد رحمة الله علیه **و** آن سیدیک اولاد مصطفی آن حکمند متول  
 آن عالم بعلوم ربانیه محقق زمان **سید محمد بن محمد و کرمانه** قدس سره از سلطان  
 بود صدیقی و محبتی تمام داشت و از سرحقه سادات گمان بود و بی حیانت از گمانی بزرگ  
 لاهور در دهلی آمد و وقت بازگشت در میان اجودین شده برای ملاقات عم خود  
 سید محمد کرمانی در مطهر رفتی وی انجی سکونت کرده بود و دختر خود در عقد نکاح  
 سید محمد مذکور در آورده الغرض درین آمد و وقت سید محمد را بخدمت کبیر گفتند اغیارا  
 صادق بهر سید و بنیر فرادت مشرف کردید و بعد از چند سال از غلبه بخت کبیر  
 اسباب معیشت دنیا با بر طرف ساخته خود با منکوه در اجودین بخدمت سکونت کرد  
 وی مقرب ترین یاران کبیر بود و مدت هزده سال بخدمتش قیام داشت و دوازده سال  
 در ارادت از سلطان المشایخ سابق است در میان سلطان المشایخ و سید محمد کرمانی

که جایز است که در کتب  
 شریفین است در وصف او

بخت مندی و اخلاص بی اندازده بود از بخت حضرت کبیر فرمود که شاهزاده و کس بجای نماند  
 و میان شما موافقت باشد تا بدان سبب سید محمد با فرزندان بخدمت سلطان المشایخ  
 در دهلی آمده باقی عمر در صحبت وی گذرانید وقتی سلطان المشایخ را با سید محمد لایق  
 شد سید محمد در ماهه حاضر نمیکند سلطان المشایخ حضرت رسالت را در خواند که  
 سید محمد پیش آنحضرت استاده است پس آنحضرت فرمود که مولانا نظام الدین سید محمد  
 از فرزندان است چون روزی سلطان المشایخ بجای سید محمد رفت و انواع دلدار  
 نمود همراه برود و خدمتها کرد بعد از چند روز سید محمد کرمانی را از خدمت احم کبیر  
 سال پیش از نقل سلطان المشایخ رفت است برست و فائز شریف سید محمد سید محمد  
 سبب بجا و واقع شد در خطبه سلطان المشایخ بر بر صیبر تره یاران اعطاء وقت داشت  
 رحمة الله علیه و این سید بزرگ چهار مرتبه بخدمت سید نور الدین مبارک کمال الدین  
 احمد و سید حسین و سید خورشید چنانکه احوال هر چهار در رساله لیا مقصد نوشته است  
 درین مختصر کجا ایشان ندارد بجمعی نوشته است سید حسین بن سید محمد کرمانی از  
 جمیع فضایل آن فی اثر است بود در علم و طهارت و در لطافت و طرافت و در عقل  
 و راست و در کمال حسن و نزاکت نظیری ندارد است محبوبت بن مریدان سلطان المشایخ  
 بود از صغر سن گرفته تا که بر خطب مرجمت سلطان المشایخ برورش یافت و شرف  
 پس خواندیک وی مشرف شده تا این دولت که ایات چنانکه ملک اکمل الدین در وصف  
 وی میگوید **صفات** ذات و عیال اندر جهان همین نه نیست که شریف خواندین  
 فرزند و خواهر را نیست **و** هر که ابرجال و کیا نظر افتادی اگر چه معنوم بودی بی  
 تکلف مسرور و التکلیفی وقتی سلطان المشایخ را قبض روی داد و غلبه تازه کرد  
 و جامه جدید پوشیده خواست تا بر سر رود درین اثنا فرمود که حسین را  
 طلبید چون آن سید پاک آید بخدمت فرمود که مرا قبض بود میجو استم در بیای

روم در سر من فرود آمدند که سید حسین را بطریق ولایت از غایت بن معهود شد  
 که هر روز حسین را پیش خود خواندی و تا نماز دیگر پیش است سلطان المشایخ بودی  
 و بدولت می گشت و مکالمت و اسرار و انوار مشرف گشت و رموز و لطایف بسیار در  
 میان بودی و از علما و مشایخ و اهل علم و ملک بعد از پادشاه سلطان المشایخ در خانه وی  
 آمدی فرمهری بر حسین مبارک می لایع بود و جمال بودی از برکت نظر سلطان  
 المشایخ بر روی جهان آرای او پیدا **باب سوم** راحت و لهارت دیدن روی تو  
 فرحت جانانست جانانم نوی تو که گویت اهل دل که دان بدلم خانه اهل دلان شد  
 کوهی و هم صابر اولیا گوید که چون غمزه لطیف سلطان المشایخ را تحت اتم  
 شد پیش مرض موت بعضی یاران صاحب سلطه و خدمتکاران محرم مثل سید  
 کرمانی و شیخ نصیر الدین محمد دودی و مولانا فخر الدین زراوی و غیره و قوا  
 اقبال و خواجگه مشیر با هم اتفاق کرده میان چندین علما و فضلا اهل طریقت  
 برای خلافت سلطان المشایخ تجویز کرده و تذکره بخط اخیر فرمودند  
 بنظر مبارک سلطان المشایخ گذرانیدند فرمود چندین چه نوشته اند چون  
 اثر نامه مندی مبارک یافتند از آن کسی که شایسته کرده که کشتن یاران اطرا  
 نوشته بنظر آنحضرت گذرانیدند قبول انقبالی که از آن شیخ فخر الدین زراوی که کمال  
 علم و حال موصوف و معصومه خلافت نامها در دست خود در حسین بدست خود  
 نوشته گذرانید سلطان المشایخ بدست خود مریز کردانید بدین عبارت من  
 الفقیر محمد بن احمد بن ابی اید و الی بعد حسین را اجازت فرمود که تو کتبه خود  
 درین خلافت نامها بکن و بهر کدام برسان که لا استوفی منک حسین که ما  
 از بی قیاس بیک در این خلافت نامها بتاریخ فرستیم الحی بنسب و عین و سبب  
 سخن بر یافتند سلطان المشایخ بتاریخ نهم شه ربيع الاخر سنه ۸۰۸

برایض رضوان شنیدت سید حسین بن سید محمد کرمانی بیست و هفت سال در کربلا  
 بود و دست و یکم ماه شعبان سنه ششم و هجدهم و بیست و هفت سال در کربلا  
**سید محمد کرمانی** بن سید محمد کرمانی قدس سره در علم و فضل و براه لطافت و عطا و عظام  
 بخاص و عام نظیری نداشت و جمال با کمال بر وجه مبارک وی بود با او از نظر داران و غیره  
 خاص سلطان المشایخ است چنانکه در وصف می گوید **بیت** وصفی تو حد بیان من نیست  
 حسن تو نیست و لیل بر آن وی تقریب خاص سلطان المشایخ مخصوص بود و وقت خلوت  
 خلاصه نامه خواج نظام الدین کجی پیش سلطان المشایخ وی خواندی و یاران اعلی که از شیخ  
 سلطان المشایخ می آمدند مثل شیخ نصیر الدین محمد دودی و مولانا علاء الدین نعلی فایز  
 محی الدین کاشف و مولانا سید محمد الدین مغانی مولانا بدر الدین مولانا شرف الدین مولانا  
 شمس الدین کجی مولانا حاتم الدین و غیره در خانه وی بودند وی مجلس عظام فرموده  
 شدت سید محمد موسی بن سید محمد کرمانی بعد از سلطان المشایخ هفت سال در کربلا  
 بود و بتاریخ سنه ۸۰۸ و ثلثین و سبعمایه در غنوان جوانی بر حجت حق بودت زود بود که زود  
 مقام خواجگه نصیر علیه السلام مدفون گشت رحمة الله علیه **سید محمد کرمانی** بن سید  
 محمد کرمانی قدس سره از مردان پاک عقدا و سلطان المشایخ بود که از امر و عظام  
 محمد تعلق شاه بود اما از جمیع اوصاف و صفیه اهل شهر تمام داشت و در بدیل و این  
 بی عیب بودت سال بعد از وفات سلطان المشایخ در قید حیات تازن در سنه ۸۰۸  
 و عشرين و سبعمایه وفات یافت در حقیقه سلطان المشایخ نزدیک خود بر جبهه  
 یاران اعلی مدفون گشت رحمة الله علیه **سید محمد کرمانی** بن سید محمد کرمانی قدس  
 سره از کمال آن فی موصوف بود و حالی قوی و ستری تمام داشت و چند کت برای  
 زیارت خواجگان بیت در خراسان بقصد حیرت رفته و در آن زمان صاحب کتبه  
 خواجگه قطب الدین بو و اذ اولاد خواجگه بود و چندی خلق را بسوی حق هدایت می بخشید

مذکور در خواج قلی بن حسین بود که در وقت خلافت یافت بعد از آن  
دو هلی رسید باقی مکرر صاحب سلطان المشایخ گذرانید و چون کس را دست  
مذامردی با برکت بود در سنه ۷۰۰ و اربعین در جمعه بیست و هفت در حقیقت  
سلطان المشایخ نزدیک بود خود رسید که مافی مدین گشت رحمت اند علی **سید محمد**  
**بن سید کمال الدین** که مافی قدس سره مدی با برکت بود ارا که در وقت  
المشایخ در دست صاحب محرم را از شیخ نصیر الدین محمود او وی بود کتاب سیر لاهیا  
ملفوظات خواجگان حجت تصنیف است اگر کسی آید که از اسرار سلسله سیران حقیقت  
مهرین مندرک و در جمیع احوالات صوری و معنوی ایشان واقف شود باید که کتاب  
مذکور را در خود سازد که سیر لاهیا دستور العمل این سلسله است که کالات صوری  
و معنوی سید محمد بن سید احمد بن سید محمد که مافی در تصنیف ظاهر است اما اگر مردی شود  
و اهل بصیرت باشد رحمت اند علی **ذکر** آن صاحب جاده پدید حقیق آن عارف  
کامل اتفاق آن بهر حلقه اکثر اول مرشد وقت **شیخ صدر الدین بن بابا و الدین ذکریا**  
قدس سره از کمالان وقت بود شای عظیم و همتی بلند و آیت ایمان نقل مبرزه کواریمی که سید  
ارشاد نشسته و اکثر بزرگان صاحب حال از دست وی خرقه خلافت پوشید و بر سینه کسید  
صاحب العارفین گوید که حضرت شیخ بهما و الدین ذکریا بیست و سه روز بعد از تعلق وی  
اموال بسیار مانده بود و هفت جا قیمت نمود نماز آنجمله مقدار عفا و کله نیکان از نقد و جنس  
شیخ صدر الدین عارف شایسته در اول روز بعد از نصیب و ایشان و فقر نمود و در ملک  
چیزی نگذشت و فارغ البال بکن مشغول گشت و علمی را بدایت کشید شیخ جمال الدین **خندان**  
روی که هر چه در شیخ بهما و الدین ذکریا بود اما تربیت بر شیخ صدر الدین صحبت کرده  
و فرمود که در قیام بود در وین شیخ جمال خندان روی و سستند نام دارد و با عقل  
جز به مغلوب ساخته است بعد از من پیش تو آمده التماس خرقه خواهد کرد اول روز او را بچو درگاه

ست روز نجات نبشانی و بناوت قرآن امر بنامی تا از غلبه اجده بشور در آید و او است  
بجا آرد تا در و شمس که انقصا روی نمید بعد از آن او را پیش خود بخوانی و غیر از خرقه  
شش خ شهاب الدین قدس سره و یکی از جنس الباس خرقه که بود او ایام نصف ازان بوی دمی  
نصف ای خود بخواند بعد از آن شیخ جمال خندان روی بخدمت وی رسید و بعد از تربیت  
بشرف خرقه خلافت بهر مندرکته مرقد پاک روی در تصدیق است و کالات خرقه عاود  
وی مشهور بود دیگر از مریدان کامل وی شیخ احمد مشوق است که وی را احمد بن محمد قندهاری  
میگفتند مردی مالدار بود بسیار بسیار ثناء بطنان بکسرت کجارت مراد و در خیال  
و مشایخ اربود روزی شیخ صدر الدین عارف او را پیش خود خواند و پاره شربت خود  
خود بوی عطفا فرمود و بجز خود در آن در هر چه بود را اند و آنچه در دست خود داشت همه را  
نصیب فقیرای خانقاه شیخ کرده بعد از آن در خدمت بیست و هفت سال در  
خدمت بود و تربیت یافت تا بر تبه کمال رسید سلطان المشایخ در نواید الفا و سبوقه  
که شیخ احمد اجده غالب بود از کمال استعزاز چشم کشود و وقتی در بهای میستان وقت صبح  
در آب سرد برای غسل را آمد و مدتی در آب استمال و زبان بسبب جات کشادگی تو  
بالحقیقت پاوشا هر روز طاعت بندگان بی نیازی و از لطف و عنایت مخلصان  
بی بضاعت و بی طاعت رای نوازی بکنی تو تا مرتبه خود ندانم ازین آیه که بیرون  
نیام در سواد دادند که مرتبه تو آنست که لب خلائق را از شفاعت تو بکنی چشم  
گفت الهی نعمت فرادوان ترا حدی نیست برین بسنده نشوم پس زبان نشد که  
طالبان خود را عاشق تو سازم و من ترا بنو ختم و معشوق ساختم آن زمان از آن  
برآمد و جامه پوشید طرف که میرفت او را احمد مشوق میگفتند آخو چند بار بوی  
رسید از همه باز مانده علمای زمانه بر حال وی در افتادند که البته کار فرقی بسیار بود و چون  
چون نماز با استمال در زبان بجا نماند خواندن کلمات و بیکبار یک نوبت و ایست ستمین

دیگر

از نام اندام وی نظرات چون چکیدن گرفت پس وی بان جمعی آورده گفت  
که من زنی خایضه ام غایب من روایت و دیگر از خلفای وی مولانا علاء الدین محمد  
قدس سره چهارده سال در خدمت شیخ صدر الدین بود و در وقت قرآن روزی نه میزد و شیخ را  
محبوب الله خواندی دیگر از مردان اهل کمال که مولانا صاحب الدین متنی بود که مرگدین  
وی در خطه ابدان است روزی یکصد شیخ صدر الدین التماس کرد که مقدار  
یک قبر جایی مراد در روضه حضرت شیخ بهاء الدین ذکر یا عتبات شود فرمود بگریختی  
تو حضرت رسالت پناه در بدانون جای معین کرده است بعد از آن موجبات  
شیخ در بدانون رشتی حضرت رسالت پناه را در خواب دید که جای نشسته و ضلوعی سار  
صمیم آنجا رفت ظاهر دیگر که زمین آن موضع از آنجا است آخر مدفن خود را با همای صیبت  
فرمود و دیگر خلفا و مردان صاحب حال وی بسیار اندر ذکر هر کدام در بنی کعبه پیش نهاد  
و هم در العیون می آرد که روزی شیخ صدر الدین بر کتانی که از ملتان می آید میساخت  
و صنوبر شیخ کن الدین در عتبات مساک که قرآن حفظ نموده همراه پیروز بود از شیخ  
اتفاقیکه آهوان در گذشت نظر شیخ کن الدین بر یک آهوی که افتاد در طلب او مضطر  
گشت بعد از ساعت شیخ ازین معنی آگاه شد پس جایگاه آنرا تو جوی نمود همه آهوی پیش  
است و چند نداشت شیخ کن الدین نمود که با با هم یکی خوش آید یکدیگر و آن آهوی که با مع  
ما در وی همراه آورده تا مدتی هر دو گانه او بود و ندو هم آنجا می آرد که چون سلطان غیاث  
الدین بلین بزرگ خود خان شهید که سلطان محمد نام داشت والی ملتان کرده در  
وی جوان بنده بود و ولایت طبع امیر خسرو و امیر حسن ملازم او بود و ندو زمان زمان از  
وی انعام می ر بود و در الفرض میگوید خان شهید در خدمت سلطان کن الدین از بیستم تا سی و پنجم  
بلتس بود و نهایت صاحب حال که چون خان شهید که در مشرف غاری مشغول داشت او از توش  
نمی آید روزی در حالت سستی زلفش با طلاق ثلثه گفت چون بهوش آید بیجان شده غایب می شود

خوار می که محرم را زوی بود گفت که علاج اینمقد مریبید که جدای او مرا میسر نیست  
قاضی گفت به کفاح نامی زفاف شمار هر که در او نباشد و از غیرت شری اینمقد قبول نمیکند  
و باز خدا ترس می بود رفته رفته فرازین شد که حضرت شیخ صدر الدین را طلبیده  
زلفش در مکان اینان بایزد آورد و دیگر و زهره ایثان بایزد فرستاد روز دیگر اینان  
طلاق گویند بعد از آن نهاد در کفاح خود آریه لا علاج شده قبول کرد چون زلفش  
در خانه شیخ رفت بخدمت شیخ التماس نمود که مرا اصلا میل نیست که بان شراب خوار  
صحبت دارم شما از برای خدا هر کفاح نگویید شیخ قبول کرد روز دیگر مردم خان  
شاید آمدند و بخدمت شیخ موافق قرار داد یکجدا شدند که طلاق گویند شیخ را صلی  
الغرض در اینمقد گفت شنید بسیار گذشت آخر کار بخت پیش آمد خان شهید گفت یاد  
کرد که فردا بر خانه شیخ بروم و شیخ را مع قبیله مقتول سازم مردم رفته بخدمت شیخ  
رسانیدند شیخ صلا متغیر نشد روز دیگر وقت صبح خوبه بود که بر شیخ سوار گشت  
همه وقت خبر که شدت هزار مغل خود را از طرف بلاد دست فریست بر آید در گفت  
اول فوج مغل با هر میت داده باز همون راه بر شیخ بروم از ملتان برآمده جنگ اند  
بعد از شش و گشتن بسیار بدت مغلان شربت شهادت چشید و بعد از گشتن خان شهید  
کسی نماند مغلان کی فتنه امیر خسرو و همون روز در بند مغلان افتاد بود بعد از قویات بسیار  
فریب را ز دست آنها خلاصی یافت الغرض شیخ صدر الدین را کالات و خوارق عیالات را  
و در طعام و کوشش اندازه داشت رفت وقتی که شیخ کن الدین فرود می قدم سره از بلاد دست بیاید  
می آمد در مکان با شیخ ملاقات نمود شیخ طعام طلب داشت بسیار مردم از علما و فخر المجلد  
حاضر بودند شیخ کن الدین فرود میسب که بود که چون سفره انداختند و طعام حاضر آوردند دیدیم  
که طعام بسیار بود و سنگلفت چنانکه در سفره پادشاهان می بیند و من در شیخ بودم که هر  
اطعام و حلو پیش روی آوردند شیخ اشارت نمیکرد و سیم اسرار صحن را صحن گفت در این طعام

تصرف

و با وجود من صوم ایام سبغی داشته اما بجهت تبرک وی دست بطعام کردم و دیدم که شیخ در غایت  
طعام بکام سیر و در ضمن از بیخ میل می نماید بطعام گذشت فطام صوم بجهت رعایت  
مهمان باشد باری تقلیل طعام بهتر است بجز گذشتن این خطر و روی بسین که در گفتند  
رکن الدین هر که بتواند طعام را از حواصط باطن بگذرد و بچی بسازد لازم نیست که معتقد  
بتقلیل طعام شود **پنجم** چون که لغت می شود بر تو که تن مزین هر چند بتوانی بجز الوضو  
کرامات و تصرفات نه چند است که درین مختصر کتب و فاش میان ما نظر و عصر سیرم در الحائض  
ایض و ثانی و ستمایه در لغت واقع شده بهیچ وجه در حقون کشت عمر شریف و مسال بود  
رحمة الله علیه **دکتر** آن جای نشین او با عالمی قدر آن هر حلقه و اصلان صاحب اسرار غریب  
بجز بقین غوث وقت **شیخ ابو الفتح رکن الدین** قدس سره بن شیخ صدر الدین عارف بن  
بها و الدین ذکر یا برادرین بطریق بغایت شایسته بود از جمیع اوصاف انبیا سنده  
و آرسنه باضاتی سخت و اطفاقی نرم و عشقی و آفریننده عالی قوی و کمالی مستور  
و جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و از کمال حضور روحی عزیز دانست و نظر یافته جود  
خود شیخ الاسلام بها و الدین ذکر یا بود و نور و شیخ صدر الدین عارف و الله او می راست  
نام کتبت او نیز در راهی درستی با معصوم بود و ارادت کثرت شیخ الاسلام بها و الدین  
و بهر روز یک ختم قرآنی نموده و صاحب کتب العارفین می نویسد و فی ذلک ما هی برای سلام شیخ  
الاسلام آمده بود شیخ رکن الدین را هفت ماه در شکم داشت شیخ الاسلام تعظیم وی برخواست  
وی میخواست که این خلاف عبادت حدیث شیخ الاسلام بها و الدین ذکر یا فرمود که جای حضرت  
ابن تعظیم آنست که حلال در شکم است روزی شیخ الاسلام بر چهار بار از شکم و دست از شکم  
برای آن بها و شیخ رکن الدین در چهار سالگی آمد و فریاد می پدید آید و دست از شکم  
بر خط و نه شیخ صدر الدین اعراض کرد که این چینی ادنی کردی دست را بکی خود شیخ  
الاسلام فرمود با یا صدر الدین من کمن که با استخفاف بر سر نهاده است من این دست بر خط

لدم

کردم چنانکه آن دست را همچنان در صندل و فی درشته بود چون بعد از وفات شیخ صدر الدین  
عاریف السجاده پدید و جد نشست همان دست را بر تخت نهاد و در خورشید شمع و شمع  
الدین قدس سره که برای جدی عطا فرموده بعد بوشد و دست نهاده و دو سال حق  
آن سجده مشرک کفایت و عالمی بغیض صحبت وی هین مذکرت و گویند که در ایام خورد  
سالی خواججه شمس الدین تبریزی و بر رکن الدین عالم لغت عطا فرموده بعد از آن روز او را  
رکن الدین عالم گویند وی در تربیت مریدان و طالبان بی نظیر وقت بود از آنجا  
با بود که مثل محمد جهانیا لکن شیخ جلال بخاری میفاهه مازنی را در دام تربیت خود  
نمود چنانکه احوال وی در طبقه رعیت و کیم نوشته آید و دیگر از خلفای کلمه شیخ صدر الدین  
عرف حاج جواد همدانی قدس سره که کج کلمات و خوارق عوارف او را بگزارد  
بوحو گویند که وی برادر زاده رکن الدین ابو الفتح است هر چند با کرمی در قضا نظر آید  
قریب هر چه بود واقع شرفی صاحب ولایت آن دیار گشته و روضه او امر و حاجت  
روای خلق است و در روز عید قربان خلایق آن دیار تمام آن بر سر مقدمی جمع  
میشود و هر که در روضه او میگردد و از غایت اعتقاد و جمیع ارکان حج بجا می آید  
و اکثر خلفای شیخ حاجی چراغ همدان را در دیار همدان سوده اند از آنجا که شیخ مبارک  
در برکت احسام بقریب سیرالاحتموه است مردی یا برکت و صاحب ولایت بود  
دوم از خلفای شیخ حاجی چراغ همدان موسس غاشقا نیست مردی سید و صاحب  
عالی بود هر چند با کف در شهر او ده زیارتگاه خلق است رحمة الله علیه و صحبت  
در میان شیخ حاجی چراغ همدان میرسد اشرف جهانگیر سمنانی واقع شده در ذکر  
میرسد اشرف قدس سره نوشته آید و دیگر از خلفای شیخ رکن الدین شیخ عثمان است  
در دهلی آمده و این شیخ عثمان سید لیس قاضی و جلال الدین ستمای بود و بغایت پریشان  
از ستم برده می آمده بود و شیخ رکن الدین ابو الفتح نیز در ایام در دهلی اشرف داشت

شیخ صدر الدین عارف بن شیخ

شیخ مبارک بن شیخ

شیخ مبارک بن شیخ

شیخ عثمان بن شیخ

بجز در بدن وی سر در قدم نهاد و هر بد شد و ترکش تجردیکلی نمود و همراهِ شیخ جلالان رفت  
درت دو سال در خدمت شیخ شریفا یافت و قرآن حفظ نمود و کلمات معارف بخواند  
پسین رخصت شیخ متوجه بیت آمد گشت و بقدم تجرد سیاحتی مینمود چنانکه ابرین و  
هم با خود نمیداشت چون کعبه رسید وقتی در نیم روز طواف میکرد ایام نمود زبوره حفظ علی  
سایستین مبارک خود بر او انداخته بلرزدی کرد و بیت الله میکرد و فرمود که خوب که دی  
از آنجا زودید آمدی و الا فتنه خلق میشد پس حضرت علیه السلام همان زمان در این مقام  
او را بوشانید و دستش بر سر نهاد و بعد از چند روز بجاست بمبلی حضرت داد و فرمود که  
الشیخ شیخ نظام الدین قدس سره در دهلی است تو هم آنجا باش و منته اوقات در ملازمت  
الشیخ خواهی بود و هر جا که ایشان اشارت فرمایند آنجا بانی و چون به هلی برسی سلام کن  
بر شیخ شیخ عثمان سیاح چون در دهلی رسید نزد حضرت سلطان المشایخ رفت سلام کرد  
رسانید ایشان بر خاسته علیکم السلام فرمودند شیخ عثمان را چندان محبت و اعتقاد بخدمت  
سلطان المشایخ نظیر رو پوست که در کجری میاید وی خلاف و من سر در دیان همیشه در  
سمع و وجد حال بودی و بسج تو اجد نمودی و قبل از محضر که سلطان عباس علی بن تغلق در  
سمع بجهت سلطان المشایخ ساخته بود حکم عام کرد که هر جا که مطربی یا قالی شود گوید  
زبانها را فک بکنید و هیچ قالی در آنوقت نماند و در کوشی روزی شیخ عثمان در سخنان  
نشست بود در حق اهل شهر میر سامت که سلطان او را با انواع کرم نواخته بود در حلقه همه  
بمهر تو الان مجلس ساخته در آمد شیخ عثمان بخدمت که در کوشی من یک نفس کوه چید و غدر کرد  
سودمند نشد حسن این بیت آغاز کرد **بیت** زاه زوین بر آمد صوفی ز اعتقاد ترا سینه  
شده عاشق همان که مت ۱۰ و ۱۱ این بیت بجایست در گرفت و حسن را نیز حالی بد شد  
بلند گفتن گرفت و زیاده صند قول الله جمع شدند و صوفیان از هر طرف که دادند و  
چندین هزار خلق تماشا بر خاست که سلطان آن قسم حکم کرده است این چه پیشه و شیخ عثمان

شیخ عثمان  
کعبه  
در بر به در عثمان رسید  
دو بار حضرت شیخ کردین  
انها و حاکم حضرت در  
گرفت و شورش بر سر او  
آورد که در طواف کعبه  
خبر علیه السلام بر توید  
همه انوار شد

الشیخ

همان نوع تو اجد کنان متوجه بارگاه سلطان گشت سلطان تغلق بر امام خاندان  
این کثرت خلایق دیده حیران شد که چه مشهور است آنقدر حال عرض نمودند حالت شیخ  
عثمان چنان سرایت کرد و اصلا دم نتوانست بر آورد بلکه توضیح کرد و شربت طلبید قوالان  
را انعام داد و رخصت نمود وی همچنان تو اجد کنان در عبادت بود بخدمت سلطان  
الشیخ ز سید مجلس کرم واقع شد رحمة الله علیه حضرت شیخ می الدین پناه قدس سر  
در قصبه کنور من اعمال کار سهیل آسوده است از مردان پاک اعتقاد شیخ کن الدین  
بود مردم قصبه مذکور را در اتفاق شاه ولایت آنجا میکشید بسیار غریبان و مجردانه  
است این فقیر در وقت رفتن حضرت هلی شرف یارت او بهره مند شده است  
راضی ربه است رحمة الله علیه بجز مردان صاحب و خلفا هیچ صاحب کسب نمی  
توانی نویسم در العیار بن از شیخ نصیر الدین محمود او و هر نقل میکند که در کج  
دکن الدین ابو الفتح از ملتان به هلی آمدی خلق را از عطای ظهیر و باطن این شهر  
روز عید میبود و هر شی شقید الغرض دو مرتبه در عهد سلطان علا الدین آمد بود و  
مرتبه در عهد سلطان تغلق بن آمد و یک مرتبه در عهد سلطان عثمان بن تغلق شاه  
جلیج مرتبه در دهلی آمده و هر مرتبه بخدمت سلطان المشایخ صحبت کرم میداشت آنرا  
نماز جنازه سلطان المشایخ تمام او که الغرض سلطان علا الدین با وجود استکباری  
و کثرت استقبال سوار شدی و با عزت تمام در شرف روی در روز اول در کنگره شکر ایست  
و وقت رخصت شیخ لکنه بخت نمودی آن شیخ لکنه را در ساعت بخلاقی بخشید  
او را با حضرت سلطان المشایخ بجهت عظیم بودی چنانکه بارها میفرمودی که من از ملتان  
بدهلی لغت و محبت سلطان المشایخ مرا بچندین صحت با برکت هر دو بزرگوار  
مفصل فرستاده است درین مختصر کجا پیشش آرد و شیخ کن الدین را از هم چون خواست  
که پیش سلطان قتل الدین برود و بخدمت روان گشت و خلایق اهل حاجات عرابین

الشیخ جلال الدین طاهر

مقدم نمود و بخدمت هر دو حاضر گردید  
و فرمود که تمام عمر اینده

خلق پیش می نهاد سلطان هر یک را بخوانده پس است آنها جواب می نوشتند هر کدام  
بمطرح در سید و وجود پاک نهاد وی رحمت بود بر خلق که موافق است و هر یک را  
فیض ظاهری و باطنی در اخبار الاخبار می آرد که شیخ الدین در بعضی رسائل خود  
است که روزی امیرالمؤمنین عا کر آمد و همه فرمودند که من با هیچ کس نمی ویدی کرده ام حاضر  
عرض نمودم که بدی خود هرگز نگردد که با کسی نگوئی را چه میفرماید فرمود حق تعالی میفرماید  
علی صلی الله علیه و آله و سلم با کسی در دنیا و بعد از آن که از من صادر شده باشد در حقیقت  
برای خود بر تو بود و نیز در یکی کمالی ازین کلمات است و آن روز که سلطان غیاث الدین  
تعلق شاه از بیکال فتح نمود در دهمی ای ای شیخ رکن الدین نیز همراه سلطان محمد بن  
تعلق شاه در سوره استقبال سلطان رفت بود و بهم آمده در عمارت تعلق آباد نشسته  
در عمارت تعلق آباد نشسته طعام خوردن مشغول شد شیخ رکن الدین در آن نشسته  
بر خاست و فرمود بهتر است که زود بر خیزد چون شیخ رکن الدین از آنجا بداد عمارت  
سلطان غیاث الدین تعلق اقامت با مصاحبان چند ملاک شد بعد از آن سلطان محمد  
بن تعلق شاه بجای پدر بر تخت سلطنت و بهی نشسته و با وجود مطایبی همتا خود را  
سلطان محمد عادل خطاب از پیش شیخ رکن الدین از رخصت او در ملتان آمده و از آنجا  
از وفات کبار که از خلق غلت نمود و اصل آن حجه خاص غیر از ما زو فیضی بودن می آید  
و در آن بدستی متفرقی بود تا تاریخ شانزدهم ماه جماد الاول و یا ماه ربیع الثانی  
بعد از آن که از عصر لانا ظمیر الدین محمد خادم را از راه حجه طلبیده گفت که استیجاب  
و گفتن مامیسان چون وقت نماز مغرب آمد امام را درون طلبیده و بعد از فراغ  
از نماز که در مسجد نهاد جان کنج تسلیم کرد او را فرزند صلیب نبود که سجده و خرقه بوی  
بسیار او را داد و برادری که شیخ اسماعیل نام داشت صاحب کتبی که استیجاب  
لطایف اشرفی و ولادت شیخ رکن الدین ابو الفتح رور حجه در سنه شیخ بعین و

و در سنه

و در سنه و در وقت سیال زندگانی یافت از آنجمله بخانه دو سال بعد از پدر پسرندار شد  
ممکن بود و در شب جمعه ششمین و بیست و نهمین در سلطنت سلطان محمد بن  
شاه و وفات یافت در ملتان فریبی و رویدش مدفون گشت رحمة الله علیه  
**ذکر آن سید که کتبین آن ناظر حاکمین بعین آن عالم بحقیقت است و الهی گویند**  
کلیه تحقیق **سید محمد الدین المعروف بسید حسین** قدس سره احوال می در دست  
کتب مختلف نوشته اند لاچار هر دو قسم نوشته می آید صاحب سیر العارفين می نویسد  
که سید محمد الدین احمد بن محمد بن محمد الدین هر وی المعروف بسید حسین اول مرتبه همراه پدر خود  
سید محمد الدین برسم تجارت در ملتان آمده بود چه پدرش کتبیه لغت جمال کتب تجارت  
کردی آنرا تبه صحبت بر سعادت خدمت شیخ الاسلام بها و الدین ذکر یا مشرف  
گشت قدس سره را در یافته اما مرید نکست مقدمات علم کمال رسانیده بود و بهما  
در درازت بعد از وفات پدر یکبار که ترک تجرید نمود به چه اموال اکتساب داشت  
نصیب کرد آئینده بقدم تقدیر باز در ملتان رسید شرف را در دست شیخ بها و الدین  
ذکر یا مشرف گشت و در سنه سال در خدمتش بود و انواع کالات و لطایف صحبت  
حاصل نمود و نسخه کثیر از مورد ملتان تصنیف کرد و بنظر حضرت شیخ گذرانید بسیار  
سخن فرمودند و در آنچه شیخ بها و الدین ذکر ما در عهد سلطان مشعل الدین میمنت  
قضیه حضرت شیخ جمال الدین تبریزی بدیله اشرف برده حسین همراه بود و حاکم که در  
خیر الحالی خود نوشته و صاحب لطایف اشرف و مصنف لطایف جنین نقل میکند که نام  
وی حسین بن عالم بن ابی الحسن است و در اصل از کربویه بود و دهی است در نواحی  
عور عالم بود بعنوم ظاهری و باطنی و در اصناف بسیار بعضی منظم چون کاتبان کاتبان  
وزاد المسائرين و بعضی منشور چون کاتبان سینه الارواح و صراط المستقیم و طریقه السیر  
مروارید و دیوان اشعار است بغایت لطیف و مساللات منظوم که در سنه محو و غیره می در کتب

شماره



آزاد گشته و بنا کتا رکشتن را ز برانت نیز از ان او است و هم در آنجا می آرد که از  
کتابی که از آن روز جهان معلوم میشود که وی بواسطه مریضی بسیار و در آنجا  
و مشهور نیز چنین است چنانچه این آیات از کتبه نمودن در آنجا میکند  
از وجود او بنزد دستار جنت الماوی شده هندوستان من که روی از آنجا بدست  
این سعادت از قبولش یافتیم از مرصده لایب جام او در قضای قفس یاد آید  
اما در بعضی کتب نوشته یافته ام که وی مریضی رکن الدین ابو الفتح است و وی مرید بود  
شیخ صدر الدین و وی مرید بود خود شیخ بها و الدین ذکر یا قدس امر او اجماع و در آنجا  
نوشته است که میر حسین را با ولایت و خضری تعلق خاطر شد هر چند سعی کرد که در عقد نکاح  
پدر و مادرش را فرزند یاد خضر باطلح حضرت سید مصلی است وی این را با عاقل کرد  
است گفت با وی اموجت و دیار بر طلبیده بگفت بهات حاضر ساخت و با ولایت  
دختر گفت آنچه بنویخته ام بخواند خضر کجا اندر با جمعی ای الله ز غنق خود معلوم کرد  
کرشته دوران فضیلم کردی خود را دم تبو بصد نقره صدق در پیش جان  
قبولم کردی چون بمصره آخر رسیدی تر گفت در پیش جان قبولم کردی وی گفت  
کردم نکاح منعقد شد هر چند لولیان سعی نمودند فایده نکرد مدتی با وی بود و خضر  
میکرد و سبب بود وی آن بود که روزی بکته سکار پیرون رفت آموختن او است  
تیر بودی انداز او بودی بگفت و لغت حسین تیر بر ما نیز نه حق بقای ترا از برای  
و بندگی آفریده است بر این کار و غایب شد پس نش طلبید و دیار او هر چه  
دختر بتاریخ داد و همراه جماعتی جو الفقیان بلقان رسید جو الفقیان یکتلم را اند  
که در زمانه سابق بسیار بود و کرده از بالا دست ای آمدند الغرض شیخ رکن الدین  
ابو الفتح آن جماعتی با ضیافت نمود چون شد حضرت مسلت بنا علیه السلام  
علیه را کجا بود فرمود فرزند را از میان این جماعت بیرون آرد بکار مشغول کن

روز دیگر شیخ رکن الدین بانجامی برسد که در میان تمام کسبیت اشارت با حسین  
گردید پس در از میان آنها بیرون آورد و تربیت کرد تا بمقامات عالی رسید پس  
اجازت اجبت بخراسان داد و وی بهرات رفت و جمیع اهل هراته خرید و معتقد  
وی شدند و مقدس سید ملک بود در مرغه هراته است بیرون کند فرار عبد الله  
بن جعفر طیار بن ابی طالب و میر سید شرف جهانگیر میفرماید که از بعضی مردم  
ملتان جهان استماع افتاد که شیخ الاسلام بها والدین ذکر یا که خضر خود را عقد  
نکاح میر حسین در آورده چنانکه شیخ فخر الدین عراقی را الغرض کمالات و کمال  
ظاهرت تبارخ ششم ماه نوال در میان عیشر و سبامیه و بقوله ذکر ششم  
وفات یافت در شهر هراته کفون کت تمام مردم آن دیار زور ووشنیه بریار  
آن سید پاک بنام میر و نذر رحمة الله علیه و حضرت شیخ صومع الدین در ولایت  
سوره سیتانی که از قوم فریشت بود و سلسله زانو باسد فریشتی که جدا داری حضرت  
مرتضی علی کرم الله وجهه بود منتهمی میشود و بعضی سلسله است او را بجز شیخ  
عبد الله می میرسانند هر دو حال از اهل فریشت بود و از اعظم خلفای شیخ صدر الدین بنام  
بن بها والدین ذکر یا است وی بسیار بزرگ بود و عالی مرتبه کمالات و خوارق عادات  
هو بداد نیت گذرد که بهای کشید بودی چنانکه بعضی مردم شمیری میکشند صاحب  
الاخیرا که دید که وی از ملتان بد بهلی آمد و متوطن گشت روزی شست بود که جوانی  
برپا خزش شکل و خوش رقا رسوا شده میرفت نگاه تا زبانه بروی زد که آن زخم  
بر سرین نقش گرفت شیخ صلاح بر آن سوار غصه کرد در ساعتی از آنجا  
چون نگاه کرد خزان تا زبانه بر اندام شیخ نقش بست و هم آنجا می آید که وی با شیخ  
محمد او دی قدس سره معاصر و همسایه بود آنچه از عیاشی لطان محمد بن تغلق  
بر مشایخ آزار و تکلیف میرسد شیخ نصیر الدین محمود آنرا موافق وصیت مشایخ

خود تحمل میکرد و بر میداشت بجای و شیخ صلاح الدین که با سلطان مذکور دوستی داشت  
و وی اکثر در منا جات کف که الهی تجرمت آنوقت که صلاح الدین در ویش را بیل سفید  
خواندی الهی آنوقت که صلاح در ویش را در زیر درخت بر در مقام امر و هر بغیر کمال سلام  
کف و امثال این کلمات دیگر نیز هست بسر کمال بود مقبره او قبری و صحنه متبرکه شیخ نصیر  
محمود داودی در دهلی است عس او پست و دوم ماه صفر میبود در رحمت الله علیه حضرت  
محمد و شیخ خاص بن شیخ خضر صالحی در قصه ای معتبره است اولاد پاک نهاد شیخ  
صلاح الدین در ویش است بعد کمال وی تقوی بر از حضرت مهمل نقل نموده در کبر  
حسام بود کونست و شیخ خضر مذکور بر شیخ خاص از انجا بر آمده در قصه ای بجزای متامل  
گشت و ساکن شد محمد و شیخ خاص از انجا انتقال نمودند در قصه ای معتبره منظر آنست  
فرزندان آن معدن علم و عرفان بر یور صلاح آنست قصه مذکور بود و اندک ذات  
شیخ خاص در سنه صد و بیست و دو جوی واقع شد رحمت الله علیه که آن عارف  
صاحب کرامت آن کعبه و علم هدایت آن ممتاز بقدرش جو الهی مقتدای زمان  
**شیخ صلاح سیاه سهر ارد** قدس سره و برادرین طریقی شانی بزرگ و عالم قوی بود  
و بقوله صاحب لطیف اشرف تحقیق پوسته که بر ارادت و خلافت ساز خانواده  
شهر و رویه بود اما معلوم نیست ازین بزرگان سلسله سهر دردی با که بوند است  
مرد سیاح جهان نموده و اکثر مشایخ وقت ما دریافتند بود در آن زمان که شیخ داود  
بن محمود قدس سره در مومنا علی موافق تفسیر او در صد حیات بود و نیز در  
همان ایام سیاحت کرده بقصه ای در رسید کونست اختیار کرده بر عالمی بوی تو را  
و فیض مذکور دید میان شیخ صلاح و شیخ داود مذکور مجتهد و فرمود اکثر ایام صحبت کرد  
میداشتم و چنان نقل میکنند که روزی شیخ داود از علی اخلاص با و گرفت که آن  
چنان جایی افتاد که چنانچه شاکر پیش نظر من یا شرف و چنانچه ما مستور نظر

کرمیان

که میان ما و شایخ چیز باقی نماند و پس شیخ صلاح بر لب بندری حوض تفسیر مذکور را فرمود  
که تا هر دو میان رفقه هر دو بزرگ شیخ جبار واقع شد بکلمه بعضی مردم تصدیق کرده بود آن  
صحرای بادانی بکنند میسر شد و شیخ صلاح الدین زندگانی خوش داشت در مدتی که حضرت  
نخج است و هیچ سبب سخت بمثل فائزاه و ارادت و غیره ملتفت نشد ابدالش کند را نماند  
مردی صاحب کرامت و صاحب احوال بود و حضرت شیخ صلاح صوفی قدس سره و نیز در آن وقت  
بود میان وی شیخ صلاح سرور و شیخ مجتبی تمام و خصوصیتی فوق الحد بود است گاهی با هم  
و یکدیگر را با اختیار میکردند و غالب آنست که ظاهر این هر دو بزرگان بلا درت همراهِ در قصه  
زولی نشوید زده اند اما شیخ صلاح سهرورد مجرد بود و شیخ صلاح صوفی عیال مند  
چنانکه تا هر دو فرزندان وی در قصه ای در وی متوطن اند شیخ ابو محمد نام از فرزندان شیخ  
صلاح صوفی که قریب صد سال عمر داشت و بواسطه ارادت حضرت میر علی و والدین  
او دوی قدس سره آورده بود و تربیت از میر سید محمود و محقق نیز یافته مردی عیال  
بزیارنده مردی عیال و صفت لطیف و شیرین سخن و موجد بود و از اجداد خود نقل  
منو از چنین روایت میکردند شیخ صلاح صوفی از اولادش شیخ ع کرمانی است قدس سره  
چنانکه کلمات و جوارق عادت شاه شیخ در کتب کشف المحجوبه تذکره الاولیاء ذکر شده  
و درین کتاب نیز نوشته شده که وی از ان ملک که مان بود و بعضی گویند که وی شرف سیادت  
هم داشت نور ایش او هر چه حلقه مقبول است بعد از مجاهدات بسیار بجز تبه تکمیل داشت  
و سنا شیخ ع یک پسر داشت و نیز عارف بود احوال اینان در طبقه هشتم ذکر افتاده است بعضی  
شیخ ابو محمد مذکور با بن فقیر میگفت که شیخ صلاح صوفی در زمان سلطنت سلطان علاء الدین  
خلجی اندامار که مان هندی و سمان رسید عارف صاحب سر بود و در حقه خلافت از سلسله شیخ  
کمان خود شایخ ع کرمانی داشت و تا حدیثت سببی ده او کمال خوب بود و بعد از ان که فرزندان  
در کتب سیداری افتادند آن شیخ است تا اندام از طلب عالی نمیند چنانکه یکی از فرزندان

شیخ صلاح صوفی

ص

وی درین وقت شاه سکنه را نام نیکوست شاه فیض قادری قدس سره ارادت داشت و  
 طریقت نیز از وی یافته بود در وی نیک سلوک کریم الطبع و صاحب شایسته صفات  
 بوده احوال پسندیدن داشت در سنه یکصد و هفتاد و هفت بجای وفات یافت در تصنیف  
 موفون کشت رحمت از علی و شیخ صلاح صوفی قدس سره محض بحکم شیخ صلاح سرور  
 و شیخ داود ساکن بالهی مؤدب تصنیف دوی نوظل اختیار نموده بود هرگز که ما صحبت  
 میماند میداشتم تا آنکه ازین عالم نقل کردیم در شیخ صلاح صوفی هم در فقه و فقه  
 است قریب و شیخ صلاح سرور در ویر رسید شرف جهانگیری قدس سره بعد از  
 از نقل این امر بزرگ در تصنیف دوی نشر لایحه داده بود و یاد تمام برای زیارت  
 مرقد پسر اولیا مذکور میرفت و فیض میار بود و همان مرتبه شیخ صغیر الدین حنیف  
 از اولاد امام ابوحنیفه که در علم وی بود از بشارت حضرت علیه السلام بخیرت میر  
 رسید شرف جهانگیری ارادت آورد و ملقبین شد چنانکه احوال او بجای خود نوشته  
 الغرض میر رسید شرف جهانگیری در مکتوبه از انهم شیخ صغیر الدین رومی و صفت  
 نوشته است که در سبب موضوع بالهی مؤدب برادر عزیز شیخ سما والدین صحبت  
 دارد با احمد بیک بعضی اسرار درویشانه در میان بند که خالی از فایده بود و دوست  
 ریارت و طواف مرقد منو و شیخ داود قریب و اوقات زینهار این دولت از دست  
 ندهد انجا دو نعمت است یکی طواف حضرت شیخ داود که در انجا فیضات الهی و اطوار  
 نامشای زاده میماند و دوم مقدم حضرت کبیر قدس سره بر سر کعبه  
 روضه میر که او است کبیر انجا بسیار بودند بیک سعادت زیارت مقبره متبرکه حضرت  
 شیخ صلاح سرور و شیخ صلاح صوفی و مقابر بنده دیگر که در جوار تصنیف دوی  
 آمده اند با بطواف کرد که فیض خواهد رسید کمال است شیخ صلاح سرور در از انجا  
 باید که مثل حضرت شیخ محمد دوم احمد عبدالحی شاه با بلبلد بر و از قدس سره چون

مخصوصاً و وصلت

الفیه

در تصنیف دوی بعد از ساقوت شرف لایحه آورد فرمود که این ولایت شیخ صلاح الدین سرور  
 است و هنوز از وی عزل نشده و بسر وقت بر سر مرقد وی مشغول شد و از وی بر آنکه در حوض  
 در آبی چون در حوض درآمد ریسمان و یک چهار پایی و یک سبوح بدست رسید در خاطر کردیم  
 این سبوح برای طهارت است و این ریسمان چهار یا مصلحت است برای نماز پس حضرت  
 درین قضیه به حالت ولایت شد چنانکه مفصل این حکایت در طبقه قطب ابراهیم مخدوم  
 شیخ احمد عبدالحی قدس سره نوشته اند و بر مرقد شیخ صلاح سرور در امر در فیض میماند  
 اما اگر پسندیدم در صوفی اهل بصیرت پسندیدم از علی **که** آن کار کارهای فیه و آن محقق  
 جام وصال حشیده و آن مستقیم شده بتمام عالی محب صادق **شیخ احمد نهد والی** قدس سره  
 مردی بابرکت بود و قبولی تمام داشت که با فتنه کردی مرید قاضی حمید الدین کوری است  
 و بخدمت خواجیه قطب الاسلام نجفی را و منی بجهت و اعتقاد وی تمام داشت در آن مجلس  
 سماع که نقل خواجیه قطب الاسلام واقع شد وی حاضر بود سلطان المشایخ در البصره  
 میفرماید که قاضی حمید الدین محمد عطاء کوری قدس سره با آن کمال که داشت کلامی  
 بگفت مگر است چهار کاتب داد و اود خود قبول فرموده احوال هر کدام نوشته اند  
 از انجمله یکی شیخ احمد نهد والی است و شیخ مهاباد الدین ذکریا قدس سره از و روایت  
 که سر راست بودی مگر شیخ احمد نهد والی را فرموده که مشغولی و استغراق وی مایه  
 ده صوفی است و شیخ نصیر الدین محمود او دوی در حجره مجلس میگوید که ویرا کاه  
 گاه بر سر کاه او حالی پیدا شدی که از خود غایب گشتی و در آن کار بر بنی جابره  
 خود بخود بافته شدی روزی قاضی حمید الدین ناگو فرمود که احمد تا چند درین  
 کار خود را بود چون در خانه آمد خود است که شیخ را محکم کند شیخ است شده بود  
 برین آمد و بگفت شیخ احمد گفت ای پدوست من شکر کنی آن روز ترک کار گفتم و  
 بخی مشغول گشت و بر امر بدان بسیار بود و چون بمسجد جمعه متوجه گشتی بیای توئی تمام

لیکا

رفرش کالات و می در مملو طاعت بران جنت اکثر جا در افتاد است و مرقم کالات  
در قصه بد او و واقع شده رحمة الله علیه و هم از مریدان قاضی حمید الدین ناگوری  
قدس سر شایخ عین الدین قضا است که در بازار نوبته دهلی قناره استاده  
کردی و گوشت فروخته بسیار اهل کشف و کرامات در هر باب که لغز را ندی  
همچنان شد سلطان المشایخ میفرماید که من او را دیده بودم و بصحبت وی سیزده  
اکثر خلایق از وی نعمتها یافتند و فیضها بودند قاضی فخر الدین ناگوری که در دست وی  
بسیار رقی گفت چه مطلوبی را می عرض نمودی قاضی شوم همچنان شد و مولانا  
وحید الدین در مبداء حال پیش می رفت فرمود چه میخواستی گفت آنکه عالم بانی شوم  
آخر همچنان شد و قتی مولانا احمد کبیرت می گفت نمود که حاجت حق تعالی می یابی  
او نیز از جمله مصلحان حق گشت سیوم از مریدان قاضی حمید الدین ناگوری شیخ محمود  
موسینه دوزخ است قدس سره وی از مصاحبان و معتقدان خواهد قطب السلام  
ذکر او در مملو طاعت خواهد بسیار است مقبره او در جوار روضه خرابی در ای کجاست  
حوض شمس علی دارد واقع شد است هر که را مصلحتی پیش می آید است که از روضه او بر  
میدارد و در گوشه می مانند چون حاجت بر می آید بوزن آن سنگ که در پیش می کشند  
رحمة الله علیه چهارم از محمودین مریدان قاضی حمید الدین ناگوری شیخ حسن  
رسن تاب است قدس سره در بد انون بود کسب کس نابی کردی و او را شیخ  
موسی تاجی می گویند و لیکن قاضی حمید الدین ویرایش شایه و شن منیر لقب نامه  
بود در کشف کرامات عشق و حال نظری نداشت از روز که قاضی حمید الدین او را خفته  
عطا فرمود کسب شیخ محمود موسینه دوزخ فرستاد که من امر و زبانی کار است  
خرقه پوشانیده ام تو چه میگوئی شیخ محمود گفت بسیار خوب واقع شد البته کاری که  
از شما بوقوع آمد مستحسن پسندیده خواهد بود بعد از آن شیخ شایه را بجنبه بد انون

تحت

رخفت فرمود که انجی باشد چون در بد انون رفته ساکن شد همواره بکار خود مشغول بود  
و طالبان و مریدان را ارشاد فرمودی حالی و روشی عجیب داشت سلطان المشایخ احوال او را  
بسیار مستحسن داشتی چنانکه در مملو طاعت می اکثر جا در افتاد است رحمة الله علیه  
شیخ نظام الدین ابو المویده قدس سره جد شیخ جمال که در قصبه کول آسوده است از راه کماله  
دهلی بجنبه بد انون رسید انجا با گشت روزی شیخ شایه رسن تاب بیجاوت معرفت  
شیخ نظام الدین فرمود در حق من دعای کن و بدهی کما که ازین شیخ رنج خلاص شود او  
من مردی بازاری می نامند و ذات شیخ کامل در حق کامل و عاقل و متوجه خطره کار که شیخ فرمود  
که البته تو جاید که در پیش می گفت مرا یا راست شرف الدین نام که نزدیک کان من و کانی  
دارد و یک جنبه طرز کار بسیار بد او را هم باید طلب شیخ همچنان کرد پس شیخ شایه روی  
بشرف الدین آورده گفت که حضرت شیخ را بخوری صعب می نموده است از ناف بالا بعد من  
آمد و انان پایان بعد از آن است هر دو عزیز ساعتی سر در راقبه فرود شد شیخ نظام الدین  
ابو المویده نوقت شفا یافت الغرض چون کرامات و مکاشفات شیخ شایه گشت علمی  
بد و روی آورد و جمیع سجد بوقوع بیست پس در انون درویش بود و او را محرابی می گفتند  
روزی ویرا در مسجدی که شیخ شایه طاقات واقع شد و این شیخ شایه موسی تاجی می نامند بود  
محدود شایه با وی گفت که ای سیاه سپی نکند را کم ساخته میترسم که مبادا سینه من شودی  
بفرمان حق تعالی بعد از ان ایام خانه شیخ شایه آتش گرفت میخواست که برون آید نداشت  
همانجا بسوخت مقبره او در بد انون زیارتگاه خلق است رحمة الله علیه **حضرت شیخ بد انون**  
موسی تاجی بود قدس سره صاحب طایفه که در بد انون آسوده است برادر شیخ شایه موسی تاجی بود  
و بچند صفت شیخ شایه کجاست خواهد قطب السلام بخیرا را و شرف رفت خواهد بچند دیدن  
وی فرمود که بیانش بد الدین صاحب طایفه است من خدمت خلیل نعمتها فراوان دلموشها به  
با بان یافت بموجب حاجت شرف رفته در بد انون ساکن گشت مرقم کالات مقدار وی در قطب بد انون

پس پشت نمازگاه چشمی است از بزرگه افغانس مبرکه خواج قطل السلام ما ائرو را و رانج بدالدین صاحب ولایت میگویند **مصرع** شامان چه عجب که نوازند که را با لای که صاحب ولایت آن دیار است و فیض خاص عام را موافق است خدا دهر که ام میرساند و قیل و حدیث حاجات مردم آن دیار است و در سنه یکم از روینی در و جوی تاریخ دوم ماه ذی القعدة این فقیر کا حروف نیز در وقت رفتن بجایب بهی در قصه بداندون رسیده و بشرف یارت حضرت شیخ بدالدین صاحب ولایت بهر و مزمند شده شای عظیم القدر است که در قبر نشسته و شای و تصرف میکند چون این فقیر را برد حاجت حضرت حضور پیدا شد خلعت عبوی بابت بر فقیر انبار گوی فرمود و بعضی معذمت را که آرزو داشتم بی طلب عطا فرمودست که این نعمت بکدام زبان تو نام بجا آورد و از مردم معتبر دایم تیات قضیه بداندون تحقیق برنت که ایشان برادر بود مذکور در کلام شیخ حسن موی تا که شیخ شای رسد فی القبر اخذت و برادر میانه شیخ عثمان و برادر خود شیخ ابابکر که شیخ بدالدین صاحب ولایت لغت را در و این هر دو مرید شیخ شای بودند چون وی بوفت رفتی از جهان مانده بود که برادران در میدان بر سر او حاضر شدند پس صحبت که قبر شیخ عثمان را پیش قبر من خواهد کرد تا هر که برای زیارت من بیاید او را زیارت کند و خرقه و خلافت که از حضرت قاضی حمید الدین ناگور می یافته ام آن نصیب شیخ ابابکر است پس این سخن از ما رضا مندی بر روی شیخ عثمان ظاهر یافت از زبان فرمود که شما هر دو برادر منم خرقه در و بهی بخدمت خواج قطل السلام بختیار او شرب بودید که فرمود و شما بهر که بجزیر نماید ما کس صاحب خرقه باشد بعد از مصیبت شیخ شای هر دو برادر بخدمت خواج قطل السلام رفتند خواج اول شیخ عثمان را طلبید و نشاند که گفت وصیت که در بار تو شیخ شای کرده است که قبر من پیش قبر من باشد همین لغت ترا کافیت بعد از آن شیخ ابابکر را طلبیده و بجز در میدان او فرمود که باید بدالدین صاحب ولایت و خرقه بستم سبک پوشانید و از کمال نوازش و مهربانی او راجعت کرد که در قصه بداندون بهیست ارشاد مشغول شود پس شیخ از حضرت خواج در بداندون سکونت اختیار

که با زبان روزگار و شیخ بدالدین صاحب ولایت گویند شیخ ضیا بخش قدس سره در سلسله السکو می نویسد شیخ ابابکر موی تا که در موی کاری داشت چار بود و بعد از آن در فتح رحمة الله علیه بر بیت تکرار میکرد **مصرع** این تن چو غبار است میان من و تو آنگاه که از زمین برخیزد و کالات حضرت شیخ بدالدین صاحب ولایت از جی قیاسین باید کرد که شیخ چند سال از وفات وی گذشته بودند که حضرت شیخ جلال از روحانیت حضرت تربیت یافت بر تبه کمیل میر مردم معتبر شد بر انون از مصاحبان شیخ جلال مذکور نقل می کردند که از قوم افغان بود او را جلال خان کا سر کفیت از امر ابابکر بر شایه پانته هندیستان بود و نسبت با دت بخدمت حضرت شیخ شایه حشمت داشت که در قصه بداندون است و ده است چون در سلطنت افغانان تخلص پیدا کرد و دولت از آن سلسله او بگذاشت شیخ جلال رنگ آمیزی دنیا دیده متغیر گشت و ترک کلی نمود و بخدمت شیخ شاه محمد شیخ پیوست و بمطلب اصیل مشغول گشت اما فتح باب میر میگشت بعد از مدتی شیخ شاه محمد پیتر با وی گفت که گوشه کار تو در است تا منبکه حضرت شیخ بدالدین صاحب ولایت بداندون تقدیر کرده اند و ترا التجا می باید رفت پس شیخ جلال بموجب بشارت آن کاشف نورا الهی در بداندون رفت و بداندون مدتی تمام در دستا نه صاحب ولایت بخدمت حاجت و مشغول گشت و اکثر اوقات تلاوت قرآن میکرد و بعد از ریاضات و عبادات بسیار او را با روحانیت صاحب ولایت حضور تمام پیدا گشت و نوازنده می یافت بخدمتی که وقتی از مرقد پاک حضرت او آندی بر آنکه جلال بدالدین و بدالدین جلال پس کار او بر تبه کمیل شد شیخ شای عظیم و مردم از هر طرف روی میزاید و آوردند روزی در خطره شیخ جلال گذشت که اگر فرزند منی لایق این کار بود او را بجای خود تربیت می نمودم پس از روحانیت صاحب ولایت او را جلال که فرزند می رسیدی تو حرام در تربیت خود را معارف تبار از اتفاقا حسن معذرت ایام در بر کنه بمسول من اعمال کار که گنویک هند و لویه از قوم کایته وی لیسر و از ده

بغایت صاحب جمال دانت و پیش معاکم کلبستان بخاندان بنو حضرت سالتی علیه السلام  
 رسید است و رسید که این چو کلب بود و او هیچ کمالات آنحضرت چنان بود که در دنیا آن نور  
 اسلام در باطن آن پسر طمع گشت و مسلمان شد مردم قبیله از هر طرف علیه بنو دناز خانه بر آمد  
 راه مسافرت پیش گشت با وجود خورد سال و آن حال کمال بحکیم مزاج می شد که تو بخاک راه  
 و کجا میروی رفته رفته در شهرها انون برد شیخ جلال رسید در آنوقت رو جانین صاحب گشت  
 او را آگاه ساخت که فرزند موجود بر درت رسید و او محمد و محمد بنام کن که جانین بن تو  
 بود شیخ جلال او را باغ از تمام در خانه خود برد به تربیت و مشغول گشت تا آنکه او را نهار و حاجت  
 صاحبی گشت حضور پیدا شد الغرض شیخ جلال را آن بود که تا نصف شب در استانه صاحبی  
 تلاوت میکرد و مشغول بود بعد از آن در شهر جا میگرفتند از آن او بود در آنجا می رفت  
 برست و در بجان می رفت و از آن طرف دروان مراند شیخ را محل وقت دیده میگفتن  
 انداختند یک تیر قضا بر بدن مبارکش رسید از خزانگم تیر سرف مرتبه نهالت بر گزین  
 مقامات است فانی گشت و مملو و حقیقت بیست و تفریق قدم صاحب ولایت گشت  
 و شهادت شیخ جلال در آخر سلطنت جلال الدین محمد الکبیر گشت و واقع شد رحمة الله علیه  
 و محمد و عبدالله بجای او برسد اندر آن گشت و شهرت بسیار شیخ عالمی بوی تو لا نمود و  
 اکثر بعضی یاران محرم فقیر او را دیده بودند کشف در کلمات از وی نقل میکردند و در شیخ طبع  
 استغراق نبود گشت و تمام شب خواب نمیکرد و اکثر شبها بر فیلین جوین استاده می ماند  
 با برکت بود اکثر مردم از دیار ما هم به میان می آمدند چنانچه شیخ طبعی از اکابر را با  
 را بر بر می رفته بخدمت می پوست و ترک نمیکند تمام عمر عزیز در خدمت مصاحب او  
 صرف نموده مملو و حقیقت فانی گشت و محمد و محمد در آخر سلطنت جهانگیر گشت  
 بن الکبیر در سنه کبیر سر و چهار چوبی وفات یافت در مملو شیخ جلال مدفون گشت  
 رحمة الله علیه شیخ طبع از وی قایم مقام نزد سال شده نمود و وفات یافت و همایون گشت

مردی

الحمد لله

رحمة الله علیه حضرت شیخ ضیاء بخشی قدس سره بغایت بلند همت بود نسبت به اراوت تری  
 بخدمت حضرت شیخ فرید بنسیره و حاجی نشین سلطان التارکین شیخ حمید الدین با کور  
 دانت و با سلطان المشایخ معاصر بود در قصیه بد افون سکونت داشت در زاویه  
 بکار خود مشغول بود و تصنیفات بسیار دارد و مثل سلک سلوک عشره مبشره و کلیات  
 غریبات و طوطی نامه و غیره همه مصنفات او شا به یکدیگر واقع شد تا ما سلک سلوک بسیار  
 شیرین در کتب مشتمل بر حکایات لربا و احوال مشایخ واقع شده است صاحب اخبار  
 الاخبار که در آنجا احوال و طاهر شده است که او از صحبت خلق خود در کشید بود با عفا  
 و انکار کسی گزیدنت مشرب ملائمه بنده از اختیار کرده بود و احوال قوی دانت و قصیه  
 بد افون قریب و هفت شیخ بدر الدین صاحب ولایت مشتمل بر کافه شیخه با آن قریب  
 بجزه است و خود بسیار غریبان و مراده خفته است در سنه اهدی و حرمین سبع مائت  
 وفات یافت این کاتب معروف به شرف زیارتش مشرف شده رحمة الله علیه این قطعه  
 او است **قطعه** بخشی جز و بازمانه بسیار و در خود در آن نه ساختن است عاقلان  
 زمان حین گویند عاقلان با زمانه ساختن است **و ذکر** آن مختصر روزگار آن پیر  
 عالمقداران و اشرار علوم محمدی مرشد کامل **شیخ بدر الدین سمرقندی** قدس سره  
 از محققان مشایخ بود و در علوم ظاهر و باطن در دست تمام دانت اول کس از سلسله  
 فردوس در مکه و سمن رسید می بود و سبب سلسله فردوس سینه گشت عتبات  
 اخبار الاخبار که میگوید در خدمت شیخ نجم الدین کبری بود ولیکن در کتاب **سنة الایام** تصنیفا  
 که از شیخ شرف الدین کجی منبری گرفته تمام احوال شجره پیران فردوس است حضرت مسالک  
 بنا به مفصل نوشته است آنجا تصحیح میکند که وی تربیت و خلاف از خدمت شیخ سید  
 باخرزی دانت و شیخ نجم الدین کبری را دید و بود چنانچه احوال شیخ سید الدین باخرزی  
 در طبقه خدمت ذکر کرده است الغرض شیخ بدر الدین سمرقندی در عهد خود خواجه خطیب الاسلام

سختی را در دهری آمده بود در دست راست بسیار کوشید و در سماع غلو تمام وقت و در  
حالت سماع هر که توجیهی نمود او را نیز ذوق حاصل میشد و در تربیت مریدان شایسته بزرگوار  
قوی و زینت و در لایه اول بنیاد که او سخت بزرگوار است بصیحت سلطان شیخ سماع می  
و بغایت خوب صورت و نیکو ریت بود چون شیخ بدرالدین در دهری وفات کرد او را در سنکوار  
کردند و در سه روز مجلس بود سلطان المشایخ نیز حاضر شد اما از مجلس دور تر در خطبه  
نشسته بود چون سماع کرد گفت مصوفیان ایستاده بواجب در آمدند سلطان المشایخ  
نیز برخاست بعضی مردم گفتند که میان شما و اینجا چه مسافت بعد است بنشینید فرمود وقت  
شربت رحمة الله علیه شیخ رکن الدین فرود آمد و حلیف شیخ بدرالدین سمرقندیت بعد از وفات  
بر جاره بر منگوشا نشسته سلسله فرود رسید و در ستان از وی بسیار طمأنینه گرفته و هر  
درین ملک سلسله فرود رسید کسی است نسبت خود به شیخ رکن الدین فرود آمد در دست سینه وی  
از خود ردا در خدمت شیخ بدرالدین سمرقندی برورش و تربیت یافته تا آنکه از فیض صحبت  
او بر تبه تکمیل سیدقه در تربیت و ارشاد و دیگران مشغول گشت او را درین طریق مرتبه  
بزرگ بود و مشهور بسیار است در دهری مشهور بود چون سلطان معز الدین کبیر آمد در کبیر  
ش فریاد کردی از دهری بر آمد هم در کناره آیین مقامی ساخت ظاهر میان سلطان المشایخ  
و شیخ رکن الدین فرود آمد در حدان صحبت و اخلاص بود و چنانکه در لایه اول ذکر افتاده است  
و شیخ رکن الدین فرود آمد در حدان المشایخ ازین جهان نقل کرده رحمة الله علیه شیخ نجیب الدین  
بن شیخ عماد الدین فرود آمد در سمرقند و حلیف شیخ رکن الدین فرود آمد بعد از وفات  
شیخ رکن الدین او بجای شیخ بر ستاد مشایخ نشست مروی بزرگوار احوال و صاحب کرامت بود  
اما همیشه در عالم کوشیدی و کم گزینی حال او می محرم شدی و صاحب ساقیه الصفا که درین شیخ  
عماد الدین بن شیخ نجیب الدین بر او شیخ رکن الدین فرود آمد و شیخ نجیب الدین از ابتدا اظهار کفایت  
تا انتها رسو که بخدمت عم خود شیخ رکن الدین فرود آمد تربیت یافته بود که لایه اول از اینجا قیاس

بازداد

باید کرد که مثل شیخ شرف الدین بن یکی منبری قدس سره بخدمت می ارادت آورد و مرتبه  
یافت چنانکه اجالات شیخ شرف الدین یکی منبری البهاره در جای خود نوشت آید به شیخ نجیب الدین  
فرود آمد چون شیخ شرف الدین منبر را بعد از تربیت فرخاد عطا نموده حضرت که فرمودند  
چیزی ازین طرف ترا در راه خبری برسد بنگردی چون وی حضرت شد در منزلت که از حضرت  
خبری و فاطمه شیخ رسانید خواست بر کرد و وصیت می یا دادند قدم در راه بهار نهاد و شیخ  
فرود آمد در زمان سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه و فاطمه یافت رحمة الله علیه  
**ذکر آن در بیان تجرد آن ممتاز در مقام تفریق آن فارغ از مانی اذوا که کل شیخ صوفی**  
**برهمنی** قدس سره وی احوال عیون است و از جمیع قیود صوری و معنوی فارغ العالی بود سلطان  
در خواب دید فلوات میفرماید که بری بود در قصبه کبیر او را شیخ برهمنی میگفتند اما کرامت عظیم بود تا  
بجایی که شیخ غرورت هم ندانست نگاه فرمود و گواهی می ستود که بدان تو ام بدن باشد  
خوف از جامه را که بدان عورت بر پوشند تا رنگ هم معاقبتش و او از آنها بود که از آنها هم فرود  
شیخ نصیر الدین محمود او دهری در خیر الحی السوید که صوفی برهمنی معاصر کبیر بود ذوق طاعت  
بسیار داشت در مسجد بودی پیش مجرای شبه و زمین نازگزار دی و یکم کبیر دی و خلق بسیار  
بر او آمدند و زینت روزی داشتند آن آمده بودند از ایشان پرسیدند بزرگوار بود  
گفتند آن را در حضرت الحی جو خوردن و قلمت کردن پیش نماند هر عبادت که است در دیانت  
صوفیه برهن گفت مرا آن بهشت بکار می آید که در نماز نماند و لفظ گفت زبان هندی از آن توان  
نوشت روزی از معتقدان شیخ برهمنی بالا بلندی میرفت او را با مرد حلیف فاطمه واقع شد  
پرسید صوفی برهن چو که کسی است مرد غنی گفت که مردی بزرگ است اما افزون همین قدر گفت و باز  
در حال تنگتر شد آن شخص شیخ صوفی برهمنی رفته واقع حال فرمود و او در حال استغفار  
مکرمی حیران از بالا بلندی فرودی انداختم که در پیش من شکست و هم دی گوید که وقت مشغول او را  
حاله میدانم که سر جدا و دست جدا و پای جدا گشته و در مردم غوام چنین مستهولت که خواهد

الشیخ

قطب الاسلام و شیخ بزرگانی بخت سلطان جگر خانی اسیر افتاد و پودند روزی تمام زندان گرفتند  
و نشدند و بد لطیف خلق علات خواجگاکان بخل خود بیرون آوردند و شیخ صوفی برهنی که در آن  
تجام بند بهاداد و اندازان روز خواجه کاکلی لقب افتاد و شیخ صوفی را بدی که بزبان هند کوزه کرد  
اما در موقوفات خواجگ و دیگر هیچ کس نبود از مقدمه یافته نمیشود و دیگر بسیار مردم اند که خود را  
منسوب به او و شیخ صوفی برهنی میکنند اکثر از آنها در قصه کتب متوطن اند و بعضی در مبارکستان  
یکی از آنها مردی فقیه و کاتب نظام نام داشت از وی پرسیدم که شیخ صوفی برهنی قید بر سر است  
ندارتان و فرزند حیل و داشته باشند گفت الحق چنین است ولیکن در کتب آنجا شیخ  
متولد شده بود بعد از دو سه روز شیخ صوفی آن دختر از وی گرفت و فرزندش خود تولد  
و نام او بی بی اولیا تمل هر وقت او را طلب شیر خوردن میشد شیخ المکتب خود در دهن و یکی  
انسان شیر میخورد بعد از آن که او بالغ می شد با شخص کلاه بست از وی فرزندان بوجود آمدن  
از او و او را ویم و خود را منسوب به او و شیخ صوفی برهنی میکند و احدی علم بالصواب نگیرد  
بیز معاصر حضرت کتبخان و احوال وی از عیاری برود کار است آنقدر تصرف که او در دست او کلام  
طایفه شنیده می شود شیخ ضیاء برنی مریدان اقطاع سلطان التسلیم در تاریخ فیروز شاه  
نویس که سید مولود درین سخن در احوال محمد سلطان غیاث الدین  
از ولایت با ابدت در هلی رسید و در وقت آمدن اول در منصبه جوین بخدمت حضرت  
کتبخان ملازمت نمود و در روز بخدمتش و زری کتبخان بر احوال باطن او مطلع شد فرمود  
که سید تو در هلی میردی و بیوای که در بی کنی و بیگانه میدا آرز تو دانی در هر صورت  
و صلاح کار خود بینی چنان کن اما وصیت من یاد دار که با ملوک امرا احتیاط کنی هر  
در ویشی که با این قوم احتیاط و زرب عاقبت کار بسیار مبتلا گشت سید مولود چون بر رسید  
آرزویش کس که تصرف باندازه ظاهر نمود و خانقاها پس فریغ میخاند همه عمارت فرمود  
و عین طعام و افزون میگرد و چندان طعام که کونان در مایه او میکشد که هیچ

امرا و ملوک و سلاطین را میسر نبود و از نقد جنس بخشش بسیار میکرد چنانکه جمیع امرا  
و ملوک و اکابر و ارازل و فقرا رویداد و در اندک اهل دولت ترقی و زینت می نمود  
و از بجزس چیزی نمیگرفت و فتوح و فتوح قبول نمیکرد و هر متاع که از کس خرید می نمود با وی  
میگفت که ز بر فلان سنگ یا ز بر آن خشت چندین تنگ زر و نقره است بستان بجای  
تنگی زر و نقره می یافتند که گوی این زمان از دار الضرب آورده اند شتر مردم  
که وی علم سیمایند و ریاضات و مجاهدات بسیار میکرد و چار چادری پوشیدنیان  
یا رخ یا ناخوش سبیل میخورد و برای نماز جمعه تیرفت اگر چه نماز میکرد اما شتر چار  
بجای آورد و الغرض در عهد سلطان ملین چندین شهرت کوفته بود چون سلطان  
سزالدین کیتقباد با د شاه شاد عهدی خبری و غفلت بود سید مولود خرمی شتر  
کردن گرفت آتش و خلاق بسیار نمود بعد از آن در سلطنت سلطان جلال الدین  
از آن شهرت گرفت جمیع خانان سلطنت ارکان دولت و بزرگان سلطان و غیره  
مردم از بر کسب و کسب متعقد شدند و تصرف در شانه از عالم غیب میکرد بعضی  
حاکمان پیش سلطان جلال الدین رسانیدند که جمیع مردم با شاهی با وی متفق شده اند  
که در جمیع بطریق ذرایع بر شما یقین و هلاکت است سید مولود را خلیفه رسانند  
با وجود سلطان جلال الدین با چندین مکارم اخلاق و وفور حلم و دانایی تحقیق  
نموده سید مولود را با جاعت همان بسته حضور خود طلبید که پیش هم نشستند و هر چند  
علاجه نمود و محض در هیچ نوع موافقت تیرت کنایه ثبوت نشد چنانکه مفصل در تاریخ  
فیروز شاه نوشته است الغرض اکثر مردم که با هم ای سید متهم بودند متفرق گردانید  
و بعضی را بسیار رسانیده و سید مولود را بسته بخش استاده کرد و سلطان  
خود با وی مباحثه و دوران مجلس شیخ ابو بکر طوسی فلند خدیو با جمیع از حیران دیگر  
حاضر بود سلطان روی با ایشان آورده گفت که امروز این انصاف من از سید مولود



بستاید قلندری بکلی بی شعور در آمد و چند استره بر سیدی بر زده مجروح رحمت  
 بعد از آن قیل بن را اشارت که دزدی پاپی قیل سید موله را باها که از این شیخ  
 بزرگ گوید که من یاد دارم بجز و کشتن سید موله با وی برخاست تمام عالم را یک  
 شد و از همون روز در ملک سلطان فتور گرفت بزندان فرموده اند که در ویست  
 کشتن شوم باشد هیچ پادشاه بر اینکو نیامده است بعد از آن امام اسما که با آن شد  
 قطع عظیم افتاد که اصلا علم بهم غیر سیدم هزار در هزار از کسبها که شد و بعد از  
 چند روز سلطان جمال الدین باخان مان بدست سلطان علاء الدین هلاک گشت پس  
 جمیع مردم را بر کلات مسوری و معنوی سید موله اعتقاد را نسخ شد رحمة الله علیه  
 منهاج جو جانی صاحب پنج طبقات ناصر معاصر حضرت کبشک بود و سلطان المشایخ  
 میفرمایند که من روز و شب تندرتم و میفرم روز در زندگیا بودم که این را بخواند  
 لب لب لعل دلبران خوش کردن و اینک زلف فروش کردن امر و خوش است لب لب خوش  
 نیت خود را چون طبع است کردن من چون این را شنیدم بخود گویم کشته ساعی  
 با است تا بخوبی باز آید او میزدی از افاضل روزگار و صاحب صد و سماع بود چون او  
 قاضی گشت این کار استقامت گفت رحمة الله علیه و اکثر بزرگان صاحب حال مثل شیخ  
 که در وطن او در قصبه میرتیم بعد مولانا نور ترک ملوی و مولانا جلال الدین کن  
 موضع کر فی خطبه بدانون و خواجده علم شیخ جلال تبریزی ساکن قصبه بدانون  
 و شیخ برهان الدین نسفی و مولانا علی الدین اصفهانی ساکن قصبه بدانون و شیخ  
 الدین خطیب ساکن قصبه بدانون و شیخ احمد ساکن قصبه بدانون و مولانا احمد حافظ  
 و غیره معاصر حضرت کبشک بودند که مفصل حال هر کدام بنویسند که در طول شود بنا بر آن  
 مختصر میگذارد رحمة الله علیه که آن مقبول فایق آن عارف استحقاق آن روز  
 فرغانه مرشد وقت شیخ جلال الدین احمد جو جانی قدس سره از بزرگان صاحب مقامات

علاوه

عالی بود از کمال اصحاب شیخ رضی الدین علاء الدین است که ذکر وی در طبقه هفتم  
 شد که وی از اصحاب شیخ محمد الدین بغدادی بود وی از اصحاب شیخ نجم الدین  
 کبری قدس مد تقی ارواحم اله آخه شیخ رکن الدین علاء الدین سمانی در جیل  
 مجلس میفرماید که شیخ احمد جو جانی عجب مردی و ذکر بوده است مرتبه عالی دارد و من  
 در عالم غیب مرتبه سلوک او را مناسبت یافته ام شیخ ابو الحسن جو جانی و از این شیخ  
 الدین علی لالا را با سلطان یازید بطاع قدس سره و احمد و صاحب نجات  
 می آرد که شیخ رضی الدین علی گفته هر که با ما مشا احمد در سازد آنچه از  
 جنید شیخ یافته اندازد می باید روزی شیخ سعد الدین حمود بجزو رکان رسید  
 و کس طلب شیخ احمد فرستاد و شیخ احمد بدینت غریبت کرده بود نیامد وی باز  
 کس فرستاد که میاید آمد که اشارت رسید که چون بگفته تو شیخ علی  
 لالا اجازت نامه نوشته است من نیز بنویسم شیخ احمد در جواب گفت من حق  
 قعالی را با اجازت نامه نخواهم پرسید شیخ علاء الدین سمانی گوید که این  
 سخن وی مرا بسیار خوش آمد و وقتی شیخ احمد بجزو میدان خود را دید که  
 مراقبه کرده است کفش بیرون کرد و چند کفش بیک در پس براد وی بزد مرتبت  
 مراقبه کرده ام شیخ جو جانی من میاید فرمود که مراقبه کسی روا باشد که کیفیت معلوم  
 سخن بوده و چون آوازی پای شخص شود در خاطرش میاید که این کس ای من طعام  
 مرا در بر کلمات علاء و خوارق عادات بسیار است در سطح ماه ربیع الآخر تسع  
 و ستایه از دنیا نقل فرموده رحمة الله علیه شیخ نور الدین عبدالرحمن اسفندی قدس سره  
 از بزرگ ترین اصحاب شیخ احمد جو جانی است صاحب نجات گوید که در ارشاد طالبان  
 و ترتیب میدان و کشف قایع ایشان شیخ نور الدین عبدالرحمن شانی عظیم در  
 شیخ رکن الدین علاء الدین سمانی فرموده است که پدر من از من پرسیدند

زمانه را اولیا که نام مانده اند کفتم شیخ ابن عجل است درین و شیخ شمس الدین ساویجی است  
درشته و خواجہ چادر امیر و چند کس از شیخ که بر صراط مستقیم بودند نام بردم گفت شیخ  
که این همه هستند تو آراوت شیخ نور الدین عبدالرحمن آوردی و با اینها تو چه کردی گفت هر  
بود که خبر بارش داد و راستی آنست که شیخ است که سلوک کنم و این طرفه را شناسم و در اول وقت  
همه عالم جزوی است و نبود و من بدان کار ندانم که به بیم که بزرگان کیانند تا هر که نام بزرگترشان  
دهند بجزمت و می روم چه اگر کسی را با همکاری کاری باشد و بدان زکری که در عقل بر وی  
بر روی نخندد و هم شیخ رکن الدین علاء الدوله که در آخر الزمان وجود داشته بود شیخ نور الدین  
الرحمن قدس سره و نبودی سلوک بجای خود گشته و نشان نماندی اما چون حق نطق این طریق  
تأقیق است باقی خواهد داشت بوی خود کرده ام و می گفته که روزی در جماعت خانہ غایتیم  
امام غزالی را دیدم که نشسته بود و من از او فریادها قلم میان دو انگشت گرفته و تحمیر از او پرسیدم  
که امام در چه فکر است گفت چگونه متفکر باشم که من در دنیا بسیر رخ را از صفت نوشته ام  
و این ساعت برینم همه غلط بوده است و انقلم تو ندانستی که سیر غمزه مظهر قدس است پس  
واقع را بجزمت شیخ نور الدین عبدالرحمن اقم فرمود که عجب من نیز در موضع متقال بودم و آن  
وقت مراد معرفت سخن گفتن جرات تمام بود و در غیبت عینم که حق تعالی مرا میکشید که تو نمیدانی  
از حضرت که است امام غزالی را هیچ حسرتی نمیرسد که سلوک تمام نکرده بحضرت آمده بود و از آن  
آدم بر زبان خود عقده یافته و خاموشی بر سرش زدم بکار خود متغول شدم و کمالات شیخ نور الدین  
عبدالرحمن اسرار را از بیانیاس باید که در کمال شیخ رکن الدین علاء الدوله کسنا فرمود و بیظنه  
مستقیمی عالم داشت که احوال ای بجای خود نوشته اند شیخ نور الدین عبدالرحمن در ماه متوال  
سنه شیخ و فلین و ستایه متولد شده بود و در شش کیشید بیست چهارم جمادی الاول در سنه  
سیعمایه بوقت سلطنت غازخان بن ارغون خان بن ایقاخان بن لاکو خان در شیخ  
اسفراین وفات یافت و شیخ را که کبابی که عارف کامل و صاحب تصرف و پیر شیخ صغیر الدین بودی

عالمی

معاصروی بود نیز در سنه یکم وفات کرد و کیلان در فون گشت در حرمه علیه ذکر  
آن سالک صراط مستقیم آن روز و آن حضرت علم آن کاشف اسرار نورانی محقق کامل  
**شیخ سعد الدین زکریا** قدس سره از کمال اصحاب شیخ صدر الدین محمد بن اسحاق قمی نوی است  
و وی از اصحاب شیخ بزرگ محی الدین ابن عربی قدس سره اصدار و احجم که از شیخ سعد الدین  
در ابتدا آراوت بخدمت شیخ بجز الدین بزخرف شریازی داشت اما بعد از وفات شی سلوک  
بخدمت شیخ صدر الدین تمام کرده بمقامات عالی رسید صاحب نجات گوید که وی از کمال  
ارباب عرفان و اکابر ذوق و وجدان بوده است چنانکه حاصل علم حقیقت را چنان مضبوط  
و مر بوط بیان نموده است که وی در بیجا شرح قصیده تالیف فارصیه کرده اول از اعیان  
فارسی شرح کرده و در پیش خود شیخ بجز الدین نوی قدس سره عرض نمود و شیخ او را  
استحسان بسیار کرده در آن باب چیزی نوشت و شیخ سعد الدین آن نوشته را بقصد بر کمال  
بزرگ تین در بیجا شرح فارسی درج کرده است و دیگر در تصنیف است مسامکت مناسب  
العباد و الی المعاد در بیان مذاهی اربعه رضوان الله علیهم اجمعین و در بیان مسایل  
عبادات و بعضی معاملات که سالکان این طریق را از آنز چاره منبت و در بیان آداب  
طریقت که بعد از تصحیح احکام شریعت سلوک را حقیقت را بی آن میسر نیست و الحی کنایه  
پس مفید که مالاید هر حال و مرید است در اینجا آورده است که نسبت به مریدان بختی در طریق است  
یکی جزقه دوم بتلقین سیوم بصیبت و خدمت و تادیب بان و خرقه دو است خرقه ارادت  
که اگر از آنیک پرسیدن روان باشد و دوم خرقه تبرک آن از شیخ بختی برکت  
سند روایات شیخ شیخ شمس الدین سهروردی قدس سره نسبت خرقه را با بوالقاسم  
حنید بقصدی پیش اثبات نموده است و از حنیف تا مصطفی علیه السلام بصیبت نسبت داده  
نیز خرقه اما شیخ مجد الدین بغدادی قدس سره در کتاب تحفه النیر آورده است که نسبت  
متصل است به پیغمبر علیه السلام حدیث درست متصل معنی فرموده است که مصطفی علیه السلام

عالمی

خرق پیشانید مرا میرالمؤمنین علی بن ابی طالب که آمد و جد و وی رحمن بصری را و کسین  
زبا و دارا ایشان دست است تا با رسیدن ما که در معاد این کتاب ترقیب طریقه خلافت  
اندر آنجا کمان چست روایت کرده شده است و شیخ موبد الدین الجندی قدس سره نیز از شاگردان  
و مریدان پاک اتفاقاً شیخ صدق الدین محمد بن اسحاق قزوینی است صاحب نجات گوید که وی  
جامع بود و میان علوم ظاهری و باطنی و بعضی مصنفات شیخ بزرگ محی الدین ابن عربی را  
چون فصوص الحکم و مواقع النجوم شرح کرده است و ماخذ سایر شروح مفروض شرح اوست و در  
تحقیقات بسیار است که در سایر کتب است و کمالی از آن معلوم میشود و وی گفته که خدمت  
شیخ صدق الدین قدس سره خطبه مفروض را از برای من شرح کرده و در اثنا همان دار  
بر وی ظاهر شده و باطن مرا زود گرفت انچه در من نظری کرد که مفروض تمام کتابت تمام  
معلوم شد پس این حکایت سرور شدم و او ششم که مرا بهره تمام خواهد بود و هم وی گفته که  
کمال اولیا اوقات ظهور جمع مواضع است بعد از مفارقت ازین بدن وقتی در بنده بودم  
و شیخ در منزل من جزو دادم بود و دعوی که در من ممدی ام و از من بران دعوی که او طلبید  
من گفتم که بیش حق تعالی که این دهم تو ممدی نیست با من بعد از آن و شیخ برخاست و چنانچه  
از ملا صدقه و نظریه جمع کرد و ابواب را با بدای من دلالت موعود پس بنیاده بر جانیت شیخ بزرگ  
سحر الدین ابن عربی بردم و بجهت تمت منوحه وی شدم دیدم که ظاهر شد و یک مرتبه خود  
دست آن دعوی را گرفت و بدست هر دو پای او را و میگفت بر زمینش زخم گفتم یا سید نعم  
و فرمان ترهت پس باز گشت و بر رفت و من برخاستم و بمسجد رفتم آن دعوی بقصد ایندلی من  
با اتباع خود اجتماع کرده بودند با اینان التفات کردم و پیش جرات رفتم و نماز کردم  
و آنها بر من هیچ دست نیافتند و شکرش را حق تعالی از من بگردانید بعد از آن آن دعوی  
بر دست من فرود آمد و مسامحه نمود و بر الکلمات علی و خوارق عادت بسیار است رحم علی  
**و کسر آن آتش را که لکن ران کاشف مقامات اسرار آن مجتهد طریقت چنانکه در**

انجیر

شریعت خفیه قطب ارشاد و شیخ عزیز بن محمد نسفی قدس سره ارکان این طایفه بود  
آن قدر تحقیق معارف و اصطلاح صوفیه که وی در کشف الحقایق و مقصد اقصی  
تشریح غیره آن در مصنفات خود بیان نموده است در دیگر کتب این طایفه که یافته  
میشود و سلسله ارادت و بی جای بنظر نیامده و لیکن از عبارات تصنیف وی  
چنان یافته میشود که وی ارادت بخدمت پدر خود شیخ محمد نسفی داشت و وی مدتی  
شیخ سعد الدین جموی بود و وی از خلفای کسل شیخ نجم الدین کبری است که  
امداد و احبم دور جای دیگر مینویسد که من تربیت شیخ سعد الدین جموی یافته  
هر دو حال مقبول است و هم شیخ عزیز در رساله کشف الحقایق میگوید که در سلسله  
و سبعین و ستائت کفر بولایت ما و راه الهی در امد و ولایت خراسان این  
بجایه و در رویشان نام دارد در آن تاریخ در شهر بخارا بودیم روز جمعه و او اول  
رجب که لشکر کفار جنگر خانی لشکر رسید و قتل غارت متغول شدند و رحمت  
سیار بار ستادین سبزه شهر بر او انعم و با خود چنین گویم که بیرون او  
و از آب خراسان گذشتم و بشهر خراسان رسیدم و از آن مدت با زهر روز  
بموضع و هر شب بجای می بودیم در حج موضع سکون و دل نهادم که سید الهی شد  
چون سبب جمع کردن این کتاب تا خبری افتاد پس تا این و ستایه رسیدن این کتاب  
تمام جمع شد خواستم که بنظر عزیزان گذرانم رسول علیه السلام را در خوانیدیم فرمود تا  
از هجرت من مقصد سال گذرد این کتاب را در میان خلق اعلام کن و این دلالت میکند  
که بعد از هفتصد سال غرور و نیر از مردم کم خواهد شد و حقایق خیر تا آشکارا خواهد کرد  
و دیگر دلالت میکند که ما هر کس از میان بر خیزد و بجهت را بگذرد شود و بعضی گفته اند  
هر آینه باید که چنین بود که هر دو که می آید مردم زیرکتر میشوند خاصه و قهر و چون  
فر آخورد مردم بغایت زیرک شوند و بگذرند که بگذرد که در ظاهر در خاطر این کتاب

آنست که چنانکه این ساعت است پوست چنین بوده است و بیخند چنین خواهد بود و یکدیگر  
 ازین که است بخوابد گشت و گفته است اما شاید که در یک تعلیم و باور یعنی اقبال است  
 از میان قوم بعضی و در یک طریق و یکدیگر باشد و غرور پندار از ایشان کم شود و معانی  
 و حقایق در میان ایشان آشکارا گردد و هم وی در کتابت مقصد قضی میگوید که جوهر اول  
 روح محمد است علیه السلام و جوهر اول او کلام میسندگی است که فیض از حق میستند  
 آنکه بخلق میرساند اکنون بدانکه آن طرف جوهر اول که فیض از حق میگیرد دانش ولایت است  
 و اینطرف جوهر اول که بخلق میرساند دانش نبوت شد پس ولایت باطنی نبوت است و نبوت  
 ظاهر ولایت است هر دو صفت محمد در ولایت و نبوت را در هستی اکنون بدانکه شرح موالدین  
 حیوی میگوید که هر دو طرف جوهر اول او و مظهر می آید درین عالم مظهر این طرف دانش نبوت  
 آمد خاتم انبیاست و مظهر آنطرف که دانش ولایت است صاحب ولایت است و صاحبین است  
 و او را می درویش صاحبان علم کمال و قدرت کمال در علم و قدرت با وی اعلا کرده اند چون  
 بیرون آید نامت وی زمین را از ظلم یکسازد و عدل آید که در اندر دم در وقت وی است  
 یا بند شیخ سعدالدین در حق صانعان مان که با ساخته است و مع وی بسیار گفته و پیغمبر  
 آمدن و میرا خبر داده است در علامات گفته اما تمییز نمی آید بیرون خواهد آمد و شیخ سعدالدین  
 گفته که وقت بیرون آمدن وی نسبت بسیار کس سرگردان شده و فریاد و گمان برود که صاحبان  
 مایلم و آن علامت که در حق وی گفته اند در حق ما ظاهر خواهد شد و ظاهر نشود و بجزت هر دو بسیار  
 و یکوستند که درین حسرت میرند با وی چیزی با عزم کرده اند از یکی یکدیگر باور کنند و گویند که وی را  
 اینها نتواند بود و احوالی برایش از آنست که بنوشتن است نیاید چون دانستی که ولایت باطن  
 نبوت است و ولایت بیرون هر دو صفت محمدند پس بدانکه تا اکنون صفت نبوت ظاهر  
 و اکنون صفت ولایت ظاهر شود و نبوت که ظاهر بود وضع صورت را می نماید و صورت  
 آشکارا میگردانند و این چندین هزار پیغمبر آن که بیایدند وضع صورت میگردند وضع

صورت را محمد تمام کرد چون وضع صورت تمام شد نبوت تمام شد اکنون نوبت ولایت  
 که آشکارا کند و صاحبان که گفته شد ولایت چون بیرون آید ولایت ظاهر شود و صاحبان  
 کرد و در صورت پوشیده شود تا اکنون در مدتها معلوم صورت میخوانند و حقایق پنهان  
 بود از جهت آنکه وقت نبوت بود و نبوت وضع صورت میگیرد و چون صورت تمام شد  
 ظهور ولایت است چون ولایت ظاهر میشود و حقایق آشکارا گردد و صورت پنهان شود چنانکه  
 در مدتها بجز صورت میگردند اکنون بجز حقایق گفته حقیقت اسلام و حقیقت  
 ایمان و حقیقت صلوة و حقیقت صوم و حقیقت حج آشکارا کنند و حقیقت بهشت و  
 دوزخ و صراط و ثواب و عقاب این گفته چون حقایق آشکارا گردد در قیامت ظاهر  
 و حقیقت روز قیامت است **قول اول** انکم ستمون ربکم یوم النقیمة کاترون القمیر  
 لیسة البید یعنی تحقیق که شما زود خواهید دید پروردگار خود را روز قیامت همچو کرمی بلند  
 در شب چهاردهم الغرض وی در مصنفات خود ازین اقسام خبر بسیار گفته است  
 و بیان واضح نمود که کلمات از ان ظاهر میشود و درین مختصر کفایتش تفصیل مازای از کمال  
 محققان این طایفه بود رحمة الله علیه **طبق** که بود خود زود خبر جدا مانده من و تو رفقه و خدایه  
**مبحث** در بیان بجمال از احوال شیخ علی اصحاب بود که شیخ نصیرالدین محمد دادوی غفر  
 انما عتق و ولایت آن کجند لغز و بند است آن تو گفته بمقام تفریدن مستقیم گشته  
 یعنی تو تحویل موصوفه اوصاف کلام وظیفه اهل شیخ **علا و الله من علی صلا**  
 قدس سره از اولاد با کتبی انبیای نبی است از اولاد که سلسله زشتی نبش بجزت موصوفه  
 میرسد و محبوبین خلفا و حضرت شیخ فریدین کجند است قدس سره در ولایت از اکثر  
 باران علی سابق بود و بقول صاحب کتب اخبار را از اخبار نسبت داد وی نیز بجزت حضرت  
 داشت و از کمال بی باکان از اولاد و در طریق صوفیه اهل صفا شانی بزرگ عالی بلند و  
 قوی داشت و از غلبه است تفریق در است مطلق هرگز و بدینا و عقیق نمرات و در بزرگ

و در کتاب فی القیامه و القیامه است از ان  
 شیخ غفر انما عتق و ولایت آن کجند لغز و بند است آن تو گفته بمقام تفریدن مستقیم گشته  
 یعنی تو تحویل موصوفه اوصاف کلام وظیفه اهل شیخ علا و الله من علی صلا  
 قدس سره از اولاد با کتبی انبیای نبی است از اولاد که سلسله زشتی نبش بجزت موصوفه  
 میرسد و محبوبین خلفا و حضرت شیخ فریدین کجند است قدس سره در ولایت از اکثر  
 باران علی سابق بود و بقول صاحب کتب اخبار را از اخبار نسبت داد وی نیز بجزت حضرت  
 داشت و از کمال بی باکان از اولاد و در طریق صوفیه اهل صفا شانی بزرگ عالی بلند و  
 قوی داشت و از غلبه است تفریق در است مطلق هرگز و بدینا و عقیق نمرات و در بزرگ

ازین مقام فرموده است **ب**ی خرف حدت کسی بنفش کرد که دنیا و عقبی فراموش کرد  
 و در ابتدا و ساوک جنیان را با ضایع و محارفات و ترک تجرد بر خود نهاده بود که در میان  
 صحیح نیستوا السند او را از انجمنه بحکم السلامة فی الوعدة و الافات بین الامین اکثر  
 اوقات تنها منفرد بودی و بی از جمع قیود و صورتی آزادی بی یار بود و افراد است  
 زندگانی میکند زانید و فطیحه و است از لطف و قدر هر چه زبانش که شتر در ساحت بود  
 آمدی او بر قلب اسیر فیلی بود و ولایت موسوی داشت صلوة الله علیه غیبات شوق و  
 عشق و نهایت غیرت از انجا بود و احوالی با احوال شیخ نجم الدین کبری رحمة الله علیه بسیار  
 مناسبت داشت صاحب لطیف شرفی گوید شیخ نجم الدین کبری قدس سره را نیز ولایت  
 موسوی بود و صلوة الله علیه و نزد یک ساطع مقرر است که هر یک ولایت و ولایت  
 نبی میشود العلماء رتبه الانبیا اشارت ازین مقام است و آنقدر تصرفات جمال  
 که از شیخ علی صایر ظاهر شد در خاندان حبشیه کثیر از کتب موجود آمده باشد و یکانه  
 روزگار و در نظیر وقت بود و از بزرگان این سلسله با یک نقل متواتر منقول است  
 حضرت کبک شکر بعد از عشاء و خوف ویرایش از سلطان المشایخ بطرف و میل  
 رخصت فرموده بود که انجا سکونت گیر و بگوید آنکه او را درین باره خبر کرد اندک  
 تو کدام مقام خوش میکنی شیخ علی صایر معروض داشت که اگر اجازت شود در این  
 پس مثال اجازت نامه عطا نموده فرمود که این اول شیخ جمال است موسوی سمانی بعد از آن علی  
 چون وی در قضیه نسبی سید نشان بدست شیخ جمال داده همان ساعت حضرت بنویسند  
 جمال گفت چندین ساعت صحبت صاحب ولایت هلی بر دباری بسیار با او شاطط  
 نشستن یک ساعت ندادید این کار چطور میشود شیخ علی صایر از غلبه استغنا  
 جوانی بی نیاز گفت شیخ جمال با وجود آنکه غیبت شربت در کارش دشمن صبر  
 از دست داده مثال ویرا پاره صاحب شیخ علی صایر که عین مظهر جمال بود و چطور با او

در خدمت

آورد از سر حال بربان نشاندند که من سلسله ترا بریدم که هرگز از تو سلسله منساج  
 جاری نشود و آخرت بی آن شد که پسر کلان شیخ جمال کبری در ایام او نشاند و لایق بجایه بود  
 بعد از ایام دیوانه گشت و ازین کار بیخبر و بی خبر خوردن که شیخ برهان الدین نام داشت  
 در وقت آنکه خدمت پر حاضر بود هر چند شیخ جمال خواست که او را مرید کند و تلقین نماید  
 و اجازت بیعت دهد بیخ نوع زبان یاری نداد و با وجود آنکه سخنهای دیگر میگفت  
 اما در حق شیخ برهان الدین وصیت کردن میسر نماند از انجمنه از شیخ جمال سلسله منساج  
 پیش زلفت و بعد از وفات شیخ برهان الدین خدمت حضرت کبک شکر گرفته مرید شد و شیخ  
 برهان الدین را نیز در احوالات همان حال پیش آمد شیخ قطالین منورین برهان الدین  
 بخدمت سلطان المشایخ اراغی آورد و چنانکه در ذریه نوشته اند الغرض شیخ علی  
 صایر از قضیه کسی گشته بخدمت کبک شکر رفت و واقعه ای که از نمودن کبک شکر را آن گستاخی  
 شیخ جمال خوش نماید در حق شیخ علی صایر میرا بی بسیار فرمود گفت آن کاغذ را که وی  
 کرده توان در وقت و لیکن من تراب اذان کاغذی نوشته میدهم خاطر جمع دار  
 و لکن شیخ بعد از چند روز مثال اجازت نامه بخدمت مبارک عطا نموده غایت فرود  
 و بجانب قضیه کبک شکر که در کوه دامن واقع است و هوایش نهایت اعتدال است و در آن  
 وقت بغایت آباد و معمور بود حضرت که دو صاحب ولایت آن دیار گردانید چون  
 وی در کلید رسید سکونت اختیار کرد علماء ظاهر و بعضی حکم شیخ انجا با کفار شیخ  
 آمدند اما آنکه وی قلند رشتند و ابدال دشمن میکند را میدوید و در استکا باطن جنان  
 متعجب بود که بر طاهر التفات داشت **قولش** ان اولیا و اشد لا خوف علیکم  
 بجز ان انهم در باب است و اکثر قطالین اهل دهر عهد همین طریق رشتند چنانکه  
 احوال شیخ مشعل بن تبریزی و شیخ فرخ الدین عراقی و غیره معلوم است الغرض شیخ  
 شیخ علی صایر نیز به یکی بسیار میگردد و با در نظر مردم خود را چنین می نمودند و با حاکم

ما موربان وضع بودند چرا که موئی ادر مقام ذوق و مشایخه جالی فرود می آید از نش  
بصر و بصیرت ایشان اصلا رعایت مرح و قدح خلق منظور نمی ماند و اگر بعضی از کوفه  
بمنه خود نگاه بکنایه خلق میکنند پس آنان مقام بر می افتند از اجابت حضرت سلطان  
المنشیخ فرموده که اگر در دل سالک مقدار یک خسته غلبت خلق باقی است او را در مقام  
معرفت حق نیست پس برین مقدمه مذکور فی اهل صفا آنست که این طالبان و ارباب  
انبیا از صلوات الله علیه و انبیا از معصیت معصوم بودند از هر آنکه جمیع احوال آن  
ایشان موافق وحی بود و اراده خود از میان برداشته بود و در خصوص نیز در تصور  
**تو را نمی یفعل الله ما یت** و حکم ما بریزند چنان در ذرات مطهری باشند  
که در هیچ امور صور و معنوی فی افعال محال از ایشان سر نمیزند ازین  
مقام اولیا از معصیت محفوظ نامند چرا که ایشان در جمیع موجودات جوایا مطلوب تصدیق  
اند بزرگی خوش گفته **ه** جو با دی صبا در بدر کوکبو طلیک کار اویم طلیک داد  
پس اعتراض کردن برین قوم از راه حد و نامپائی باشد اندیم بر سخن  
اول چون شیخ علی صلی رفته تمامی بسیار یافت و مردم اطراف بیکبار کردی  
اعتقاد آنجا دمان وی آوردند و علماء و مشایخ فقیهیه زیاده حد میدادند و هر چند  
با خود متفق شده میخواستند که آزاری بجای و مانعش رسانند اما از صلاحت  
احوال کثرت ظهور خوارق عادات وی دم مخالفت صریح نمیتوانستند  
و قتی شیخ علی صابر با اصحابی پیش از نماز جمع رفته در مسجد جامع قرینیه که جا  
نشستن علماء و مشایخ آنجا بود نشست بعد از آنکه آنجا جمعی برای نماز رسیده باشند  
پیشتر گفته که ازینجا بریض برو جای دیگر بنشیند شیخ علی صابر تو اضع عذر کردی  
که جای خالی بود ما آنده بنشیند اما از مکارم اخلاق خود معذور باید بدست  
آنها زیاده آغاز در نشسته کردند که این جای نشستن ابا و اجداد ماست شمارا

مستزق م

هرگز آنجا بنشیند که از بیم چون سخن بسیار بلند نشنید علی صابر از سر حال بختیار  
سرازم را قیبه بر آورده فرمود که صاحب ولایت این دیار برای نشستن چنین جا دار  
سزاوارتر است آنجا عرض عاقبت اندیش بیکبار رغبت نمودند که از کجا معلوم شود که  
صاحب ولایت مستبد برغان می باید او را خیرت مظهر جلال در کارش در حال عجب  
گشته پس از مسی بر آمده گفت که برانش آنست که شما هم برین ساعت بگریه میجوید  
گفتن این کلمه مسجد بیکبار در افتاد و چند هزار کس در آن ملاک شدند از آنجا که  
صد نفر جزوی که زیاده علماء و مشایخ بودند پس نشود و فغان در قصه کلیه فغان باقی  
ماند با بجز پیش آمد از غلبه حال فرمود که حالا این معنی سودمند نیست من از حق تعالی  
خواستیم جای تنگ که بیکس از ساکنان این قصه نماند و بعد ازین هرگز آباد نشود  
که نزدیک آن بیانی اینجا با آبادانی است بزرگ خوش گفته **ه** منزلی غمنا توست  
و بران من لاجرم باشد همیشه کج در ویرانه پس در چند روز آنجا بزبانش گفته بود  
همچنان شد و قصه مذکوره امروز ویران افتاده است و سنگها و عمارت مسجد هنوز باقی  
افتاده اند هر چند بعضی سلاطین و پهلوی خواستند که کلیه را از سر نو آباد سازند الا تصرف  
ولایت شیخ علی صابر بر سرش و و ازین بابیت کرامات و خوارق عادات چندان از وی  
مطهر آمده که تفصیل آن مطوله دارد و جای که گسست حرفی نیست که و منقول است  
وی چندان خوارق اطراف روزینه بنیان رسیده در خدمت می آمد که باز آبادان  
بود و حق تعالی او را تصرفی اندازه عطا کرده بود که شایخ وقت حریت می رودند و  
الحاکم که با تاریخ سیزدهم ماه ربیع الاول که غسل و منو و از هر طرف مردم هزاره هزار  
بر سر قبر کردی در کلیه حاضر میشوند و تا سه روز طحاها و او فرج میکنند **بیت**  
زنده نه آنست که جانی در دست اورت که از عشق نشانی در دست **حسب**  
سیرالاولیا ای که احوال خلفا حضرت گفتند که نوشته است احوال وی همین قدر در کلاه

که در روشی بود بزرگ صاحب نیست که او شیخ صابر گفتند بی در هشت قدمی ثابت و  
 کبر و همت و ساکن قصبه کلید بودی و چون بنجدت حضرت شیخ فریدالدین گنجشک  
 داشت او را از حضرت گنجشک اجازت بعت بود در آنچه بعضی یاران بزرگ بعت  
 خلافت حضرت مشرف شده بودند هر یکی را و داع میشد و بوضع مخصوص میکردند  
 و نفسی هم راه او میکرد درین میان شیخ صابر عرض است کرد که در باب بنده چه فرمایند  
 میشود حضرت گنجشک در باب بنده زبان بندوی فرمود که ای صابر برو تو بهر چه گوی  
 خواهی کرد ای راحتیا یعنی ترا عیش خوش خواهد گذشت پس تا آخر عمر ویر عیش  
 خوش گذشت او مردی خوش شیس و کشنده پیشانی بود در حرمه امده علیه و این عبارت  
 سلیه و لیا که کتابی معتبره دستو العمل خاندان حشمت است مراد بسیار خوش اندک درین  
 یک کلمه جامع حضرت گنجشک چندین نعمتها در حق وی ایثار فرمود که شرح آن در فقا  
 نمکند اگر گویم که مراد از همه کما راحت می دنیا و آخرت است برست می آید و اگر  
 کرم که مراد از راحتها تکلیفات جلال و جمال که در مظهر ثانی کونیا کون برسانگه ارد  
 میشود ناین نیز راست می آید و اگر بدانم که مراد از راحتها کای قرب بعد حق است که  
 در عین مشاهد حضور بر عارف غنی و خطاب می شود که گاهی در لذت غلب  
 میکرد و گاهی در شوق خطاب ن بر قومی در خست این هم بغایت زیاده است  
 چنانکه بزرگ لقمه **میت** که نماز و کوشش و کمال لطف و کرم و عتاب مسکین دلم چنان شود  
 زمین هر خواب اما نزد یک این طایفه بهترین راحت را حتم تحیر است که عارف  
 کامل با فنا و در توحید دست میدهد یعنی در ذات مطلق چنان چو کرد که هر چند  
 خود را می جوید نمی باید حرکات و سکانت وی مثل نام است چنانچه حضرت رسالت  
 بیانه اکثر فرمودی **الکلم** یعنی ای پروردگار من زیاده کردان تحیر را  
 بزرگی این مقام فرموده است **ه** مهم ناسر و با جمله تحیر تحیر هم تحیر در تحیر

پس کمالات شیخ علی ضار از اینجا قیاس باید کرد که حضرت گنجشک قدس سره جمیع خلقا  
 کمال مثل سلطان المشایخ را هم وقت حضرت وصیت فرموده که چون بدی که  
 پیش گیری و دوام بدی و دیگر آتانی و حق تعالی ترا محتاج بودم بیکداند و لیکن ویر اعظم  
 از آن یک کلمه که ای صابر برو بهر چه خواهی کرد چیزی دیگر گفت از آنکه نزدیک صوفی  
 صفا مقررت که چون مرید در حضور بر مرتبه تکمیل میرسد و ایمان مشاهد حقیقه که  
 قریحوت حاصل میکند او را باز وصیت نمیکند چرا که او از امر حال شناسا گردید و فنا  
 اصرت جلوه کرد پس در حق چنین مرید وصیت که در فضولیت و فضولی پیش این طایفه  
 روانباش درم من فهم الغرض وی در آخر حیات فرقه خلافت خود شیخ شمس الدین بزرگ  
 عطا نموده بکاتب قصیه یابی بنده حضرت کرد و صاحب لایبت آن و یار کرد اند او  
 التماس کرد که اینجا شیخ بوعلی قلندر است فرمود یک بار که وقت وی آخر رسید چنانکه  
 تفصیل این اجمال در احوال شیخ شمس الدین بزرگ طبعه است و یکم نوشته آید وفات  
 شیخ علاء الدین علی صابر قدس سره تیار پنج سینه زمام ماه ربیع الاول در سنه تسعین  
 ستائیه در زمان سلطان جلال الدین خلجی واقع شد و معاصر سلطان المشایخ شیخ  
 نظام الدین اولیا بود و با سلطان المشایخ محبت فوق الحد است و چند سال پیش  
 از سلطان المشایخ ازین عالم نقل فرمود در قریه پاک وی در قصیه کلید حجاب خلقت  
 است و تصرفات و لایبت او الان همچنان جاریست که طالبان و مریدان صاف و الاصل  
 در هر آن بحیثی حایت فیض میرسانند و در جمیع صور و معنوی محبت چنانکه پیش  
 بصیرت تحفه نیست مفصل اگر بوسیم کتاب طول شود و بنا بر آن مختصر میکنم در همه علم  
**و ذکر آن پیشوا** است که باریان مستغرق در بکار اسرار آن معرب حضرت معبود و مطهر  
**شیخ نصیر الدین محمود** قدس سره بن یکی از اکابر اولیا و بندگان شادانی بزرگ  
 و علمی و فو و احوالی مستور داشت و از ابتدا در حال گرفتاریها و آسائش و سلوک به سبب برآید

و بجایات مشغول بود و در سر رضا و تسلیم نظیری بدست کسان خوارق عادات وی  
آنت که از وی خوارق عادت کم ظاهر شد مگر الا ماشاء وی مرید و بزرگترین خلفا حضرت  
سلطان المشایخ است که بعد از نقل سلطان المشایخ برجای وی در دهمی بمقام  
ممكن گشت و عالمی را هدایت بخشید و چندین کسان بقیض صحبت وی بر تبه گیسوان  
رسیدند چنانکه در خلفا روی بجای خود نوشتند **ایه میر شریف** چنانکه در لطایف اشرفه میزنند  
که هر چند در خلفا حضرت سلطان المشایخ برسد شیخوخیت و ارشاد ممکن بود اما حضرت  
شیخ نصیر الدین محمود راجع قطع ولایتی گرامت کرده بود که بدان مرتبه هیچ یکی از خلفا نتوان  
رسید و آنقدر آثار ولایت و انوار هدایت که از شیخ نصیر الدین محمود در ظهور یافت  
از مجلس ظاهر شد بلکه در هند و سستان پنج صاحب ولایت معاوت او نوشتند که چنانکه این  
سخن نزد بزرگواران بود و وقت **بایع غلام** بخت بلندش بازمقتصد است که گفت او چون  
محمود است مش حصول وصول جزا بمبراجش کسینه منزل او بی مقام محمود است و او  
و می جرائع دهمی است صاحبی را عارفین گوید وقتی حضرت محمود جهانیان شیخ جهان کجا  
برای زیارت پست آمد رفت و آنجا خدمت امام عبدالباغی را دریافت وی گفت که پیش از این  
در دهمی بزرگان بسیار بودند اما حال جرائع را شیخ نصیر الدین محمودی افزون داد و آنوقت  
بجرائع دهمی شهرت و هم وی گوید که چند شیخ نصیر الدین محمود که او را شیخ عبداللطیف  
مینوی می گفتند از جوانان بلا هو رسیده گشت و از وی در راه و سپه بود آمد  
شیخ کجی نام بعد از آن شیخ کجی از راه و رسید انقال کرده در او در متوسط شد چون  
از وی شیخ نصیر الدین محمود را پیدا کرد و این چون شیخ نصیر الدین محمود در سالها شد در پیش  
از سر گذشت و الله پاک نهاد وی که در صلاح و عفت و نظیره وقت بود و او را برای  
تحصیل علوم ظاهری سعی ملاحظه نمود تا آنکه از علم او نصیر کامل دست داد و در عریضت  
هیچ سالگی از جمیع مرادات ترک بجزید نمود و بجای عرف نفس متعالی یافت ریاضی عظیم

عبادتی

و عبادتی مستقیم داشت تا هفت سال با یکدیگر و پیش در فراموشی آن دیار مسکنت اکثر  
او بزرگ سنهیا بود و آن در خجست در بند و در عمر چهل سالگی از دنیا را و در پنجصد و بی  
رسید و بفرسعت سعادت از اوقات حضرت سلطان المشایخ بهره مند گردید و بعد در چند  
قوام داشت مگر که گاهی برای خاطر خوشت والده و همشیره خود بطرف داده میرفت چند  
روز مرمت احوال آنها نموده باز در دهمی خدمت سلطان المشایخ می آمد و ترغیبهای  
و ریاضتیهای شاقه می شنید صاحب سیر الا و لیا گوید که روزی سلطان المشایخ از باله  
بام جماعتخانه فرود می آمد نظر بر شیخ نصیر الدین محمود افتاد که در نزد درخت سیر  
است و بود خواجه نصیر خادم را فرمود که او را بطلب پس نصیر الدین محمود را پیش خود  
خوانده نشاند و پرسید که چو در داری و مقصود ازین کار چیست محمد پد تو چکار کرد  
وی عرض نمود که مطلوب من درین کار دعای مرید حیات محمد و علم باقی است  
کردن نعلین در دیشان و از سر دیده خدمت ایشان و بدین غلامان خدمت سودا  
چند میگردد بعد سلطان المشایخ شفقت بسیار از آن داشتند فرمود که بشنوی چون  
بخدمت خواجه خود حضرت کعبه که بپوشتم و زوی در شنید می گویار و بهم سبب من بود  
در اجزای دهن رسیده با جامها و رنگین و باره دیده حرکت مولانا نظام الدین تراجه  
پیش آمده است اگر تا غایت در شش قدم میگرددی بجهتد زمانه مرشدی و حساب روز کار بهتر  
بهم رساندی من هیچ جواب بوی گفتیم چون بخدمت خواجه خود رسیدیم از فرستاد نظر  
در یافته پرسید که نظام اگر گنجی با برسد که چرا ترک تعلیم کردی و این همه روز است که ترا  
پیش آمده او را چه جوایزی من عرض کردم که هر چه فرمان شود بگویم فرمود این است  
گوی **بپوش** نه همی تو مرا راه خویش گیر و بری ترا سعادت با و امر انکوتاری  
بعد از آن خوانی تا لوان نعم اراسته من داده فرمود که این را بر سرش میسازد  
خود سیر چون نظر آن بار برضافتا در یکمان دوید و آن خوان از سر من فرود



آورده و احوال برسدین گرفت من واقعه حال بابان نمودم که من جواب شما بدین  
فرموده است احوال می در کون کشت همراه من بخدمت حضرت کبشکر بن حسین نظر  
بر جمال لایب خواجده افتاد بی اختیار در قدم آورده مرید شد شیخ نصیر الدین محمود  
میفرماید که در ثانی این نویاید که سلطان المشایخ بنده خود را میفرمود و تلقین می  
میکرد و ابیات ترک آئین و عشق انکیز میخواند و آید به چون جوی آب میرفت رفتن  
وقتی خوش بود درین میان سید حسین که از محبوب ترین مریدان بود در او ان بجا  
در عین کامرا نیز و پاک شیده در بسته و دستارچه نازنین بر کتف مبارک انداخته  
بطریق جوانان خرامان از در آورده و خواسته اندرون برود سلطان المشایخ  
غایت شفقت فرمود که بسندین و سعادت بیس سید حسین نیز نشسته و در  
در یافت سعادت تا و ذوقها که در ان مجلس بود شکر کند و هم شیخ نصیر الدین  
کو بد که وقتی بر افسوس فراموشی دادن گرفت برای دفع آن خندان آب بنور خوردم  
که فریاد تا ملاکوشم و کفتم که این را مردن بهت نه تابع نفس بودن و هم  
کو بد که جوی از غایت مجاهده تا ده روز چیزی بخوردم چون این خبر سلطان  
رسید بر پیش خود خواند و خواجده اقبال با فرمود که یک فن با حلقه ایبار پس من غایت که  
که بخورد من از غلبه یسحق یافت در چند روز از خوردم الغرض می درده حلیفه سلطان  
المشایخ که مانند عشره عشره بود مخصوص بود و میان یاران اعلی در فرمان فراری  
و متابعت ظاهر و باطن سلطان المشایخ ممتاز روز بر با امیر خورشید در خواست نمود که  
در وقت خلوت بخدمت سلطان المشایخ عرض کند که فرمان شود بنده در صحرا  
و کوهها رفتن مشغول آینه ش خلق را خوش نمازید امیر خورشید را معهود بود که بعد از  
نماز خفتن بوقت استراحت بخدمت سلطان المشایخ نشسته از بهر جنس حکایت  
و در آن وقت در خواست و بر معوض و دست سلطان المشایخ فرمود که او را بگو که ترا

وقتی

میان خلق می باید بود و جفا و قضا و خلق می باید کشید و مکافات آن ببدن آید  
می باید کرد و این اشارت بود در جامی شین خود چون سلطان المشایخ بکمال  
عقل و حکمت و کرامت موصوف بود که هر گاهی کاری موافق شایان آن کس فرمود و یکی  
گفت که ای بند من در بر بند می دیگر را گفت در اکثر مریدان بنویسند شیخ نصیر الدین  
آن فرمود پس بعد از نقل سلطان المشایخ خودی در دست برسد ارشاد نوشت و علی  
بسیاری هدایت یافت چنانکه کلماتی از اظهر من التماس است که مدت سرد و در سال  
حق سید سلطان المشایخ را نگاه داشت و مقدار موی تفتوت نکرد زیاد ازین  
کرامت خواهد بود در اکثر کتب مشهور است که سلطان می تعلق شاه که ظالم نشسته  
بود شیخ نصیر الدین محمود را آثار ما بسیار ساینده تا حدی که چون بجا نیاید  
لشکر کشید حکم کرد که جمیع مشایخ و علماء دینی درین پورش همراه شوند بنویسند  
مجموعه را نیز تکلیف هم ای کرد و می حکم حکم و بر داری نیلی که دست اطاعت  
اورا قبول کلاما اینقدر گفت که ما را همراه گرفتار کن مبارک است عجب است که سلطان  
سلامت باز آید آخر چنان شد که سلطان محمد در راه مرته معذور شدند  
کروه مرته مانده بود که سلطان محمد بن عیاش الدین تعلق شاه با برنج نشسته  
یکم ماه محرم سنه آنی و حسین و بیعایه و فات کرد مدت سلطنت وی  
مدت و هفت سال بود چون سلطان محمد رسیدند ارشد مباران را در سیم  
شیخ نصیر الدین محمد با اتفاق مشایخ و علماء و ارکان دولت که حاضر بود سلطان  
فیروز شاه بن رجب را بر سر دانا د سلطان محمد بود دست گرفته بر تخت سلطنت  
نشاند تمام عالم که از سید ظلم و تعدی سلطان محمد شاه خراب ویران شده  
سلطان فیروز از کمال عدل و حسن و شفقت عاظم از سر نو آید و سفت چنانکه  
در تاریخ فیروزشاهی این مقدر بفضل ذکر افتاده است درین مختصر کجایش

آن ندارد و چون سلطان فیروزش هرید شیخ علاء الدین زبیر حضرت کبیری بود  
آن سلسله بخدمت شیخ نصیر الدین محمود نیز اخلص اعتقاد تمام داشت و آنکس بعض  
گویند که سلطان محمد شیخ نصیر الدین محمود را جامه دار خود کرد و اینده بود مجلس غلیظ  
عوام است در هیچ کتابی و تاریخی منظر نیامد و میر سید محمد کبیری خلیفه حضرت  
می نویسد که چون در سنه مذکور حضرت شیخ نصیر الدین محمود قدس سره بر فاق  
سلطان محمد فیروز شاه از ولایت تهرته روانه دار الحکومه دهللی گردید و لشکر  
سلطان متصل قصیه پانسی فرود آمد خبر رسید که حضرت قطب الدین منور بجهت  
ملاقات حضرت شیخ نصیر الدین محمود می آید حضرت شیخ لشیر خاوم را فرستاد که شما  
بهاجا بشنید من برای دیدن شما می آیم تا سلطان فیروز شاه هم سعادت ملاقات  
شما حاصل نماید پس آنحضرت را باجی تشریف برد چون خبر سلطان را شنید فرسود  
شده منوجه خانه شیخ نصیر الدین منور گردید هرگاه قریب رسید حضرت شیخ  
بجسته هجوم خلق برخواست فرمود که برادر مولانا منور دروغ است ما شیخ منور  
و داع نکرد و خاموش نشی چون حضرت در راه با سلطان دو جا رشت سلطان  
در جبهت نمودن نذر کرده ام که شما هر دو بزرگ را در یک مجلس در پای مبارک با برزقا  
بگذرید پیش شیخ قطب الدین منور رفته صحبت مصفا داشته وقت روان شدن  
شیخ منور گفت که برادر مولانا نصیر الدین اکنون و داع است سلطان  
از لفظ اکنون تعجب شده خدمت شیخ سوال کرد آنحضرت فرمود پیش از آمدن  
با ایشان و داع شده بر خاستم اما ایشان مرا و داع کرده بودند میدانستند  
که صحبت باقی است آن بود که شما را با او دید سلطان گفت مکران مخدوم را  
معلوم نبود فرمود بنود زیرا که من در ولایت ایشان بودم این جور صحبت  
حصول سلطان بجهت اقبالی شیخ منور گفته بود چون بنده در خلوت خاص عرض

نمود که ای محمد و من مبنای هر دو عالم این جور است بود فرمود ای فرزند من در کجایی  
بودم که در مقام فرادیت قسم مرا هیچ از اخبار و آثار معلوم نبود ما شیخ قطب الدین  
منور در آن وقت در کجایی افعال بود اخبار قلبی و قلبی و عالمی از او در پیش من سخن  
در وسط سلوک انقسم نگاشته داشت میر سید علی را در عمر خود مسالی بشارت داد  
بود که ترا نعمت سیصد و هشتاد و بی خواهد رسید بنده هیچ تا آخر عمر او را حاصل شد  
چنانچه در احوال او مفصل نوشته شده است و در نهایت سلوک آن خود خبر نداشت چنانکه  
که نشت بزرگ از ین مقام خبر داده است **بیت** من مت الیم که از خود خبری نه خبر  
کوی خوابات و کرسو کدری نه در الیوم عارفین منینوب که شیخ نصیر الدین محمود در  
نهایت مقام تسلیم و رضا استقامت گرفته بود بگردی که روزی در جبهه خاص مشغول  
بود در عین استغراق قلندری ترابی نام در خلوت در آمد کار دی در میان داشت  
از آن یازده زخم بر بدن مبارک می رسد چنانکه خون از راه ناودان حجه برود  
آمد و آن شاه با زحمای احدیت را در استغراق فتوی نمود الغرض بعضی مریدان  
که برون بودند خون روان دیدند در خلوت در آمدند قلندری را که در آنجا هستند  
که از ای عظیم رسانند حضرت شیخ نصیر الدین محمود خدمت قاضی عبدالمقدر  
تهانیه می خدمت شیخ صدر الدین حکیم و شیخ زین الدین علی که مریدان صاحب  
وی بود حضور طلبیده سوگند خود داد که هیچ کس بهیچ وجه جز احوال قلندری نشود  
و بیست تنگ بطریق انعام بدت ترابی قلندری داده او را رضت فرمود که در وقت روان  
کار و بدت قناری می رسد باشد سبحان الله کمالات شیخ از بی قیاسن بزرگ در کج  
مرتبه بود وی شش سال دیگر بعد این واقعه در قید حیات ماند میر سید محمد کبیری  
سره در حجر المعانی منیوب که حضرت قطب عالم شیخ نصیر الدین محمود در حجه علی  
دست پست و هشت سال و سه روز در مرتبه قطب ارار بود و این مرتبه

بشرط تحمل داده بودند چون تحمل را بر سر بردند و با همه تحمل بودند بعد از بیست و هشت سال  
 و سه و دو روز در مقام فدائیت تزلزل کردند و از مقام فدائیت در عالم لغات  
 فرمودند وی در بحر المعانی گوید که ای محبوب کیش دار که در تقاطب قطب ارضیت قطب  
 ایشانند که کزلی را از ولایت او معذول کنند تو از همه مرتبه قطب که قطب عالم است اگر چه  
 که اقطاب از مقام قطبیت معزول کنند تو از حق تعالی فرستگار فرموده باشد از گفته  
 قطب طار و احکام لوح محفوظ را نیز سبقت داد و میگذارد دعوتی که در سراج تفرقات از  
 قطبها برآید و چون ترقی کند در مقام فدائیت تزلزل نماید تفرقات خود و یعنی  
 فدائیت بساطت و موافقت است پس از راه او نباشد و مراد او همه را و حضرت وقت  
 قدرت کرد **صواعق** نامی را در او داشت و حمید قلند که از مریدان پاک ایشان  
 الشیخ بود و مدنی با شیخ برهان الدین غریب قدس سره صحبت داشت و ملاحظه اوج  
 کرد بعد از آن حضرت شیخ نصیر الدین محمود بیست و شش روز در آن تبرک جمع کرده خیر  
 الهی را نام نهاد و از آنجا اشکالات و مقامات شیخ نصیر الدین محمود معض  
 نوشته است درین مختصر کجایی ایشان به بنار روی میدید که شیخ اکثرترین  
 سماع کردی و تو اجد فرمودی آن اینست **س** جفا بر عاشقان کفنه نخوام  
 که دم کردی قلم بر میدان کفنه نخوام را ندیم را ندی صاحب العاقبت  
 گوید که چون وقت نقل شیخ نصیر الدین محمود قریب رسید هر دو خواهر زاویه  
 خود شیخ زین الدین و شیخ کمال الدین که صاحب سر و محرم سلم بودند پیش  
 خواند و بوضیعت مخصوص گردانید آن پسر و عزیز در جوار رضیه حضرت شیخ در  
 خفته اند و اولاد شیخ کمال الدین هنوز در شهر کجرات احمد آباد است و اولاد شیخ زین الدین  
 در قصبه جوی رسعت کوهی از شهر کوهستانان بزبور علم و صلاح است و با او  
 و صاحب اختیار را بخیر محمد و شیخ سما و الدین کجوری سلکن لکنه و مولانا داود

م

کوب

و مصنف خداین مرید شیخ زین الدین بودند مدح او در اول چندین کرده است  
 الغرض شیخ زین الدین و شیخ کمال الدین بخدمت حضرت شیخ عرض نمودند که بعد از نقل  
 آنحضرت خرقه و سجاده که از امیر میفرمایند حضرت شیخ فرمود در ویشان که حسن  
 طبع داشته باشند نوشته پاریته ملاحظه نماید ایشان سه دفع تذکره خلفا حضرت  
 آوردند اعلی و اوسط و ادنی چون اثر انگار کرد فرمود ایشان را بگویند غایب بودند  
 چه جای باری که برآورد بعد از آن وصیت فرمود که خرقه حضرت سلطان شیخ  
 قدس سره که یافته بود در کور برسد من تهید و عصا حضرت پسر برادر من محمد  
 نگاه دارید و تسبیح پیر بالکشت شمهات من بچیده کاسه چوبین بجای خسته زین  
 سر من بدارید و نعین چوبین در آغوش نهید حاضران موافق و وصیت عمل نمودند  
 میر سید محمد کیه در از حضرت شیخ را غسل داد و بعد از آن ریشمان آن چهار پاک را بر  
 غسل داده بود که یکبار در خود انداخت و گفت که خرقه ما همین است نه لاجل سید  
 مذکور را قبولی که روی نمود از برکت آن اخصا من بود این فقیه کاتب در مرسته  
 ثانی در سنه یک هزار شصت و پنج هجری در حضرت دهمی رسایم روز پنجم در شنبه  
 در ستانه مشیر که حضرت شیخ نصیر الدین محمود قدس سره گذرانید و انواع سعادت  
 نمود و چون حضور بار و حانیت پاک آنحضرت پیداست که تاخی نموده معروض  
 داشت که اکثر خلفا و مریدان حضرت صلاح مقامات و صاحب کرامات عالی بود و جوا  
 خرقه حضرت سلطان المشایخ یکی از آنها در حرم کوه فرمود و اجتناب بعضی مریدان  
 من صاحب کرامت بودند اما چون اثر تعصیب قری در باطن آنها در آن وقت مانده  
 بود و از آنجه مقتضای دیانت نبود که خرقه پیر خود بگردی بدیم که از تعصیب  
 سبجات نیافته باشد بنابراین خرقه پیر خود کوفه و خرقه خود و بعضی مریدان را داده  
 بودم که سلسله پیران بیست جاری باشد غایت آنست که آخر آنها از حجاب

دستگیر

صنف

برآید بر تبه توحید مطلق رسیده باشد بعد از آن انکمال امر تا بجای نرسد که تکلیف  
 شد و اکثر فواید این طریق بیان نموده تصریح بکار برد که در امر اقیه فیضی برین متوجه است  
 که بان طرز جمال با کمال گامی نذیده بودم سجده شکر بجا آوردم و بر تصرف حاجت  
 آنحضرت متحیر شدم چنین مشاهد بازان حق نما در پرده حاکم تو را ندانم عالم بایست  
 خواهد بود و وفات حضرت شیخ نصیر الدین محمود شیخ صدیق دهم ماه رمضان سنه  
 سیصد و پنجاه در زمان سلطنت سلطان فیروز شاه واقع شد مرقده پاک وی در  
 حاجت بر او ای خلق است رحمت الله که آن عالم بعلوم ربانی آن محرم اسرار  
 سبحان آن کجینه معلم و حیا مقتدای وقت شیخ **شمس الدین یحیی** قدس سره  
 صاحب الا و فیما میان ده خلفای سلطان المشایخ سر حلقه او را ذکر کرده  
 وی از جمیع کمالات صوری و معنوی استسبیه و در عشق و محبت و وجد و عبادت  
 میان یا دان عالی ممتاز و در علوم ظاهری جمیع علما اشد بهای و غره بشکوه  
 وی مفاخرت مینمودند و از کمال ایزد بهستی جمیع مرادات را یکسو گردانیده  
 درین طریق در آمد و لذا ابتدا کار گرفته تا انتها سلامت ازین عالم بر رفت  
 و موافق متابعت سلطان المشایخ بنین و فرزند نکر و مجردانه زندگانی نمودند  
 و نسبت بوستان دی بخدمت سلطان المشایخ آن بود که روزی در ایام تعطیل  
 شمس الدین یحیی و برادر خالقی او مولانا صد الدین بابی برای جایزه شستن  
 در جوالی عیاش بود بر لب چون رفته بودند و دیدند که جمیع علما و صدق و در  
 بخدمت سلطان المشایخ بی نیاز مینمودند و روی بر زمین می افتادند  
 بوسه میکشیدند و این هر دو عزیز را بر اهل تصرف اعتقادی بود با خود گفتند  
 که این مرد چندین شهرت گرفته است معلوم نیست که حال علم صحت می آید تا  
 پیش روی برویم اما سلام کنیم و شستیم مثل مردم دیگر زمین بوسه کنیم چون

سبحانه

چون حق نوع مهابتی در سبای دروستان خود نهاده است بجز دیدن سلطان المشایخ  
 هر دو عزیز بی اختیار رشتن زمین آوردند **سید خواجه عالم** را زمین پیش تو بوسید  
 الغرض بعضی مشکلات علمی که در دل داشتند سلطان المشایخ آنرا از دست  
 باطله در اول مجلس بیان فرمود و دووم مجلس شرف بادت سلطان المشایخ  
 شرف گشتند و مولانا شمس الدین از کلب صدق و اخلاق چنان شد که مرتبه  
 خلافت سلطان المشایخ رسید شیخ نصیر الدین محمود بخدمت وی در ابتدای تیر  
 خوانده بود تا آخر عمر پیش وی بر او بی شسته در غایت حقوق ما تقدم بطریق  
 سلف نگاه و درستی مولانا شمس الدین کجی بر خندان ربود که در فنا و احدیت روی داده  
 بود که اصلا بر سریم عالم متعنت نبود اگر گشته اندک دولت پیش وی بی نیاز میندی ای  
 حیران می شد که چه کوید فتو نام خادمی بود او را اشارت کردی که با آئینه سبک  
 نیکایید وی طعام پیش آوردی و انواع دلگشا آئینه نموده حضرت کردی و او را  
 کستی رو نیاز آوردی خود دست بران نگریدی همون فتو خادم بر گشته و فرج آئینه  
 کردی و مهر گز را ضعیف نبود که کس را دست سعیت دهد چون شخص از راه صدق عجز  
 الحاح بسیار نمودی بعد از تجویب احوال او گامی دست سعیت داد اما اکثر فرمود  
 که اگر نشان مبارک سلطان المشایخ بر خلافت نامه من نبودی هرگز من این کاغذ  
 نگاه نمی کردم الغرض ممتدی ازین کار را بر تر بود و هم صاحب سیر الاولیاء  
 مولانا شمس الدین یحیی سیما را رد و له مرید شیخ نصیر الدین محمود نقل میکنند  
 که وی گفت بعد از نماز جمعه پیش مولانا شمس الدین یحیی رفتم دیدم که در کلبه  
 نسخه مشغول است با خود گفت که این وقت مشغول است چگونه باشد  
 که چنین بزرگ درین کار مشغول شد مولانا سیرا لا کرده گفت که سیما را  
 از آن هم حاله نام روز دیگر در خطبه سلطان المشایخ عرض بود شیخ نصیر الدین

ادب

محمد و شیخ قطب الدین منوره شیخ شمس الدین بکچی و دیگر بزرگان حاضر بودند  
سماح کردم مندرتو الان این قصه شیخ سعدی سخن از اندک عمر تو دارم  
پیش که گویم و واهی دل دردمند از که جویم اگر نشنیده که دم به شیخ جناب  
بپیش کسی بن ما جوارا گویم طبعم تو باست علاج آنکه خواهم بر تو  
خلاص از که جویم ز سعاد چه گویم چه گویم چه جویم عمر تو دارم به پیش که گویم  
مولانا شمس الدین بکچی با حالی در کون خندان مجلی بزرگان بر آمد و پیش فوال  
رفته دست بینه می مایه در سماح میکرد تا آنکه مجلس ختم مولانا لذت  
سماح گرفته جنبش عاشقانه کنان بجانم اما گویا در این وجود بودیم  
در آن حالت مستانه چند روز در وقت حیات بود اما که نقل کرد و آن جان  
بود که در آن ایام سلطان محمد بن تغلق شاه دست بظلم دراز کرده  
شیخ خون شام خود را بخون بندگان حق سیراب میکرد و اند در آن  
خدمت مولانا شمس الدین بکچی را پیش خود طلب کرده گفت که همه تو دشمنی در دنیا  
چه کند تو یکشیر و در در تنگنای آن دیار نشین و خلق را با اسلام دعوت  
پس مردم تعیین نمود که این بزرگ را در آن کشی تا نماند غریب از آن که درین محل حاضر بود  
مولانا رو مبارک خنده جانب نشان کرده فرمود که اینها چه میگویند سلطان  
را در خوازیه ام که غرام طلبیدن بخدمت خواهد بود و مردم ایشان را کجا میفرستند  
روز دوم خدمت مولانا را ز خدمت طوف شد و بر سینه مبارک آن غلام بکشی پیدا آمد  
در چند روز بهمان بیماری عالم بقا خواهد در جوار رحمته متبرکه که سلطان  
بیلوی مولانا علاء الدین نیل که بکشی هم سزا بود هر فون گشت مرقه پاک است  
روای خلق است رحمته الله علیه که آن معون صدق و صفای آن کان عشق و  
آن در جمیع اوصاف موصوف قطب ولایت شیخ قطب الدین منوره در سن

شیخ بران الدین بن شیخ جمال الدین دانشوی از جمیع فضایل مشایخ کی موصوف  
و در علم و عقل و عشق و سماح نظیری نداشت و از جمله ده خلیفه سلطان المشایخ  
سیوم خلیفه شیخ قطب الدین منور است از ابتداء حال گرفته تا انتها بسکوه  
بنظر تربیت سلطان المشایخ پرورش یافته و چه انواع التفات و مهربانی  
سلطان المشایخ میان یاران اعلا محتراز بود و او شیخ نصیر الدین محمد  
سلطان المشایخ یکم در خلافت عطا کرده بود و فرمود که شما هر دو را در  
حال یک کرانگار کبریا بهم دیگر مبارک باد گوید چنانکه در لایه اول مفصل  
ذکر کرده است و گویند که در قصه آنست چهار قطب یک مقبره آسوده اند اول  
شیخ جمال الدین دوم شیخ احمد سوم شیخ برهان چهارم شیخ قطب الدین  
منور است عمر عزیز خود در کوشه ابواب و محبت و عبادت حق مصروف نمود  
تا آخر عمر خوش گذرانید و هیچ وجه میل به ارباب دنیا نداشت و کثیر از غیب شد  
فایع بود و وقتی سلطان محمد بن تغلق شاه فرمان دوید به شیخ قطب الدین  
بجمله خروج خائفانه نوشته فرستاد و وی قبول نکرد بر توکل قدمی بر شیخ داشت او را  
در سماح غلام بود و هر که او را در حال سماح میدید البتة فریفته می شد و گاه  
وی نام سلطان المشایخ میگرفت و با می شنیدند به اختیار در کرد می افتاد  
**بیت** نه تنها عشق از دیدار تجوید لبساکین دولت از گفتار خیزد و تا آنکه  
مرید را بخدمت بر خود چنین عشق و محبت نباشد فیض از کجا برسد نام  
صاحبی الا و لیا گوید که او را یک مرتبه با سلطان محمد بن تغلق شاه ملاقات واقع شد  
و آنچنان بود که سلطان محمد بطرف قصیده ای گفته بود و بچهار گروه از قصیده در موضع  
تسبیح دیده که نظام نذر بار که هر دو می بدست بود او را بدیدن قلعه نالت  
فرستاد و او آمده عرض نمود که این شیخ است از خلفای شیخ نظام الدین اولیا

ایران

تبریز

که هنوز برای دیدن خداوند عالم دنیا مدغزوری در سواد در سلطان محمد شاه که برادرش  
آزادری و قتل عام کاری دیگر از آنست که عرض سر بر بوزار القین نمود و تا شبح قتل  
الدین منور را به کت ما بر العرف چون وی بجز شبح قطب الدین رسید که سلطان  
شمارا طلبیده است شبح فرمود که دین طلب اختیار بابت من شد ما با او گفت خیر و افواه که شما  
بیرم شبح گفت همه چیز خوب و نیز دم پس شبح پیاده متوجه لشکر سلطان کردید هر چند حسن  
گفت بسیار موجودند سوار شود شبح قبول کرد و چهار کره راه آید و سلطان بیاد داشت  
حسن بر برهنه چون احوال گذشته شبح را مشاهده کرده بود و جز سلطان بود که آن تقریر نمود و اما سلطان  
تغافل کرد و شبح را پیش خود نگاه داشت بعد از آن که معاودت جانب علی بن مؤمن شبح تا و همان گنج  
اندیکه در حاکم کرد که شبح قطب الدین را حاضر سازد شبح در آستانه آمدند شاه میرفت سلطان  
فیروز شاه که در آن ایام تایل یک بود و گفت که ما در پیش نیم آویز ایام حمله باند تان و سخن  
بایشان غیبت نمود چنانکه است شبح و همچنان کرده آید سلطان فرود آمد که مردم در بار شبح جز  
بخندت سلطان رسانیده اند باید که از او اخذ و اخلاف شبح فرود آمدت گنیم چون سلطان بخند  
کاین سانس شبح قطب الدین می آید نشسته بود با دست ده گمان بر آن گرفته در کار اندازی مشغول بود  
شبح را دیده طاقت نیاورد و در عظیم نام پیش آید مصاحبه کرد و بجز و مصاحبه کردن توانست شبح در  
دست سلطان اثر کرد و لاجرم قتل شبح گفت من در دیار شما رسیدم چرا از ما تا قتل شبح در دست  
شبح گفت اهل انسی بگردد که چه قدر جانمی است باز در این شبح با کسی چه خواهد کرد که را در پیشان کند  
من خود را قابل این امر نمیدانم در گوشه شما را وی بدعا یا پادشاه در کافرا اهل اسلام مقبول بودم  
مغدور می باید است سلطان محمد حسن تقریر شبح دل از من سزای سلطان فرود شبح بسیار بی  
صاحب شبح را فرمود که آنچه مقصود شبح است بکنید شبح منور گفت که مقصود من غرض است و کج  
نشینت عهد و بدید از آن سلطان یک لکه تمک انعام فرمود شبح گفت این یاقین من بی سوختن  
من چیزی نیل به بند بیدار و بدید و هزار نکر از قبول نمود و از در و در و در و در و در و در و در و در

گفته شد  
خوبش

شاه

المشغ خراج کرد باقی بخش شبح نصیب الدین نمود که از ابناء و نسلان که بگفته که در بعد از چند روز  
تا نسی گشت و روزی قلندری بخدمت وی رسید عفت آفر کرد و هر چه شبح میداد و بدان قناعت  
نمی نمود چون شبحی بسیار کردن گرفت شبح فرمود او را آن مرداری که در میان داری خرج کن  
بعد از آن چیزی دیگر بخواه سید جمال الدین مرید شبح منور چون این لفظ شنید بزور برادر او  
گشت که تنگم از بر برون آور د آن قلندری شرمند گشت او را کالائت و خوارق عادت  
بسیار است چون وقت شبح قطب الدین منور آفر رسید نور الدین پس خود را بجای خود نشاند  
در زمان سلطنت فیروز شاه پس عمر سلطان محمد بن عثمان الدین تغلق شاه به عالم بقا  
فرمود و هم در گنبد حیدر بزرگوار مدفون گشت رحمه الله علیه ذکر آن بجایه میدان بجز بدان  
مسئله مقیم صحرائی خودی محمد شبح در خانه افراد وقت **شیخ حسام الدین** در مس سر  
صاحب سیرالایا که یکدی وی در زهد و روح عشق و سماح به مسافر بود و در علم سلوک و تقوی و تقوا  
و جوار العلوم با داشت و در ترک تجردی نظیر وقت بود و در طریق او طریق سبقت معاش  
او معطر صحابه رضوان الله علیهم اجمعین و در ده خلیفه سلطان المشایخ چهارم حلیفه  
شیخ حسام الدین ملکانی است بقدم تقدیر مسافرت بسیار کرده بود و وقتی که وی از زیارت  
خانه کعبه باز گشته روز جمعه در و بیل رسید سلطان المشایخ را معهود بود که در فرقه عید  
از نماز ظهر یکسایه که ری رشتی کجا نیت مینماید و مقصد برای حضور سخن و قیل و کربل  
بر لب چون ساخته بود و ایجا استغوال بودی و آنچه در مسجد کعبه او اندود وقت شام باز در  
در غایت پورا شدی شیخ حسام الدین آید در کج مسکی کعبه که می مشغول شد بیتی که بعد  
نماز جمعه وقت یک سعادت قدس بصر حاصل کند سلطان المشایخ نور باطن در باقیر خواج بود  
مصداق دار فرمود که شیخ حسام الدین ملکانی از زیارت حسین شریفین همین ساعت آید  
کج مسجد است طلبیده پس از نطق نمود و آید چون سعادت زمین حاصل کرد و در  
مرحمت شفقت سلطان المشایخ مخصوص گشت بعد از آن سلطان المشایخ فرمود که چون

و در علم ظاهر و باطن  
تجارت و معاش و عبادت  
تمام کرده اند

کوس

خواهد شرف یارت ظاهر کعبه شرف شود باید که بجهت زیارت حضرت رسالت علیه السلام  
 نیت کند و برود تا مستوجب زیارت خاص آنحضرت کرده و بطغیبل زیارت نگردد باشد شرح  
 الدین در نیت که این کلمه از امام ربانیت در ساعت روضه برین بریده کرد و زیارت کرده  
 برکنه اندر نیت صدق ارادت **مصراع** از دولت کبک اشرف با باز درین شرح لفظ الدین  
 محمود در خیر العالی مفرماید که روزی مولانا حسام الدین متذکره مولانا جمال الدین و مولانا شرف  
 الدین علیهم الرحمة یکدیگر متخاصم با نفع سلطان المشایخ آمده بودند خدمت حواجه روی سبک  
 طرف مولانا حسام الدین کرده فرمود که اگر کشاییم باشد در تقییم کار بپوشد از آن کرده باشد  
 مقدار هر پاره زنی که است مستوی اند کرد اما مشغولی بندگان حق که بدان مشغول گشتی رسیدند  
 آن چیزی دیگر است مولانا حسام الدین و دیگر یاران منتظر ماندند که خدمت حواجه این زمان بیان  
 خواهد فرمود در آن مجلس چیزی بیان نمود اما اینقدر فرمود که بشما خواهیم گفت تا مدت شش ماه  
 وقتی عزیزی در مجلس خواهد آمد و نقل نمود که امر و سلطان علاء الدین بیجا هر از آنکه در خدمت امام  
 کرد و حواجه روی بیجا بنی مولانا حسام الدین کرده گفت که انعام سلطان بهتر با وفای عده کیشما  
 کرده شده است یا آن عده روی بر زمین آورده عرض کرد که وفای عده حواجه ما قدر است  
 فرمود که بیای مشغول سالکان بر شش چیز است اول خلوت با یکدیگر و سطره ای نفس از خلوت بیرون  
 نیاید دوم همیشه با وضو باشد که حواجب کعبه فرود بر خیزد و در حال وضو سازد سوم  
 صوم دوام نگاه دارد با صفا روی نماید چهارم سکوت از غیر ذکر حق چشم ذکر با ابطا دل خود  
 رنج و هوی عارت عن تعلق قلب الیه باشد پنجم نفعی خواطر غیر حق بعد از آن خود را با اجلاس  
 فرمود و بشغل باطن انگیزد تا بر تکمیل رسیده و هم صاحب الیقین شود که در هر روز از مشایخ نظر  
 و شرح خط الدین منور خلاف باشد مولانا حسام الدین ملطانی را بخدمت سلطان المشایخ طلبید  
 از غایت مهارت و عظمت سلطان المشایخ خودی از وجود او روان شد چون خلاف نامه و نیت خاص  
 بوی عطا فرمود او در خواست وصیت که در سلطان المشایخ در تبرک دانستین بیرون آورد

نیت

چون شایسته است جانبی بی اختیاری کرد که ترک دنیا ترک دنیا ترک دنیا فرمود که در کثرت  
 کموتی می عرض خدمت نمود اگر فرمان شود و در وقت خواب و نیت بر آن روان در کوشش  
 سکونت گتم فرمان میزدیم در شش بارش مثل مردم عوام الناس این فرقی است بخواب  
 که اوقات تمام متفرق گرداند هر آنکه چون از شهر بیرون آید و بر سر آید سکونت کند  
 ترا نکند تا نماز که فغان در وی نشد و فغان کوشش است از تمام وقت تو شوق نماز  
 او التماس کند که وقت برین فتوح میرسد چیزی نصیحت بیان میکند و چیزی برای آید که  
 میدهم وقتی چند روز میگذرد چیزی میرسد فغان مزاحمت مینماید و بگذرد و مردم میروند  
 محل فرقی کنیم با سلطان المشایخ با نفع مقدمات لایزال است که در فرمود که در تدبیر خواهی  
 اقبال این ولایت خواهی کرد و در ویش آن باشد که اگر چیزی موجود دارد کند و الا صاحب کند بر  
 نام آدمی بسازد و خود را در تدبیر اندازد و بعد فرمود که در ویش می نماید و در هر دردی  
 در ویش است صورت و معنوی اما صورتی آن در ویش است که در بر دیگر و چیزی میخواند  
 اما معنوی آن در ویش است که در کتب خانه خود مشغول باشد و در خطا کند تا آنکه از عمر و در هر  
 چیزی خواهد رسید روی صورتی به از هر دردی معنویست زیرا که در هر دردی صورتی خواهد  
 می نماید و دردی معنوی ظاهر خود را بطریق مشغولان مسمایه و باطن در بر دیگر و لغوی زبان  
 که کسی این معامله باشد با روی التماس نمود که خلق کرامت میطلبند فرمان شد الکرامت  
 الاستقامت علی بالغبیبه تو در کار خویش مستقیم باش کرامت چند طلق روزی قاضی محمد الدین  
 کاشانه یکدیگر است سلطان المشایخ عرض داشت که اگر نیده در خواست غیره است که حضرت شما  
 سوار شده اید و دوازده بار بر شما سوارانند از آنجا که یکی شیخ حسام الدین ملطانی است  
 سلطان المشایخ فرمود یا روی بو و از میدان حضرت کجش کرد در خواست دید که کجش باشد  
 یا در کشته سوار است که از ایشان این ضعیف بود که آن شیخ حسام الدین را نگاه باید کرد  
 سلطان المشایخ نظر خود در حکایت او آورد و یکتوب سلطان المشایخ با هم او تو

شرح

دعا

عرفان وی از آن ظاهر شود و خلفا سلطان المشایخ کمال فقر و سستی احوال را  
 دیگران کم ترستند و او را در مشایخ باطن مستغرق تمام بود روزی در راه بریفت مصطفا  
 مبارک وی بیفتاد از غایت شغل باطن ازین حال خبر شد شیخ از عقبه که شیخ فرما  
 که مصطفا ده است برادر چون او که شکر و شخص خود مصلحت فرزندش را گفت  
 من چند کت او را دوام که شیخ مصلحت خود است و شما شنیدید که ای عزیز من کمال  
 خود را درین مرتبه نمیدانم مردی فقیر ام الغزالی بزرگترین نام و شهرت چندین اهل  
 بود حاصل کلام بعد از وفات سلطان المشایخ در آن سال که سلطان مجربین خلق شاه شیخ  
 مشایخ و اکابر و علمای مشهور و علمی جانیه بود که روان میبخت بقرب ابی شمس که قریب  
 دولت بود بنا کرد و دو و همون سال شیخ حسام الدین ملانی بطرف کجوات رفت و راجی  
 بکلمات و خوارق از وی بی قصد نظر بود و دوست وی صاحب کرامت آن دیار است آخر ماجرا  
 بتایخ هشتم ماه ذی القعدة مسندت فلذین و سجایه جنت حق پست مردی که در  
 کجوات مشهور و معروف بنیارت که خلق است رحمة الله علیه ذکر آن عالم معلوم ربانی آن  
 آن عاشق بیست و سه بجای آن مت زبیر کارادی افراد کمال **شیخ فخر الدین** **ساز** قدس  
 از جمیع فضایل کمالات انسانی موضوع بود و میان ده خلفا سلطان المشایخ در علم کرامت  
 و سخاوت و شجاعت و عشق و سماع و بجزیه و توفیر نظیری ندانست و هرگز بر کسی شیخ  
 و دیگر سبب صبر مثل آن و فرزند میل کرد مجرد از زنده گانی نمود و سبب است او در آن  
 سلطان المشایخ در سیر الی ولی شیخ نصیر الدین محمود او وی میفرماید که در آنچنین در شهر  
 مجلس مولانا فخر الدین تاشوی رحمة الله علیه تعلیم میکرد شیخ فخر الدین زرا در نزد شیخ  
 وی در این فقره سخن او در آن مجلس طبع و بجا نشد او دیگر متعلم نبود اما هر دو کت ذکر  
 سلطان المشایخ مرافقا و شیخ فخر زرا وی بطریق اهل تصوف که میگوید و مرا تحت زرا در  
 و میگفتم که این سخنان تا آن غایت میگوید که آن پادشاه عرفان را بنده الغزالی روزی که

الدین

او را بخدمت سلطان المشایخ بروم بعد از دریافت سعادت قدم بوس رویا از شیخ فخر  
 الدین کرد و بر سر کتبه سخن فانی گفت هر ایام فرموده سبقت ناکی رسیده ای مجلس سخن را تقریر کرده  
 و شد که در آن مانده ایراد نموده دستکش و آن بخدمت سلطان المشایخ التماس کرد و سلطان  
 از کمال قدرت فرست لطیفین دانشندان در جواب شیخ فرمود از غایت لطافت تقریر  
 حسن او در آن کتبه علوم شیخ فخر الدین زرا وی در جنت افتاد و بیشتر میشد تا تو یک نما رسید  
 و در کوشش من گفت بخوانم که عین ساعت کلاه اراوت بستانم سلطان المشایخ فرمود  
 چه میگوید شیخ نصیر الدین محمود میگوید که من عرض دینت نمودم که کلاه اراوت بیاورم  
 کرده فرمود که در مجلس دیگر خواهم و او شیخ فخر الدین گفت که درین مجلس کلاه اراوت نمی بایم  
 پس خود را بیا که بکنم سلطان المشایخ از کمال مهر بانی سبقت فرمود و کلاه عطا کرد و بعد از آن  
 شیخ فخر الدین زرا وی مخلوق شد و از زمره دانشندان و قیل و قال ایشان بیرون آمد  
 و کاغذ و کتایب تمام بیار آن کتبه و مغز و راز اوقات از جمیع قلوب که دست در غایت  
 ساکن گشت و بیشتر در خانه سلطان المشایخ جای گرفت و هر شیخ وقت نماز بر سر سلطان  
 المشایخ میکشید و در محل خلوت بخدمت میرفت و از آن مجلس و جانان روح  
 پرورش میساخت و دست فرقی آن مجلس احوال بخشین باز میکشید و مستظر بود و تاکی باز  
 محل شود که بدان سعادت برسد و تا آن زمان که سلطان المشایخ در حدیث بود او  
 سزا آستانه و در نکرد **عشق آرا مسلم است ای جان** که نهد سر است آستانه دوست  
 و چون سلطان بقدر حین خرامیک شیخ زرا وی را قرار داد آرام ماند چند کاه پس  
 چون درجا که کوشک سلطان فیر و ز شاه عمارت شده است و شهر فیر و زرا یاد  
 گشته در دیار صفاست مجادات مشغول بود و چند کاه در موضع لونی مقام گرفت  
 و چند کاه بر تختی سلطان علاء الدین بود و بعد به پیشه حال در سفر بودی و بجهت  
 دریافت سعادت زیارت خواججه در اجیر رفت و از آنجا برای طواف مرقد پاک

اینست در بیان حال شیخ فخر الدین زرا  
 و در بیان حال او از آن زمان که در آن  
 کتبه در آن مجلس



کجاست که در آنچه در این تشریح برود الغرض حق تعالی را در صراحتا و کوهها و غارها عبادت است  
 چنانکه کسی جوان و اطلاع مطلع نشود و بهر عزیز خود بجهت و عشق برین نظیر کند نماید  
 و از بزرگ نظر رحمت سلطان المشایخ در عالم قریب اعظم یافت هر که نظر بر روی مبارک  
 افتادی سر بر زمین نهادی و به سیرت و بی گشتی چنانکه نام از حالات و خوارق عادت است  
 معضل در سیرت او یاد کرده و می در سماع غلو تمام داشت و سر بیع الیکابود و میان یاران  
 اطرحی کس آن قسم کوبید که نوزاد است و هم آنجای نوزاد چون سلطان محمد بن تغلق شاه خلق  
 شهر دهلوی را بطرف یو کیر و آن میگردد که آنجا شهری با ششم آباد سازند و در آن امام شایخ  
 که ملکت کستان را صندید کند و آل جنک خان را بر اندازد تا می صدور واکار شایخ  
 و بیلا و اطراف در شهر جمع شده بود و در فرمود نامه حاضر اندید یا را کاهی بزرگ نشین  
 و در زیر آن منبر نهاد تا بر آن منبر خود بر آید و خلق را برای جهاد و کفار تحریک نماید الغرض  
 بعد از آن روز خدمت شیخ فخر الدین زراوی و شیخ شمس الدین محیی و شیخ نصیر الدین محمود  
 او در هر طرف بود چون این بزرگان آمدند خدمت شیخ شمس الدین و شیخ فخر الدین را با  
 تر از خویش جای داد و خدمت شیخ نصیر الدین را فرود تر پس شیخ فخر الدین زراوی بکمال  
 مشغول شد و گفت ما میگویم که آل جنک خان ملعون را بر اندازیم شما درین کار با ما موافقت  
 خواهید کرد خدمت شیخ گفت انشاء الله تعالی سلطان محمد فرمود این کلمه شکست خدمت  
 شیخ جویبار داد که استقبال این آید این جوان را شنید و با خود مجید و گفت منم الغرض کنیدی  
 بر آن کار کنم شیخ فرمود و غضب فرمود خورشید سلطان گفت کدام غضب شیخ جویبار را که غضب سیر  
 ازین سخن در غضب شیخ چنانکه از غضب در شب او ظاهر است اما هیچ لغت فرمود طعام نمی آید  
 چون طعام آوردند شیخ فخر الدین و سلطان محمد در یک صحنک بطعام خوردن مشغول شدند  
 سلطان برای خاطر داشت شیخ گوشت آن استخوان جدا میکرد و پیش شیخ می نهاد چون طعام  
 برداشته و وقت رخصت بجهت این بزرگان ایگان جامه صرف و یکان بر سر او بود

شیخ فخر الدین زراوی  
 در خدمت شیخ شمس الدین محیی  
 و شیخ نصیر الدین محمود  
 و شیخ فخر الدین زراوی  
 و شیخ شمس الدین محیی  
 و شیخ نصیر الدین محمود

هر کس جامه و سیم بر دست شیخ فخر الدین نهادند و چون طلبتین و دیگر کساکه دو مرد بایک اتفاقا و سلطان  
 المشایخ کوبلجا میسوم بر دست خود گرفت زیرا چه امید است که شیخ فخر الدین از او در دست جامه  
 بر دست نخواستند و این معنی سلطان را خوش نیامد آخر بر قطب بن و بر اعراض بسیار کرد  
 اما چه سود او در محبت این طایفه ثابت قدم بود فی الجمله چون علماء و مشایخ بخت با جان خود میکرد  
 عرف دولت با دو فرستادند شیخ فخر الدین زراوی نیز آنجا تشریف برده از وی بگوید که حرام زیارت  
 بیت اعداست چون در گذر که کن تمام رسیده و خواست که در چهارم راه شود و مکتوبی برای  
 یاران و ولت با دو نوشت در آن این بیت مسطور بود **بیت** یارا دار کی بر طراد رفتن  
 حج بماند افتاده است الغرض خدمت شیخ فخر الدین زراوی سلامت در خانه نگه برسد بعد  
 از طواف حرمین متوجه جانب بغداد گشت علماء و مشایخ بعد از قدم او اسعادتی داشتند  
 استقبال کرده در شهر بردند و چند کاه که آنجا بود علم حدیث بگو کرد و چنانکه جمیع علماء  
 فاضلی که چون ازینجا بازگشتند که بطرف هلی بجهت در یافت سعادت زیارت سلطان  
 المشایخ معاودت نماید بر چهار سو باشند و در آن چهار رخت سلطان بسیار چهاران  
 غرق شدن گرفت مقدمان چهارم پیش شیخ فخر الدین آمده درخواست نمودند که چهار غرق  
 میشود و اگر شما اجازت بدهید قدری رخت در دریا اندازیم که چهار سبک شود خدمت شیخ  
 فخر الدین فرمود که مراد رخت هم چه نرفت که گویم در آنجا ازینجهان بر مصیبت قبل  
 صد ری و معنوی نشسته در کج مشایخه غرق شد بر تیره شهادت فایض کرد **قول شیخ**  
 و لا تقوله الخیر فی سبیل الله انما یأمل الخیر و لا یلین الا لشرف من اشهدا و در باب  
 او است رحمة الله علیه **تذکر** آن حافظ کلام را بدان عارف رموز و آن سجده آن مخلوق  
 ساخته نفس را بفرساید معتدای وقت **شیخ علاء الدین سیاه** قدس سره از جمیع اهل  
 آراسته بود و میان ده خلفا و سلطان المشایخ همیشه سخن سلوک و می گفت و در  
 کشف غوامض کشف و مفصاح مثل مذابذت و در مجلس لانا فخر الدین است یعنی

خود گرفت و چنانکه دست فخر الدین داشت  
 تمام پیش از آنکه جامه بر دست

شیخ الاسلام خط او در قاهره کشا و بود شیخ شمس الدین نجفی و دیگر علمای شهر او و سامع بود  
 بعد از آنکه شرف اراک و خلافت سلطان المشایخ شرفه و کشید از جمیع کارها دست کشید  
 باوصاف بل نفوس موصوف گشت روزی سلطان المشایخ بالای بام جماعتی نماز می  
 گزارده نشسته بود که شیخ علاء الدین فیلی رسید عزیزانیکه نماز بر سلطان المشایخ و در آنجا  
 بودند در صحن جماعتی نماز بخندست شیخ علاء الدین افتد اگر در زمین بزرگ امامت فرما بود  
 خوش الحان او نام و در سلطان المشایخ را در وقت و حال سپید شد از کمال شوق مصداق خاص  
 بخواج اقبال خادم داد که هر وقت از نماز فارغ شود بوی دی چون وی سلام نماز داد  
 دید که فرشته صحنی پیش از خدمت آن آسمان کرامت آورده است بتعظیم تمام آن مصداق  
 اقبال که مقبول اهل بی بود بسینه و سر بر زمین آورده برابر جان نگاه داشت  
 در قی شیخ شمس الدین نجفی شیخ علاء الدین فیلی و دیگر بابان خط او در خدمت سلطان  
 آمده بود در آن ایام شوش ملا عین بود و خطی دهبی را خواند میگردد و سخن در روز  
 حصارتا جابر میگردد سلطان المشایخ چهارم روز آن عزیز از آن حضرت فرمود چون  
 بکنز دل زد دهبی رفتند شیخ علاء الدین فیلی را تهنیت گفتند که لاچار در همان منزل  
 توقف نمود واقع حال بخندست سلطان المشایخ عرض داشت که در خدمت سلطان المشایخ  
 از کمال اطمینان خرج بجهت آن عزیزان در سنگها سن برای شیخ علاء الدین بنیان فرستاد و بنا  
 شده و میاید وی بجهت نگاه داشت آداب بر بنظر خود هرگز بر آن سنگها رسد و همیشه  
 پیش نظر خود میداشت تا آنکه در قید حیات بود و مکالات وی از چاقی سبب یاد کرد  
 با وجود از خدمت سلطان المشایخ نجیب از طلق بود اما یک ششم کای مرید خود گرفت  
 و اکثر مسکنت که اگر سلطان المشایخ در صد حیات مسیو می من خلافت نامه نگذشتی  
 رسانیدی و عرض داشت میگردد می بزدی محمود از کمال سنه بود از مریدان دولت  
 خود سرور از ساخته اما بنده خود را شایان این امر بزرگ نمیداند و در محبت سلطان المشایخ

چندان بی اختیار بود که آخر عمر فواید فواید موقوفات سلطان لایحظ خود نوشت و او  
 خود ساخت و بیشتر حال مش نظر خود میداشت از وی سوال کرد مذکور شد که معتبر  
 از هر علم داری که هر در آن رغبت نمی نامی جواب داد که ای عاقلان چنان از کتب میگو  
 برست اما موقوفات روح افزای خود من گنج کجاست من بدان واسطه است بزرگ  
 خوش گفته **بیت** مرانیم تو با بد صبا کجاست که نیت کجاست زلف تو مشک کجاست  
 که نیت آخر الامر چند روز ذات مبارک آن بزرگ رحمت ماحم شد بچار رحمت حق بود  
 و در خطبه سلطان المشایخ پیش در کعبه و هلیه درونی متصل باریان اعلی مدنون گشت چنانکه  
 کالات و خوارق عادات وی در سیر الاولی ذکر افتاد است درین مختصر کتب پیش آن نذر آن  
**ذکر** آن عاشق محنت فراق کشید آن بعد از دیری جام و صانع آشنید آن مخصوص من بفرست  
 تفریق قطب است **شیخ برهان الدین عماد** قدس سره از جمیع کالات انسانه آراسته بود در روز  
 سماح و ببرد عشق و محبت میان خلفا سلطان المشایخ نظری نداشت و از اکثر یاران اعلی  
 در اراوت سابق بود و در سیر العارفين میگوید که چون سلطان المشایخ با نعمت خلافت  
 حضرت کجنگر بر پله شریف آورد این دو عزیز همراهِ بودند یکی شیخ برهان الدین غیره و یکی  
 شیخ حسام الدین ملکانی و شیخ برهان الدین محبت و اصدق و بخدمت سلطان  
 المشایخ و نیت که تالی که ریخت مبارک رخ و طرف غیث بود زکرم صاحبی الاولیا  
 گوید که این معتر از یادان اعلی هیچ کس را میرسنده و دل بای دادگان عشق و محبت را  
 نیکو مری بود و در ماندگان در و عشق برانگیخ و او ای و خوش طبعان و نیت چنانکه امیر  
 حضرت و امیر خوش بزرگان میگردوسبست طایقت طبع امیر محبت او کتبه بیشتر اوقات  
 در صحبت وی میبود و در شیخ نصیر الدین محمود رحمة الله علیه وقتی که در شهر قلم میکرد  
 بجان وی میبود و کا هر امامت آن عاشق صادق تمام میکرد و شیخ برهان الدین  
 در سماح غلو تمام داشت و او را و یاران او را در رقص طرزی علا حده بود چنان

ذوق

اصحاب این بزرگ اسباب یاران بر تازی میگذشتند و هر که یکساعت بگذشتند بر کوه  
 از ذوق کلام عشق امیر و صفای او و در لفظ تاما قی عمر عاشق جمال ولایت او کتبت  
 و بندگان حق را در اعتقاد و محبت پیرا نمودی مهر از کسی نبود و این همه کمالات  
 نهایت فرستی را کار فرمودی چنانچه میر میگویند که ما در مدح دی گفته **س** غریب  
 این محبت بدینا حیدر سی فی الدنیا غریب و هم آنچه از او که چون عروسی شستاد  
 ساکن رسید او در خلقت نیز صعوبت و سوسه ریاضات محبت بود از غایب صفت  
 کلیه دو تهم میگرد و در خانه خود بر آن نشسته با نفعی بعین حاسن بخدمت سلطان المشایخ  
 رسانیدند که شیخ بر آن الدین غریب سبسی و شینت لاشیند سلطان المشایخ از این  
 مقدمه بپندید چون وی بخدمتش رسید ای سخن گفت و توجه نمود او چنان شده نگاه  
 و در جماعتی نماند در حال خواجها اقبال شام فرمان رسانید که ایجا نماند در ساعت بخانه  
 خود بروید بروی روز سیاه پیش آمد که کجا رود و وجه علاج کند لاجرا شمشیر کمانه خود  
 و دم اقبال و از کربلی اسکو و بعد از چند روز با امیر خسرو و فضل الکریان اعلی فوطه در  
 کلانده خسته بخدمت سلطان المشایخ در آمده در خدمت تقصیر مولانا بر آن الدین نمود  
 المشایخ تقصیر کرده فرمود که اول بطریق نیز فوطه کلوانه خسته بشرف زین نوس بهره  
 کردید و این اعراض سلطان المشایخ منحصر برای تکمیل احوال وی بود مولانا بخدمت  
 مشرف شد چون بعضی یاران اعلی ترفیع اجازت خلافت سلطان المشایخ خطیبی  
 میکنند در انیسان میر حسین و سید خاموش که محبوب ترین مریدان سلطان المشایخ  
 بودند و خواجها بیشتر از خدمتاران قدیم آنحضرت که کجای فرزند تربیت یافته بودند  
 از خواجها اقبال گفته که مولانا بر آن الدین از مریدان سابق است و در اعتقاد اسباب  
 یاران همساز چنانست که فکر او بجهت خلافت بخدمت سلطان المشایخ نمکند خواجها  
 اقبال گفت مولانا بر آن الدین مستقیم شده پیاپی تا بخدمت سلطان المشایخ که در علم

اختصاص

پیران مولانا

چون مولانا بر آمد خواجها اقبال خدمت مولانا را پیش برده سر چلو پیش نزد آن محفل بر او بود  
 و سلطان المشایخ در آنوقت میان حجره چوب خانه که بالای بام جامع عثمانی بود و بر چهار پای  
 غلطیده و لحاف با لاکشیده اما روی مبارک ایشان از لحاف بیرون بود خواجها اقبال عرض  
 کرد که مولانا بر آن الدین غریب بنده قدیم آنحضرت بایوس میکند و امیدوارم حضرت است  
 سلطان المشایخ چشم مبارک ز کرده جانیه مع اقبال دیدن گرفت مولانا زین پویا  
 کرد و بعد اقبال هم در نظر مبارک سلطان المشایخ بقیه جاهمای خاص باز کرده و پیرا چو  
 کلای که صحبت آنحضرت یافته بود بگشاید و پیش سلطان المشایخ بر دست مبارک آن  
 پیرا من و کلاه نهاد بعد از آن خواجها اقبال در نظر آنحضرت آن جامه مولانا بر آن الدین  
 پوستانید و گفت که شما هم خلیفه اید و درین باب آنحضرت مساکت بود و سکت و دلیل  
 رضا است بعد از نقل سلطان المشایخ مولانا بر آن الدین غریب سینه سال در قید حیات  
 بود و دست سبعت بخلق میداد و در ارشاد و طالبان صادق مشغول بود اکثر مردم خوب  
 سبب چیت وی بمرتبه تکمیل رسیدند از آنکجا که شیخ زین الدین بود که بعد از وی رسیدند  
 اقبال و نشست و سلسله مولانا از وی در ملک کنس و ارج تمام یافت شیخ زین الدین  
 مریدی بود و میر حسن نام وی مظهر طاعت شیخ را نوشته است سبب سببهای خورشید آن  
 مستور است و شیخ کنس حاد مصنف کتاب شایع القیام نیز مرید شیخ بر آن الدین غریب است  
 الغرض بعد مولانا بر آن الدین لطیف بود که در رفت و آنجا شهرت بسیار یافت  
 و هم در آنجا بر حمت حق پوست مرقد پاکشیدی در یو که عرفه و لایا و تا امر و ز قبایح  
 خلق آن فضا است و آن ولایت در تصرف است و شهر بر آن پور نیز بهم مبارک کنی  
 آید و شده و قاضی متوجهی که در آنرا از کل مریدان حضرت کجنگار بود و مردم آن دیار  
 او را ز زری ز بخشش میگویند هم در جوار شیخ بر آن الدین غریب بود یو که رسیده است  
 صاحب مقام عالم بود و وفات شیخ بر آن الدین غریب در دهم ماه صفر سنه اتمی و هشتاد و سی و هجده

الدین

واقعه شد رحله علیه **در آن** طیار عام حکومت آن مقیم مقام حیرت آن روز در آن سجا  
 قطب عالم **شیخ و جلال الدین یوسف** قدس سره بعضی در آن شیخ یوسف کلاکری و چند بر  
 مینویس او یکم حضرت سلطان المشایخ در قضیه چندیری سکونت لغتین را کرده بود و  
 از کل خلفاء آنحضرت است صاحب سیر الاولیاء که یک مولانا و جلال الدین یوسف در اودت  
 و خوف سلطان المشایخ از جمیع باران علی سابق بود و در زهد و عبادت هم بدر خندق  
 و محبت نظریه بدشت و پیری و پذیران حکام خلاق آراسته بود و این بزرگ را منافی کلمات  
 چند است که قلم از قلم آن عاجز آید و مولانا بران الدین خزینه سبط و خجسته سلطان  
 المشایخ چو است خیا که وی بواسطه مولانا عمر کلاکری و هم آنجای آرد که مولانا و جلال الدین  
 تبحر عشق بخدمت حضرت سلطان المشایخ بود و وقتی وی از سرای داری که شش ماهت کرده  
 از و هلی است قصد ملازمت سلطان المشایخ کرد چون چند قدم از خانه قدیم خود بیرون  
 آمد در خاطر گذرانید که بخدمت حضرت بر آید یافت فی الحال جانب غیبت بود معانی  
 زدن آغاز کرد از صدق اعتقاد و مویم معانی خود را بر در خانه حضرت سلطان المشایخ  
 دید بشری بن یوسف بهره مند کرد و وقتی دیگر از چندیری اراده خدمت سلطان المشایخ  
 کرده بود از غایت اشتیاق در دل گذرانید چه خوب شود که من پیرم و همین ساعت  
 سلطان المشایخ را دیدم حق توحی چون ساعت او را بر آن بچینت پور رسید و او را  
 مرحمت سلطان المشایخ بهره مند کرد و هم آنجای نوبت که وقت در زانوی مبارک  
 سلطان المشایخ طلقه حادث شد و اما سر که در و از غلبه در و ضعف بسیار دیدن شریف  
 ظاهر شد خلق از اطراف چنانچه چون داود و شمشیرهای دیگر که آمد و مریدان علی بن  
 تالی برای عبادت آمده بودند مولانا یوسف هم از چندیری آمده بود چون بشو قیامت  
 فایض کردید اول برای صحبت ذات شریف فایض العباس نمود و بعد تمام فایض سوی زانو  
 مبارک میدرد و روز سلطان المشایخ فرمود چندین کسان آمدند و دعا کردند و شریف

مولانا یوسف در روز التماس فایض نمود و بر زانو قدم نهاد و فرمود زانو آر میاید  
 و وجود مبارک شده بعد سیوم روز سلطان المشایخ غسل کرد و روزی سلطان  
 المشایخ راه وقت خوش بود و خواجها قبایل را فرمود و فلان کان چوپین را از میوه بر کرده  
 اقبال همچنان کرد پس آن کان را بدست مبارک گفته فرمود که امر و شمس است که این  
 کان بر دست احوال مولانا یوسف همان میکند و بی فی احوال و امن و از کرده بیشتر شد  
 سلطان المشایخ کان را در و امن مولانا اخذ فرمود و حق توحی برانانی و ایامی و اما  
 که امر کند مولانا یوسف میفرماید که از آن روز بازانان و نعمت سچ سچ کبریت و حق توحی  
 مراد زمان خود میدارد و امیدوارم که با ایان خواجها بر در و سبب یافتن خلافت شیخ  
 و جلال الدین یوسف پیش از جمیع باران اعلی در لیل و لیا چنین مینویسد که در عهد سلطنت  
 سلطان علا و الدین غلجی امیری بانکه بسیار برای فتح چندیری لغتین شده و آن  
 و آن امیر را بخدمت سلطان المشایخ اعتقاد در اسب بود از نماز مندی تمام معروض  
 که پادشاه را برای مقامی طلبت کرده است اگر باران از حضرت نیز بر مانا هر دو بر نیاید  
 او بروم سلطان المشایخ مولانا و جلال الدین را طلب فرمود او را بشرف خلافت و  
 اجازت خود مشرف گردانیده بولایت چندیری روان کرد چون در آن مقام  
 رسید در اندک مدت اولایت مفتوح گشت و مولانا و جلال الدین یوسف در آن مقام  
 سکن شدند بعد از آن از خلق آن دیار هر که بخدمت ارادت بخدمت سلطان المشایخ  
 آمد میفرمود که من تمام در چندیری مولانا یوسف ارادت آرید و همچنین تصور  
 کنید که وی برین فقیر بود پس بدست جمیع خلائق چندیری بخدمت مولانا یوسف توجیه  
 نمود و اما وی از غایت ادب اعتقاد که در آن وقت گفت تا ما دام که سلطان المشایخ  
 در صد حیات باشد من خلق را در دست نمیتوانم در آید و لیکن جای بدین مبارک آن  
 حضرت با قوت تمام از ایشان تمام و شکر را تلقین ارادت کنم چنان تصور کنید که ذات

مشهور

بیعت

شرف سلطان المشايخ حاضر است الغرض برین پنج میگردد در آخر عمر که سلطان  
 المشايخ ده کس برای خلافت انحضرت اختیار کرده از آنجا که مولانا وجه الدین بود  
 که مکرما شرف خرقه خلافت انحضرت بهره مند گردید و دوران وقت بر زبان مبارک  
 سلطان گذشت که شیخ وجه الدین یوسف در ارادت و خلافت از همه سابقین است  
 بران سعادت پیروز و نور علی نور شد و خدمت مولانا بغایت معظم و مکرم بود و در  
 کشف کرامت بر او مشاهده بودند اکثر خلائق از فیض نعمت او بهره مند گشتند و در تقدیر کائنات  
 در قصد چندیری قیامت خلقت آن دنیا بهت رحمة الله علیه ذکر آن بجزای خلائق  
 آن از اذن اعلیٰ آن عارف عالی مقام مقتدای قوم شیخ شهاب الدین امام قدس سره  
 مرید و خلیفه و امام حضرت سلطان المشايخ بود حالی دلپسند و اخلاقی فکرو معنی  
 بلند داشت و از جمیع اوصاف اهل تصوف آراسته بود و از ذوق سماع حظ تمام  
 در بهت صاحب سیرا و ولایا مینویسد که چون مولانا شهاب الدین بشرف ارادت سلطان  
 المشايخ فایض گردید و اربابان شد که خواهر فوج را تعلیم کند و این خواهر فوج و برادرگان وی  
 خواجگارون هر دو عزیزان خواهر زاد و حقیقه سلطان المشايخ بودند و از غایت حرمانی  
 ایشان از بجای فرزندان برورش تربیت میفرمود چنانکه کمالات خواجگارون و خواجگار فوج  
 میان اقربای سلطان المشايخ مفصل ذکر کردیم درین مجلد که بجایش آن ندارد و بعد  
 مولانا شهاب الدین با حجر باخورد و در میان جماعت علمای زمانه و شاد و میان یاران و خدمتگاران  
 خاص سلطان المشايخ پرورش یافت و چند روز آیه وضوی سلطان المشايخ میساخت  
 رفته رفته تربیت تکمیل رسید او در قرأت قرآن بغایت خوش الحان بود و وقت آن داشت که  
 بشرف ارادت سلطان المشايخ فایض کرد و این امر ممکن نبود چرا که مقام امامت انحضرت  
 شیخ زاده در سنین خواجگار محمد بن شیخ به الدین اسحاق پسر حضرت کبشکه قدس سره و مولانا  
 واکروی تهرانی حاضر شد بر او و وی خواجگار موسی بنیابت خواجگار محمد کو را امامت کرد

گام

بجای

چنانکه بزرگی و احوال هر دو شیخ زاده در سیلابی نوشتیم و قتی خواجگار محمد و خواجگار موسی  
 بجهت زیارت حضرت کبشکه جانب او چو من رفتم بودند و خواجگار اقبال خادم بنیابت ایشان  
 مولانا شهاب الدین را بجهت امامت پیش فرستاد و مولانا دین امامت قرآن بغایت  
 خواند چنانکه سلطان المشايخ را وقتی خوش پیدا گشت بعد از فراغ نماز معصوم  
 مولانا شهاب الدین عطا فرموده و انواع مهربانی نمود و تا آخر حیات سلطان المشايخ  
 مولانا شرف امامت انحضرت متقیم بود و بعد از وفات انحضرت مولانا شهاب الدین  
 بطرف دیو کبیر رفت و خلق را در بهت و ادون گرفت و آنچه شهرت بسیار یافت  
 و عالمی از فیض او بهره مند گشت و باز از دیو کبیر شهر دهلی تشریف آورد و مدتی بر مسند ارشاد  
 ممکن بود و هم آنجا رحمت حق پیوست و در قضا و شهادت همی بکار خوانده خود مد فون گشت  
 علیه بعد از وفات شیخ کریم الدین بن شیخ شهاب الدین امام بکام بر خود بر مسند ارشاد نشست  
 و در تربیت مریدان شایع عظیم و حالی قوی داشت و کمالات شیخ کریم الدین از اینجا قیاس نماید  
 که شش خواجگار معبود یک شاه با دره امام ارادت او پرورش یافتند به تیسرگی کمال ارشاد احوال  
 معبود یک بجای خود نوشته آید رحمة الله علیه ذکر آن آید بحال ذات مطلق آن گشت اسرار  
 مدقق آن محبوب حضرت سبحان قطب لایت شیخ سلیم الدین عثمان قدس سره و برانحکام  
 تیر گویند و اقبال بر زبان مبارک سلطان المشايخ که نوشته بود این آینه مندر و ستانست سبحان  
 آنحضرتان مندر و دهم خلیفه حضرت سلطان المشايخ است از جمیع کمالات معبود و معنوی  
 آراسته بود و در عیش و محبت و ذوق سماع نظیری نداشت و نهایت ترک تجرد و آزادی  
 بر خود قرار داده بودند و اخلاق بغایت پسندیده داشت و در تربیت ایشان یاران اطمینان  
 بود که چه جمیع خلفا و سلطان المشايخ صاحب مقامات عالی بودند اما این بزرگداشتی و کرامت  
 یکی شیخ نصیر الدین محمود اودهی و دوم شیخ اخضر سلج که از ایشان بسیار مردم خوبت بهتیا یافتند  
 و مقامات بزرگ رسیدند و صاحب ارادت گشتند چنانکه از انبیا کرامت که در تمام کائنات

توب

نامر و سلسله سیمین و در بزرگ جباری اند و تا قاصم قیامت خواهند بود از این جهت ابتدا از خلفی اسطوخار  
 المشایخ از شیخ نصیر الدین محمود ادهی کرد و ختم بر شیخ سراج الدین عثمان میکند بعد از آن حول  
 بعضی مریدان کمال که بقرب سلطان المشایخ مخصوص بودند و ذکر کرده شود انشا الله تعالی ایدیم  
 بر سستی و اول صاحب سیرالاولیای نبوی که شیخ اجی سراج در بابانی کار او بود و در یاد استاد  
 داخل میدان سلطان المشایخ شده بود و در اوقات از همه سابق بود و او را جوانی  
 که موی ریش آغاز شده بود و از لکنوئی قدیم که آنرا کورکویند آمده و سر اوقات بر استان  
 سلطان المشایخ نهاده و در صحبت یاری که طایفه آنحضرت بودند بر درش یافتند و در بعضی  
 او را شیخ سراج او در سن پند و نظر همه را اجداد او اول در آمده سکونت داشته باشند  
 بعد از آن به درش که لکنوئی متوطن شده باشد چنانکه در سیرالاولیای نبوی که او بعد از چند سال  
 برای دیدن والده خود در لکنوئی برقی و باز بخدمت سلطان المشایخ پیوست و پیشتر حال  
 بخدمت آنحضرت مجله الحاکم فارغ البیال بودی و عمر عزیز خود هم در کجای جماعت آنحضرت  
 گذرانیدی و کاغذ و کتاب که بر آن رختی دیگر نداشتت و هم در یک کتابه که تاجی نه چنانچه  
 میدشت سواز نظر محبت آنحضرت کمالات صورت و معنی حاصل نمود و هم تاجی را بد  
 که چون بعضی یاران اعلی را حکم سلطان المشایخ بخدمت خلافت اختیار کرده بودند و خدمت  
 این بزرگ نیز اختیار نمودند چون تذکره است می این ده خلفا مذکور نظر آنحضرت گذشت  
 در باب مولانا سراج الدین زمان شده که اول در جزیرین کار علم است بعد از آن علم حیدر  
 نصیب نداد پس مولانا فخر الدین زراذی عرض نمود که او را در شش ماه دانشمند میکنم آخر  
 همچنان کرد الفرض سید محمد کرمانی مصنف سیرالاولیای که یک شیخ اجی سراج در کبیر  
 سن تعلم کرد و در آغاز تعلیم بر این میزان و تقریف و تواعد مقدمات آن  
 تحقیق نمود و مولانا فخر الدین زراذی بجهت او تقریف مختصر و مفصل تصنیف کرد  
 آنرا عثمانی نام نهاد و هم در حیات خود بخدمت مولانا فخر الدین خواند و پیش مولانا

۳۰  
عنه

رکن الدین اندستی برابر من کافی و مفصل و قدوری و مجمع الجوین تحقیق کرده تا بر تبت  
 افتادت رسید و هم انجانی ار که خلافت نام و نشان مبارک سلطان المشایخ  
 مشرف گشته و آن خلافت نامه پیش از آنکه خود طرف هندوستان غیرت کند  
 شیخ نصیر الدین محمود در او در فرستاد و خود بخدمت سلطان المشایخ ماند  
 و بتعلیم مشغول گشت چون سلطان المشایخ بعد جنت خرامید سه سال دیگر تعلیم  
 کرد و هم در حظه آنحضرت در کلبه خواجیه جهان مرحوم می بود بعد از آن در سلطنت  
 سلطان محمد شرف خلق خلق دهلی را در دیار دیو کیر روان کرد و بعد از آن در دیار  
 لکنوئی رفت و بعضی کتب معتبره که از کتابی نه سلطان المشایخ وقت بود و جاهها  
 آنحضرت که در اوقات خوش یافته بود بر او بر و وقت دیار با کمال ولایت خود  
 بیار است و خلق را دست سبقت دادن گرفت چنانکه پادشاهان آن ملک از اهل این  
 او شدند و عمری بر کمال یافته بود بر خورداری تمام و تعریفی فی المذازه داشت  
 که در فهم در نیاید و در اخبار و در اخبار مینویسد که چون شیخ اجی سراج با خدمت خلافت  
 از پیش سلطان المشایخ اجازت ولایت لکنوئی یعنی بنگاله یافت و خوارت که  
 بجانب وطن اصیلا خود متوجه شود بخدمت آنحضرت التماس کرد که انجانی شیخ علا الدین  
 مردی دانشمند و عالی جاه است با وی مرا چگونگی را آسین فرمان شد نعم مجر که وی  
 خادم تو خواهد بود پس همچنان طلب هر شد که او را در آن ملک شیخ علا الدین المشهور  
 بشیخ علا و حتی بخدمت او پیوست و تربیت یافت تا بمقام اشیا رسید و بعد از  
 وفات شیخ سراج الدین قایم مقام او گشت و سلسله شیخ از سبب وی در تمام عالم  
 شهرت یافت چنانکه احوال و یکجای خود ذکر کرده آید و هم در اخبار الاحیاء را ملوظ  
 شیخ حسام الدین نامیکوری قدس سره نقل میکند که روزی در ویشتر از طاواده  
 سهرورد همان شیخ سراج شده بود چون تبت آمد بعد از آن از خفتن شیخ سراج

۳۰  
عنه

کمال الدین

شاهنامه شکر گردید

جامه از تن مبارک بر کشید و بر پسترها نهاد و آن درویش تمام شب نماز متوال بود چون در  
 شدخ بر حاست و بوضوئی شب نماز را نمود درویش شکر گردید گفت عجب کاری که تمام  
 در خواستی و نماز با عبادت و وضوئی کردی شدخ انجی سراج از وی تو اضع بسیار نمود  
 فرمود و لیکن من کلائی دارم و دزد در پی آن کالا هست نگاهبانی آن میکردم  
 اگر عاشق مسجد نیاید در آن عاشق همیشه در نماز است ویرا کمالات و خوارق عاده  
 بسیار است صاحب سیرالا و لیا کوید که چون وقت نعل شدخ سراج الدین عثمان فرستاد  
 رسید در سواد لکنونه قدیم که خانه مشهور بود بگفته مدفن خود مقامی خستیار کرد  
 اول در مقام بعضی جا همای سلطان المشایخ که بر اثر خود برده بود بتعظیم تمام دفن کرد  
 و بران کوری ساخت بعد چون وقت نقل شده و وصیت کرد که مراد را بیا مان کو  
 جا همای سلطان المشایخ دفن کنید چون بر حمت حق بوست هم در میان کو جا همای  
 سلطان المشایخ مکن یافت و از برکت جا همای سلطان المشایخ از قدیانی قبلی  
 حاجات هند و سبستان و خلفا اوتان غایت در اکثر بلاد هند و سبستان خلق را  
 دست بیعت میدهند چنانکه در تمام عالم شهرت رحمة الله علیه و صاحب اخبار الاقبا  
 از ملفوظ حضرت شیخ حسام الدین مانکیبوری نقل میکند که حضرت شیخ محمد قدس سره را  
 نیز از جمله خلفا حضرت سلطان المشایخ نوشته است که این شیخ محمد خلیفه آنحضرت  
 اما در لباس ملوک صورت اغنیاء خود را مستور میداشت و در صحبت پادشاه وقت می  
 گذرانید وقتی او در قضیه مانکیبوری رسید قاضی قضیه با پیش چشمه دیدن او آمد و در خاطر  
 کرد که اگر ما را نیات بد بدیش نام کرده صاحب ولایت است شدخ گفت مولانا جلال الدین  
 مدعیان در پی امتحان می آیند باره نبات حاضر آند چون بسوف صورت مشرف  
 شدند آنچه زیت کرده بودند پیش خود حاضر دیدند مولانا جلال الدین مذکور جده  
 مخدوم شیخ حسام الدین مانکیبوری است که در پیش محمد بود و چنانکه احوالی در ذکر

ن

شیخ حسام الدین مانکیبوری نوشته آید و این روایت غریب غیر از اخبار الاقبا  
 در دیگر کتاب بنظر نیامد و این نیز معلوم نیست که مرقد شیخ محمد کجاست رحمة الله  
 ذکر آن شاه بازان بلند پروازان عارفان محرم راز آن جمیع مکان نورانی  
 یاران سلطان المشایخ شیخ نظام الدین محمد بدوانی قدس سره را در احکم صاحب  
 مناقب فضایل و کرامت بعضی یاران اعلا که بشرف ارادت سلطان المشایخ  
 مشرف شده بودند اما بدولت خلافت نرسیده و لیکن بقرب و شفقت  
 سلطان المشایخ مخصوص بودند احوال هر کدامی از ان بزرگان جدا جدا  
 نوشته است و درین مختصر کتبیش آن نثار در مجالی از کتابت کور انتخاب کرده  
 احوال هر یکی از ان بزرگان تیر کا از ان نوشته مرا تید مکر ذکر دوسه سال جدا  
 بعد از اتمام این ذکر با نوشته تخیل بر من مختصر کتبیش شد و الله ولی التوفیق  
 اول از مریدان پاک عقدا سلطان المشایخ خواجہ ابوبکر نامدویت قدس سره  
 که از علم و زهد و تقوی بر سیرت و صورت سلف بود و بترت و مصاحبت سلطان  
 مخصوص و پیش از آنکه سلطان المشایخ بدولت خلافت حضرت کبیر مشرف شود  
 خواجہ ابوبکر بخدش معروض داشته بود که هر گاه شما سعادت خلافت حضرت  
 کبیر فرمایید من خدمت شما ارادت می آیم چون سلطان المشایخ  
 با نعمت خلافت در دهلی رسید میر محمد کمانی جد مصنف سیرالا و لیا کوید  
 کبیر بود خواجہ ابوبکر را آن شیخ یاد داد که عهد و پیمانید نمود وی جواب گفت  
 که بر ما میخوابیم اتفاقا سلطان المشایخ از زیارت حضرت خواجہ قطب السلام  
 بخیار او نش قدس سره بازگشته بود چون درون دروازه بزرگ شهر دهلی وارد  
 انان طرف خواجہ ابوبکر نامدوی پیداشده دیده که از ناصیه مبارک سلطان المشایخ  
 نوری ظاهر شده است که لمعان آن نور با سماں میسرید بخورد و بدین این حال

در قدم سلطان المشايخ آورده درخواست ارادت نمود سلطان المشايخ تبسم کرد و فرمود  
که مستظربان بودی گفت معاينه کردم پس رانها راه او را دست بچست داد و کلاه  
خود بر سر او نهاد و خواجوا بگو بکر ماند و بي بغايت مردی ببارکت بود و قبر خواجوا نیز در حقه  
سلطان المشايخ در میان جبهه تره یا ران اعلى واقع شده است رحمة الله عليه و هم  
از مریدان پاک اعتقاد آنحضرت قاضی محی الدین کاشانی است قدس سره که بود و فرمود علم  
و حلم و زهد و تقوی میان یاران اعلى مشهور بود و این بزرگان در دوران علم و کرامت  
بنسبت قاضی قطب الدین کاشانی و او ستاد شهر دهمی بود است و با جندین فضایل است  
ارادت سلطان المشايخ بهتر عهد سعادت هاست نیز دریافت و در نظر آنحضرت او را  
عزتی تمام بود هر وقت که بخدمت سلطان المشايخ می آمد آنحضرت قیام تام می آورد  
و این دولت از یاران کم کسی بود و از ایدین می مجلس دراز گشتی و مشکلات علمی و حکایات  
اهل طریقت و ربور است عشق و سوالات و جوابات و لطایف بسیار واقع شده و  
هم در ابتدای ارادت آن تعلقات دنیا دست بدشت و مثال او را که مایه دشمنی است  
بخدمت سلطان المشايخ آورده پازه ساخت و فقر و مجاهده پیش گرفت و در این  
درین کار ثابت قدم بود سلطان المشايخ خود هسته بود که او را خلیفه و جانی بنشین  
خود کرد و انداخته قاضی مردم حوال قاضی را پیش سلطان علاء الدین ذکر کرد که سلطان  
فرمود قضای او دو که موروث قاضی محی الدین است با انعامات و قریات بد و مفوض  
مفوض دارد قاضی این خبر شنیده بخدمت سلطان رفته و احوال معروضه شدت کردی  
خواست من سلطان این نوع فرمان داده است سلطان المشايخ برنجید و گفت البته این  
معنی در خاطر تو گذشته باشد الغرض قاضی راز و زسیا پیش آمد حیران شد آخر بعد از  
یکسال سلطان المشايخ از وی خوشنود گشتی می بخدمت پست نمود و هم در حیات  
سلطان المشايخ بخوار رحمت تخی پوست رحمة الله عليه و **سیوم** از مریدان پاک اعتقاد آنحضرت

ویر الدین

و جید الدین بابلی است قدس سره که در زهد و تقوی و بندت مجاهدت و ترک و بجزید در  
زمان خود ممتاز بود و مولانا را بخدمت حضرت علی السلام صحبت بود و باشارت حضرت بخدمت  
سلطان المشايخ ارادت آورد و روزی مولانا را با مرده غیظت شد در دل مولانا کجا  
بید گشت آنروز فرمود چیزی مشکل داری بی پرسس مولانا را شبهاست علی بسیار بود و یک  
جوابهای شافی گفتند که حدیثی که میند قضا و قدر را نیز بیان فرمود بعد از آن گفت که  
تو مرید گیت مولانا عرض کرد که مرید سلطان المشايخ ام بس فرمود که شیخ نظام  
الدین قطب است وقتی مولانا وجه الدین زیارت حضرت کفشد که خواجوا درین وقت  
آوازی از روضه بر اند که خوش آمدی ابو حنیفه بابلی و این بزرگ هر که کنی بی بر خود ندانی  
و بوقت سبن گفتن فحول علماء از انوی ادب بخدمت نشسته بهره مند گشتی روزی در  
سلطان المشايخ گفتند مای مولانا که شد سلطان المشايخ از کمال مهر باقی گفتند قیاس  
خود رحمت فرمود مولانا سعادت مندی داری و دانستی آن گفته را در دست خود  
بچیده و بر بست و پاره پاره ان شد چون این واقعه بخدمت سلطان المشايخ بر گشت  
فرمان شد او را بگویند که برای زیارت حضرت خواجوه قطب السلام بختیار اوشی  
برود چون مولانا بشرف زیارت حضرت خواجوه مشرف گشت تمام کجا گفتند می کم  
شده خود نیز یافت و را کمالات بسیار است آخر این عالم نقل کرد بر حوض شمشیر  
در حقیقه قاضی کمال الدین صدر جهان مرحوم مدفن یافت رحمة الله عليه **چهارم**  
از مریدان پاک اعتقاد آنحضرت مولانا فخر الدین مروزی است قدس سره که کمال ارفع  
و کمال تقوی آری است بود و حافظ کلام ربانی و از مضامین و مریدان سابقین  
سلطان المشايخ بود آخر عمر بخدمت آنحضرت در غیبت تکلیف شد و بمیان  
تقوی و نهایت ترک و بجزید پیوسته کلام می گفتی کردی و از اختلاف خلق  
مجرد زبانی و در غایت عظمت و کرامت بود با مرده ان غیظت داشت وقتی



این بزرگ بخدمت سلطان المشایخ معروض داشت که این کتاب غایتش بود  
 و پیش من کشید که آری بیستم کوزه بر آب از غیر سیدان کوزه را بشکنیم آری بیستم  
 و کفتم که من آب کرامت بخوام خود در سلطان المشایخ فرمود بایستی خورد و وقتی  
 نیز خواهم که شاه کنم پیش من کسی بود که شایسته بود درین میان و دیوانه کجاست  
 و از دیوانه شایسته نبودن اندک ستم و مشایخ کرم و سلطان المشایخ رفته بخط  
 مبارک خود بجانب مولانا فرید الدین مروزی نوشته بود و نسخه آن اینست که اتفاق  
 اصحاب طریقت و ارباب حقیقت است که اینم مطلوب و اعظم مقصود از خلقت نیز محبت  
 رب العالمین است و آن بر دو نوع است محبت ذات از مواهب است و محبت صفات از  
 مکارم است از مواهب است که سبب عمل بنده را بدان تعلق نیست و هر چه از مکارم است  
 هست طریق کتاب محبت نام ذکر است مع تجلیه القلب عاصم و این را فرایغ  
 شرطت و فرایغ را چهار شرط هر چه باطل شرطت مانع مشروطت خلق و دنیا نفس و  
 شیطان الحاکم درین بیتی ساعت فاسد کمال است و از اینجا قیاس باید کرد که سلطان  
 المشایخ درین مختصر چه گفته است یا فرموده است آنچه چون مولانا فرید الدین مروزی  
 نقل کرده است در خطبه که سلطان المشایخ در چوبو تره یاران اعلی مد فون گشت جمله  
 علیه **پنجم** از مردان پاک اعتقاد آنحضرت مولانا فصیح المله الذی است قدس سره  
 که بود فو علم و فضل و تقوی آراست بود و از اکثر یاران اعلی در ارادت سابق است  
 و در مجلس سلطان المشایخ اکثر سوالات علیه است که آن سوالات حقایق کردی و  
 بجوابها شافی مشرف گشتی و بسیار است وی آن بود که در او ان فایده قاضی محی الدین  
 کاشانی و مولانا فصیح الدین کجایی بودند فضل ربانی جذب جمالی مولانا فصیح  
 الدین را در بود و خواست که قدم در راه حق نهاد و علم را بفعل آرد اندک فصلی تعلیم بود  
 ملک سبکبار یک سلطان عیانت بلین که سبب ضروری فرزندان داشت ترا

محبت ذات و مواهب

مختصر چوبو تره

طریق دفع خلق عزالت از راه و طریق دفع  
 دنیا فاسدت و طریق دفع نفس شیطان

داد و نظر بر کرم حق داشت روزی قاضی محی الدین کاشانی در خانه آمده گفت  
 که من کتاب سلوک المشایخ مطالعه کردم در اینجا نوشته است که روز قیامت هر کسی از  
 خلائق زیر علم بزرگی که بر او بود مذکور است خواهد بود پس اینم دست بزرگی باید گرفت  
 و در آخرت خود را در حمایت شفاعت کیمی باید گذاشت و در آن ایام چند بزرگ صاحب شایه  
 و صاحب امت در شمشیر بودند این هر دو بزرگ بجهت ارادت متروک شده پیش سید  
 رفتند که مرد کار کرده بود و بسیار مشایخ کبار را دیده از وی استفسار نمودند که با ارادت  
 آری من آن سید گفت که امر و مشایخ نظام حلیفه شیخ فرید الدین کجاست بهترین مشایخ  
 کبار که بود فو علم و تقوی و عقل و عشق و در دو وقت آراسته است هر دو عزت بخند  
 سلطان المشایخ رسیدند در خواست ارادت نمودند آنحضرت قاضی محی الدین کاشانی  
 مرید کرد و در باب مولانا فصیح الدین فرمود که آنحضرت گفت که بر سیده بعد از آن ترا  
 مرید خواهم کرد او حیران شد که کجاست که از عالم نقل کرده است این چطور خواهد بود  
 سلطان المشایخ فرمود که هر شکالی پیش می آید اولی آنحضرت کجاست که رسید  
 بعد از آن بعلی آریم الغرض بر زدیک مولانا نیز مشرف ارادت مشرف گشت و کمال  
 صورت و معنوی ممتاز گشت و در تمام حیات سلطان المشایخ بجز رحمت حق نبوت  
 رحمت الله علیه **ششم** از مردان پاک اعتقاد آنحضرت مولانا جمال الدین است قدس  
 سره از او صلوات حق بود و در شغل باطن استغراق تمام داشت و مشغولی باطن  
 بجدی بود که در مجلس سلطان المشایخ چنان مشغول بودی که از خود خبر ندانستی و نیز  
 آنحضرت گذشته بود که مولانا جمال الدین را وقتی می پرسید که او را از غیر حق یاد می آید در  
 میان باران اعلا این نفس سلطان المشایخ در باب وقت کمال او از اینجا نگاه باید کرد  
 او نیز در حیات آنحضرت بر حمت حق نبوت رحمت الله علیه **هفتم** از مردان پاک  
 اعتقاد آنحضرت مولانا جمال الدین او وی است قدس سره بزرگ بجز مرید و محو

بود و هم از ابتدا تا انتها تکی مکنی است و از پیشتر باران او ده در ادرات سابق بود  
 تریک معظم و مکرم و قتی باران اعلا که از او ده بود مذاق کرم که در مذکرات تعلق  
 کردن از سلطان المشایخ باید گرفت که هر یکی از ان یاران عالی مخرج بودند اما چگونه  
 آنحضرت مشغول تبحر شده و لیکن هوس اینکار که عمری بدان مشغول بود مذاق تبحر  
 القرض مولانا جلال الدین را بر این آوردند که درین باب عرض کند چون جمیع باران  
 آمد در مجلس آنحضرت حاضر شدند مولانا عرض نمود که اگر فرمان محمد و هم بیاید  
 گاه کاهی بخت کنند سلطان المشایخ دانست که این سوال بسیار است فرمود من  
 چه کنم مرا از ایشان مطلوب دیگر است ایشان هیچ نیاز پوست در پوست انداز  
 چند روز است ملکی صفات مولانا جلال الدین را در محنت واقع شد بدار البقاع  
 فرمود رحمة الله علیه **مشم** از مریدان پاک اعتقاد آنحضرت خواجہ کریم الدین سرخند  
 المدعو به بیان است قدس سره در حکام اخلاق مثل خود در آفاق مذمت ظاهر  
 باطن از اوصاف اهل تصوف آراسته بود و فضایل بسیار در علوم بی شمار و طبع در غایت  
 لطافت و عقل کمال در نهایت فراست ازت و بد روی خواجہ کمال الدین سرخندی  
 که وزیر اقلیم خراسان بود و تقوی در دیار هندوستان رسید و با انواع مردم  
 هند مخصوص گشته از ملتان تا نانی چنانچه در میان بود و اجود من و غیر ذلک در اول  
 و مرید حضرت کج شکر بود و در حضر خواجہ محمد بن شیخ بدر الدین اسحاق سپهر بزرگوار  
 اشارت سلطان المشایخ در جلال الکلیح خواجہ کریم الدین مذکور شد از نسبت  
 قرابت آن خاندان بزرگ سلطان المشایخ نهایت توجیه در حق وی دانست و بواسطه  
 لطافت طبع و نظم دینداری و همت بلند او اکثر اهل دانش سیر محبت او بود و در خصوص  
 شیخ ضیاء برنی و امیر خرم و امیر حسن با وی بخت فوق العاده بود و بعد از نقل سلطان  
 المشایخ موجود در خواست سلطان محمد تغلق شاه بیدین سلطان رفت و

بأنواع

و با انواع مردم مخصوص گشت تا بخت با شیخ الاسلام و از الملک سکنان آن محاط شد  
 و در آن دیار رفت و امور و مهمات مسلمانان آن دیار بعقل کامل خود بر جا و بعد  
 بود احسن فیصل داد و خواجہ کریم الدین جمالی با کمال و است و بزور صلاح آراسته  
 بخلعتی خاص سلطان المشایخ مشرف شده آخر الامر در سکنان آن بجا رحمت  
 پوست و خاک و امر و زوتیای چشم خلق آن دیار است و از وی دو پسر ماندند  
 یکی خواجہ احمد دوم خواجہ نظام الدین هر دو بزرگ زاده بر جا و بزرگان خود  
 از جمیع کمالات انسانی و بکمال صوری و معنوی آراسته بودند رحمة الله علیه  
 از مریدان پاک اعتقاد آنحضرت قاضی شرف الدین است او را قاضی شرف الدین  
 فیروزکی هم میگویند قدس سره بود و نور علم و زهد و ترک آراسته حافظ کلام ربانی  
 و عاشق درگاه سبجانی بود اگر کسی را دید که گمان برد که فرشته بر روی زمین  
 می رود و آنچه بایحتاج خانه بودی از غله و بنهرم بدست مبارک ز خانه آوردی  
 طریق سلفی و ورزیدی **س** خوشبخت است خوارش و بکتابهای کمال  
 کسای بروز کارم نیست و کسوت این بزرگ جابر و جاد بود و بخدمت سلطان  
 المشایخ ویرا محلی تمام بود و در مجلس مولانا حسام الدین ملتانی و یاران مقرب  
 حاضر میبودند بیشتر سخن این بزرگ کردی آخر قاضی شرف الدین بطرف دیوبند  
 رفت و همای بدار بقا خواجہ رحمة الله علیه **دوم** از مریدان پاک اعتقاد آنحضرت  
 مولانا مهاباد الدین او همی است و این بزرگ را دارالامانی هم میگویند قدس سره  
 علمی افزون تقوی کامل داشت که بر او شش علم نمودی اما باوصاف اهل تصوف  
 بود و از غایت زهد هر روز غسل کردی وی وطن قدیم خود ملتان را گذارنده تبحر  
 سلطان المشایخ در دهلی سکنت نمود تا آنکه ازین عالم فانی بعالم بقا فرامید  
 رحمة الله علیه **سوم** از مریدان پاک اعتقاد آنحضرت شیخ مبارک سکن کوچه

بزرگوار کوشیدند

اورا امیر داد و نیز کوی مقدس سرخ و احی که وی امیر داد سلطان علاء الدین غلی بود  
 بعد از ازاوت سلطان المشایخ از جمیع تعلقات بترک کلمه دسینه مصفا و مو  
 و لکشا و دشت و عاشق جمال پر خود بود و آنحضرت در باب چندان التفات میفرمود  
 که چند فقره بخط مبارک خود با انواع مهربانی برای او نوشته باشد و بیان او ده چنانکه  
 شیخ شمس الدین یحیی و شیخ نصیر الدین محمود و شیخ علاء الدین نبلی و عزیزان دیگر چون  
 از خدمت سلطان المشایخ باز میکشد فرمان میدهند که هرگاه در کوی پیر بسید شیخ  
 مبارک را بر زمین کمال وی از بیجا قیاس باید کرد و همتی بسیار بلند دشت در خانه هر که  
 طعام فرستادی خوانی از راسته با انواع نعم و راهانی شفاف پیش بها فرستاد  
 و تا گیر کردی که آن خوان با آن اوانی باز نیارند و نمانی نیک با این کفر روی در آخر  
 عمر خیزد روز زحمت زاحم حال می شد بجا لقمه خواهد در پایان سلطان المشایخ  
 مدفون گشت رحمة الله علیه **دو از دهم** از مریدان پاک اعتقاد آنحضرت خواججه علی  
 ساکن که است قدس سرس یونا و مصفا آراست و نیز در تقوی بی پرستید و در  
 اوایل بکار دنیا ملک و ملک را معظّم بوده است در آنچه سلطان علاء الدین نظر  
 سلطان جلال الدین حاکم سکار کرده بود و خواججه بنوید الدین پیش او کارهای نیکو بجا  
 می آورد چون بعد از ازاوت سلطان المشایخ بهره مند گردید از جمیع مراد است  
 دنیا بر آمد هر خدمت آنحضرت شعار خود ساخت در آن ایام سلطان علاء الدین  
 بر تخت سلطنت دهنلی نشست و این بزرگ یاد کرد چون شنید که تارک دنیا  
 شده است کنس خدمت سلطان المشایخ فرستاد که التفات نموده خواججه بنوید  
 را در خدمت فرماید تا کار از پیش برگیرد آنحضرت فرمود که او را کاری دیگر پیش آید  
 است در استعداد آن کار است امتصاص یک سجام پاشا آورده بود و گفت بخندم  
 تمامه را بخواهید که همچو حرفه کنید آنحضرت فرمود همچو خود چه باشد بهتر از خود میخوانم

بقره پاره

چون پادشاه این جواب شنید دست از دشت حتی تقاضا او را همه مرتبه بزرگ  
 رسانید بقره در پایان روز صد سلطان المشایخ میان یاران و خدمتگاران واقع شده  
 است رحمة الله علیه **سیزدهم** از مریدان پاک اعتقاد آنحضرت خواججه تاج الدین دلاور  
 قدس سرس که صورت زهد و تقوی بود و در او ایل لعلق باهل دنیا دشت از تأملات  
 الهی از آن منزلت ترک گرفت و در محبت سلطان المشایخ یکبار که در هر چه بود بر  
 فقر و مجاهده شعار خود ساخت و بجز در آن نام مبارک آنحضرت می شنید آنرا هر چه  
 چشم جاری میکشت و در سماع غلو تمام دشت و در نظر کشده عاشقانه میکرد و چنانچه  
 از ذوق او راضی بدلدای حاضران رسید و خلعتنای پیشینها بقولان دادی  
 و بعلو همت و ترک تجرد منسوب بود و آخر در راه دیو کیر بوقت بازگشتش در منزل  
 کیهن بول بدیار مالوه چند روز زحمت روی داد بوقت نزاع تبسمی کرد و جان پاره  
 حتی تسلیم نمود خواججه حکیم سنائی ازین مقام گفته **ششوی** عاشق را یکی فسرده میدید  
 که همین خوش همی خندید گفت خوبان چو پرده برگیرند با عاشقان پیش نشان  
 چنین میرند الغرض نقش او را از آنجا بدینلی آوردند در حظیره سلطان المشایخ بر  
 جیوتره یاران اعلا مدفن یافت رحمة الله علیه **چهاردهم** از مریدان پاک اعتقاد آن  
 حضرت خواججه ضیا و المایه و الدین برین است قدس سرس که مقبول خاص عام بود و بطلا  
 چند نظر افندی بی اندازه دشت در هر محلی که این مرد شایسته در سخن بودی گوش روشن  
 همه بر لطافت روح افزایی او بودی وی از جمیع فضایل آراسته و در هر علم نصیبی  
 کامل دشت و بخدمت سلطان المشایخ او را قرب تمام بود اکثر سوالات غامض کردی  
 و جوابها با راحت شنیدی و با امیر خسرو و امیر حسن مصاحبت مومنانه دشت و از  
 ابتدای عمر همراه پدر بزرگوار خود بخدمت سلطان المشایخ ارادت آورد و از کمال  
 محض نجای طربحیت آنحضرت در رعایت پور ساکن گشت و تمام عمرها کجا گذرانید

در روز بروز مهربان سلطان المشايخ در حق او زیاد بود آخر بوسط لطافت طبع  
 و تاريخ دانيد که در زمان خود ثانی مذنبت بخدمت سلطان محمد تغلق شاه بمرتب عالی  
 مخصوص گشت و دولتی عظیم روی نمود خطی و افزون نصیب کامل ازان گرفت چون  
 عمر هفتاد سال رسید از دولت سلطنت جاوید سلطان فیروز شاه با تمام استیلا  
 که بدو رسید کوشش گرفت و بانشار دکتب نظیر خانی که شاه مجری و صلوة کبر عیانت  
 نام الهی و ما تر سادات و تاریخ فیروز شاه و جز آن مشغول گشت و با تمام رسانید  
 با این همه فضایل بخدمت فرزندان رسول صلا الله علیه و سلم در دل او رنج بود آخر  
 چند روز در حمت احم احوال او شد مردانه و عاشقانه بر اریقا خرامید وقت لعل  
 دانی و در مر بر خود مذنبت بک جا بهای تن نیریداد بهر کیف اثر صحبت سلطان  
 المشايخ بر صحبت پادشاه عالی آمد بمنزل فقرا و مساکین جان داد و در جوار حظیرة سلطان  
 المشايخ در بیان والد بزرگوار خویش مدفون گشت رحمه الله علیه **نهم** از فرزندان  
 پاک اعتقاد آنحضرت خواجہ موبد الدین الفارسی قدس سره که با اختیار از سر صحبت  
 و کار بر خاست و با محبت پر ساقی و ازان رود که در سلک بندگان سلطان المشايخ  
 منسلک شد تا لیک دیگر هیچ کار مشغول گشت و به چکش توجیه نمود مکر با سادات که در  
 بخدمت میر رسید حسین کرمانی که شرف محبوبی و لیسر خوانند که سلطان المشايخ مخصوص  
 بود بخدمت فوق الحدیث و در سماع کریم جگر سوز کردی از انجیز میان یاران اعلی  
 الیه گشت و از وی سبج داب و فیضه و مسن فونت نشانی تا ازان عالم نقل کرد و در حظیرة  
 سلطان المشايخ بر جوی تره یاران اعلی مدفون گشت رحمه الله علیه **دهم** از فرزندان  
**مشایخ** از فرزندان پاک اعتقاد آنحضرت خواجہ شمس الدین خواهر ناده امیر حضور  
 شاعر گشت قدس سره که بخدمت سلطان المشايخ مشهور بود در وقت غار گذاردن  
 تا آنکه روی سلطان المشايخ نمیدید و تحریمی لبست الغرض چون آن عاشق صلا

در مرض محبت اقد و بیماری عشق غلبه کرد سلطان المشايخ بخدمت عیادت سیری خود  
 متوجه خانه او شد در اثنا راه ضرورت اور رسید فرمود الحمد لله که در دست بدو  
 بپوست کلمات وی از انجا قیاس باید کرد که بزبان معجز میان آنحضرت چنین  
 رحمت الله علیه **یازدهم** از فرزندان آنحضرت مولانا نظام الدین شیرازی است قدس  
 سره که بعل و علم و زهد و عشق میان یاران اعلی مشهور بود و از جمیع اوصاف اهل  
 تصوف آراسته و تقریر نیکو داشت و شیفته سماع بود چنانکه فی الان در حمت  
 خانه او ملازم می بودند هر روز یک مرتبه سماع می شنید می و بعد از وفات سلطان  
 المشايخ ملکنف و دست با سیر نموده فرود هلی آمد و سکونت نمود و عمر می در اریقا  
 بود آخر هم در شهر هلی وفات یافت و در جوار خانه خود درون حصار سیر مدفون  
 گشت رحمه الله علیه **دویم** از فرزندان آنحضرت خواجہ سالار ساکن موضع  
 زمین است قدس سره که در خدمت سلطان المشايخ می خستار بود هر چه او را امر فرمود  
 بود در آن بهرگز تفاوت نکرد و درین دنیا اعدا از صحبت خلق کافعی است قوی کوشا  
 گرفت و بکلی مشغول شد و بدانچه از غیر رسید قانع گشت و توجیه هیچ آورده نکرد  
 او را ذوق سماع و کریم جگر سوز بسیار بود و اکثر اوقات در صحبت شیخ حاتم الدین فی  
 سلطان المشايخ بودی آخر چون ازان عالم نقل کرد در حظیرة سلطان المشايخ  
 مدفون یافت رحمه الله علیه **نوزدهم** از فرزندان آنحضرت مولانا فخر الدین کرمانی  
 قدس سره که بزهد و روح و تقوی آراسته سیری عزیز و از فرزندان سابق سلطان  
 المشايخ بود رحمه الله علیه **بیستم** از فرزندان آنحضرت مولانا محمود نوبته است  
 قدس سره که سیری عزیز و سوسوخته و ساخته مودت بود شهر را ترک کرد و بخدمت سلطان  
 المشايخ در عیادت پور ساکن شد مردمی نورانی بود و در بیست کلمات عشق گفته بخدمت  
 علیه **بیست و یکم** از فرزندان آنحضرت مولانا علا و الدین اندیشی است قدس سره

که در غایت بزرگی و علوم بسیار داشت و حافظ کلام ربانی بود اکثر خردوان آری  
 سلطان المشایخ پیش او حفظ قرآن نمودند رحمة الله علیه **بیت دوم** از مریدان  
 آنحضرت مولانا شهاب الدین کشتور است قدس سره که مردی مشغول و میان  
 معتبر بود و فضایل ظاهری و باطنی مجری داشت که شیخ نصیر الدین محمود او دی  
 قدس سره را خوار و اجازت مرید گرفتن کرده بود رحمة الله علیه **بیت سوم** از مریدان  
 آنحضرت مولانا نجم الدین طمانی است قدس سره که بعلوم بسیار و فضایل  
 بی شمار آراسته بود و شیخ المشایخ طایفه خواجگان چشت را بقصصات و بیانات  
 تمام عبارات عربی نظم کرده است رحمة الله علیه **بیت چهارم** از مریدان آن  
 حضرت مولانا بدر الدین نور قدس سره که او را فوق هم گفته می کنج علم جهان  
 فضل بود و در تقوی بغایت کامل رحمة الله علیه **بیت پنجم** از مریدان  
 آنحضرت مولانا رکن الدین خیر است قدس سره که مبتدای شماع و ذوقی و شوق  
 تمام داشت و بغایت خوش نویسنده و اکثر کتب معتبره کتبه سلطان المشایخ او  
 کتابت کرده رحمة الله علیه **بیت ششم** از مریدان آنحضرت خواججه عبدالعزیز  
 سائیک بود قدس سره که صورت در و ذوق بود و از ذوق سماع و کوبه  
 جگر سوزا و حاضران مجلس را اثر بخشید رحمة الله علیه **بیت هفتم** از مریدان  
 آنحضرت خواججه احمد بدوانی است قدس سره که در نهایت ترک تجرد بود و طالب  
 کوریجه مسکن خود را که چای سماع داشت چشت چشت ننهاد و طریقه ابدال داشت  
 و در سماع هیچ نوع او را فرار نبود و هرگز نمی آسود از مجلس مستانه بیرون رفتی  
 رحمة الله علیه **بیت هشتم** از مریدان آنحضرت خواججه لطیف الدین کهنه سنگی است  
 قدس سره که پیری عزیز و در ارادت آنکه تیران او ده سابق بود و شیخ نصیر  
 الدین محمود او در بیست در تعظیم و تکریم او بسیار کوشیدی رحمة الله علیه

پیران

**بیت نهم** از مریدان آن حضرت مولانا نجم الدین محجوب عرف شکر خانی است  
 قدس سره که بر نور باطن تماشای هر دو جهان میکرد و محبت و عشق میان یاران اعلی  
 ممتاز بود و رحمة الله علیه **بیت دهم** از مریدان آنحضرت خواججه شمس الدین دمانی  
 قدس سره که او را اجینبی نیز گویند پیری نورانی بود اول در مشغول دنیا مشغول بود  
 از آن ترک گنجه نمود و در مجلس سلطان المشایخ محل نشستن یافت و از ملفوظات آن  
 حضرت کتابی نوشت رحمة الله علیه **بیت یازدهم** از مریدان آن حضرت مولانا یوسف  
 بدوانی است قدس سره که پیری بغایت مصفا و تقریری نهایت دلگشا و نیت یاران اعلی  
 تعظیم او بسیار میکردند رحمة الله علیه **بیت دهم** از مریدان آنحضرت مولانا سراج الدین  
 بدوانی است قدس سره که بطلاقت طبع و فضایل بسیار و با اعتقاد خویص صوف  
 بود رحمة الله علیه **بیت سیزدهم** از مریدان آن حضرت مولانا قاضی شریک با بلی است قدس سره  
 که علم و آفر و فضیلت کامل و عتیق با فراط داشت در سماع رقص و کوبه بسیار کردی  
 رحمة الله علیه **بیت چهارم** از مریدان آنحضرت مولانا قاسم الدین کبکانه بودی  
 قدس سره هر بر و شریف رفتی و در باب نفس سلطان المشایخ زرقه است  
 او مردی نیک است که او را مجابون بسیار و قاری کشف بود رحمة الله علیه **بیت**  
**پنجم** از مریدان آنحضرت مولانا ساروست قدس سره که بو نور علم و نهایت  
 زهد و تقوی آراسته بود و از نظر سلطان المشایخ به او صافیان اعظم موقوف داشت  
 اتباع سماع بر طریق سلف کدی رحمة الله علیه **بیت ششم** از مریدان آنحضرت  
 مولانا جمال الله در بهر است قدس سره که دانشمندی کامل و مشغول و شفیقه سماع  
 بود و بر زبان سلطان در باره گذشته که جوان صالح است روز در دانشمندی  
 از طرف خواسان آمده او را ملا سحابت می گفتند یاران آنحضرت بخت  
 شروع کرد و مولانا جمال الدین او را از راه علم مکرّم ساخت خواججه اعیان

حافظ

پیران الدین

خدمت سلطان المشايخ رسانید که مولانا جمال الدین در آن شهر برآمد آنحضرت فرمود لایق  
 چطور دانستی گفت باطلای بجات غالبی و مولانا و جمال الدین پاجی و دیگر عزیزان انصاف  
 دادند فرمان شد او را بیا یاران دیگر بطلبند آن حضرت سلطان المشايخ فرمود  
 رحمت بر آمدن او که علم خود نفروختی بعد از آن قولان را طلبید آنحضرت در سماع  
 شنیدن مشغول گشت و بجای نری نگاه کرده فرمود که جوان عاشق سماع بشنود هر چند  
 سماع میکشند ذوق می شنود باز آنحضرت فرمود که شمار در سماع خطی تمام خواهد بود  
 پس او را یکسوت خاص خود مشرف کرد اید زهی سعادت و زهی دولت رحمة الله علیه  
**هفتم** از مریدان آنحضرت شیخ نظام الدین مولی است قدس سره که احوال او را در اولیا  
 نمونته و لیکن در کتب مناقب الاصفیاء میخواند که شیخ نظام مولی از یاران سلطان المشايخ  
 در ملک بشارت شهر تمام دانست و بخدمت وی طالبان و مریدان بسیار کرده اند بود  
 و شیخ شرف الدین میرزا سبب محبت او جنگل را کشته داشته در شهر بهار سکونت اختیار  
 کرد و شیخ نظام الدین محب الملک حاکم شهر را طلبیده مبلغی از خود حواله کرد که برآ  
 بودن شیخ شرف الدین میرزا عمارتی بخدمت ربهت سازید او همچنان که در اولکالات  
 و خوارق عادات بسیار است **هشتم** از مریدان آنحضرت قاضی عبدالکریم  
 قدس دانی است قدس سره که در باره آنحضرت سلطان المشايخ فرمود که من چون فیض  
 و علم مثل جبرئیل و او از اولاد و نیک نهاد حضرت قاضی قدس سره است این قاضی قدس سره  
 مردی بزرگ و عظیم القدر بود از قوم بهرام علی که سلسله نسب آنحضرت موسی است  
 علیه منته می شود وی در اوایل فتح هندوستان از ملک هم تشریف آورده در شهر اوده  
 سکونت اختیار نمود و گویند که قاضی مذکور مرید حضرت خواجہ عثمان مارونی بود  
 از اجازت حضرت خواجہ معین الدین چشتی قدس سره در شهر اوده متوطن گشتند  
 و مرقد او نیز در شهر مذکور زیارت گاه خلق است رحمة الله علیه و او را یکسوت بود

پشته

نموده

قاضی عزالدین نام از اوده انتقال در قصبه سکه سکونت کرد مرقد میرزا او در قصبه  
 سکه است از وی اولاد بسیار شد و چندین اولیا صاحب کرامت در فرزندان او  
 پیداشد از جناب آنحضرت قاضی شهاب الدین سهروردی و غیره درین دیار جایز نگاه  
 خلق است الغرض احوال قاضی عبدالکریم صاحب اولیا ذکر کرده است اما کمالات  
 مشهور است که از یاران اعلی سلطان المشايخ بود بعد از اراوت و تربیت از رخصت  
 آنحضرت درین دیار آمد در موضع کریم پور من اعمال برکنه ابراهیم با در متوطن شد  
 و بکوت اوز و اجمال ولایت خود مستور میداشت اتفاقا ساکنان قدیم موضع مذکور در  
 بی آزار او شده موافق طریق پیران چشت چند دفعه صبر را کار فرمود چون آنها بر  
 شدت پیش آمدند نفس بر انداختند در روز انجمنی مطلق غیبت زنا بود شدند که از  
 از آنها نامزد پس از یکم بود اتفاقا که در موضع سرسند من اعلی برکنه دیو بر رفت  
 سکونت اختیار کرد تا آنکه بر حجت حق پرست قاضی عبدالکریم را کمالات و خوارق عادات  
 بسیار بود و مرقد پاک قاضی عبدالکریم در موضع سرسند حاجت و وار خلق آنجا است  
 او را نیز اولاد بسیار است مخدوم شیخ محمد کبک کش دیاباوی قدس سره از فرزندان  
 اوست احوال او بجای خود نوشته است **نهم** از مریدان آنحضرت قاضی قوام  
 الدین قدس سره است قدس سره عالی بزرگ بقیه بلند داشت و انکالات است  
 آری است بود مرقد وی در موضع رسولی من اعمال برکنه سهروردی زیارت گاه خلق  
 رحمة الله علیه الغرض سلطان المشايخ را در خلیفه مقرر بود که در اولیا میرزا  
 که نامزد پاک اعتقاد آنحضرت تصحیح نموده است امام بران کامل و یاران اعظم  
 و نهایت نبود هر چند که بی بی بانو زیاده از آن اعتقاد بسیار کلید فیض اعتقاد  
 خود است سلطان المشايخ داده بود که تمام عالم از شرق تا غربت ضمیمه کند به آنجا  
 رسید رحمة الله علیه ذکر آن سوخته عشق و ساختن جمیع فضایل آن کعبه اسرار حق

شناسی بی دلائل آن مقبول در موجودات دنیا و الدین سلطان المشایخ  
**بن امیر الدین** قدس سره از جمیع کمالات صوری و معنوی نظیری ندشت و محبوب ترین  
 مریدان حضرت سلطان المشایخ بود که در خلا و ما بعد از آن حضرت بحیث تمام شدت  
 که در خلفا و هم در یاران اعلیٰ چنانکه آن قسم را در سخن پیش آنحضرت بود بجزی که مشایخ نصیر الدین  
 محمود او دینی و شیخ برهان الدین غریب با وی در خواست شفاعت داشته که در وقت خلوت  
 بخدمت آنحضرت التماس نماید صاحب سیر الاولیا گوید که امیر خضر گوئی مسیقت فضل از منقذ  
 و دنیا بخوان برده بود و با طر مصلحت داشت طریقه اهل تصوف در صورت سیرت او پیدا بود  
 اگر چه تعلق به بلاد شامان داشت اما از آنجا بود که گفته اند **میر** که خدمت سلطان میر  
 صوفی باشد و از روزگامیر خضر و متولد شد امیر سیرف الدین پیرتکی از اترک قوم  
 لاجین بود و او را در جامه جمیده بخدمت دیوان صاحب رعیت که در دهسایه می بود پیش روی برو  
 دیوان فرمود آوردی کسی که در قدم از خفا قافی پیش خواهد بود و ولادت وی در قصبه بویانیا  
 عرف بقیالی که بر کنار کنگر است واقع شدت صاحب العارفتین گوید که امیر خضر در آن  
 زمان هشت سال بود که پدر او با سیرف کی اعرالدین علی شاه دوم حاکم الدین  
 احمد سیرف اولو الحسن خضر و از بقیالی در شهر هلی آمد و آنوقت ابتدا از ظهور سلطان  
 المشایخ بود امیر سیرف الدین لاجین با هر سه سران ملوک در مریدان حضرت شد پیر  
 به نظیر صالحی خدا پرستی بود و در ششاد سالگی شرف شهادت رسید چنانکه امیر خضر و  
 در مرتبه او گفته **سیرف** از سرم گذشت قلند و در نیم ماهه در باخترین زمان شد  
 در می یم ماه بعد از پدر اعرالدین علی شاه پیش داشت آن هلی بسیار شد  
 گرفت و از منظوران و محبوبان سلطان المشایخ بود و در فضایل بسیار است امیر  
 هر شعاری که میگفت اول نظر شکل بسند او میکند و این حدیث از آن که او صلح می کرد  
 آن زمان مشایخ میکرد و کمالات او از این قیاس بایر کرد که امیر حسن در خوانده العواد

نوشته است

نوشته است که سلطان المشایخ و مرید پاک اعتقاد و در یکی شیخ نصیر الدین محمود است  
 دوم اعرالدین علی شاه و آنحضرت مکرر تشریف خلعت خاص خود او را بر سرافراز  
 کرده اند بود بعد از آن امیر خضر و در خدمت آنحضرت چندان رشد گرفت و در قیام  
 یافت که تمام عالم محتاج او گشت و در هر فن ثانی خود داشت چنانکه در تصنیفات او  
 خصوص در اعجاز خسر و بی کمالات او ظاهر است و در علم موسیقی بی نظیر زمان بود  
 و دران علم دستوار العمل ستم است تا که امروز همه روی او میکنند و سلطان المشایخ  
 بارها فرمودی که از وجود خود برنج اما از ترک است برنج و مراد از این ترک است امیر خضر است  
 چنانکه خود گفته **قطعه** بر زبانست چون خطاب بنده ترک است رفت دست ترک ایست  
 هم با آنده اشک سیاه چون من مسکین ترا دارم بمیغم بس بود نیست حاجت  
 آمرزشل آرزگار و هم در سیر الاولیا گوید که سلطان المشایخ در جمیع علوم و مشورت است  
 کردی و هر وقت وی خواست پیش آنحضرت رفتی هیچ وقت منع نبود امیر خضر و هر چه  
 که گفت پیش آنحضرت گذرانیدگی تا روزی سلطان المشایخ فرمود به طرز صفایان بگو یعنی  
 عشق اکثر و زلف خال امیر از آن روز تا با امیر خضر و در زلف خال همان جمید از انصاف  
 و لایزال نهایت رسانید روزی شعری نوح سلطان المشایخ گفته بود و بخدمت آنحضرت  
 گذرانید فرمان شدید میخواستی چون موس در نظم دشت شیرینی سخن خواست فرمان  
 که آن طاس شکر که در چهار پایی است میار و بر خورشید کن و قدری از آن بخور امیر  
 همچنان کرد پس شیرینی سخن او از شرق تا غرب عالم گرفت و فخر شعری سلف و خلق  
 شد تمام عمر آن در خواست فخر و پیشانیها خوردی که چرا آن وقت بهتر از آن چیز  
 سخن است اما تاسین بزرگ معمول بود هر شب وقت نماز سحر و وقت سیاره کلام که بخواند  
 روزی سلطان المشایخ از وی پرسید که ترک است حال شغولیا چیست عرض داشت که  
 که بخندم چندان است که بوقت آخرت که به دست بر شود آنحضرت فرمود الحمد لله

انذکی ظاهر شدن گرفت و آنحضرت چند رقعات متضمن بقره و قیام و نماز مبارک فرمود و در میان  
صادر فرمود چنانکه در کتب اولیا ذکر کرده است هم انجا مراد که وقتی آنحضرت بامیر خرم فرمود  
که مراد عاکن که بجا بود تو وقت بر بقاء من می باید که ترا قریب من دهن کنی آنحضرت  
شد گاهی از راه مهربانی لبسان مبارک مراد که اگر در یک قبیره دو کسی بودند من و خرم می  
ماندم این بیت در سینه فرموده است **بیت** که زبیر ترک ترکم از آن بر تارک نهد ترک تارک  
کیرم و اما کیرم ترک ترک **و** نیز آنحضرت بامیر خرم وعده کرده بود که هرگاه در این بیت  
او را بر او بر خود بر در روزی آنحضرت بامیر خرم فرمود که شب در واقع برای تو تعیین که  
ما را مطلوب باشد از خدا خواستام و میدانم که دعا مستجاب شد است در توان حال پیدا  
خواهد شد و نیز فرمود که است در سر دعا گوئی فرود خوانند که خرم نام در درون آن  
نیت خرم و نام محمد کات لیر ختم نیت از نیت این خطای باقی گفته بعد از آن آنحضرت  
او را نگاه خاص عطا فرموده و مکر از خلوتها خاص آنحضرت بهره مند شده است پس  
ویرا وصیت فرمود که کلمات متشابح بسیار در نظر دارد از علیه مهربانی این دو بیت  
در حق او فرمود **سه** خرم که بقلم و نثر مثلش کم خاست **ملکیت** ملک سخن آنخرد  
رست **این** خرم و است ناصر خرم و نیت **زیر** که خدای ناصر خرم است سبحان  
کلمات و از پنج قیاس باید که در سلطان المشایخ در باب او کرده الغرض امیر خرم و در راه  
سلطان تغلق شاه در کتب توفیق بود که حضرت سلطان المشایخ بجز او رحمت حق پوست  
چون او انان سوزناز آمد روی خود سیاه کرد و پیر این باره در میان جوانک عطا  
پیش در خطبه سلطان المشایخ افتاده میگفت ای سلطان من که ام سبک بشم که برای  
چنین پادشاهی بکرم اما برای آن می گویم که بعد از سلطان المشایخ نخواستند بجا  
نخواهد بود بعد از شش ماه بزیلت و بقوله شاه پس روز چهارشنبه در سنه پنجم و عشرین  
و سبعمایه بر رحمت حق پوست و در پایان روضه سلطان المشایخ مدخون گشت رحمت الله

ذکر آن معصوم

**ذکر آن معصوم** و صفات مجمع فضایل و صفات پاک از صفای و کبیر مقبول حق **امیر**  
**حسن علی اسفندیاری شاه** قدس سره از جمیع فضایل انسانی را رسیده بود و از مصاحبان  
و مریدان پاک عتقا و سلطان المشایخ و صاحب است که در زمره اولیای مایه سبب بود اما  
بسیجیت سلطان المشایخ باوصاف صوفیه اهل صفا موصوف گشته و ذوق سماح و جاشی  
وقت تمام داشت و سبب آن اوصاف سیر العارین چنین میباشد که روز سلطان المشایخ  
از زیارت خواجہ قطب الاسلام نجفی را شنید که سره میره مند گشته بربح من بیشتر  
رسید که هزار بعضی بزرگان در اینجا واقع شده است تا فاجعه روح ایشان نیز بجا  
و شیخ برهان الدین غریب نیز در کتابی در نگاه حکیمه دید که خواجہ حسن علی اسفندیاری شاعر  
با جمیع باران خود در کنار حوض مذکور شراب بخورد چون او را بر آمد احوال اعیان بدانند  
آنحضرت سلطان المشایخ آشنائی و صحبت کم بود پیش آمد این رباعی بخواجہ **امیر حسن**  
باشد که با هم صحبتیم که ز صحبتها اثر بودی کی است **ز** بهر آن فسق از دل مالکم نکرده  
فسق مایل بهتر لزد بد شما است **چون** آنحضرت این ابیات از او شنید بر فور فرمود  
از صحبت اثر ناست این سخن چنان در و اثر کرد که فی الحال سسر بر بند ساخت و خود  
در پای آنحضرت انداخت و از جمیع ناشی و عات توبه کرد و مرید شد در جمیع مصاحبان  
بشرب دوام الفت داشتند بعد تا پیشه ارادت آوردند بعد از اوست این بیت  
**سه** از حسن توبه از زمان کردی که تر اطاق گناه نام **حق** تکی از نظر رحمت سلطان  
المشایخ امیر حسن را در جمیع امور قبولی تمام بخشید و بود و خصوصاً در شعر صاحب است  
گوید که تکیات بجز سوز او از حقیقی و لهامی عاشقان آتش محبت بیرون آورد و قطعا  
روح افزا او ما اهل عاشقان ذوق سخن این بزرگ جاشی شیخ سعدی شیرازی از  
چنانکه می بین معترف است **بیت** حسرتی ز کستان سعدی آورده است که اهل  
منظومین آن بگفتانند و در جمیع شعری وقت هیچ کی لطیف و نظم می به بهتر از او

حسن علی اسفندیاری



بود در وقت سلطان کاظم  
 زمان در آن وقت خورشید امام  
 از آن

نیکیست و پادشاهان و پهلوانان و پیشوایان و امیران و اعیان و از مملوکیان  
 روح افزای سلطان المشایخ قویای بنیشت و عین تکریم حضرت با بقدر امکان  
 رعایت کرد که امر و زان فواید العواد مقبول اهل دلائل عالم شده است و دستورها  
 کشته و شرق و غرب عالم گرفته امیر خسرو قدس سره بارگشته کاشک نام که در  
 دوران صرف کرده ام بر او امیر حسن ترین عالم مجرد و زندگانی نمود و چون عمر با حشرت  
 بعد از نقل سلطان المشایخ که سلطان محمد تغلق شاه اکثر بزرگان و خلق دهلوی را  
 جانبی بویکروانه ساخته و نیز بطرف بویکرفت و هاجمی و فانی یافت و در بویکبر  
 عرف و نال با هم در جوارم قدس شیخ بران الدین غریب قدس سره موفون گت حقد  
 بومر قداوریا رنگاه خلق آن و بارهت و مردم اینجا اورا حشرت میگویند از آنکه در  
 شب بچسبکی قهر و غیبتواند ماند و اگر کسی بوی جهل و حماقت شب میاید صورتی  
 در نظر او ظاهر میشود اما کسی که نایب میگرد و در کمالات بسیار است رحمة الله علیه  
**فکر آن عالم معلوم شریعت و طریقت آن عارف با سر معرفت و حقیقت آن بیخود**  
 ارباب قفاوت و یقین مقتدای وقت **مخدوم قاضی فخر الدین بن رکن الدین قدس سره**  
 که سلسله نسب او محمد بن ابوبکر صدیق رضی الله عنه منتهی میشود و چون سلطان  
 المشایخ مخاطب بخطاب بکلوری گردانیده بود و از آن روز تمام خلق او را قاضی فخر الدین  
 بکلوری گویند از بزرگان روزگار و از جمیع فضایل اهل تصوف موصوف بود و دست  
 عظیم و کراماتی و از وی متبع میند داشت و از اهل میدان پاک اعتقاد سلطان المشایخ  
 است اگر چه صاحب سیر الاولیاء احوال او در میدان آنحضرت ذکر کرده است و لیکن  
 در مملوکیات حضرت شیخ سعد الدین ابن شیخ محمد کتوبی قدس سره که بزرگترین  
 خلفا شیخ نصیر الدین محمدی او دینی بود رحمة الله علیه مرثون خدمت قاضی فخر الدین  
 سید الله تعالی از میدان پاک اعتقاد و سلطان المشایخ شیخ نظام بدو بود

فایز

فاما بیشتر تربیت از خدمت شیخ مایه و محبت و اعتقاد و سجده و امانه بخدمت شیخ ما  
 داشت و مراد این شیخ ذات ببرکات حضرت شیخ نصیر الدین محمود او دینی است  
 و هم آنجا مراد که وقتی در دیباچه غزنی مجلس بود در اینجا جمیع اکابر صد و شش حاضر  
 بود و شیخ علی خلوتی تمام مردی بود که خدمت شیخ ما را ذکر نمودی کرد که مناسبت کلان  
 ایشان نباشد و درین مجمع خدمت قاضی فخر الدین بکلوری سلمه نیز حاضر بود  
 او را طاعت مانند مدبران مجلس علی خلوتی را بجهت امتین الزام او و چنانچه علی  
 خلوتی شرمسار و اینتر شد انگاه که این کیفیت بخدمت شیخ ما رسانید خدمت  
 قاضی فخر الدین را طلبیده پرسید که چه نوع صحبت گذشت و می سرگذشت نام  
 نمود شیخ ما بسیار شنیدید و باز فرمود که در ویش را باید که بمکافات پیش بناید کاربرد  
 دین که پیش نه است از اخلاق حمیده و حلم و تحمل هم خود فرمود که از علی بجهت میشود  
 هم آنچه مراد که شیخ سعد الدین کسبه و از قدس سره را بخدمت قاضی فخر الدین بکلوری  
 اخلاص و محبت بسیار بود و گاه گاه برای ملازمت قاضی مذکور از کتوب در بکلوری رفت  
 و صحبتها سماع و ذوق با هم میکردند و کمالات محرمیت قاضی فخر الدین بخدمت  
 شیخ نصیر الدین محمود از چنانکه بظهور میشود که میر سید محمد کسبه در از قدس سره در  
 کتاب سمر میخواندند که قاضی فخر الدین بکلوری بن گفت که روزی شیخ نصیر الدین  
 محمود او دینی قدس سره بخودی مبلغ حواله نمود که ازین مبلغ شراب خرید بسیار  
 چون آورد فرمود که در میان پرکن و بمن و به پس چند پیاله بر کرده و او هم بعد از آن  
 فرمود که یک پیاله نونیز بخور لاجرا بجهت متابعت ایشان یک پیاله من هم نوشیدم  
 حق علم است که شمشاد خالص بود و سبحان الله چه احوال و چه سراسر بود است شیخ شرف  
 الدین بکلوری منبری قدس سره در مدبران المعانی میفرماید که بعضی عارفان کامل را  
 در نهایت ساوک نظر بر عبادت و تقوی خود که مرافقه آن بعبادت و تقوی

باعت حجابی مشاهده صل میکرد و اکثری در همین مرتبه میمانند اما عاقلان صلا  
 و شاه بازان جانبا از ازل است ز نار و آتش خود را می خنجر در چنین ملامت که شکر  
 خرد و شاد بباری و غیره مراد از مذکور تا نظر او از عبادت و تقوی مطلق برافتد و آن  
 عجب که حجابی به ایشان شده بود معدوم کرد و مطلوب عیان شود و هم انجائی بود  
 که این کابیس بزرگ است از هر تنگ جبهه میسر نیاید و آنچه حافظ از تمام گفته  
 تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافز نیست راه روگردانند در ای توکل باید است  
 پس هرگاه عارف کامل از غلبه عشق توکل بر عنایت حق کرده عبادت و تقوات  
 تمام عمر را بسبب آنکه حجابی در وی میصیبت نماید از آن زمان حق تعالی نیز نظر حق  
 بر اخلص صفاق او تصدیق بسیار را مبدل بگرداند و از معصیت وی عبادت باشد  
 شیخ نصیر الدین محمود را از شرب شمس خالص کرد و از او درین کار نازک عجز از قاضی  
 فخر الدین بجلوه ری دیگر بر او محرم ساخت کلمات قاضی از بی قیاس باید کرد و فهم  
 فهم و خواجوه ابو الحسن نوری قدس سره در تذکره الاولیاء میفرماید که مدت حمل سال  
 ریاضات و مجاهدات کشید به کار زمین کشاوری چیران شده چون نیک نگاه کرد  
 افت آن بود که نفس من بادل کیست به لیس چنگ و چیزی دیگر زدم مثلا اگر او عازم  
 روزه و صدق خوش شدی من خلاف آن کردم تا آنکه با پدر و انداخت پس  
 اسرار من بید آمد الغرض معاملات اینطایفه از آن بابت نیست که بقیاس  
 عقل است اندر تعلق بعل دار و درین کار حال برایشان چه قسم بچشم میکند و در  
 کدام تنگیها بچشم علیه میکند را تا چنانکه حضرت سلطان المشایخ در سیر الاولیاء  
 میگوید که سالک در سلوک حوالی پیش آید که همان احوال حاکم وقت او شود و  
**تغی** برین سر شاد است ما من و آیه الا هو اجد یا صیدتها ان رقی علی  
 صراط مستقیم در تفسیر حسین می نویسد یعنی هیچ از جنیده نیست که حق تعالی

کرده

فراگرفته است

فراگرفته است بموی میمانند اما در رستی که آفرید کار من بر طریق عدل و حق است  
 و در کبر العیاض آورده که صراط مستقیم است که منتهی بکن باشد یا غیر او الهی باشد یا آدم  
 بر سر سخن و در لغت فاطمه و محمد و شیخ محمد میساقس سره میگوید که شیخ نصیر الدین محمود  
 او دوی هشتاد و سه خواست تفرقه خلافت خود بقاضی فخر الدین عطا فرمایند وقت  
 اگر من قابل این کار بودم سلطان المشایخ خرقه خلافت عنایت میفرمود لایق  
 این امر نیست مرا معذور فرمایند مجرد مهربانان محمود در حق من کافی نیست  
 این سخن و ال است بر بلند تقی قاضی فخر الدین بیکری رحمة الله علیه و احوال ارادت  
 او درون وی بخدمت سلطان المشایخ و نفعت یافتن از آنحضرت فرزندان وی  
 و اکثر مردم معتبر این دیار بقبل متواتر چنین میگویند که قاضی رکن الدین بیرونی  
 در آن ایام بقصبة ستر که سکونت داشت در وی بزرگ از جمیع فضایل انشا الله  
 بود و قرا و نیز در قصبة مذکور است رحمة الله علیه اتفاقا شیخ نصیر الدین محمود او دوی  
 قدس سره را در قصبة ستر که گذر افتاد قاضی فخر الدین از شرف صحبت بهره مند  
 گردید او را داعیه طلب ارادت و عنایت شیخ نصیر الدین دلالت بخدمت سلطان  
 المشایخ نمود او بدین هلی رقت امان و سه ضربه خاطر داشت اول آنکه سلطان المشایخ  
 او را مخاطب بچگونگی کرده و اجازت سکونت آنجا کند دوم آنکه چیزی بدست  
 باشد که لایق بویستند و خوردن بود از زمین دهند سیروم آنکه از خود طلب نموده  
 مرید سازد آنحضرت که مکاسف عالم بود بر نور خواجوه اقبال را فرمود که لا لاقم فخر الله  
 بچگونگی بر درگاهت بطلب من بشرف زمین بوس مشرف شد کل شرح بگفت  
 آنحضرت بود بوی عطا کرد قاضی آنرا در هین المذاخه فرمود و حاضران مجلس را این  
 سخن خوش نیامد آنحضرت فرمود که اولاد فخر الدین مثل این کل خواهد شد بعد از آن  
 او را بشرف ارادت خود مفر که آید و گناه خاصه عطا فرمود و هر زبان مبارک اند

که در تصبیح بگوید بر و دستا علی شود در میان ملک عمر شریف و تعلق به شمس سیکونت اختیار کند  
 و فرزندان تو در لکنه متوطن خواهند شد بعد از آن موضع کندونی من اعمال بر کنیز بگوید  
 بدست مبارک خود برای وجه کفالت و فرزندان بر خفا نوشتند و او پس موضع مذکور را  
 چندینست در تصرف فرزندان قاضی فخر الدین بود شیخ ساره نام یکی از فرزندان او فرزند  
 شیر شاه افغان با و شاه دهی حاصل کرد و کفالت بر او نوشته آنحضرت غمخواره از آنوقت این  
 موضع را تصرف فرزندان وی بر آید قاضی فخر الدین را کمالات خوارق عادات بسیار بود  
 درین مختصر کنی پیش آن نثار و مرقد پاک می در تصبیح بگوید زنیار کاه خلق است مخصوص  
 عبید فرغان که در روز جمعه واقع میشود اکثر خلایق این دیار را می بیند و از غایت اعتقاد  
 بهت مبارک و بر کرد و روضه منبر کای بر دست آمد کفالت می نماید خواهر حافظ شیراز ازین  
 معنی گفته است **بیت** بر زمین کفالت بگفت پای تو بود و ساهل سجده صاحب نظران  
 خواهر بود الغرض قاضی فخر الدین بگوید با جهر را بر سر بزرگ قاضی بی بی الدین  
 بن فخر الدین از جمیع فضایل اناست بعد و تربیت علوم ضرور و معنوی را برادر خود یافته  
 بود یک کتاب می خواند که وفات بر تو سپید جریان در اسمی گشت که تمام آنکه تقدیم خواهم  
 گرفت قاضی چشم باز کرده فرمود که هر روز بر قبر من مراد باش تا تعلیم میکنم همچنان  
 میکرد این معنی در مردم شایع شد آن زمان فرمود که با حالات مراد و باید که این  
 سر شکار کردن نیاید که است کمالات قاضی بی بی الدین ازین قضایا من باید که اول قدم با  
 روحانیت بر صحبت است وی در شهر لکنه متوسط شد اما قبرش در بیکور با میان پر  
 او را پسری بود قاضی شهاب الدین بن بی بی الدین بسیار بزرگ و صاحب مقامات عالی و  
 کمالات و خوارق عادات و شهرت مرقد پاک در لکنه زیارتگاه خلق واقع شده است  
 علیه علیه یکی از فرزندان قاضی بی بی الدین که شیخ منور نام داشت در تصبیح سیکونت  
 سید بهت و در آن دیار شهرت بسیار دارد و رحمة الله علیه بر تو هم و قاضی مبارک

بن فخر الدین

بن فخر الدین مروی بزرگ و صاحب احوال و کمالات عالی بود در اولاد او نیز اکثر بزرگان  
 صاحب مقامات بودند درین مختصر کنی پیش آن نثار و در تلفظ محمد و شیخ محمد منبای  
 نوب که حضرت محمد و شیخ فخر الدین را شیخ مبارک بگوید یکی که محبت و یکا کنی  
 با حضرت و بهیلا در شهر لکنه آورد مرقد او در بیکور است رحمة الله علیه بر تو هم قاضی  
 سما و الدین بن فخر الدین عارف ربانی و صاحب کمالات ضرور و معنوی بود و شانی بزرگ  
 داشت و محمد و شیخ فخر الدین بگوید ساکن لکنه در کتابخانه المخلصین مسئولید  
 که جد این فقیر محمد و شیخ سما و الدین مرید مذکور محمد و خواهر زین الدین خواهر  
 حضرت مذکور خواهر نصیر الدین محمود بود اما اخلافت از شیخ قطب الدین می داشت  
 قبر وی در شهر لکنه زیارتگاه خلق است رحمة الله علیه او را پسری بود شیخ محمد  
 بن سما و الدین جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی حامل بزرگ داشت وی عقب  
 پیش اسلام گشت چنانکه شایسته قبر او در لکنه واقع شده رحمة الله علیه او داشت  
 بسیار صاحب کمالات بودند و محمد و فخر الدین ثانی از آنجمله بود احوال هر کدام را در کتاب  
 در ذکر شیخ فخر الدین بگویی خود نوشته آید و پس هر چه قاضی قطب الدین بهایه دان  
 بن فخر الدین از راستا و خود مناظر نمود و در دعای بزرگ دلا و وفات یافت رحمة الله  
 الغرض آنقدر بزرگان صاحب کمالات که در فرزندان قاضی فخر الدین بگوید سیدانشند  
 در دیگر سلسله یافته غنی و رحمة الله علیه **در آن** مست شراب خیدان ممتاز بجزیره نرفته  
 آن فارغ از جمیع عیو شباهه باز وقت **خواجگ کریم** **بیت** قدس من از کمالان وقت  
 و عقلای مجانب بود و تحقیق پیوسته که مرید شیخ اسمعیل فریضی السمرودی است که گنبد  
 که شیخ اسمعیل را در و بار بار در شیخ بهاء الدین ذکر با معانی بود قدس سره و ارادت و  
 خلافت نیز از آن خاندان بزرگ است و صاحب احوال مقامات و کمالات عالی بود و موجب  
 اشارت باطله از ایشان امتثال نمود این طرف آمد و در موضع نبرولی که جانب غرب چهار کوه

شهر آباء واقع است متوطن شدند مرد پاک روی نیز در موضع مذکور زیارت مکان خلق  
و این فقیر شرف زیارت بهره مند شده بغایت جای بر فیض است و فرزندان وی  
انجا سکونت دارند الغرض چون شیخ اسمعیل در موضع نهر و مسکن شد کمالات  
مستقر گشت کثرت مردم آن دیار در ارادت بخدمتش آوردند و خواجه کرک از فضل او روکار  
بود نیز آمده مرید وی شد و تربیت گشت او را وادی عظیم روی داد چنانکه در آن  
مستقر شده رعایت خلق که جای این کار است از نظر او مطلق بر اقامت و بیست شیخ  
اسمعیل او را از پیش خود و حضرت که در موجب اجازت نشنفته در قصه کرده ساکن شدند از جمله  
حال طریق علامت پیش گرفت و دایم در نظر خلق شراب می نوشید اما کسی چه دانست که چه می نوشید  
و لیکن بی اختیار از وی خوارق عبادت بسیار ظاهر شدند گرفت مردم از هر طرف رو  
پد آورند و او را از جمیع قیود متنفر بود و گاه که چیزی اشعار مستانه نیز گفته می افغان  
وی آنرا جمع کرده است چون این فقیر برای زیارت خواجه کرک در سنه یک هزار چهل  
هجری در قصه کرده رفته بود مجاوران او ان اشعار نمودند از آن جمله در باغ اینت  
**رباعی** اندر طلب دوست چو مردانه شدم اول قدم از وجود بیکانه شدم او علم غیبی  
شنید لب پرستم او عقل نمی خرید دیوانه شدم **رباعی** کرک خوشی که خرقه  
سر ستر آسید ز مو ذره خرقه پوشش و تراش بر سر هر دو دو کانت ازین  
در گفته در تاریخ نظام مینویسد که چون ملک علاء الدین داماد و برادر زاده سلطان  
جلال الدین خلجی کردان وقت در حکومت کرده و ما کمبود داشت لشکر بسیار جمع نمود  
بطرف دیو کیر رفت و تمام آن ملک را تاراج ساخته اموال و خزاین بی شمار در دست آورد  
قوت بسیار بهم رسانید سلطان جلال الدین از اراده او واقف شده خوست که باطل  
الحیل او را با خزلن دیو کیر بر است از دهنلی بر گشته با سوار متوجه کرده شد ملک علاء الدین  
متردد گشته پیش خواجه کرک رفت و نیاز مندی تمام در خواست او را باطنی نمود خواجه

کرک استخراق سر بر آورده گفت که هر کس بکشد با تو جنگ تن در گشتی سر در گشت  
ملک علاء الدین ازین بشارت خوشحال بر گشت بعد از دو روز در تبارج بغداد ماه رمضان  
در سنه خمس و تسعین و ثمانیة همان قسم گشته شد چنانکه در کتب تاریخ مشهور است بعد از آن  
ملک علاء الدین بر تخت سلطنت و مملکتش و محال بحیط سلطنت علاء الدین شدند  
کمالات خواجه کرک بیشتر از آنست که در قلم آید مرد پاک روی در قصه کرده زیارتگاه خلق است  
وی معاصر سلطان المشایخ بود در حقه اسد علیه **کرک** آن موصوف بعضی صفات ملکوتی آن  
کاشف رموزات جبروت آن از بزرگان سادات نیشاپوری صاحب تصنیفات عجیب  
**میر سید علاء الدین بن سید عزالدین کنتوری** قدس سره از کمال بیاضات و مجاهدات  
بنهایت مصفاقت او صاف روحانیان بید کرده بود که اکثر غیبات ملکوتی را  
در عالم کثرت پرده مشاهده میکرد و با عالم ارواح مصاحبت داشت و در دنیا  
عینت برت میرانند چنانکه مفضل در مصفاقت خود ذکر کرده است در حاد و کونیا  
الغرض جدا او میر سید شرف الدین نیشاپوری با یک برادر **سید محمد نام** داشت  
در حاد و کونیا خان او ملک خراسان برآمده در دیار هندوستان رسیدند و میر  
سید محمد بطرف بنگال رفت و در دیار سہمت متوطن شدند آن فرزندان  
او در سہمت شدند و میر سید شرف الدین که از کمالات صوری و معنوی ممتاز بود  
در قصه کنتوری مقیم گشت تا آنکه ازین عالم نقل کرد بعد از وی میر سید عزالدین سپین  
بجای پدر قائم مقام شدند و از ورست سید میر سید علاء الدین در قصه مذکور گشت  
گشت و بعد از بیوع انواع علوم صوری و معنوی حاصل نمود چنانکه بر تبارت رسید  
و در نیک و عطا و هم در سیر مطهر شهرت بسیار یافت و در علوم نوادر مثل آیین و ربیعا  
و سیمیا و کیمیا معارف تمام داشت و خود عامل بود چنانچه طریق عمل این هر چهار علم  
یک سال بغایت تکوین با ترقیب و شرط بود با حسن نوشته است نواید آن بعد از عمل علوم

شود این فقیر کاتب محروم در ابتدا سبک چند از همین بران طریق عمل نموده بود تا آنکه اکثر  
 علامات ظاهر شد و موکلات ظهور نمودند و قرار کرد که میان میر سید علاء الدین کنتوری  
 حاضر شده بودیم آن زمان کمالات وی محقق گشت الغرض وی معاصر شیخ نصیر الدین  
 محمودی بود قدس سره و بقول فرقه خلافت از دست شیخ نصیر الدین محمودی بود  
 پوشیده است و بر وی ای آنگاه او را فوصل در خانوادہ سید در دیه بود و کجاست شیخ نصیر  
 محمودی قدس سره صحبت داشت چون تصرفات از وی بسیار ظاهر شدن گرفت بعضی جا  
 بطرف دیگر بخیرت سلطان محمد تعلق شاه که پادشاه جبار بود و با بیاطرافه عباد کجاست  
 رسانیدند وی از راه غیرت پادشاه میر تقی الدین را طلب نمود چون بسیار  
 ولایت جبار بر همین اوستجلی بود توانست که بی ادبی ناید براه عداوت در خواست  
 کرد که شاه کفر اسلام باشد میر مذکور اجابت نمود و کمن مردی نامراد در کوشش او  
 الفت گرفته ابرام معتذر باید داشت سلطان محمد شاه پر یکجند اگر شایسته شده اند و  
 نمیتوانند تهر بود پس هر دو پسران خود را پیشین بکارید چون متابعت سلاطین اسلام  
 از جبهه اجابت است لاچار هر دو نیز خودی سید الدین دوم سید جمال الدین را بخدمت  
 سلطان گذارند و خود بوطن مالوف در قصبه کنتور رفت بعد از چند روز سلطان  
 محمد شاه بطرف لشکر کشید و آنجا محضر عظیم روی داد بحدی که یک برک سیره قبول میگشت  
 شد هر دو سید زاده پاک نهاد از تصرف معنوی پدربزرگوار خود و صد پیرا بر سر  
 قبول و زینت فرج میکردند بعضی خست و اینجغ بخدمت سلطان محمد رسانیدند که شایسته  
 گیمیا گزند مبادا خیال دیگر بخاطر آورده سر برآورد سلطان محمد را غیرت سلطنت در کار  
 میر سید عزالدین را حضور طلبیدند بی پرستش قبول ساخت بعد از آن وی تفت  
 بسیار کشید که پادشاه آن دست کرده بمن سپرد رفتند و این واقعه خوب شد پس بر سر  
 وضع خجالت سید جمال الدین برادر خود او را از روی سختی بکاین وطن رحمت

کشتیر

فرمود و خدمت واضع را مثال نوشته بجهت فرج خاتمه عطا کرد چون وی قریشی فرط  
 رسید شیخ نصیر الدین محمودی او وی قدس سره استقبال نموده سید جمال الدین را در  
 منزل خود بر و انواع مهربانی اظهار کرد بعد از آن فرمود که برادرم میر سید علاء الدین  
 همین ساعت بعالم بقا خرامیدفا کجایم چون تحقیق نمودم همانوقت نقل کرده بود پس  
 سید جمال الدین را تلقین کرد و فرقه خلافت خود با مثال خواجگان جنت مرحمت  
 فرمود و بکاین وطن روانه ساخت که بجای پدربزرگوار خود نشسته خلق را ارشاد نماید  
 وقت روان شدن وی مثال چند دید که از سلطان محمد یافته بود پیش شیخ نما و شیخ  
 نصیر الدین محمودی از جمله آن موضع بر روی حرف ص بدست مبارک خود کشید  
 یکی جرجولی دوم برولی پس این هر دو موضع تا امروز در تصرف فرزندان میر سید  
 الدین بن سید علاء الدین درین نواحی قصبه کنتور هستند و اولاد پاک نهاد او  
 تا حال در قصبه کنتور و دیگر جا بسیار است و میر سید شرف جهانگیر سمنانی قدس سره  
 در لطایف شریفی میفرماید که سادات قصبه کنتور صحیح النساب در صحبت قبلیه  
 نسبت ایشان هیچ قبیلی نیست از نزرگان اکابر سادات و عرفا و اولاد و غیر  
 سادات مذکور فرمود که شاهرکس از مردم نواحی قرابتی نگیند و مرقد پاک میر سید علاء الدین  
 نیز در قصبه کنتور نمازگاه نگاه خلق است سنده و فائش در نظر نماید ولیکن در مصفا  
 خود میگوید که در وقت سلطنت سلطان محمد تعلق شاه در شهر دهمی رفتیم با شیخ  
 ابو البرکات و شیخ بچی که مصاحب خضر علیه السلام بودند صحبت داشتیم و دو وقتا  
 کردم هر حال وی در زمان سلطان محمد تعلق شاه بود و سلطان محمد بن عباس  
 الدین تعلق شاه که لقب خود را محمد عاقل نهاده بود بعد از وفات پدربزرگ  
 حسن و عشرین و سبعه ایست بر تخت سلطنت نشست مدت بیست و هفت سال پادشاهی  
 کرد و فائش در سنه سی و خمین و سبعه ایست واقع شده است رحمة الله علیه

فصل

علاء الدین

ذکر آن سالک محمد بن سید محمد وصال آن موصوف بصفات جلال و جلال آن عارف شوا  
از باب یقین مقتضای وقت **بیرسید امیر ماه بن سید نظام الدین** قدس سره از کلمات  
روزگار و بزرگان صاحب اسرار بود شانی عظیم و کراماتی وافیه حالی قوی و صحتی بلند  
داشت و پدرش **سید نظام الدین** از اکابر مساوات عالی است شهر بغداد بود در  
حادثه هلاکوخان بدبارمند وستان تشریف آورد و در پیرایه منوطن گشت همچنان  
بجوار رحمت حق پوست مردی بزرگ و عظیم الشان و صاحب مقامات عالی بود در حقه  
علیه و **بیرسید امیر ماه** بعد از تحصیل علوم صنوبر نزد **سید علی الدین** جاوری در  
قدس سره بفرق را در آن صاحب احوال شرف مند و انواع کلیات صوری و معنوی  
هره مند گشت و خرقه خلافت پیران سهرورد از دست او پوشیده بمرتبه تکمیل در شایسته  
و شیخ جهان نسبه قطب الاولیا **شیخ نظام الدین ابوالوید** قدس سره که در تصدیق اول سوره  
با وی نیز صحبت همت الغرض **بیرسید نظام الدین** جاوری از کمل خلفا و شیخ شهاب الدین  
عمر سهرورد بود و بسبب کلیات و خوارق عادات عالا داشت چنانچه مشهور است و معاصر  
المشایخ بود عمری در آن یافته بود هر قدر پاک سی در موضع جا و در قریب شهر مدلی واقع شده  
زیاد رنگاه خلق آن دیار است و **بیرسید امیر ماه** بعد از مسافرت صوری معنوی و پیرایه  
برسندار شایسته و عالمی از لغت و فیض مند گشت او را پسری بود **سید تاج محمد**  
عجب عالی قوی داشت و ایلم الخیر بود بطریق ملامت رفتی و جمال ولایت خود را از  
اغیار پوشیده داشتی و قتی **بیرسید امیر ماه** را بیماری صعب روی داد که **بیرسید**  
نمود **سید تاج محمد** از کمال بلندی همتی خود را فدای پدر بزرگوار کرد و آن چار بر او آورد  
و جان در مشاهده حق تسلیم کرده پس **بیرسید امیر ماه** را صحبت شد اما در خاطر خود  
داشت که **بیرسید تاج محمد** چه احوال گذشته باشد اتفاقا جایوری که نسبت بر سر وی بود  
برگشت و مستثنی این بیت بجزایر نوشته ظاهر بر ما آنکه او زنده بود و آن محو گشت

بجوایر

**بیت** بجوای فریغ ز ترک حمد مولی که جانی تاج نه بر سرش بندند و شیخ عین الدین  
قتال بن شیخ سعد آمد گیس و از کشتوری نیز از **بیرسید امیر ماه** تربیت یافته است  
چنانکه احوال و بجای خود نوشته اند رحمة الله علیه کمال احوال **بیر ماه** در تصانیف او  
ظاهر است چنانکه در یک ساله خود خدینو که بجهه میگوید علوی فقیر محمد **بیر ماه** ظالم  
اهل بیت رسول الله کلمه چند در احزاب طالبان عشق بر سنن طریق الوصل جمع کرده  
در عهد پادشاه کیتی بنا به سلطان فیروز شاه خلد الله ملکه و سلطانان و این رساله  
رساله المطلب فی عشق المحبوب نام نهاد و **بیرسید** رساله میگوید که ای عزیز ادم  
علیه السلام را که سلطان عشق روی نمود و از روزگار نهت بیرون آورد و در دنیا تنها  
و غریب گشته است و نوح علیه السلام را سلطان عشق در طوفان بر کشتی روی نمود  
پس **علیه السلام** را در شکم ماهی روی داد و **ابراهیم علیه السلام** را آن وقت که در آتش  
افکندند و **یاقوب علیه السلام** را از روز نمودار شد که **نوح** از وی جدا کرد و **یونس**  
آن وقت روی داد که در بانایا بر بفته در رم قیامت که **یونس** علیه السلام را از آنجا  
که از مصر بیرون آمد و فرعون در خیال کرد و **سیدان** علیه السلام را آنوقت که کشتی رفت  
از ملک جدا افتاد و **ذکر** **علیه السلام** را آنروز که از **بیرسید** شنیدند و محمد رسول الله  
صلی الله علیه و سلم را آنروز روی نمود که از آنکه **عید** نهت که **رحیم بن منصور** را آنوقت  
که برادر کردند و **عین القضاة** همدانی را آنزمان که در آتش میان بود یا سوختند و جامع  
این رساله را آن روز سلطان عشق روی نمود که در خط **بیر ماه** بیان **سید سالار**  
**سعد الدین** مشهور فارسی علیه الرحمة که مولد و منشأ این فقیر است در مطالع کتاب  
نور العاشقین مغفول بود و **محمد** در وقت خدمت **خواجه خضر علیه السلام** را دیدیم  
داشتمندی در هوا استاد و میگفت ای فرزند **بیرسید** باش که لشکر عشق تا سخن نگارد  
در همون هفته اهل کفر جمع شده خط **بیر ماه** را نهت که **عید** نهت که **بیرسید** را آنوقت

شهادت یافتند و این فقیر را تجرید کردند بلکه ضرب عشق بر روی فقیر رسید چنانکه  
 بر روی ماه است کفتم آنکه که عشق صولت خود برین فقیر انداخته این سبب از موضع  
 سکونت برآمده در خطا و ده افتاد تا ندانی که عشق با زلیت بلکه جان با زلیت هم  
 درین رساله اکثر احوالات و مقامات این طایفه بسیار نوشته است درین مختصر  
 کنجایش آن نثار روی عمر بسیار یافته از وقت شیخ نصیر الدین محمود اوادی رحمه  
 علیه کوفته تا زمان میر سید شرف جهانگیر سمنانی در قدحیات بود چنانکه میر سید شرف  
 جهانگیر در مکتوبی که در کتب عامه است از کوه رسد و است آنجا میرزا که طایفه  
 سادات خطه بهراچ بنیاد مشهور الشافعی و از سادات بهراچ سید ابو جعفر امیر  
 ماه را دیده بودم در وادی تفاوتی نظیر بود و در طواف من از مرتبه که سید شرف  
 غازی قدس سره روحانیه مسعودیه و خضر علیه السلام و سید جعفر امیر ماه و این  
 با هم بودم اکثر حالات شیخت مقامات شیخ خضیه از خضر علیه السلام استقامت افتاد  
 و در آن واقعه معجزه هر تنه بود که ندان خضر علیه السلام تجرید برآمده بود ندان  
 ازین مقدمه باید فهمید و هر قدر پاک میر سید امیر ماه در خطه بهراچ زیارت کاچکن  
 و غیره و فرزندان پاک نهاد وی هنوز در خطه مذکور آما و انداز آنجا میر سید را  
 نزهان سلطنت جهانگیر با شاه مکرور دیده بودم در وی یک بود و طالب میر سید را  
 بزیر و صلاح و اوصاف اخلاق محمدی آراسته در مقام اجراء خود مستقیم است و  
 وفات سید امیر ماه قدس سره بنظر نیامده ولیکن معاصر سلطان فیر هزشت  
 بود و سلطان مذکور در سنه اتنی و خمین و سبعمایه در عمر چهل و پنج سالگی بر تخت  
 و بیاض نشست بقیات محسن بلذیمت و رعیت پرورد و سیاه دهرت و معتقد بود  
 بود و نسبت املوت نجدت شیخ علاء الدین بنیسه حضرت کبیر در آنست و در  
 ست و سبعین و سبعمایه در بهراچ بر اثر زیارت سلطان الشهدا و سبب آرا

قدس سره رسید و از خدمت میر سید امیر ماه قدس سره نیز بهره مند گشت و سید  
 صحبت نیک کرم برآمد چنانچه در مرات مسعودی مفصل نوشته ایم الغرض خواج  
 شمس سراج مصنف تاریخ فیروزشاهی مینویسد که سلطان چند روز در بهراچ  
 بود و یک شب سلطان الشهدا را در خواب دید که بدیدن سلطان در دست برود  
 خود فرود آورد و بفرقت پیری رسید استعدا و آخرت باید کرد از آن خواب  
 شده حضور میر سید امیر ماه در پایان هر قدر پاک سلطان الشهدا مسعود غازی  
 مخلوق شده و خرقه صوفیه پوشید و تا یک شب بعد از آن در واهی رفت سلطان  
 محمد رخصه در ارتخت سلطنت نشاند و خود بطاعت عبادت حق مشغول شد  
 تا آنکه در سنه در سنه تسعین و سبعمایه بر حجت حق پرست رحمة الله علیه ذکر  
 آن جای نشین انبیا بکس حقائق آن غریق بحر من شده با اتفاق آن جو که در کمال  
 بردبار و قطب مشایخ **شیخ شرف الدین منیری البها** قدس سره از کمالان این طایفه  
 بودند بزرگ احوالی مسنور و بیعت بلند داشت و از ابتدا احوال که فته تا انبیا  
 سلوک در بویه پیغمبر مرد در شایسته انبیا معصوم و اولیا محفوظ که میگویند  
 عبارت از دست و انقدر را در است بهت صوفیه که در تصانیف او بر قانون  
 انصاف یافته میشود جای دیگر که بنظر آمده باشد و بدین روش شیخ منیری  
 نیز مردی بزرگ و صاحب کرامات و مقامات عالی بود هر قدر پاک وی در تصنیف منیر  
 زیارتگاه خلق است رحمه الله علیه شیخ شرف الدین مزید و خلیفه شیخ نجیر الدین  
 فرودسی بود قدس سره که احوال وی در طبق سابق نوشته شد که سلسله آراء  
 و خلافت وی شیخ نجیر الدین کبری فخر مینویسد رحمه الله علیه الغرض من آنکه  
 نام کتابت بقیات محسن که بی از خلفا و سلسله شیخ شرف الدین جمع کرده و اکثر  
 احوالات شیخ و جمیع پیران سلسله فرودسیه مفصل در آن ذکر کرده است

می آرد که در تصدیق منبر بزرگ بود و صاحب کشف و کرامات شیخ بجز شیخ شرف الدین  
 منبری هرگاه پیش می میرفت لاتمام قد قیام می نمود و وقتی بر او شرف قدیم بود  
 آن بزرگ وقت وی تعظیم نکرد شیخ بجز منقول گفته در خاطر گذارید که چون  
 ترک طاوت جدا شد وی از فرات باطن دریافت بر فو رکعت که من تعظیم  
 کس میکردم که وی حالا در شکم ما در وقت و چون شیخ متولد گشت ما در صیقل  
 بود هرگز در وضو نشینید او پس اکثر آثار عجیب در صغیر سن از وی ظاهر شد  
 گرفت و در تحصیل علوم جمیع مبلغ مینمود بعد از آن با جارت مدروا در راه و ملا  
 شرف الدین توانمردی صاحب تصرف داشتند بود و از نظر ریاضی و علمیه بسیار  
 بسیار ظاهر میکرد و از آنجهت اکثر خلق رو بوی تمامه بود و با پیشه تمام شده  
 او را بطرف سنار کانون فرستاد و هر وقت نظر مولانا بر شیخ شرف الدین  
 می افتاد وی میگفت که این جوان لایق تربیت است پس هر علمی داشت بود  
 آموخت چون سمتی بلند واقع شده بود بدان القاب نمود از سنار کانون  
 برآمد و بخدمت او در منبر رسید در سنار کانون او را مضر لاج شده بود و جمیع اطبا  
 با اتفاق گفتند و وی این مرض جمیع است از آنجهت که بزرگ نگاه داشت از وی  
 یک پسر بوجود آمده بود آن پسر را تسلیم ما نمود و گفت این را بجای من دان  
 و ما در راه حقیقا بگذرید هر جا خواهیم بروم پس از حضرت ما در بطرف صیقل رفت  
 و سعادت خدمت سلطان المشایخ نظام الدین اولیا قدس سره در آن  
 بعد از ساعت سلطان المشایخ برکتم قبول داد و حضرت فرمود در وی بی نظیر  
 مجلس آفریده گفت که باز است اما نصیب عالم ماینست و بر سر او آمده در خاطر  
 گذارید که اگر شیخ اینست پس ما هم شیخیم پس از آنجا بطرف یابی تیرفت  
 و بخدمت شیخ شرف بوعلی قلندر قدس سره ملازم نمود و بارگشت گفت

در ملک بخارا این ملاک از آنست که در آنست  
 در هر کجا که در آنست که در آنست

شیخ است اما مغلوب حال است بر تربیت دیگر می نبی بر او و گویند که وقت روان  
 شدن شیخ شرف بوعلی قلندر این قدر فرمود که محمد صلی الله علیه و آله را در کوه حرا  
 فتح بابش و بر او کوه را جلگه خواهد شد بعد از آن بر او بزرگ می ذکر خواج  
 فرود س کرد و مناقب می بود چه احسن میان نمود گفت آنکه قطب دینی بود ما را بر  
 داده باز کرد و اندر بدیگری چه روم بر او پیش بسیار پیش کشید که حتی بزرگان چنین  
 نباید گفت مستعمل شده متوجه منزل خواج بخیالین کرد و با احوال قدیم متغیر شدن  
 گرفت در خاطر گذارید که چون بر شیخ نظام الدین اولیا میرفتیم در آنوقت است  
 نگرقت درین چه سر است که مراد است میگرد چون بر خواج بخیالین رفت  
 برک همچنان در دهن بود و بجز او که نظر خواج بر روی او افتاد و گفت در دهن برک  
 در دستا برک گفتار این که ما هم شیخیم پس در حال برک از دهن میداخت و دست  
 زده خوی بر آورده برانوی او نیست بعد زمانی القاسم اهدا شد و مرید شد  
 بعد از آن خواج مهربان فرموده او کار و اشغال تمامی عمل بمجول سلسله پیران  
 فرود س را مفضل تلقین کرد و از آن عقاید مذہب صوفیه که سر رشته آن دانستن و  
 حدت وجود است آشناکردانید و حرقه خلافت با جمیع امانت پیران خود بوی عطا  
 فرمود و اجازت نامه بخط مبارک خود برای او نوشت از زمان شیخ شرف الدین  
 عضد داشت که این کار بزرگ از من بیچاره چگونه در وجود خواهد آمد خواج بخیالین  
 گفت من این اجازت نامه بفرمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله تسلیم  
 مرتبه نبوت ترا تربیت خواهد کرد و ولایت پیران مذکور من در کار است اینست  
 این کار مکن بعد از آن حضرت فرمود و گفت اگر در راه چیزی بشنوی بازگردی  
 بگرد و منزل رفته بود که خبر وفات خواج شنیدی خوانست که برگرد و باز وصیت  
 وی یا داده روان گشت چون از شهر سراسر بگرد و منزل انظر که زنت اجازت





خود اظهار کردند چون نوبت شیخ شرف الدین بر رسید گفت از روی من است  
 که نامم نه در سخنان باشد و نه در انجمنان اذاتم الفکر فوالله شرت ازین مقام  
 و هم آنجا مراد که شیخ عن کا و احمد بهاری صاحب مقامات و مست و حدیث و  
 و بخدمت شیخ شرف الدین بخت فوق الحد و استعداده و غیره از اوردن  
 سلطنت فیروز شاه کدر در دهمی افتاد از علیه حال سخن سهر خاقان پی برده  
 میکشند علما اظهار برین فتوا برای کشتن ایشان دادند با وجود چندین بزرگان  
 در در دهمی بود شیخ کی بکلیه دیوانگی هم از کشتن مانع نه اند چون این خبر شیخ  
 رسید گفت در شهر که چون چنین موحدان ریخته شود عجیب و کار آن شهر آباد ماند  
 پس بعد از چند مرتبه تیرتور رضا حقیقان از ولایت آید و دهمی را از تیرتور راج نمود  
 چنانچه مشهور است الغرض بعضی مردم سخن شیخ را بسطان فیروز شاه رسانیدند  
 سلطان علما را حضور طلبیده اعراض نمود که من بگفته شما آنها را کشتن و شیخ شرف الدین  
 چنین میکوبد علما اتفاق گفتند که ما بجز کتاب فتوی نوشته ام شیخ را باید طلبید که از کجا  
 منع میماند سلطان بجهت طلب شیخ فرمان فرستاد و در آن ایام محذوم همانان رسید  
 بخاری قدس سر در دهمی تشریف آورده بود سلطان را کمال اعتقاد بخدمت وی بود  
 چند روز گذشته بود که ملازمت سید میر تقی میران از خادم استغفار نمود و خاقان  
 گفت مکتوبات شیخ شرف الدین میر تقی میران بخدمت خود آورده اند در مطالع ان مشغول  
 از حکومت بیرون عزای سلطان از طلب نمودن شیخ بخواهش میمانند که چنین بزرگان  
 از جانبید چنانچه در ساعت فرمان دیگر فرستاد که شیخ را تصدیق نمیزد و بر جای خود  
 گذارند و هم آنجایی ارد که شیخ اکثر اوقات میفرمود در ویش محتاج بعلماست در ویش  
 غیبت علما هر چه در کتاب یا پندمان گویند در ویش از کتاب نباید از لوح محفوظ  
 بگویند و اگر در لوح محفوظ نیاید از حضرت عزت گویند و بزرگمالات انوار عبادت

نزهت

بیاورد

بسیار است و در میان صفای و نکات توحید فی نظیر وقت بود و در تصوف اقتدا  
 بقاضی عین القضاة هدایه داشت چنانکه در مصنفات خود اکثر احوال او را مینویسد  
 و بعضی جایی نویسد که آن عاشق فانی عین القضاة هداینی و جای دیگر بدین عبارت  
 که آن مست است نیز فانی قاضی عین القضاة هداینی و در معدن المعایر ملاحظ  
 خود کمالات او را بوجه احسن ذکر کرده است درین مختصر کتبیش آن ندارد و شیخ را  
 مکتوبات بسیار است که با سلاطین و مریدان خود نوشته خصوصاً چند مکتوب است  
 شیخ مظفر بخی نوشته دستور العمل این طایفه و اکثر جاه او را امام مظفر مینویسد چنانکه  
 احوال او بجا می خود نوشته آید و یک ساله ارشاد الالکین نام در اثبات وحدت وجود  
 تصنیف کرده است که تا این زمان دست هیچ اهل اعتراض بر آن نرسیده و بر  
 او را بر مریدین شرحی نوشته است در رعایت لطافت که فوق از متصوف است شیخ  
 عمری در ایافته بود از زمان سلطان المشایخ گرفته تا وقت تشریف آوردن میر  
 سید شرف جهانگیر مرتبه اول از ولایت سمنان در حدیث بود چنانچه در لطایف  
 الشریع مرفوضه که در آخر حیات بخدمت شیخ شرف الدین میر تقی میران برسد که با  
 نماز چهاره نمازین خلفا و مریدان شما که گفت فرمود فردا سید صاحب کتاب  
 دنیا و حافظ قرآن میر سید شرف نام از جانبی است خواهد رسید او امانت کند  
 بوجهی و صیبت شیخ تجزیه و تکفین کرده چند راه در دست چون وقت صبح اندک تا صبح  
 شد شیخ چلا بر خادم قدیم شیخ از شهر بیرون آمد از الطرف میر سید شرف است  
 خود پیدا شد شیخ چلا سر از فرست دریافتند او را بخواهش تمام در منزل شیخ بردن  
 وصیت شیخ نماز چهاره او نمود و بعد از آن شیخ بعد از آن بدین لطیف او را در قریه  
 دست مبارک شیخ از قبر بر آمد جمیع اصحاب حیران شده متوجه میر سید شرف شدند که  
 این اشکال از توجه شما مشکوف شود وی از روحانیت شیخ معلوم نموده فرمود

کی بسند

حاجت ادای

حضرت شیخ کلامی از مردان غیب کوه پایه را جلیه یافته بود و وصیت کرده که انرا  
 همراه من دفن خواهد نمود و شما فراموش کرده اید پس آن کلاه آورده به دست  
 شیخ دادند بجز در رسیدن کلاه دست بجز و کشید کلاهات می از بی قیاس باید  
 و فالتش روز پنجمه ششم ماه غوال در سنه ثانی و سیعانه در زمان سلطنت  
 فیروز شاه واقع شد عزیز در نظر اقم ده **بست رباعی** روز چشتمه زمره سوال  
 بدای جوان کرد رحلت شیخ شرف الدین یحیی بن جمال سال مقصد بود  
 و در هشتاد و دو ایچین قطب است بسوی جنت شد روان مرقدیای که  
 در شهر بهار خلق است **بیت** که بود خود خود چله مانده من تو رفیق و هم نامه  
**بیت** در میان بجملی از احوال شیخ شمس الدین ترک پادشاه پنهان و ذکر شیخ علاء الدین  
 سمنان و غیره **در آن** شمس الزوال آن پرورده آید حال آن فارغ از استقبال  
 و ماضی آن بر نقد احوال خویش حاضر آن بچینه یعنی هدایت قطب برال **بیت**  
**صاحب و لایست** قدس سره و مرید و حلیفه شیخ علاء الدین عاصی است  
 رحمة الله علیه در طریق شنای بزرگ کرامات افریننده بلند و بجزوی کمال  
 و همت از غایت بجز و اکثر لباس قلند را نه جرم پوشیدنی هم از دنیا  
 و هم از عقب و هم از رسم خلق مستغنی بود و در ریاضات و مجاهدات و بیوقوف  
 تصفیه باطن و استغراق نظیری مذمت و قوت احوال بجای رسانیده بود که مانند  
 توچه ساکنان عالم سفارا بمقام علوی میرساند و از فقر و لطف هر چه برزانش  
 گذشته در ساعت بوجود آمدی و پیران من بنقل متواتر احوال او چنین **بیت**  
 کرده اند که شیخ شمس الدین ترک از حضرت خواجه احمد سیوی بود در رحمة الله علیه  
 نسبت ب حضرت محمد حنیفین عاقل تر کم الله دهنه منتهی می شود پس بفرستید  
 و اغیه تحصیل علوم عفا و نقل فارغ گشت و کسود کار خود در آن نیافت هر چه

او چه جادو بود در دار ترکستان  
 کتب علم نمود و بعد از آنکه تحصیل علم

از آن بر آید و تقصیر کلی اختیار نمود و قدم صدق در راه سلوک طریقت نهاد  
 مردانه از ملک گشتان بطلست کامل بر آمد و اکثر بزرگان و ناما و را از انرا  
 دریافت اما چون نصیبی جای دیگر مقدر شده بود بخدمت هیچ یکی از بزرگان  
 وقت ولایتش میباشد لاچار قدم بطرف هندوستان نهاد و سر کتان بجز  
 محنت بسیار و مشقت بی شمار در تصدیق بخدمت شیخ علی صابر قدس سره رسید  
 چنان ولایت آنحضرت مقدمات علم که جایزه شده بود و فراموش کرد و بی اختیار بر  
 در قدم آن صاحب کمال آورده بشرف بیعت بهر مندرک دید و بیغرض گاه ارادت فاضل  
 گشت بعد از آن بجهت تمام در خدمت مشغول شد هر ساعت از نظر کیمیا اثر آنحضرت  
 برورشش یافت و در زود و در کسب سلوک صوفیه اهل صفای ترقی میکرد تا آنکه کسب  
 سلوک تمام نمود پس حضرت حق سبحانه تعالی از بس سلسله خواجهکان چشت بر این تیره تکمیل  
 و ارشاد رسانید چنانکه تبرکت دیدگان مشغول گشت و اکثر احوالات عجب خارق عادت  
 غریب مثل احیاء اموات از وی ظاهر شد آن گرفتار امدادی از غایت بلند پروازی  
 برین چیزها التفات مذمت الغرض حضرت شیخ علی صابر قدس سره در اخویات  
 او را پیش خود خواند و از کمال مهر با ذوق خلافت و تقوی کمال کون که آنحضرت  
 شیخ فرید الدین گنج شکر رحمة الله علیه یافته بود همه را بوی عطا فرمود و اجازت نام  
 بخط مبارک خود نوشته مرحمت نمود بعد از آن وصیت کرد که چون من در پرده شیم  
 از بس روز زیاد اینجا بخواه ماند حضرت حق سبحانه تعالی ترا صاحب ولایت و پادشاهی  
 گردانیده است انجا روی و در قضیه با بی همته سکونت اختیار کنی و کم گشتگان بود  
 صلوات ز هدایت مائی و من همه جا متحد و معاون تو خواهم بود پس ای العالی  
 نمود که ولایت آنحضرت حاضر است اراده بنده آن بود که باقی عمر در جوار کرمی  
 صرف نمایم و حالا فرمان چنین میشود که در پانی بنده برو اینجا شیخ شرف بود عاقلند

ازان

میباشند را با وی چه چشم صحبت برآید فرموده و باک مدار که وقت وی آخورد رسیدت  
 بجز در قتل تو از قضیه مگو می برآید و بعد از چند روز این عالم نقل میگردد پس بعد  
 از وفات شیخ علی صابر قدس سره وی را روز دیگر در قصبه کلیر بود بعد از آن موافق  
 وصیت آنحضرت متوجه جانب بلخ نینته گشت چون در قصبه مکر رسید جای و مکانی  
 معین نداشت ناچار در سایه دیوار نشست اتفاقاً شیخ شرف بوعلی قلندر از نیمه قد  
 آگاه گشته در ساعت میان مسافت بسته از حجره خود برآمد پیر جلوه افروش که محبوس  
 منظوم شیخ بود پرسید که درین وقت کجا میروی من ترا نمیکند از من شیخ فرمود من حلالا  
 ساعت اینجا بودن نمیتوانم که این ولایت حواله دیگر شد و مرا بجای دیگر میخواهند پس آن  
 پیر جلوه افروش بجایت بید شد که شخصی صاحب ولایت را بمن بیا بعد از آن هر جا که  
 من نیز همراه مرشوم چون وی بر مباله نمود شیخ گفت که در فلان محله مدی بخین  
 شکل لباس قلند زانه چرم پوشیده در سایه دیواری نشسته است زنها را با وی  
 تنهای از دور نگاه می کن در کشته میا چون آن پیر اینجا رسید یک کت باها در سایه  
 دیواری نشسته است و آنرا ولایت او مثل افتاب تابان می آید و در شیر شتر نه بین  
 وی را داشته اند و شترش مسکنند پیر جلوه افروش را از مشایخ این محله طاعت نمایند  
 سر اسبم بخدمت شیخ شرف رسید گفت که این بودن اینجا مصلحت ندارد و پیر شیخ شرف  
 از بیانی منتهه برآمده متوجه جانب موضع مکر گمید شد چون در موضع مکر رسید  
 چند روز اینجا بوده بعد از آن بر حمت حق پوست چنانکه کلمات خواند عباد  
 حضرت شیخ شرف بوعلی قلندر قدس سره در خانه کتاب بود احسن ذکر کرده خواهد  
 رحمة الله علیه الغرض شیخ شمس الدین ترک حلب هر چه خود در قصبه بلخ داشته بود  
 کرد و شتر عظیم یافت تمام نظایق آن دیار یکبار در روز یکصدت او آورد و مرید معتقد  
 گشته و سالها در کربلا مشغول بود و در کشتگان با در مصالحت را بدست

میگوید

میگوید منتقل است که روزی بر در حجره خاص با صاحب رخ نیز نشسته علم حقایق و معارف  
 و نکات توحید بیان میکرد و وقتی بارجت بود اتفاقاً پسر صاحب جمال شیخ  
 نام زاکا برز او بای قصبه بلخی نینته لباس فاخر پوشیده و بر اسب عراقی آمده بود  
 سوار در نهایت حسن و زیبایی در آن کوه میسرفت چون نظر گمیدیا از حضرت شیخ  
 شمس الدین ترک کبیر جمال وی افتاد و ضیاع مال کشید و بجای نیک صاحب کرده فرمود و کلمت  
 خود بر جبین این خورد که تابان می پیم بجز در گفتن این کلمه شیخ جمال را تاثیر نظر  
 بر آفتاب ولایت آنحضرت افتاد چون وقت رسید به بودی اختیار از اسب  
 آمده سر در قدم آنحضرت نهاد سر در از دست حق برداشته فرمود که باز بر اسب  
 سوار شده بگردان او اسب را نیکو گردانید پس آنحضرت بر دل وی تصرف کرد جمیع  
 مرادات صوری و معنوی گردانید بخواه جذب کرد و بر شیخ جمال جمال توحید چنان  
 پر تو انداخت که در هر چه بود از آن برآمده اسب است را در میدان اذ انتم الفکر  
 سر داد و در ساعت بشرف بیعت فایض گشت و کلاه چرمی که بر آنحضرت بود  
 از کمال شفقت بدست مبارک تاج سر وی گردانیده از سر جمال بلفظ وحدت  
 فرمود که ترا این هم دادم آن هم دادم **بیت** آنچه بصد سال کسی یافته هم نفسی  
 در نفس یافته پس شیخ جمال در اندک مدت از سبب نظر قبول آنحضرت بیرون  
 و ایشا رسید بعد از آن و بر فرمود که حالا کلک کن من در عالم باطن چندین  
 نیز ارس ز اولاد تو می بینم شیخ جمال از سر عجز القاسم نمود که از حکم آنحضرت عذری  
 ندارم اما چون بعضی فرزندان بگردا می شوند باعث آزار و محنت میشوند آن  
 حضرت از کمال مهربانی بلفظ مبارک فرمود و آنها که یک آینه انان تو باشند و آنها  
 که بدر آینه از ان من باشند شمس فقیر هرگز قدم در درشت نهادم بلکه جمیع  
 ترا همراه خود نبرد پس شیخ جمال الدین ازین مرزده خوش گشته متعالی شد چنانکه

براست

چنانکه اولاد پاک نهاد اولاد آتین در قضیه یابی پخته و لواحق آن بسیار موجود است  
تا قیام قیامت فرزندان او را در سایه رحمت خود نگاهدارد کلاک است خوارق عادی است  
حضرت شیخ شمس الدین ترک نه چندان است که درین مختصر کتب در آخر حیات خفته  
خلافت و لغت در جهان که از حضرت شیخ علی صابری قدس سرما فتنه بود شیخ جمال  
ایثار فرموده جای نشین خود کرد و نایب و بنا برین نوزدهم ماه شعبان بر حجت حق  
پوست و در قضیه یابی پخته مرفون کتبت مرقه پاکتی فی قبله حاجات علی است  
وسند و فائش بنظر نیامده ولیکن معاصر حضرت شیخ نصیر الدین محمد او دهر بود  
و شیخ نصیر محمد در سنه سی و هجدهم سپتامبر در زمان سلطت سلطان فیروز شاه و  
یاقت رحمة الله علیه که آن امام روزگاران صراط مستقیم العالم تعلیم حضرت علم  
آن محرم اسرار رازهای نهانی قطب ارشاد شیخ **ذکر الدین علاء الدین** در سنه قدس سر  
از کمالان وقت و مجتهد فقیه صوفی اهل صفا بود و درین طریق شانی بزرگ احوال قوی  
و همت بلند داشت و در سلسله فرود سید بعد از حضرت شیخ نجم الدین کبریا رحمة الله علیه  
طریق سلوک و شریک راهی احوال داشت و تیرت بریدان بی نظیر وقت بود که بر نام  
ترتیب او اکثر شایه زبان پرورش یافته بر سر نه تمیل و ارشاد رسیدند و من آنج وقت  
در تصوف اکثر اقتضای بودی داشتند مگر میان وی و حضرت شیخ عبدالرزاق کاتب که یک  
در سطح خلیفه شیخ محمد الدین ابن عربی بود قدس سره بنا بر مصلحتی املاک تراع لفظی در  
سید و جو مطلق واقع شد که تا مردم این کاریز که با تقلید بر نماند چنانکه در دیباچه  
کتاب تطایق داده شد وی تیرید و خلیفه حضرت شیخ نور الدین عبدالرحمن اسفزاری بود  
و وی مرید شیخ احمد جورخانه و بی شیخ رضی الدین علی الا و وی مرید شیخ محمد الدین  
بعد اوست که محبوب ترین مریدان شیخ نجم الدین کبری بود قدس سره اما در احوال آن  
شیخ علاء الدوله اصل از ملوک سمنان بود چنانکه خود در چهل مجلس میفرماید که علم من

نجیب

نصوف

ملک جلال الدین سمنانی وزیر پادشاه وقت انجمن بود و غالب من قاضی نصیر الدین  
قاضی ممالک ندیم جلالت الملک بود و او خود نیز در صحبت ارغون خان قریب تمام در  
چنانچه اکثر مجلس در چهل مجلس کرافاده است و در کتاب عروه الوثقی سبک خود معصل  
نوشته که معصل مجلسی از ان در دیباچه این کتاب تحریر نیز یافته است و صاحب لغات  
مینیوی که وی بعد از پانزده سالگی بخجرت سلطان وقت مشغول گشت و یکی از خرد  
که سلطان را با اعدا بود و بر اجنبه رسید بعد از ان در شهر سور سمرقند و ثمانین و ستمائیه  
در بغداد و بخجرت شیخ نور الدین عبدالرحمن پیر بومست ارادت آورد و در وقت  
مراجعت از حجاز در سنه سی و هجدهم سپتامبر و ستمائیه اجازت ارشاد یافت و بعد از ان در  
عشیرین و سبعمائیه در خانقاه سسکامیه در مدت شانزده سال کسب و چهل اربعین بر آورد  
و در سبب اوقات کسب و سی اربعین دیگر بر آورده است و در کلاک است و خوارق عادی  
نه چند است که در تحریر است آید اما بعضی کلمات قدسیه اوله سالک از ان چاه نیست  
مجلس ذکر کرده میشود وی در چهل مجلس میفرماید که در هر شیخ خود بر سر اعتراض میکرد که  
علاء الدوله این هفتاد و ظالم و غوغالت و تو او را ارشاد میکند چگونه با شتم  
او خود مسلمات اما اگر بودی در سسان مرآت او را بطریق حق ارشاد کنیم و سعی خود  
در بیغ مدارم تا او در سلوک خود مشاهد کند که کدام دین کاملتر است با صفا ار  
عقل متابع آن دین گردد چه مرا معلوم شده است که هفتاد هزار حجاب که بندگی آن  
محبوب است اگر کسی علاء الدوله دادم رسول الله گوید در ریاضت کشده هزار حجاب  
شود و اگر نوح رسول الله گوید نسبت چهل هزار رقع شود و اگر ابراهیم رسول الله گوید  
سبع هزار حجاب رقع شود و اگر موسی سوال گوید چهل هزار حجاب رقع شود و اگر  
داوود رسول الله گوید چنانچه هزار و اگر عیسی روح الله گوید شصت هزار رقع شود  
و هزار دیگر رقع نشود تا لاله الا الله محمد رسول الله گوید پس ترسانی که می آید او را

ملک

بسوگ مرتبه برتبه و مقام بمقام عبور و هم تا آنجا که درمند شود و در هر چند که کنه بیخ کشید  
چون تا اینجا بسخن من اعتماد کرده بود و در مقامی که او را گفته باشم که بالا تر ازین مقام  
چنین و چنین است جمیع کن تا آنجا رسیده بود و آنچه من گفته ام  
و چه بود او را ازین سخن عقدا شده باشد چون بر حجاب ششم هزار ساله او را که  
که بخوابی که این حجاب منع شود بمجد رسول الله ایمان آورده و دیگر مرشد  
هر چند و جبهت که گویند من مرشد ام و خلق را دعوت میکنم بجز ارشاد که لازمه  
پیغمبر نیست چرا و ازین است که بیک من ستمی ام اما چون کسی ساید و حق تعالی باطن او را  
بنور ارادت منور گرداند و حق را تسلیم مرشد کند انگاه بر مرشد و جانیست که کمال او  
پروا ختن و یگان و در خدمت آن طالب قبول کردن و هم دی گوید که مادر عالم عیب  
مشاهده کرده ایم که کاه بوده است که هزار سال از رویا بر سر کرده ای چنانکه در روز  
رامی شتر دم تا هزار سال تمام مرشد چون از غیب بازمی آمدیم همانقدر پیش نبود که بعد  
از نماز یا در او پیشتر اندر آمدن اقیاب و در غیب آنکس بسیار باشد و از اینجا است  
که جماعت دیده تحقیق بین ندانند در تاسخ افتادند و بپنداشتند که راست است که منی  
ازین روح مادر بدن دیگر بوده است و آن عمر هزار سال گذرانیده یا آنچه دیده باشد  
آنکس بنیاد که در بدن دیگر بوده است و بر همان بند و خندان ترکستان از اهل بیت است  
در مابین نیز گویند و بعضی از فرق اسلام که دعوت ندانند درین ورطه افتادند و  
بزرگان که معتقدان ندانند متمسک خلقی در ساختند و شیطان لعین تقویت کرد تا  
در آن کتابها ساختند و ظلماء در مسلمانان افتاد و جماعتی سخن امیر المومنین علی کم  
و جبهه را متمسک ساخته اند که او یا مسلمان فارسی نصر الله گفت و آنچه است که  
که روزی که امیر جماعتی میفرمود و در آنحضرت را عادت بودی که کاه مزاج کردی که در  
فارسی حاضر بوده سخن گفت بر وجهی که این که از جوانی است یا گوید که است یا لفظ

گفت

گفت امیر المومنین علی کم الله وجه فرمود با مسلمان کردنت از نه فراموش کردی که این سبک است  
گفت نه امیر فرمود آن سوار با برقع من بودم مسلمان ازین سخن غند خواست و آنچه بود  
که مسلمان رضی الله عنه چهار صد سال عمر داشت و او از زمین فارسی بود و پیش از ولادت امیر المومنین  
بدو بیست سال که از شش برهون رفته بود و لغوی بی وقت طلب مرشد که او را بجنی تعالی راه  
نماید به بابانی رسیده که از او داشت از نه میگویند کاه مشیری با بیست بود و چارست  
و قصد او که در او خود را هیچ بجای ندانست دل از جان خود برداشت کاه سواری میدانند  
روح حقیقی یعنی نیزه در از بدست بر شمشیر حمل بر دوش شمشیر از مسلمان دفع نمود و مسلمان ازین  
با هیچ کس گفته بود جماعتی این سخن را نمیک ساختند که امیر المومنین علی پیش از ولادت  
او بدو بیست سال چگونه بوده باشد تا روح او در بدن دیگر نبوده باشد و نمیدانند که  
حق تعالی روح او را بچندین هزار سال پیش از ارواح و شمشیر بیافریده و بعلم خود  
دانسته که هر فیض یعنی هر روحی بکلام بدن خواهد پیوست و آنکس را چه نام خواهد بود  
پس ارواح در عالم ارواح باشد همچنانکه ملائکه موجود اند در آسمانها و ملائکه را میفرمایند که  
تمثل میکنند بصورت بشر و در آن صورت بزین می آیند و از بندگان حق تعالی آنگاه  
خروج میکنند و ارواح بشری را پیش از آنکه بدن خاص متعلق شود و آن بدن مستعد  
قبول فیض روح کرده و میفرمایند که تمثل میکنند بصورتها و بندگان حق تعالی را مقدر  
و باز عالم ارواح میرود و دیگر معنی یعنی که حضرت جبرئیل هر دی تمثل کرده نزدیک مریم در  
جنازه نفس قرآن است فتمثل لها بشراً سوياً و کاه بصورت و حدی کلینی تمثل کردی از اینجا  
لازم نمی آید که او بشر گردد و مثل این روح امیر المومنین کم الله وجه در آنوقت که مسلمان  
مضطرب شده بفرمان حق تعالی تمثل کرده باشد بسواری و از آن بلا و اخصا کرده چه  
تفاوت کند ما نمیکویم که روح او آنوقت موجود نبود و از ارواح ازین نوع بسیار باشد که  
بعض از بندگان در سلوک و کشف ارواح معلوم کنند که روح ایشان پیش از تعلق بدن در

حال بوده چه کرده امیرالمومنین علی کرم الله وجهه در آن حکایت که در آن حال روح معلوم شد  
چه تفاوت کند و این شور را ز روح عجب نیست و هم وی گوید که در تعریفش شایسته و غلو  
در آن مبارک نیست چه در شهره و قبی دو گروه شدند حنفیان و شافعیان بعضی  
میان ایشان جنگ افتاد همچنان بود تا شصت هزار در بشوی آن گشته شدند مرسلین چون  
مراید خاصه در نقل و خصوصاً از کسینگی میمانند و متابعت عوام میکنند در آن وقت که پادشاه  
سلطان محمد و خدا بنده حکم کرد که نام خلفا را راجعه در خطبه گویند نام دوازده امام و از  
اهل کم کوی چون ابی باصفهان رفت تا اینجا رسد اینجا شیخ بود و شنید که در آن  
با وی نیک بود مرسته آغاز کرد و مایه را برنج نید و ترک کرد صیانه که در کار بجای رسید که او را  
کینه کاری بار و وی سلطان میبرد و دهیم گشتن بود بسیار از آن بختی اصفهان ضرر  
میرسد روز او را بدیدم گفت نمرد عاقلی چرا چنین کردی آنوقت آنکه ابوبکر رضی الله  
بعذار رسول خدا خطبه کرد و نام کسی نبرد غیر از نام حق تعالی و رسول او و بعد از او عمر  
رضی الله عنه نام ابوبکر گفت و عثمان رضی الله عنه نام عمر بنیاده علی رضی الله عنه نام عثمان  
گفت و حسن رضی الله عنه گفت و زینب عقیله گفت و معاویه و بنی امیه حکایت  
خلفا گفتند چون فوت سلطنت عباسیان در سلیمان خراسان که نام خود را در خطبه  
کنند و شنید آن گفتند که همه حال چنین خواهد بود و اهل نام خلفا را راجعه باید گفت بعد از آن نام  
شما تا شما را حق عیب نکنند بدین سببیم ایشان در خطبه آورد و ندانم معلوم شد که در نام  
خلفا در خطبه نه فرض است و نیست پس نور عاقلی تقلید عوام چرا کاری باید کرد که اگر ترک  
برستی همه از آن باشد گفته ایچنین که چندین مسلمانان در معرض فوت افتد بعد از آن است  
نیک اگر ترک کرد صیانه کردی را بودی اما در دوازده نام را چگونه رواد است می گفتم این نیز  
تقلید است و الا جای که بقول عباسیان پس صد سال فکر خلفا توان کرد و در خطبه از برای دفع  
فتنه کرده روزی که فرزندان رسول صلی الله علیه و سلم کنید چه نقصان هر روز در خطبه

در خطبه شافعیان را در خطبه حنفی

در خطبات

در خطبات ذکر ایشان میکنند و صلوة میفرستند چه زبان دارد و هم وی گوید که این مرد  
عجب عاقل کرده اند البته میگویند که در پیش می باید که او محتاج باشد نمیدانند که حق تعالی  
مرشد را بر کس محتاج نهشته بخلق و چرا باید که بندگان حق تعالی جز حق محتاج باشند آخر  
این دنیا را با این همه نعمت برکت ایشان بر پای میدارد ملک مقصد و از آفرینش ایشان  
آخر شیخ مجد الدین بغدادی را قدس سر هر سال خرج سفره خاقانه دولیت هزار  
سرخ بود است او من حساب میکنم که پانصد هزار دنیا را مال و وقف کرده ام بر صوفیه  
بر طریق اند و بزرگ یک خلق این ناپسند است و عقلا دانند که این بهتر از آن میباشد  
که بکمال حاصل کنند و بدویشان بدهند هر بسخت خلق و بدست شیخ ایشان چه اتفاقی است  
و هم وی گوید که ممکن نیست که کسب تبه ولایت برسد الا که حق تعالی برده بر او  
و او را از چشم خلق پنهان دارد و مضرت و ویلای تحت قیامی اینست و این قبایضت  
بشریت است نه پره است از کرباس و غیره و صفات انش که در خطبه هر کند با همی  
از و در چشم مردم لعیب فرماید و معنی لایح فرماید غیر از آنست که تا بنوار ادب باطن  
کسی را منور نکند آن دلی را نشد پس آن نور را داشته باشد نه آنکس هم اینجای  
از که روزی در ویشی چندت شیخ سوال کرد که چون این بدن را در خاک در آن است  
و از بدن مکتب روح مفارقت نموده و در عالم ارواح حجاب نیست چه احتیاجت  
بر خاک رفتن و فایده جستن در هر مقامی که توجه کنند بروج بزرگی همان باشد که بر خاک  
رفتن شیخ فرمود فایده بسیار است که ای آنکه چون زیارت هر کسی بود چند آنکه میرود  
توجه از زیارت میشود و چون بر خاک برسد و یکس مشا به کند خاک او را حسن او نیز  
مشغول و غمخورد و یکجا متوجه کرد فایده بیشتر باشد و دیگر آنکه هر چند روح را حجاب نیست و  
جهان او یکی است اما در بدنی که هفتاد سال با و صیانه داشته باشد و بدنش شور که بعد از  
حشر باه آلیا و آنجا خواهد بود یا تموضع نظر و تعلق او بیشتر بود و این تعیف امل است بد

در خطبه شافعیان را در خطبه حنفی

تحمیق باشد و هم وی فرمود که چنانچه اینها برای آن آمده اند که تا چشم خلق را بگشاید و بگوید  
و کمال حق و بجز خود و قدرت حق و نظم خود و عدل حق و بچشم خود و علم حق و بیدلت خود  
و عزت حق و بی بندگی خود و خدایند حق بفر خود و غفای حق و بتقصیر خود و بجهت  
حق بفضای خود و به بقای حق و هم برین قیاس برای آنست که چشم مریدان را با این بگشاید  
و هم وی فرموده که همه چیز مرشد را میتوان آموخت و تربیت میتوان کرد و الا هر چه  
که بید قدرت باز بسته اند یکی طلب و هم اخلاق سیریم عشق این هر سه از جوایب است  
تا این در بگشاید و اگر با این سعادت بماند که دانند الغرض وی در مصفاست خود  
خوایند بر چه بنیاد صفا بسیار نوشته است که درین مختصر کتبیش آن ندارد و کلام است  
شیخ علا و الدله سخنانی فذیس سوره از چنان قیاس با دیگر که چندین خلفای صاحب شایسته  
که در اقصای عالم نشکند با و در فضیلت با هم است همینند و بدانرا آنچه که شیخ علی مفری  
رحمه الله علیه که در ملک شام و روم مریدان بسیار بر جمع آمدند همچون مرد منصف بود  
و جمیع مریدان خود را که مستعد بود و نذ پیش خواند و گفت که شما طالع حسد و من نیز طالب  
اما بخدمت مشدی نرسیدم کم پیش وی سبک کرده باشم اکنون در وقت دیده ام  
در شما و نیز می شنوم که در خراسان مرشدی کامل است بر نفس و با خدمت وی روی  
پس بخدمت شیخ برسد و در چند مدت سیر سلوک تمام کرد بعد از آن شیخ او را اجازت داد  
داد و مریدان که همراه او آمده بودند بوی حواله نمود تا تربیت کند و دیگر از جمله شیخ  
تیم الدین محمد بن محمد الادکانی بود در حجه الله علیه که بر کلمات صوری و معنوی داشت  
چون گروهی بهشتا در سال رسیدند و در میان و سعین به جایه نقل کرده و در حصار  
از اعمال سفرانیت مرفون دیگر از آن جمله شیخ اخفی محمد دستا ند بود در حجه الله  
وی همراه مسافران در سمنان رسید و شیخ از انبارت عیبی او را پیش خود خواند  
و به تربیت او مشغول گشت و خدمتی فرمود و پس خدمتی که آرد و همی بهر آن ممکن نباشد

در ملک شام و روم مریدان بسیار بر جمع آمدند

ک

بگرد بعد از سه سال او را در کفر نمود و او چند خلعت بفرستاد احوالی نیکو روی نمود و  
روز بروز ترقی میکرد و شیخ در چهل مجلس سفر نمود که اگر چه واردات قوی بروی آورد  
میشد اما سن نفی میکردم که کار وی از آن هم پیش روید اما بعد از چند گاه که صمدیت  
متجلی شده آن مقامیت که در اینجا احتیاج سالک از اکل بر میخورد و چون  
حال خود را دیده غمخواری در وی پیدا شد و با خود گفت که ما خوردن صفت  
و این صفت را حاصل شد و باطن وی دعوی سر بریدن گرفت و ترک خوردن  
کرد و چنانکه چو پیش میرد هم وجود در دکان میکند و مشربت میرنجم باز بر می انداخت  
و بخلقی او فرو نمیزفت بگذشتیم تا بچو شسته خود بخورد و هیچ نیچو در شش سال گذشت  
بعد از آن که متوجه گشته شد او در خدمت شام سینه دو یک سعادت را همین بود که هرگز  
خود را ازین بی نیاز ندانست و کریم بعد از آن وسط بهلا گشتی پس بعد از باریت مکمل  
چون بعد نیه رسیدیم او را لقمه اگر امت سوال الله علیه سلام و مریدانی  
کرد که رسول علیه السلام کرده و من میگفتم که در نه بر خیز و بر و که پیش ازین در صحبت  
شوالی بود شیخ علی دوسه حاضر بود لقمه در دهان وی انداخت پس سلفه تعیین نمود  
که در روزی بچو تا باز بگذردم گفتیم چنان در ویتان دیگر بخورند و نیز بخور از آن  
خلاص یافت دیگر از آن جمله ابو البركات فقی الدین علا دوسه بود در حجه الله علیه حضور  
شیخ بمرتبگی رسید و رسید و بوسه بقریب حق بهره مند کردید روزی حضرت  
شیخ میفرمود ما دم که سالک در وقت تجلی صورتی در آن میکند آن تجلی صورتی صفا  
و حق تعالی را از انصورت منزه نماید درشت اما از تجلی حق باید از آن جدا گانه بود که سلام  
از درخت شنیده که ای انامه هر که کوه درخت حق بود که فرشته و هر که بود که  
این سخن حق گفت کافر شود پس تجلی صورتی بر این اعتقاد باید کرد و در آن روز تجلی  
علا دوسه حاضر بود حضرت شیخ فرمود که مرا سالک را فقه علی دوسه بی نهایت خوش آمد

خلعت

بارد



بجز ثبات اعتقاد در ایشان بگویم حق تعالی اسما را بروی یک نوبت بر صورت کل موجود  
 تجا کرد و بعد از آن وی شیخ حق و تنزه را از صورت بلقظی که حقیقی بر زبان وی می‌گذرد  
 می‌گفت حق تعالی خود را وی پرسید که هر اید می‌گفت حق تعالی فرمود پس  
 اینها که دیدی چه بود گفت آنگاه و افعال و صور صفات تو و تو از همه منزه حق تعالی درین  
 سخن در آنجا گفت و این را از وی پرسید به وقت دیگر از آنجمله شیخ عبدالله غریبی  
 بود در حقه المد علیّه می‌گوید بن حلقه حضرت شیخ است او یکی از آنها غریبی است  
 در حقه المد علیّه در ایام خود در سال بیست و شصت شد مادر وی شوهر دیگر کرد وی از آن  
 به غریبی متوهم شد و بگریخت و بصحبت مردی در ایشان صورتی افتاد و همراه آنجا رفت  
 بخدمت شیخ رسید چون نظر شیخ بر وی افتاد بنور فرات و کمال تقابلت و پرا  
 درین طریق دریافت او را پیش خود خواند در وقت آن انظر بسیار کرده بجا که و  
 سلطان وقت رجوع نمود چون حقیقت حضرت شیخ بر وی ظاهر بود شیخ  
 نشد پس حضرت شیخ بترتیب وی استغفار گشت و در التماس مقام عالی و تقدیر  
 التفات و اهتمام که شیخ را نسبت بوی بوده است معلوم نیست که بکلی فرموده باشد  
 چون بمرتبه تکمیل رسید و در ایام زمامداری و در طوس بترتیب مریدان مشغول گشت  
 آنجا است دیگر از آنجمله شیخ شرف الدین محمود بن عبدالله طالقانی بود در حقه المد علیّه که کمال  
 ظاهر و باطن میان خلق و حضرت شیخ همان زبده است که علی بن شهاب الدین عدنانی  
 اوست و بخدمت شیخ حق الدین علاء و سه مرتبه بترتیب یافته است چنانکه اسما را پرسید  
 هدایتی بجا خود نوشتند آید و میرسد شرف همای که سمانی نیز در ایام خود ساکن بخدمت  
 حضرت شیخ تعلیم ادب گرفته است چنانچه در لطایف شرفی و مکتوبات خود چیزها  
 اظهار یافته که است و احوال دیگر مریدان سلسله حضرت شیخ در اکثر کتب مسکونند که  
 افتاده در اینجا پیش تفصیل ندارد شیخ رکن الدین علاء و الدوله احمد بن ملک الدین

سند

سنانی در ماه ذی الحجه سنه تسع و خمسين و ستامه در زمان سلطنت ملاک خان  
 شده بود و هفت سال عمر داشت و بتاریخ فوت و یکم شهر رجب در شهر جمشید  
 سجدت و ثلثین و سیعایه بوقت سلطنت سلطان ابوسعید بهادر خان بن سلطان  
 محمد خدابنده بن ارغونخان بن ایبک خان بن کاکه خان در برج احوار صوفیان فیات  
 و در خطره قطب الزمان عماد الدین عبدالوهاب بن فون گشت و سلطان ابوسعید  
 با سلطان محمد تغلق پادشاه دهلی معاشره فرموده علیّه **ذکر آن سرحله** ارباب ولایت  
 آن کاشف اسرار ولایت آن عارف به تحقیق مقتدای وقت حضرت **شیخ صفیه الدین**  
**ابوالفتح سبحان** قدس سره و مردم عواقب و خراسان او را شیخ صفی الدین اردبیلی گویند  
 مرقد وی نیز در اردبیلی است از بزرگان وقت بود و قبولیتی تمام داشت و بترتیب میراث  
 درستی قوی و بی نظیر زمان خود بود و عوارض عادات بسیار از وی روایت کنند او مرید  
 و خلیفه شیخ زاهد کبلائی است و او مرید و خلیفه سید جمال الدین تبریزی و او از شیخ شهاب  
 الدین اهری و او از شیخ رکن الدین سبحانی و او از شیخ قطب الدین اهری و او از شیخ  
 نجیب سهروردی الاخره قدس سره و او هم و اکثر ارباب تاریخ سلسله نسب جبری و او  
 بخدمت حضرت امام موسی کظم رحمه الله علیه میرسانند و اکثر مردم معتقدند  
 که شیخ صفی الدین از جانب مادر شرف سیادت دارد و اسما علم بالقبول الغرض  
 یکی از خلفای وی ملوفی علی جمع کرده و اکثر اجالات و کلمات حقایق و معارف  
 و عوارض عادات که از وی سرزده مفصل تحریر نموده است در اینجا مینویسد شیخ صفی  
 پیش از آنکه بره نامی صحبت دارد و افعیا میدید مادرش صوفیه و مر تاض بود و با وی صحبت  
 حل و افعیا می‌شد روزی واقعه دید و بر رسم محمود بخدمت مادرش نمود و وی گفت  
 حل این واقعه بر دست مرشد کامل است من تدبیر این کار نتوانم نمود شیخ القاسم کرد  
 که مرشد کاملی است مادرش جواب داد که طلباید نمود پس وی از اجازت مادر سیاست

بزرگ گشتند

اختیار کرد و تا قریب از ده سال گرد عالم بگشت و هر جا بگشت گویی شایسته آنست  
 وصحت میداشت و لیکن چون نصیب گار و جای دیگر مقدر شده بود و بخدمت شیخ  
 از تبرکان وقت جمعیت دست نهاد بغایت سرسینه اندر زمان بعضی اهل باطن  
 خبر دادند که کلیه مقصود تو بدست شیخ زاهد کیلانی است قدس سره لاجرم تو چو کجی  
 گشت در اول مجلس شیخ آن واقعه را که او دیده بود و حل نمود شیخ صلی اللہ علیہ و آلہ  
 ماوریا آمد و دانست که مراد از مرشد کامل ذات بابرکات شیخ راهب است و در وقت  
 ارادت آورد و مرید شیخ زاهد او را خدمت میزگشتی فرمود و تا چند سال درین خدمت  
 قیام نمود شیخ زاهد حضرت رسالت پناهی را در جواب این آنحضرت فرمود و فرمود مرا  
 در میزگشتی افکنده و بحال او نیک بی پروازی بعد از آن که از خواست است شیخ صلی  
 پیش خواند و خرقه خود عطا فرمود و نوازش بسیار کرد و در خرقه خود عقد کتاج وی در آورد  
 و بعد از تکمیل ویران ساخت خود و مثال بر آن سهرورد قدس سره را و اجماع داده بگفت  
 او دلیل که وطن اصحاب او بود و حضرت فرمود و او در راه دین آمده و منسوخ شد و در پیش عالمی  
 بوی تو نام و طالبان در میان بسیار گردانند و اکثری بوی تو تکمیل رسیدند چنانکه کلمات  
 وی در دیار عراق و خراسان اظهر من الشمس است ای معاصر حضرت شیخ علاء الدین  
 بود چنانچه در چهل مجلس مسیو میگردد و در پیش بخدمت حضرت شیخ حکایت نمود  
 که در راه دین است تا آنکه در وقت که ما را بر خیر انجا بازمیدانست و بوقت که در طلب طالبان است  
 و بگشت مریدان قافله خود را میگویم و غیر گشتی شد بخت همه خلق را انجا بیا آمدن حضرت  
 شیخ قدس سره فرمود که روزگار ما عجیب روزگار است من بپرسته خبر او پرسیده ام میگویند  
 که مریدان از بخوردن لقمه احوال میفرمایند و بزرگتر حق تعالی مشغول میکردند باین دو طریق او را  
 دوست گرفته لم گفته بآیت که درین زمانه هزار مثل او باشند بار جمعی را از خوردن  
 حرام توبه میداد و دیگر حق مشغول نمیکند اگر انصاف از آنجا بخدمت حق آنست میکند نامیکند

من

انقدر

انقدر میکند نیکست کلمه و مان و مریدان از و منفعت یابند و در برکت کلمه بسیار  
 مفیدان بسبب او ترک نشد و میکنند در مطنوط شیخ صفی الدین اردبیلی مینویسد  
 روزی دزدی مرا تیر بردست شیخ توبه کرد و ارادت آورد شیخ خرقه خود بر وی پوشانید  
 و از روی غیرت فرمود که بپوشش بپوشی که خرقه ما با سبزه و با سر می آواز بود بعد از  
 مدتی از غلبه بپوشش نشخص باز شد روزی بر آمد و آن خرقه بر او پوشید در آنوقت در آن  
 بلندی خود را میباید انداخت اتفاقا بناشی درختی که زیر بلندی بود او آنرا میگرد  
 و تیر آمدن بر آفتاب جان بلکه الموت بسیار دیدم آنجای را که شیخ را مرید بود در آن  
 خندان صاحب کبر و صاحب طحال چنانچه در سلسله شش روز بی خود می افتاد در آن  
 بخدمت شیخ آمده بود سخن گرم گفت و قدم بر سجاده شیخ نهاد آنحضرت از راه غیر  
 فرمود که سگ را شوی چون آن مرید بخت آن بازگشت حالش در کون شد و کاکسجا  
 رسید که او را سگ را گردن زد و هم آنجای آمده که مریدان مقصد زیارت شیخ کرده بود و قافله  
 میان راه بر قیام رسیدن گرفت چند کلمه از زیر برف پوشیده شد و معنی از جان مانده  
 حضرت شیخ را در تصور آورد شیخ بر آن خنک سوار برک بر سر رسید و دست بر سر بردارنده  
 از زیر برف بدر آورد چون او چشم زد که خود را در او دید و بپوشش برف تقدیر بود  
 حضرت شیخ فالین کردید الفرض ازین قسم حواش و کلمات بسیار از وی  
 ذکر کرده است درین مختصر کتبی آن ندارد و شیخ صفی الدین بن اسحاق اردبیلی بعد از  
 نماز صبح روز دوشنبه تاریخ ولادت هم ماه محرم سنه خمس و ثمانین و سبعمایه در زمان  
 سلطنت سلطان ابوسعید بهار در خان بن سلطان محمد خدابنده بن ارغون خان  
 بن ایتخان بن بلاکو خان وفات یافت و در اردبیل اذریجان مدفون گشت مقصد  
 وی قبل حاجات خلق آن دیار است رحمه الله علیه شیخ صدر الدین مورسی شیخ صفی  
 الدین اردبیلی بعد از وفات پدر قائم مقام او شد و از جمیع کمالات صورت معنوی

آراسته بود و قدم پدید برزگوار خود سلوک مینمود و امیر تیمور صاحب قرآن  
بزیارت او آمده بود که کثرت قیام روم یافت و بعضی مردم که از علم تاریخ خبر ندارند  
نمیدانند میگویند که امیر تیمور صاحب قرآن بخدمت شیخ صفی الدین رسید و چون غلامی را  
جو که امیر تیمور صاحب قرآن یکسال بعد از وفات شیخ صفی الدین از دیارین برده است  
و سبب آنکه متولد شده بود حضرت شیخ را گمازیده باش و صاحب تاریخ عباسی مینویسند که امیر  
تیمور صاحب قرآن بصحبت حضرت خواجه علی بن شیخ صدر الدین رسید و از دست  
وی از ادب او بهره بردار شد است این روایت بغایت ضعیف است به تحقیق نمیتوانست  
که امیر تیمور صاحب قرآن مرید حضرت شیخ زین الدین ابابکر تیاوی بود و اکثر صحبتهای  
بر که داشت و بسیار فواید طریقت از امیر که حاصل کرده بود و لیکن اعتقاد و  
واخلاص با شیخ صدر الدین نیز داشت و قوم ترکمان که از روم قید کرده او کرده  
بود آنها را از شفاعت شیخ خلاص ساخت آنجا مرید شیخ صدر الدین شده است  
توسط اختیار نمودند چنانچه مشهور است الغرض شیخ صدر الدین بن شیخ صفی  
که از فاطمه دختر شیخ زاهد کلبانی بوجود آمده بود قریب بیست سال زندگانی یافت و در زمان  
سلطنت امیر تیمور صاحب قرآن وفات یافت و در اردبیل پهلوی پدید یافت  
رحمة الله علیه شیخ خواجه علی بن شیخ صدر الدین موسی بعد از وفات پدر قائم مقام  
او گشت و در تربیت مریدان مشغول شد بعد از آن مقصد زیارت بیت الحرام کرد  
وقت مراجعت بتاریخ غره ربیع الاول در سنه اثنه و دکنین و ثمانیة در بیت المقدس  
وفات یافت و همانجا مدفون گشت رحمة الله علیه شیخ ابراهیم بن خواجه علی  
بعد از وفات پدر قائم مقام او شد و بتاریخ سنه ستمین و ثمانیة در اردبیل وفات  
یافت رحمة الله علیه شیخ جنید بن شیخ ابراهیم قائم مقام پدر شد اما با خاتم بطریق  
سلاطین سلوک مینمود و بنابر عداوت شیخ جعفر نعم خود از او هم جهان شاه پادشاه

آذربایجان

آذربایجان جلاوطن اختیار نمود و پیاپی گرفت و لوزون حوض و ولایت کرمان  
عداوت جهان شاه جدیدیکه یکم خواهر عیانی خود را در عقد نکاح او در آورد سلطان  
حیدر از وی متولد گشت بعد از چند مدت شیخ جنید بدست سلطان خلیل  
ولایت شیروان شمشیر رحمة الله علیه سلطان حیدر بن شیخ جنید  
خلیل پدر قائم مقام او گشت و سجاده اجداد خود بجای میداشت و او زن  
حسن کردار و لاجهان شاه را گشته پادشاه آذربایجان و عراقین شده بود  
بنابر ارادت بدان سلسله علم شاه میکم دختر خود را در عقد سلطان حیدر  
در آورد شاه اسمعیل از وی بوجود آمد سلطان حیدر مریدان دو دست از آن  
خانان خود را جمع نمود بطلب خواجه پدر خود شیخ جنید متوجه شیروان شد حضرت  
سیرای سلطان خلیل جمعیتهای وافر بهم رسانده بچنگ پیش اندازی بر سلطان  
حیدر رسید ببارخ سینه نشت بستین و ثمانیة بر حمت حق پورست رحمة الله علیه  
شاه اسمعیل بن سلطان حیدر قائم مقام پدر گشت و در سنه سیزده سالگی بتاریخ  
پانزدهم ماه محرم سنه شمس و تسعمیة لوی جهان گشای برافراخت و با اتفاق مریدان  
ظاهرین و راجه پدیرین را گزاشته بجای وراثت او درین توجه نمود و در سنه شصت  
سلسله از خانه اسمعیل بر افتاد وی پادشاه عالم گشت و تمام ولایت عراق و خوار  
و آذربایجان و غیره در تصرف او در بر پادشاه روم غالبه بعد او که عبارت از  
عراق عربست نیز گرفت چنانچه بعضی خوارق عادات و چیزهای عجیب بسیار از او  
نقل میکنند که نقل از قیاس جراتت بعد از سلطان محمد خدابنده بن ارغوان که  
بدل او خواجه نصیر طومرست رسیده و سبب آنکه بوقت حیات شیخ صفی الدین از پسر  
و شیخ علاء الدوله سمنانی مدینه را مطلقا هر ساله بود شاه اسمعیل در سنه  
ست و تسعمیة از سر نوذمه طومر را مواج داد اما اجداد وی صوفی مذهب بودند

۱۰۲۱۰

و او بسبب سازت می افغان پاره معتصب آمد و بعضی جز نام در غوغات در صلح  
 و کوشش شیخ علی آل خلاف طریق اجراء خود بنیاد نهاد بنابران مردم او را بر نام کردند  
 چنانچه مشهورست و شاه اسماعیل روز دوشنبه نوزدهم جمادی الثانی و تسعین و تسعین  
 حیوانی بر تروفات یافت و در اردیبهشت مدقون گشت و از ورسرسلان ملک صاحب  
 و مرزا بهرام و مرزا سام و شاه طهماسب شاه اسماعیل بعد از فوت پدر بزرگوار  
 نوزدهم ماه جمادی الثانی در تخت سلطنت جلوس نموده بنده شاه ولایت طماک  
 تاریخ جلوس و خاتم تکلیف او است بادشاه عالیقدر رعیت پرور عدالت سرشت  
 پادشاهان اقلیم از وی ملاحظه تمام داشتند چنانکه بخایون پادشاه بن بایر پادشاه  
 در قهرات شیر شاه افغان پناه بدو برده بود شاه طهماسب تاریخ پانزدهم ششتر  
 صفر تاریخ وفات او است شاه اسماعیل بن شاه طهماسب بعد از فوت پدر بر تخت  
 سلطنت جلوس نمود اکثر برادران و خویشان و امارت بسیار را گشته مدت شش ماه سلطنت  
 فرخنده امیر کرده در عمر جلوس تاریخ نهم ماه رمضان در سنه شصت و تسعین و تسعین و تسعین  
 یافت بعد از وی سلطان محمد بن شاه طهماسب جلوس ارکان دولت بر تخت سلطنت نشست  
 اما از شرارت برادران و امارت که در جمعیت آرام میر نشد خود مردی نام پنا بود لاچار از اهر  
 سلطنت جنگ آمد و تلج خود را بر سپهر خود عباس مرزا نهاد و پادشاهی خودی از آن  
 داشت شاه عباس بن سلطان محمد تاریخ ششم ماه ذیحجه در سنه شصت و تسعین و تسعین  
 در عمر وازده سالگی بر تخت سلطنت جلوس نمود و طفل آمد تاریخ جلوس او است و در  
 جمیع امور از نا با و اجراء و ترقی کرد و اکثر ولایت اطراف سخن نمود و با سلاطین ماوراء  
 دروم جنگ کرده غالب آمد و طریق تعصب بر میگذاشت در صلح و عدالت پیش گرفت  
 بنابران از هر ولایت سوداگر و دیگر مردم از هر اقسام رفقه در خراسان و غیره جمع شدند  
 رونق تمام در سلطنت او پدید آمد و از پادشاهان هند بطریق محبت سلوک نمود تا مکه

ماه صفر در سنه تاریخ و تعیین و تعیین  
 یافت پانزدهم

در سنه یکم ارمسی و شصت و شصتی وفات یافت و در اردیبهشت مدقون گشت و فرزند آن  
 تا امر در سلطنت ملک عراق و خراسان میکنند چنانچه احوال سلسله در اکثر کتاب تاریخ  
 ذکر افتاده است و الحال که پستی که از اینجا به جری میزند سهند شاه صفی بن شاه صفی بن شاه  
 بن سلطان محمد بن شاه طهماسب شاه اسماعیل گلان مذکور در ملک عراق و خراسان سلطنت  
 میکند و گویند که در امر عدالت بمثل اجراء خود مسلک کرد و در زمان نظر و مرزا مسموم برود  
 بپسران سلطان حسین بن مرزا بهرام ابن شاه اسماعیل گلان مذکور که دالی ولایت خندان  
 و زمیندار رسید آن بود مذکور است و مرجع در حاکم و تسلط او در یک در مملکت خراسان  
 در آمد ای جلوس و عباس بن امیر اعدا گشت جلال الدین محمد اکبر پادشاه به بند  
 آمدند اکبر پادشاه رعایت حریت ایشان منظور داشته با عزت تمام پیش آمد و هر  
 برادر را که در هند و استان اقامت گرفته و او را در نیک نمایان نمودند بجز دست  
 سلاطین هند معزز و مکرم است خصوصاً مرزا اردکان بن مرزا اردکان مرزا اردکان  
 مذکور از قابلیت دالی بر همه ممتاز است و بخدمت پادشاهان وقت ترقی و منزلت  
 تمام دارد و چنانچه بمنصب خیمه زاری و خطاب مکرم خان سر بلند گشته صاحب نظر  
 شده مردی صاحب خلاق و ذریه خیر و فقیر دوست و شکفته بینا بود و او را  
 بسیار کار ملی عشرت و لیاقت نموده ازین عالم فانی در گذشت بحال مرزا اردکان  
 بن مکرم خان مذکور یکی پدر عالیقدر از جمیع فضایل انسان است موجود  
 سلسله تقی و ابغاه ذکر آن پیشوای اکابر روزگار آن سر خلقه عرفان صاحب  
 آن ممتاز بجز شناسی معتدای وقت **خواججه محمد بابا ساسی** قدس سر از کمالان  
 زمان و اولیا و گلین مشهور است در کشف قایح و ترمیم مردان نظیری مذمت  
 وی از اصحاب کبار و خواججه علی رامینی بود در سلسله نقشبندیه لقب می حضرت  
 عزیزان میسوسند و احوال او در طبقه پانزدهم در ذکر خواججه عبدالحق بخوانی

بمنصب خیمه زاری اختصاص او به یک کلمه کافی  
 فرستاد از آن وقت هر دو برادر مذکور

بجمل و نوشته است است صاحب شجاعت مینویسد که خواجه محمد با با ساسی المکل و افضل  
اصحاب حضرت عزیز است مولد وی فریه ساسی بود که از جمله دریاها را میسازد  
و مرقد مبارکش نیز هاجی است چون حضرت غزیز از اوقات نزدیک رضایت خواجه  
محمد با با از میان اصحاب اختیار نموده بر خلافت و نیابت خود بوی تفویض فرمود حضرت  
خواجه بهما و الدین نقشبند قدس سره را نظر قبول بفرمودی از دست وی بیرون افتاد  
حضرت خواجه باره که بگویند که ندان میگردید که ازین خاک بود مردی می آید  
نزد ایشان که گوشک بندگان تفرع عارفان شود و حتی اینجا رسیده فرمود که آن بوی زبانه  
شدن شما بآن فرموده شده است در آنوقت از ولادت حضرت خواجه سرور که گذشته بود  
که بعد از گذار او خواجه را بنظر خواجه محمد با با آورد و فرمود که این فرزند ما است من در آن فرزند  
قبول کرده ایم و روی با صی را بقره گفت که این آن فرزند است که با بوی وی شنیده بودم  
نزد باشد که مقتدر ای روزگار شود پس وی بی جانب سید امیر کلال بود که بر کس ترس خفا بود  
بود فرمود که در حق فرزندم بهما و الدین شفقت و نرمیت در بیخ نثار و ترا بجلایم اگر  
تقصیری کنی امیر بر ما خاسته دست بر سینه نهاد عرض نمود که در دنیا تم که تقصیر کنم  
چنانکه تا مین این حکایت و ترمیدتها امیر کلال و مهر بنده خواجه محمد با با حضرت خواجه  
در مقامات خواجه افضل نوشته است اگر خواجه را بی ملاحظه نماید و هم آنی آید  
که خواجه محمد با با را استعزاز بسیار بود در دیه ساسی اندک با غرور است و گاه گاه  
تا که ترا بدست مبارک خود بر میدواند کار در بر میکشید و به ساطا که چون دست  
بناک میکرد از غلبه حال و کیفیت که دست اهره از دست مبارکش مرافقا و از خود دفاع  
میشد و آن غیبت و بجز وی می بر میشد و در کلمات بسیار و جوارق عادت بسیار  
بود رحمة الله علیه و خواجه محمد با با ساسی را چهار خلیفه بودند که هر یک فاضل و کامل  
که بعد از وی بدعت صنادقان و طالبان و مریدان مشغول گشته اند

یکی خواجه مومنی سوتقاری قدس سره از خلفا خواجه محمد با با بود و قیرومی نیز در موضع بود  
و در فرسنگ شش بخارا است مردی با برکت و صاحب بشا و رحمة الله علیه دیگر خواجه  
محمد و ساسی قدس سره فرزند رشید خواجه محمد با با بود و از جمله خلفا امیر کلال  
رحمة الله علیه دیگر مولانا دانشمند عظمی قدس سره از کلبه اصحاب خواجه محمد با با است  
و از جمله خلفا و اور حمة الله علیه دیگر است سید امیر کلال قدس سره صاحب شجاعت گوید  
که وی افضل و المکل همه خلفا و اصحاب خواجه محمد با با بود و شرف سیادت داشت  
و در فرغ او موضع سوخا ریت و بداس کر می اشتغال مینمودن بزبان بخارا و اس کر را  
کلال گویند در مقامات وی نوشته است که والده سید امیر کلال میفرمود که تا امیر کلال  
در دیوبند و تمام هر لغت شبیه اتفاق افتاد و بی مراد در شکم عظیم گرفت چون این سخن بگفت  
شده دانستم که سبب حج و این طفل است دیگر در لغت احتیاط نمودم و بوی امید و آرزو  
شدم چون حضرت امیر کلال این سبب سید گشتی میگرفت و کرد وی هنگام مرگ  
میشد روزی حضرت خواجه محمد با با از کن ران معرکه میکشید زبانی بنظر او وقت  
کرد بعضی اصحاب در خاطر گذشت که موجب چیست که حضرت خواجه متوجه این مسئله  
شده است خواجه از او است باطن بر خطره اصحاب آگاه گشته فرمود که درین معرکه در  
که پس مردان در صحبت وی بدرجه کمال رسید نظر ما بر او نیست بخوانیم که او را صد گفته در  
محل نظر امیر بر خواجه افتاد و جاذبه او امیر از جادو در بود چون خواجه روان شد امیر  
بی طاقت گشته معرکه را گذارشته دنبال او روان گشت چون خواجه بپیشرو خود رسید  
پیش خود خواند و طریقه گفته بفرزندی قبول کرد بعد از آن هرگز کسی را کرد و موزید  
دست بیست سال پیوسته در خدمت خواجه محمد با با ساسی بود و هر هفته دو بار از سوخا ریت  
بموضع ساسی میرسد سیادت میان موضع ساسی خاری و ساسی خج فرسنگ شرعی است  
و در اعدت بطریق خواجهکان قدس سره انداره و اجتم اشتغال مینمود و بر وجهی که بچکس را

بر حالات او اطلاع بود تا آنکه مرغل تربیت خواجہ بدرجہ تکمیل و ارشاد رسید بعد از آن  
بسی مردم در صحبت وی تربیت یافتند گویند یکصد و چهارده اصحاب بخدمت امیر  
کمال ارشاد یافتند از آنجا که چهار خلیفہ بزرگ دزد و چهار فرزند ارشد تربیت کردند  
هر یک فرزند خود را یک خلیفہ نمود بود اول خواجہ بہا و الدین نقشبند قدس سرہ کہ تربیت  
امیر رسید برمان الدین پسر کمال خود حوالہ نمود صاحب شجاعت بود کہ روزی  
خدمت سید امیر کمال را و بخواجہ بہا و الدین کردہ فرمود کہ چون استادش کرد تربیت  
کنند ہر آئینہ خواجہ کہ اثر تربیت خود را در ارشاد مطالعہ نماید تا ویرا اعتماد نمود ہر آنکہ  
تربیت وی جاگیر افتادہ است و اگر خللی در ارشاد حاصل شد بپندارند اصلاح کند  
انگاہ فرمود کہ فرزند من امیر برمان حاضر است و بچشم دست تقریف بروی تنہا  
و تربیت معنوی کردہ در نظر من تربیت وی مشغول شوی تا اثر از مطالعہ نماید  
و ہر ابرو اعتماد وی شود خواجہ حضرت مراقب نشست بود و متوجہ خدمت امیر شد  
و از غایت ایست متوقف ماند خدمت امیر توقیف بناید کہ خواجہ بہا و الدین بنا بر اجازت  
متوجہ باطن امیر برمان گشت فی الحال آثار آن تصرف در ظاہر و باطن امیر برمان  
دیدار شد و حالی بزرگ روی پدید آمد و اثر سکر حقیقہ ظاہر شد امیر برمان صاحب  
و خدیر عظیم بود و طریق وی از تواضع و انقطاع از خلق میبود چنانکہ کمالات وی گشت  
آن سلسلہ مستور است رحمہ اللہ علیہ دوم از خلفای کمال امیر رسید کمال مولانا عارف  
و یک کرانی است قدس سرہ و مولد و مدفن وی موضع دیک کرانی است از قضیہ ایست  
کہ لیبیب کوہیک واقع شدہ است از شہر بخارا نہ فرسنگ شریفیت و امیر کمال اکثر  
میفرمود کہ میان اصحاب من مثل خواجہ بہا و الدین و مولانا عارف دیکری نیست  
از خواجہ بہا و الدین سالما در اوقات سابق بود خواجہ بہا و الدین بعد از این  
خلافت امیر چند سال در صحبت مولانا عارف بود چنانکہ در شجاعت مفضل ذکر کردہ است

۲  
فرمود

و مولانا عارف میفرمود ہر کہ در بندت پیر خود است در روز خفقند است و ہر کہ  
در مطالعہ تقدیر راوست سجائز در بہشت نقد است کمالات وی از بیخیاں بیاید  
کرد کہ امیر کمال رسید دوم خود امیر حمزہ را حوالہ تربیت مولانا عارف کرد و امیر حمزہ  
در صحبت وی بمرتبہ تکمیل و ارشاد رسید چنانکہ بعد از امیر کمال بجای او برستاد  
نشست و از فیض تربیت او عالمی ہدایت یافت اکثری بمرتبہ تکمیل رسیدند چنانکہ  
در شجاعت کمالات و خوارق عادات وی و احوال خلفای وی ذکر کردہ است درین مختصر  
کتابش آن ندارد و امیر حمزہ بان کمال کہ صبیای وی میکرد از انوجہ معاش حاصل  
می نمود رحمۃ اللہ علیہ سیوم از خلفای امیر کمال شیخ یادگار کن سرورنی است قدس سرہ  
و این فریاد کن سرورنی است از ولایت بخارا و در فرسنگ شہر و امیر کمال  
تربیت فرزند سیوم خود امیر شہا حوالہ بوی کردہ بود امیر شہا بوساطت او در جات  
عالیہ رسید و طریق امیر شہا در کسب معاش آن بود کہ از صحرای کمر آورد و میفرقت  
رحمۃ اللہ علیہ و چہارم از خلفای کمال امیر کمال شیخ جمال الدین دستا نیت قدس سرہ  
امیر کمال فرزند چہارم خود امیر عمر را تربیت او کردہ امیر عمر با باطن شیخ جمال الدین  
بمقامات رفیع این طائفہ رسیدہ بود کہ امات و خوارق عادات بسیار داشت  
چنانکہ در شجاعت احوال ہر یک بزرگان آن سلسلہ عالیہ مقدار مفصل بیان نمودہ است  
درین مختصر کتابش آن ندارد و امیر رسید کمال نوید سلطنت مالک شہر قی و غریب را  
از صفای مکان شہر خود با امیر تیمور صاحب آن رسانندہ در ایستاد رجس او در سنہ  
ہفتصد و ہشتاد و ہجری رحمت حق ہویت رحمہ اللہ علیہ ذکر آن سرحلقہ عارفان صاحب  
احوال آن تخریق بحر مشاہدہ ذوالجمال آن با بقاں نادمی حق بسند قطب اولیا خواجہ  
**بہا و الدین نقشبند** قدس سرہ نام وی محمد بن محمد البخاری است از متشہان این  
طائفہ بود شانی بزرگ ہستی بلند و نفسی قاطع داشت بانکہ فرج ساکنان سطر را بقا

علوی میرسانند و انقدر ریاضات و مجاهدات مشا که وی بخدمت توکل بخیرید بجا  
 آورده که ازین قوم شنیده میشود و صاحب نجات گوید که او را نظر قبول بجزندنی اند  
 خدمت خواجه محمد با با ساسیست و تعلیم آداب طریقت بصورت از سید امیر کمال است  
 سابق دین طبعه در ذلک این هر دو بزرگ گذشت بحقیقت او وسیع و است  
 تربیت از روحانیت خواجه عبدالخالق غجدانی در دشت چنانکه در نجات مفصل نوشته  
 است که خواجه عبدالخالق بعد از تلقین طریق ذکر صوفی و سخنان راه سلوک و صحبت  
 فرموده بمطالعبت منت مبالغه نمود که در همه حال قدم بر جاوه امر و غیره عمل غیرت و  
 بجا آری و دایما احادیث مصطفی صلی الله علیه و سلم میشود خود دست الغرض در  
 مقامات خواجه نقشبند تمام احوالات او را از آن وقت ولادت تا زمان رحلت  
 ذکر کرده است چیزی از آن نقل کرده هر شود وی چهار ساله بود که فارق عادات از  
 وی ظاهر شدن گرفت و بعد از آن ایام حضرت حکیم آقا قدس سره که از آن بزرگ  
 بود و بر او خواجه نقشبند را بر او نشانی سفارش میکند چون بیدار شود  
 آن در پیش در خاطرش بود روزی در بازار بخارا با او ملاقات واقع شد او را بشناخت  
 اما صحبت میدیگفت چون بگذرد در وقت شرفی قصدی رسید که آن در پیش خلیل نام را  
 مرطلبه بجز ملازمت نمودن خواست که خواب خود را ظاهر سازد بزبان ترکی گفت  
 آنچه در خاطر است بترجمان است حاجت بیان نیست خواجه گوید که این سخن  
 وی حالت ذکر پیدا شد و میل خاطر از بعضی سوی احوال شگرف و غیره بچشم  
 غریب مشاهده می افتاد و شش سال در خدمت او بودم بعد ازین یادش می آید که  
 ما و راه الهی بر او مسلم شده پس او را سلطان خلیل لقبش کردند و هر ادراک حالت  
 خدمت او را می بیند نمود که در وقت سلطنت نیز خیرا بزرگ از احوالات و مقامات  
 از او مرثیه می افتاد و در حق من لطف بسیار میکردم و او را در خدمت می آموخت

او بسیارند و در صحیح است

از آنجست فایده بسیار بمن رسید و در مقام سیر سلوک درین راه توفی بکار آمد  
 و مدت شش سال دیگر درین طریق در خدمت او بودم که در ملازمت او دست نجات او  
 می نمودم و در خلاصم صحبت او بودم و در حضور او این کارها می گفت هر که بر او برحق  
 خدای تعالی خدمت کند در میان خلق بزرگتر شود و مرا معلوم میشد که مقصود او  
 کیست و بعد از مدت مذکور مملکت مجازی او را ندانند در لحظه آن ملک و خدمت او  
 برقت یس تمام کار دنیا بر دل من سر گذشت به بخارا آمدم و در زیور تون که یکی از دیبا  
 بخارا است ساکن شدم القاصد بعد از آن که از پیش سلطان خلیل جدا شده آمد  
 خواجه عبدالخالق غجدانی قدس سره او را در معامله ذکر خیر تلقین کرد چنانچه  
 گذشت پس چون خواجه محمد با با ساسی تربیت او را خواست سید امیر کمال کرده بود  
 بخدمت وی رفت و نیز بزرگتر خرافات کرد با وجود خود ذکر چهارم میگردان  
 زمان خواجه محمود بن حجر فغونی گرفته تا وقت امیر سید کمال ذکر هر می گفتند اما از وقت  
 خواجه نقشبند ذکر خیر اختیار افکند و ساها در خدمت سید سلوک نمود تا بمرتب تکمیل  
 رسید پس سید امیر کمال در مجمع اصحاب رو بخواجه نقشبند کرده فرمود آنچه خوا  
 محمد با با در حق من تربیت کرده بود من در حق تو و صحبت تو بجا آوردم و مرغ غایت  
 تو از فیض شربت پیرون آمد اما مرغ همت تو بلند پرواز افتاده است اکنون  
 اجازت میدهم هر کجا بوی سرازیر ترک تا جیک برسند طاعت او را در کار طلب خود تقصیر  
 مکن بعد از آن خواجه امیر کمال با همت خلافت رحمت شد و بخدمت حضرت فتم  
 شیخ رفت و این فتم شیخ از فیض مشایخ ترک بود و در سلسله خواجه احمد سیوس  
 قدس سره پسر خواجه دوسه ماه در خدمت او بود و انواع فیض می ربود و فتم شیخ  
 خرقه عطا فرمود و گفت مرغه پسر اندو هم تویی و تو بر همه مقدم هستی و خواجه  
 نقشبند در مقامات خود میفرماید که وقتی در اوایل جذبات و طایر ایامی از او

حق ملاقات شد گفت از آشنایان مرا می گفتم امید دارم که از بركت نظر  
آشنا بشوم الغزیزان من پرسید معاش بار و روز چون می کنی گفت اگر با من شکر  
و اگر نمی با من صبر میکنم الغزیزان من پرسید که این سه سال کار است که تو کرده کار است  
که نفس خود را در قیود در آری که اگر بگفته نام و این نباید گشتی بکنند من نظر کردم  
از آن عزیزان همدا نمودم فرمود در میان هر دو که امید من منقطع شود تا منظر  
سلوک کنی چون چهارم روز در آید به امین کوی خواهی رسید هر سواری پیش از آن  
برهنه نشسته بر دستم کن و بگذر و چون ستم قدم بگذری ترا خواهد گفت که ای  
چون بر صبی دارم تو با آن التفات کن بعد از آن در میان بی در آمدم آنچه الغزیزان  
بود تمام معاینه افتاد پس از الغزیز فرموده که بد ریافت خاطر و خدمت  
فروماندگان و وضعیفان و شکستگان و کینه خلیق با آن نظری و التفاتی  
ندارد مرا باید که مشغول گردی و نظر مسکنت و نیاز پیش از آن بر آن اشارت او  
با نظری مشغول شدم مدتی بر آن صفت سلوک کردم با از آن عزیز فرمود  
می باید در رعایت و تیمار حیوانات استادی که معاشی و بر قدر نیاز باشد که اینها  
نیز خلق الله تعالی اند و نظر بر بومیت نسبت ایشان نیز است و اگر شکر و جود  
که بر پشت و پهلوی آنها بود بتدبیر و علاج آن خود را مشغول دار و من بوجوب  
مدتی بر آن خدمت قیام نمودم و اگر حیوانی در راه پیش می آید توقف میکردم  
تا اول او بگذرد و شکر باروی خود بر جای که رسم توران بود در زمین می  
مالیدم مدت هفت سال بر بنیوان درین راه رفتم باز الغزیز فرمود که بخدمت  
سکان این کوه از سر نیاز مشغول باش و از ایشان طلبی درین میان لیس  
خواهر رسید که از دسترس حاصل خواهد شد و من با آن اشارت این  
خدمت را عنینت شمردم و ملازمت می نمودم تا محبتی لیس رسیدم

بیکر

و حال من بد بگر شده بود و قرض بش آن سبک بردم که بر عظیم بر من مستولی شد و آن  
حالت آن جانور را دیدم که پشت خود بر زمین نهاد و روی بطرف آسمان کرده چهار دست  
و پای برداشت و او از حزن و ناله از او شنیده میشد و من از راه نیاز هر دو دست برد  
بودم و امین مسکنته تا چند آنجا نور خاموش شد و بحالت خود نیاز آمد و سعادت  
بمن رسید حضرت شیخ سعدی ازین مقام فرموده است **بیت** از آن بر ملا یک ستر  
داشتند که خود را به از سگ نه پنداشتند و هم خواب در مقامات میفرمایند که در  
ایام روزی در وقت که مگانه در فصل تموز از قصر عارفان بطرف میرفتیم در آن حال  
آن جانور که او را آفتاب پرست گویند دیدم که در حال آفتاب حیران و مستغرق شد  
از آن صفت او مراد فنی پیدا شد در خاطر من آمد که از دو خواهر نام ابرین بارگاهین  
گنبد به اوب و حرمت دنیا را تمام استادم و هر دو دست برداشتم آن جانور را از حالت  
باز آمد و پشت خود بر زمین نهاد و روی با آسمان کرد تا ویری و من امین مسکنته باز آن  
عزیز فرمود که بخدمت راهبانی باید مشغول گردی اگر در راهی چیزی ظاهر بود که  
که ایت خلق باشند از آن نظر ایشان پوشیده گردانی پس من بان عمل مشغول شدم  
و در آن هفت سال هرگز استیمن و دامن از خاک خلا نبود مولوی روم قدس  
ازین مقام گفته است **بیت** در بهاران کی شکر سبزه رنگ خاک نوتا کل بر دید رنگ  
رنگ الغرض خواج میفرمایند هر عملی که الغزیز دوست حق تعالی فرمود من از آن راه صدق  
بجا آوردم و نتیجی هر یکی از آن علما در خودش به که دم و ترقی در تمام احوال خود معلوم  
نموده پس میاید و پشت که این حکایات دل است بر آنکه حضرت سبحان تعالی بخواهید  
از حقیقت جمیع شمایان شناسا گردانیده بود و نزدیک صوفی اهل صفای این مقام پس بر صفت  
که فوق آن اولیا را مقام نیست بزرگان چنین کرده اند تا با نیز نرسیده اند چون  
خواج که حکم حال بر سر سازش و ممکن گشت و عالم از فیض او هدایت یافت و اکثری مثل خود



علاء الدین عطار و خواجہ محمد باسرا و غیرہ بمرتبہ تکمیل ارشاد و فائز گشتند چنانکہ  
احوال ایشان بجای خود ذکر کرده اند صاحب لغات گوید کہ بخدمت خواجہ پرسیدند کہ  
در پیش شمار امور و دست یافت با کتبی مودہ بکلمہ جذبہ من جذبات الخی باین سعادت  
مشرف ششم باز پرسید کہ در طریقہ شما ذکر جہر و سماع و خلوت بسیار مذموم و گنہی پسند  
و مذموم پس گفت بنای طریقت شمار جہت فرمود خلوت در انجمن ظاهر با خلق و باطن جماعت  
**بیت** اندرون شویشنا و از بیرون چکانه و ش انجمن زیباروش کم میشود اندر جهان  
و فرمود طریقہ ما صحیح است و در خلوت مشہرت و در مشہرت آفت خیریت و در جہت  
و جمعیت و صحبت بشرطی بودن در یکدگر و فرمود رعایت متابعت است کردن کار برتر  
چک در ذیل متابعت حضرت رسالت پناه زدن و افتد با شاو صحابہ کرام کردن در سطرین  
بانکہ عمل فتوح بسیار است و فرمود لا اله الا الله انبیات مودعی علی  
محمد رسول الله و در مقام تابعین در آوردند مقصود از ذکر آنست کہ بحقیقت کلمہ توحید  
برسد و حقیقت کلمہ توحید آنست کہ آنکشتن کلمہ با سویی بکلمہ نشود بسیار گفتن شرط است  
و فرمود بیست و توحید میثاق رسید اما بیست مرتب رسیدن دشوار است و فرمود حضرت  
عزیزان یعنی خواجہ علی رامینی قدس سره میگوید کہ زمین و نظر این طایفہ چون سورہ  
و ما میگویم چون روی ناخنی است کہ هیچ چیز از نظران غایب است او اسنان عالی  
بسیار و کلمات و خوارق عادت مثل احیاء و امانت لا شمار است درین مختصر گفتار  
آن ندارد و در وجہ تفسیر خواجہ نقشبند اختلاف بسیار است بعضی گویند کہ چون خواجہ محمد  
با با ساسر تربیت او را جوالبسید میرکمال کرده بود فرمود نقشبند بہا والدین باریبند  
از انجنت او را نقشبند گویند و بعضی مزارند کہ ہر طالبی از راہ صدق بخدمت وی  
میرسد از فیض نظر کیمیا از نقشبند معنوی بر دل انکیستہ میشد کہ از ان بر بیست طلب  
میسوت از انجمن او را نقشبند میگویند و بعضی بر آنند کہ مردان خود را نقشبند اسم آمد

در تفسیر

نوشته میداد و بر دل صنوبری تصور نمایند ما مرصوف بصفت العلویات است کہ در مذ  
و خواجہ عبد الرزاق یکی از فرزندان حضرت خواجہ عبدالعزیز احرار قدس سرہ بقصدا علی  
السنائی ممتاز است و امر فرورد در ہندوستان مثل او دیگری در سلسلہ نقشبندی  
نمیشود و او چنین میگوید کہ چون بنا بر این کار بر تہ حلال نهادہ اند از انجنت اکثر بزرگان  
سلسلہ خواجہ اقدس اسرار و اجہم یکدیگر و زمی حاصل میکردند چنانچہ سابق در ذکر  
ایشان گذشت بنا بر ان حضرت خواجہ ہما والدین نیز حکیم متابعت بر ان خود کسبت  
بانی و با قالی با فی مشغول بودہ است آنحضرت را از انجنت نقشبندی گویند و جبہ آخر بصیحت  
قریب مینماید و او را خواجہ بزرگ نیز گویند خواجہ بزرگ میفرماید کہ بخدمت حضرت  
ابوسعید ابو انجیر پرسیدند کہ در پیش جنازہ شما کہ ام آیت بخوانیم فرمود کہ آیت خواندن  
کار بزرگ است این بیت خوانید **بیت** چست ازین خوبتر در مدہ آفاق کار دوست رشتند  
دوست ازین بزرگ با و پس خواجہ فرمود کہ در پیش جنازہ من این بیت خوانید  
**بیت** مفلسایم آمدہ در کوی تو شمشکند از جمال روی تو خواجہ دوم مرتبید  
بیت الہام رفتہ است مرتبہ آخر وقت رفتن خواجہ محمد باسرا را با صاحبی کہ باورد  
جانبینش باورد دستا و خود بہر آتہ خاصہ بکیمت ملاقات شیخ زین الدین ابو بکر  
تایمادی قدس سرہ دست روز و تائیا و با وی صحبت داشت و بعد از سفر حجاز در  
بجرا آمد ولادت خواجہ نقشبند در ماہ محرم سنہ ثمان و عشت و سبعمایہ در قصر عارفان  
واقع شد کہ دہر است بر یک فرسنگ از شہر بجرا و مدت عمر او ہفتاد و چہار سال در قیام  
حیات بود و وفاتش در زمان امیر تیمور صاحب قران در شب و شنبہ سی و ہشتم  
ربیع الاول سنہ احدی و ستعین و سبعمایہ واقع شد و در قصر عارفان مدفون  
گشت در تاریخ او گفته **س** مسکن و ما و ای او چون بود قصر عارفان قصر عارفان  
زین سبب حساب خلقتش و مرقد پاک وی حاجت روائی نام خلق آمد و لایست و ما

رحمة الله عليه **ذكر** آن سید زشتین بساط هدایت انعام ترین معلوم ولایت انهم از  
و هم مشربانی مقتدای دین **امام ابو عبد الله عقیق العین الیافی** قدس سره و وطن  
اصطد و می بین بود اما بجای وری حرین شریفین بسیر میرد از انکابر شیخ وقت خود  
عالم معلوم ظاهر می و باطنی ویرا تصانیف بسیار است از انجمله تاریخ مراتب الزمان  
و روضه الریاحین فی حکایات الصالحین مشهور است و اشعار نیکو پوی منسوب است  
خزانة جلالی سینو بسید شیخ عقیق العین ابو عبد الله الیافی خود ارادت از دست شیخ  
رشید الدین ابی عبد الله بعد او می پوشیده و او از خلفا حضرت شیخ رشید خورشید الدین  
سهروردی است ایضا یکقره از دست پدر خود شیخ جمال الدین پوشیده و او از دست شیخ غلام  
ابو العباس احمد الفاروقی و او نیز از خلفا رشید خورشید الدین سهروردی بود و امام ابو عبد  
الیافی یکقره از سلسله قادریه و یکقره از سلسله شیخ ابو دین مغربی یکقره از سلسله  
احمد کبیر فاعیز دست او رکاللات از هر قسم است و هم انجلی از دو کتبی و هم جهانیا  
سید جلال بخاری قدس سره دست و سال در مدینه معظمه ملازم صحبت عالم ابو عبد الله  
الیافی بوده و انواع استفاده حاصل کرد و نسخ عارف و دیگر کتب سکوک بخدمت می خواند و  
اختصاصی از او کرده و اجازت قرائت بلادن و توبه و اون و تزیق پوشانیدن و تلقین ذکر نیز  
از وی یافت الغرض اکثر بزرگان وقت بخدمت می سفید گشته اند و صاحب نجات گوید که  
شیخ علاء الدین خوارزمی قدس سره گفته که شبی در بعضی بلاد شام در خلوت خود بعد از نماز  
خفتن پیدا گشته بودم و در خلوت انانندون نسبت فرودم دیدم یا خود در خلوت ندا  
که انجا در آمدند و ساعتی با من در سخن بودند بعد از آن گفتند که سلام ما بصاحب خود عبد  
الیافی برسان گفتیم او را از انجا می شناسید او در جای است گفتند بر ما پوشیده نیست  
و بر خاسته و از یو یو ابر چون رفتند بهم می گفتند که در بعضی سالهای شام در حاکم  
سند افغانی و ابروین و سیما نیه و در خلوت من در آمدند تا انکه بهم که از انجا آمده اند چون برن

سلام کردند و مصفا می نمودند با ایشان السن کر فتم گفتیم از انجا آمدید فرمودند سبحان الله  
بهمی تویی ازین حال سوال میکنم بعد از آن پارهای مان خود اشتهام پیش نهادم گفتند نه  
از هر این آمده ایم گفتیم پس از هر چه آمدید فرمودند آمده ایم و ترا وصیت میکنم بر نشان  
سلام بعبد الله الیافی و بگو که بشارت باد ترا گفتیم ویرا از انجا شناسید گفتند ای  
رسیده ایم و وی یار رسیده است گفتیم شمارا درین بشارت از انجا است گفتند آری  
و چنان ذکر کرده اند که از پیش بر او زمان می آیند و فوجی الحال غایت شدند و دست و پا تمام  
عبد الله الیافی بنظر در نیامده اما کتب تاریخ مرآة الجنان که نوشته است تا سه خمشتین است  
چو اوست چنان نموده معلوم نیست که بعد از آن چند سال دیگر در قدحیات بعد لیکن از انجا  
سیر العارفين مشخص معلوم می شود که وی معاصر شیخ نصیر الدین محمود او وی بود قدس سره  
چنانکه آنجا می نویسد که چون مخدوم جهانیا ن سطلی کجا می در پست آمد بصحبت امام عبد  
الیافی پیوست می فرمود که در شهر هلی در ویشان که بودند رحلت نمودند اما اثر و برکت  
ایشان در شیخ نصیر الدین محمود است و او الآن چراغ آتش است که رسوم شیخ را بطاعت  
وجود خود روشن میدارد همان زمان مسیما را لیه نیست کرد که هر گاه از سفر نیست  
بر کرد و در وهلی بخیمت شیخ نصیر الدین محمود و چون بخیمتش رسید می گفت  
که بخیمت سید را بوسط فرموده امام عبد الله الیافی حسن خلق برین فقیر بوقوع آمده  
جهانیا ن جواب داد که رحمت کن و حق تعالی بر امام عبد الله الیافی که ابروین دولت بهره  
کردانید رحمة الله **کسر** آنقره مذکور در معنوی حضرت مصطفی آن وارث ولایت خاص  
عالم الرضی آن موصوف بصفت بار سر قطب **محمد و هم جهانیا ن بحال بخاری** قدس سره  
از محققان روزگار و عارفان صاحب اسرار بود و در علوم ظاهری و باطنی و هم در فقر و  
استغنا نظیری مذمت و در جمیع امور سرور و معنوی قدم بقدم حضرت رسالت  
صالحه علیه سلم میرفت و را قبولی تمام و احوالی بزرگ و نقیض طاعت و دست داده بود و او

خلیفه بران چهارده خانوادہ است رحمۃ اللہ علیہم اجمعین صاحب سید العارفین گوید جد  
بزرگوار وی حضرت سید جمال الدین سرخ کہ سلسلہ نسب آنحضرت بپیر سید جعفر رضی بن  
امام علقمہ رضی عنہ منبر میشود و او از شهر بخارا در کمان رسید شرف ارادت  
و خلافت شیخ الاسلام حضرت شیخ بہا و الدین ذکر ما قدس سرہ مشرف گردید از حضرت  
آنحضرت در خطابہ سکونت اختیار کرد و متاع گشت از وی سرفرزد بوجود آمدند یکی  
سید احمد کہ پدوم سید بہا و الدین سید سوم سید محمد از سید احمد کہ پدوم فرزند بی نظیر  
ظاہر شدند یکی سید جمال الدین حسین المعروف بپدوم و ہم جهانیان دہم سید الدین  
المشہور بپدوم شیخ راجو قتال و پدوم و ہم جهانیان مرید پدوم سید احمد کہ پدوم و شیخ راجو  
قتال مرید و خلیفہ برادر کلان خود پدوم و ہم جهانیان ہست چنانکہ احوال دیگری خود  
آید و پدوم و ہم جهانیان اول پدوم شیخ رکن الدین ابو الفتح بن شیخ صدر الدین بن  
شیخ بہا و الدین فکر کیا قدس اللہ تعالیٰ ارواحہم تربیت یافت و از دست دی خرقہ  
خلافت بران سہ روز دپوشید بعد از آن متوجہ زیارت حرمین شریفین شد  
درین میان اکثر مشایخ وقت را در بافت و استفادہ حاصل نمود و چہرہ ہدیہ حضرت  
رسالت پادہ رسید مابان روضہ منبر کہ آنحضرت بسا و وقت السلام علیک یا علی  
از روضہ آنحضرت جوایب علیکم السلام با ولدی پس شیخ پدوم الدین بن و دیگر  
بزرگان کہ مجاور روضہ مدینہ بودند بر حمت و شفقت وی تصدیق نمودند بعد از آن در مدینہ  
معظمہ مدتی در صحبت امام علی بود با فنی استفادہ گرفت و اکثر سؤالیہ مسکون نمود و جمیع  
مشایخ چہارہ سلسلہ و چہل و یک کردہ را در بافت ہم در کتابت کور از مشایخ راجو  
قتال نقل میکند کہ او از سید و چند مشایخ صاحب اثر شایستہ و غرقہ اجازت از ایشان  
پوشیدہ بود و آخر پدوم شیخ نصیر الدین محمد داود المعروف بپدوم شیخ احمد  
و از دست دی خرقہ بران خبث پوشیدہ و با انواع نعمت عمور و معنوی بہر مند

وچنان تکلیف و جمعیت حاصل گشت و باز احتیاج صحبت مشایخ دیگر مانند لیس و  
مریدان و طالبان صادق مشغول شد عالمی لوی تو لائمودہ ہدایت تربیت یافت  
خراند جلای مینویسد کہ در ان ایام سلطان محمد تغلق پادشاہ در ولایت زاہدگان از  
لباس درویشی بیرون می آورد و قیامی پوشانید و حضرت شیخ نصیر الدین محمد داودی  
قدس سرہ خلعت منبر کہ دستار و بارانہ خاص خود می پوشید و ہم جهانیان زاپوشانید و فرمودہ  
لباس پوشیدہ پیش سلطان محمد شاہ برو کہ از جامہ درویشان تر بیرون نماند  
محمد و ہم جهانیان همان جامہ پوشیدہ پیش سلطان رفت نیابت شیخ الاسلام  
و خانقاہ محمدی کہ در قصبہ سیوانت باجہل موضع مضافات آن باسم محمد محمد بن  
نمود پس از لشکر سلطان برکشہ پدوم شیخ نصیر الدین محمد در سید روضہ نشست سلطان  
خدمت فقرا و خانقاہ محمدی سیوان فرمودہ است و من دین با سبب اجازت از فرزند شیخ  
رکن الدین ابو الفتح دارم حضرت شیخ نصیر الدین محمد فرمود من ترا اجازت میکنم تا بعد  
فقرا کن و اگر کسی خرقہ بطلبید بہر پس مثال اجازت نامہ از سلسلہ خبثت داده حضرت  
چنانکہ شہادت و صاحب سید العارفین و چہرہ پدوم و ہم جهانیان چنین روایت میکند  
کہ وقتی در شب عید و مقبرہ منبر کہ شیخ بہا و الدین ذکر ما قدس سرہ مشغول بود و در خواب  
عبیدی کرد چنانکہ بیلران از پدران عبیدی میطلبید لیلان روضہ مطہرہ شیخ از وی  
کہ حق تعالی ترا مخلص کند و ہم جهانیان گردانید عبیدی تو ہمین باشد بعد از آن پدوم  
شیخ صدر الدین عارف متوجہ شدہ ہمین مقصد و خواست کرد آنجا نیز از وی شنید  
عبیدی تو همانست کہ با بای من فرمود پس از آنجا برو صد شیخ رکن الدین مرشد خود  
رفتہ متوجہ گشت آنجا نیز همان شنید کہ عبیدی تو آنست کہ پدوم و ہم فرمود و چون  
روز شد بہر کار امید پدوم و ہم جهانیان میگفت اگر چہ اورا لغت و خلافت از ہر  
سلسلہ رسیدہ بود اما ہر کہ پدوم شیخ می آورد اکثر شیخ پیران سہرورد کہ از واسط

قدست

ارادت ص

شیخ زکریا بن ابوالفتح رسیده بود میداد و باشیوه بدان چشمت که از شیخ نصیر الدین  
محمود او و دهی یافته بود و آنرا بیشتر لعل می آورد و بقول صاحب طایفه اشرف او را  
نعمت و خلافت با او جواد خود مسلسل تا حضرت عاکرم آمد و چه رسیده است  
چنانکه در مقدمه این کتاب بشیوه چشمتی بخاریه نوشته شده و الا آن در خط اجداد  
احمد آبا و کجرات میان فرزندان وی اکثر همین سلسله جاریست و هم میر اشرف  
جبار کبیر در طایفه اشرف میفرماید که اکثر بزرگان وقت را ملازمت نمودم اما انقدر  
حقایق و معارف و فایده عوارف و خوارق عادات سینیه و اطوار معالیه یقینیه  
از حضرت محمد و م جهانیان صادر شده هیچ یکی ازین طایفه در مشافهات ظاهر نشد  
او مظهر العجایب و مصدر الغرایب بود چون این فیه مرتبه اول بخیرت می رسید انواع  
مقامات و اوصاف درجات طایفه صوفیه بنوعی از انانیت قطبیه و انوار خورشیدین  
فرمود چنانکه در شب اول بموجباتش در خلوت آنحضرت را اندک اعصاب مبارک  
اور بهمت جا افتاده دیدم که هر کدامی بسجده الهی قنای نامتاهی بلغات مختلفه  
مشغول اند متوجه شدم پس بحال خود آمده فرمود که ایستقام بر امیاریک باشد و مرتبه  
دوم که در خلوت آنحضرت رفتم جسامت کوی از حیاتی بی بی منبسط شده و بر مرتبه پنجم  
که در خلوت پر شده بود و پارهای کوشش از سوراخ در دیوار بیرون آمده بعد از تا  
بحال خود آمده فرمود که این مقام نیز مبارک باشد و مرتبه ششم که در خلوت آن  
حضرت رفتم جسامت کوی حیوان لطیف و منصف مثل آینه شده بود که در آن از در است  
عالم از نیای معاینه توان نمود بعد از ساعتی بحال خود آمده فرمود که برادریم سید  
اشرفین هم ترا مبارک باشد و پنجم حضرت ذکریه بی بی بکله اصحاب لغوی و غفور  
برای عجز برای همه امور عنایت فرمود و کفایت میان من و تو صحیح از بی و القتی لم یزل  
واقع شده که دوری و نزدیکی اصلا متصور نیست و هم وی گفته چون مرتبه اخیر

در خط اجداد حضرت محمد و م جهانیان مشرف شدم از غایت مهر بانی العالی که مستعد  
که او را از انجا فواید رسیده بود و شکر ده از همه تعظیم متقدّمه و منکثره بفقیر اشرف  
سمنانی ایشان فرمود چنانکه در طایفه اشرفی و کتب و بیات وی مفصل ذکر افتاده است  
و با این همه کمالات در دست کرامت میگویند و نهایت فروتنی را کما میفرمود و در بعضی  
می آید که چون در سلطنت سلطان فیروز شاه محمد دوم به بهلی تشریف آورد سلطان  
نهایت اعتقاد و بختش اظهار کرد و اکثر بختی قدوس محمد می آمد اتفاقا خانجیمان  
پلنگ که در ارغیه سلطان بود و یکسره نویسنده را در حین خواب و در وی شدت سخت میکرد  
آن نویسنده بخیرت محمد دوم آمده از عجز تمام در خواست شفاعت کرد لاجرا محمد  
بجای خانجیمان رفت آن بی سعادت از درون محل گفته فرستاد که من هرگز شفاعت  
تو قبول ندارم و روی تو نخواهم دید بار دیگر بر در من نیای محمد و م جهانیان نعمت  
بر روی رفت برابر همین جوابی شنیدیم است تم مرتبه که بر روی رفت او گفته  
فرستاد که ای سید غیرت نداری که چند بار ترا جوابی ادم و باز مرا کس میزد و  
فرستاد بر مرتبه که می آیم مرصوبی حاصل میشود میخوانم که آنمظلوم را خلاص کنی که تا  
ترا نیز صواب حاصل شود خانجیمان بر حلم و اخلاق وی آفرینان کرده سر خود را برین  
ساخته و سستی در گناه نداشتند در پای محمد و م افتاد و مریده شد و او را خلعت دادند  
و او را خلاص ساخت و قوه و افرینش محمد و م گذرانید محمد و م آن قوه را نیز بیا  
مظلوم بخشید و مراجعت فرمود سبحان الله بزرگان جهان حلم و زبیره اندام بیکر  
بشیرین رسیده اند در زمان وی هیچ ولی و هیچ پادشاه نبود که تو را بخیرت می فرمود  
چون حضرت شیخ علاء الدین در نکال وفات میکرد و با صیاب خود وصیت فرمود  
که تا زنده از من محمد و م جهانیان میکنند در شما بیعت نخواهم کرد اصحاب آن شد  
که محمد و م جهانیان در خط اجداد است جملوا حاضر خواهد شد در همین اندیشه بود

ش

که مخدوم رفته حاضر شدند و نمازخانه را امامت نموده بعد از آن بخاطر تربیت شیخ  
نور قطب عالم فرزند رشید شیخ علاء الحق خنجر روز آنجا توقف فرمود و یک ربعین  
حضور خود داشت نذر انواع نعمت اینا را بگذاشته مستوجه بالادست کردید چون در شهر  
چون پور رسید و لایحه ای با جمیع اکابر وقت استقبال نمود و از کمال اعتقاد و محبت  
آنحضرت ارادت آورد و مریدان و چندین هزار کس شرف ارادت مشرف شدند  
و از عبارات لطیف اشرفی معلوم میشد که سلطان ابراهیم شتر ترمیری بود و  
سلاطین کجرات اکثرین مریدان آنحضرت اند چنانکه تقریر ارادت آنها و توفیق سلطنت  
کجرات که با آنحضرت یافته بودند در ذکر سید برهان الدین المعروف بقطب عالم کجرات  
قدس سره نوشته اند کلمات و خوارق عادات حضرت مخدوم جهانیان قدس سره  
و احوال خلف او در کتاب خزانه اجمالی و هم در کتاب مناقب قطب مفضل ذکر افتاده است  
زیرین مختصر کجایش آن نثار در وصفا و اخبار الاخیار مریدان است که در کتب  
بهر رویشی که مصافی میکردند و در امیکرت یعنی چندین پوچا کردی و او را  
که آن کس بی اختیار شده نعمت بوی ایشا میفرمود و ولادت حضرت سید جلال الدین  
مخدوم جهانیان کجاری قدس سره در خیمات ماه شعبان سنه سبع و سبعایه واقع شد  
مدت هفتاد و هشت سال قید حیات بود و باریخ دهم ماه ذی الحجه روز چهارشنبه  
عید قربان سنه هفت و ثمانین و سبعایه در آخر سلطنت سلطان فیروز شاه پادشاه  
فیصل رحمت حق پور و در خطه اجمه مرفون گشت مرقد پاکوی قبل حاجات  
مردم آن دیار است و آنحضرت را پس از آنکه رسید ناصر الدین محمد دنام و از  
ده و بسیار شده اکثر فرزندان وی بمرتب به ولایت رسیدند از پنجگی که از فرزندان  
او کشته جلال نام داشت قدس سره باین عزت برادران از ارج انتقال نموده در  
شهر قنوج آنگه توطن اختیار نمود و یکسخت و کرامات شریفه عظیم داشت و طایفه

بعد طایفه فرزندان او بکلمات صوری و معنوی شهرت نام داشتند و بسیار عالی  
بودند اکثر مردم شهر قنوج و برکت تواریحی ارادت بان سلسله داشتند و همواره  
ایشان جاریت رحمة الله علیه و بعضی از فرزندان آن حضرت در تصنیف اشعار بود  
بخواهی در میان اسوده اندازانانچه شاه و عمر شاه محمود شاه کبیر و چند کس که در  
کشف و کرامت بودند چنانچه در آن دیار شهرت بسیار دارند رحمة الله علیه که از فرزندان  
آنحضرت شاه قطب عالم است که در ولایت کجرات اسوده است چنانکه احوال بعضی از آن  
بجای خود نوشته اند رحمة الله علیه که آن معدن عشق و ممد وصال آن کلید بخان  
ذو احوال آن مسالک لغات بی سازه محبوب حق **سید محمد کیسه دراز** قدس سره بن  
سید یوسف احسین الدهلوی او بزرگترین خلیفه حضرت شیخ نصیر الدین محمودی  
بود رحمة الله علیه جامع است میان سیادت و علم و ولایت شانی رفیع و مشرف است  
در تبحر منبع و احوالی قوی و صیقل بلند و کلام عالی دارد و او در میان مشایخ جنت  
مشرفی خاص در میان اسرار حقیقت طریقی مخصوص است از غایبات شوق عشق مستحضر  
اکثری برده میگوید چنانکه در مصنفاتش ظاهر است صاحب اخبار الاخیار مینویسد که او را  
سید کیسه دراز از آن گویند که روزی با یکی شیخ نصیر الدین محمودی با چندی دیگر  
از مریدان بر داشتند بودند در وقت برداشتن کیسه سید محمد کیسه بی کسی که  
داشت در پایه پاکی بند شد و او بجهت رعایت او بی استخراق عشق و صحبت شیخ  
پیدا بود آن کیسه موقت گشت هم بران وضع مسافرت بعد قطع کرد بعد از آن که شیخ  
برین معنی اطلاع افتاد و خوشحال شد و بر صدق عقیدت و حراب او و توفیق نمود  
و این عیت فرمود **پیت** هر که مرید سید کیسه دراز شد و او خلاف غیرت که او  
عشقوار شد اما مرید سید اشرف جهانگیر است نام قدس سره در مکتوبی نوشته است  
که سادات دراز کیسه بغایت عیانیت عالی شان اند سلسله حضرت مرید سید کیسه دراز

با ایشان میرسد و لکن کی بود از مریدان و ستان یافته اند بلکه سادات در ولایت یافته اند  
 هر دو حال مقبول است و خدمت میرسد محمد را لفظات است مسیحی جامع الکلیه کی از  
 میدان او که او نیز محمد نام داشت جمع کرده در اینجا میباید سخن در شرف مشیخ الاسلام  
 شیخ نصیر الدین محمود او دی قدس سره در باب خویش میفرموده که اول حال خودم که زود  
 زود بیلازمه شیخ روم اماره و شش هجرت می روشن پیش پر زود از پیر خود نشین بودم  
 و پیر من از یاران خدمت سلطان المشیخ شیخ نظام الدین بود قدس سره و یاران  
 سلطان المشیخ نیز پیش پر من می آمدند از ایشان دیده و شنیده بودم یکبار که  
 شیخ رفتم فرمود تو هر بار یک ماه می آیی و من در آن وقت طول می کشم الیه میجویم حکایتی  
 با تو گویم و من در آن ایام پانزده سال بودم مخیر ما دم کفتم سبحان الله شیخ قدس سره  
 مطلوبه ارد که با ما حکایتی کند زهی دولت کیا راجع از اشراق بیای بوس رفتم فرمود و وضو  
 که برای نماز بیاور میکنی تا بر اهل آفتاب فی سمانه کفتم آری فرمود و نیکو باشد که عذر  
 وضو نیک و کانه اشراق بگذاری ایستادم و کفتم صدقه آنحضرت بگذارم بعهده فرمود دو  
 شکر الهی را استخاره هم بگذار چند کا به بران ملازمت کردم یک روز فرمود در دو کا  
 میگذاری کفتم بی فرمود او چهار کت چاشت بران ضم کنی چاشت هم بجا آورده شود  
 گویم که وقت دیگر بگذار همان ساعت چهار کت از چاشت بگذارد چاشت هم ترا شود  
 همیشه ماه رجب صایم بودم بر رسید رجب صایم می باشد و عهد ششم آری زود شعیه  
 هم کفتم نه روز فرمود اگر است یکم روز یکم بداری آخر ترا هم تر بشود و کفتم صدقه  
 آنحضرت بدارم پیش الله خود کفتم و در آن ایام والدین بودند بخدمت شیخ نه هجرت  
 شاهر اجزای کفتم هر چه خویش آید بگوین از فرموده شیخ شیخ نام و بعد از  
 رمضان شش عید میگذشت و گاهی روزه داودی نیز میباشتم همدران ایام  
 پایوست شیخ رفتم فرمود خواهی چکان ماروزه داودی نه هجرت اند صوم دوام در

بعضی

بعد ازین تو صوم دوام بداری الغرض شیخ نصیر الدین محمود قدس سره از عاقبت  
 و از کمال حکمت عرفان او را آهسته آهسته مرتبه مرتبه ترتیب نموده در مقام تکمیل  
 و ارتقا رسانید تا مقبول عالم و عالمیان گشت و عالمی از حسن معاملت وی فیض  
 کردید و وصیت کمالش از شرق تا غرب فرارسیدیم وی در جامع الکلمه میفرمود که  
 شیخ منور فضل السدینه حضرت شیخ الاسلام فریدالدین گنجشکر قدس سره از من پرسید  
 که ترا درون کتب شیخ الاسلام کثره درمان هفت پر کاله شده افتاده دیده اند ستان  
 حیت بگو کفتم سبحان الله از ما که دید که میکوید و اگر بدین منظر برسید که در کتب سبک  
 نوشته اند که صوفیه را این حالت میباشد علی الاطلاق بگویم اما علی یقین معلوم  
 من نیست گفتم علی الاطلاق بگو کفتم این از اثر تجلی جلال است بر تجلی دران جاست  
 که همایمی افتد که این کو بهما عالم سبحان الله سکر بزه باشد و آتش حمله میکند و این آتش  
 نیست سوزنده و لیکن صد هزار بیجا این آتش بیک شراره آه جوش مراند و این مرد را که  
 بکاله چه باشد که شاید صد هزار بر کاله شود و در میان آن کو بهما داشته صوره حیت که  
 مشاهده او جز آن مرد نتواند کرد همدران حالت صورتی جمیل اینست لطیف بدای  
 این جبار جزا را بجا نب خویش می اند هر کی دو ان سوی اومی آید بعد از آن میدرد  
 خویش از آن قوی تر و تمام تر و لطیف تر و صاف تر میگرداند و فرمود سفر اگر گشت  
 باطن بیار و بسیار که باشد و الا ستر با صوفیان جز فراغ دل و جمع هم نیست اگر یک است  
 لطیفه ان بق تعاض حاضر شود و آن بهشت است بلکه هزار بهشت فدای انسانیت باید کرد  
 و هنوز را یکان درست آمده باشد **بفراغ دل** زلفی نظر بخوروی به از آنکه خبر  
 شایع همه عمر غمی هو بی و فرمود که مشایخ با صوفیان عاشق بوده اند اما عشق چنان  
 دیگر است و بسختی در مخالفت قهتمان با صوفیان بود فرمود و خلاص صوفیان ازین طایفه  
 جز بدین طریق نیست که خود را یکی از ایشان گردانند میان ایشان به ایشان باشند

اما خواست شیخ شهاب الدین و شیخ شمس الدین  
 بزرگ و اعجاز است بودم

و فرمود هر چیزی آفتی دارد و عشق زاد و آفت است یکی آفت ابتدا دوم آفت انتها ابتدا  
 آفت است که جندان در دوق و غم طلب معشوق بروی طاری شود که او محبط کرده و مدتی  
 برین برآید تا او را در لذت کامل دست دهد و هر چه در وصول محبوب بر او کشاید  
 که جز از در غم و غم نغم می دیگر نیست همان ماند بعد مرور ایام در دوق غم طبیعت او نشود  
 عادت گیرد و دوق در دوق وقت ماند و لذت وصول شود و همچنین ضایع و سرد کرد  
 لغو ذباست و آفت انتها آفت که بر وصول معشوق رسد مشغول لذت وصال گردد  
 حرق فراق و الم بجران از وی برود بعد مرور ایام وصال عادت و طبیعت او گردد  
 دوق وصال هم برود و مطلوب لذتین جز دوق و غم نشود و راحت محبوبیت وصال  
 بی دوق و فراقی بی لذت الم و چه کار آید هر چه در دوق و غم از وی ماند غم برود  
 محروم از دوق جمال محبوب گردد لغو ذباست اگر چه وصال باشد دوق کجا که بدان  
 راحت گیرد و مجرد وصال چه کار آید اما عشق بر خور دار است که در حالت ابتدا مشغول  
 لذت فراق و دوق الم و حرق فراق باشد و در انتها هر چند که وصال زیاد تر گردد  
 و دوق او مزید تر شود طلب زیاد تر گردد و در دوق و فراق و دوق نماید این عشق  
 را گویند که عاقبت او بخیر شود از عشق بر خور دار و حلق کامل گرفت اگر چه عارفان این  
 نقصان گویند اما دوق با خوبی است بی آنکه نظر بر کمال بر نقصان کنی و فرمود در عوارض میگوید  
 که کامل را دوق سماع نباشد اما آن کاملی است که آفت انتها عشق برود رسید و از او  
 که عادت بر وصال گرفت دوق رفت سرشته انتها و مدد و ح که آفت بد و زبانه شده  
 آفت که درین بیت اشارت میکند **بیت** عجب نیست که سرشته بود و طالب هست  
 عجب نیست که من واصل سر درانم و فرمود و حالت محروم در سماع آفت که از خود نشود  
 یا خود باشد هر چه کند و گویند بدانند لیکن عالی و از خود گرفته باشد که از آن حرکات و  
 که در آن وقت از وی صادر شود و امتناع ننماید و در دنیا چه در در حالت غم و سماع

و وقتی به پیش می آید هم آن لیکن آن حالت محدود باشد مقصود و سماع جمع و هم توجه  
 بیک چیز است و حالی کردن از هر چه نه آن یک چیز است پس حالت سنجی می میان و عیب  
 این باشد هر آینه مدوح نبود و فرمود که مولانا جمال الدین مغربی در قصه من بهاری  
 داشت و مر و مسافر و حکیم و جهان دیده و پیر کهنه و اکثر مشایخ را در یافت بود و چند  
 سر کسب فرود نیاروی و عارفی محکم بود و اکثر مذهب مخصوص داشت و اعتقاد بروی کرد  
 و او را شرح در غایت لطافت نوشته بود یکسال من بوی موافق بودم و آنچه از انشاء  
 و کلام الله تعالی می یاد افتد کفتم و جمله سخن مخصوص با و انبیا کردم بعد از آن روزی  
 اشارتی خفیه بخلاف آن در یک سده کردم چنانکه کسی بداند ارشود مولانا همچنین شد اعانه  
 کرد که سید من ترا معتقدم چرا این سخنان میگوید پس شروع در انبیا سخن خفیه  
 کردم معقول منقول چنانکه اصلا حاجی سخن نباشد مولانا شش ماه برین برآمد هر روز  
 که مرا می بخند در مسائل مخصوص میگویم و من خلاف او سخن میگویم و از انبیا میگویم  
 او میگوید میرسد جیل طایفه و این علوت عربست اگر کسی توجیه گوید بگوید که اصل  
 محمد یعنی توجیه گفتن بگذار و در و پیغمبر بگوید روزی بخت بسیار شد گفت میرسد  
 قدسی بان پس بر وضع مراقبه هر دو پانزده روز که او و پیر هشتاد ساله و من  
 جوانی بریت چند ساله آغاز کرد و میرسد محمد در و ششمی و پانزده است ما مسلمان که  
 تو ایم و دست بگوشه در مشرف و او آورد و فرمود هر کس در آن حضرت سید  
 کردی بچیزی مخصوص شد ما سخن مخصوص حق تعالی ما دولت بیان اسرار  
 خویش داد هر چند که میخواهم که نظر من از سخن خویش ساقط نشود البته مرا نظر بر  
 سخن خفیه است از سر این معنی نیک اند و همگین بشم چرا باشد که نظر از این ساقط  
 شود و میرسد شرف جهانگیر سمانی قدس سره در مکتوبی مینویسد که در سر سینه  
 که بجز تبار دکن واقع شد ملازمت حضرت میرسد محمد و کدی باز قدس سره کردیم

بعایت عالیشان یافتیم و تصنیفات بسیار از آنحضرت سر بر زده و در آن مضافا  
حضرت میر است که در وحدت وجود مطلق ایما را نسبت به ما مضمون کرده اند این  
فقیر بغیر مراجع کرده و با انواع دلایل عقلی و نقلی خاطر نشان آنحضرت نموده اما وجه  
یافت که در آن تصنیف اصلاح کرده آید و سیرت نامه که بان و یا از آن حضرت  
سید محمد رحمت حق بود میر سید یاد و میر سید صفی الله فرزندان سید  
آنحضرت را در یافتیم و هم میر سید محمد در جامع الکلمه میفرماید که چون در میان کلام  
سخن در فضل صحابه افتد من هیچ مباحثه شروع نکند مگر با اتمام امام بر مخلصان صحابه  
و قتی اگر سخن کرده ام بعد از آن تاکید و تاکید عقیده من بدل است که افضل  
گرام ابو بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی اما بجز لفظی هر آنچه گفته میشود با خلق بیگانه  
است قدر هم نکرده ام و فرمود علماء اختلاف کرده اند که مسلمانان موت بهتر یا حیات بعضی  
حیوة گفتند بعضی حیات اما رای من آنست که در ایام حیات رسول اله حیات بهتر  
و بعد از وی حیات و فرمود شیخ علی را بر سید که وصف کن مرا صحیحی خود را فرمود و اگر  
می پرسید گفت بخار از فرمود مومنان را یا است باز گفت در حق سلمان چکه می فرمود و فرمود  
اوست علم یقین اولین و آخرین باز سوال در حق حدیث فرمود او صاحب از رسول  
صلی الله علیه و سلم بود باز گفت تو ما علی را می خواهی که گفت می فرمود هر چه خواهم می بینم  
و اگر من خاموش شوم او با من سخن گوید خواهد که چیزی بگویم در وقت گفتگو است  
که می آید مقام الحیث فرمود و نوشته اند که این دو چیز است خاصه بدعت است رسول  
صلی الله علیه و سلم که صورت قلندری و وجهی که لا اله الا الله محمد رسول الله  
و آنان که او را از جان عزیز تر بودند ایشان را یکشتند و بر کله سر انداختند و تا فرزند  
ایشان را سیر کردند و رسوا کنند و ایمان یافته باشند زهی ایمان و زهی دین و فرمود  
در تفسیر ام المومنین که رسول علیه السلام در حج ایستاد و علی را می بیند فرستاده بود

چون علی از آن مصطلحتی باز آمد رسول علیه السلام فرمود که ای علی شنیدستی  
حق تعالی با من و و شش چکر است کرد گفت نه شنیده ام یا رسول الله فرمود و در  
حلقه گرفتیم و ابو طالب ما و پدر خویش را مغفرت خواستیم فرمان شد که بگریز  
من و نبوت تو ایمان نیاورد و بتناز باطل گوید او را هشت ندهم بر و بر فلان  
بلندی ما و پدر خود را و ابو طالب را بدان کن ایشان زنده شوند و پیش تو بیایند تو  
دعوت کنی ایمان تو آورند همچنان کردم بر بلند می رفتم و با و کردم هر ستن از خاک  
سر بر کردند و بمن ایمان آوردند و از عذاب خلاص شدند فرمود که این سخن عرب  
هم در ام المعانی دیدم که هر کتابی دیگر نذیر هم و یکی از تصنیفات است هر سید  
محمد که در کتاب آثار است که بی از حقایق و معارف و دقائق و اشارات بیان  
کرده که فهمید آن خالی از اشکالی نیست سحر می نوشته میشود و سحر چهل نهم که وزی  
چنین اتفاق افتاد که آنی طول و عرض آن ما را آمد تا چه قدر بشد اما محققان از کفر زیاد  
نیست چغیر میروند یکی در میان من هم است یک ختری سالی یا نوزده میان است  
میرد و تحفه اینست ما همه تا که گاه بر همه ایمان و ذکر که جمالی است که اگر از عکس و خلقت  
جو را باشد جو بر دعوی خدای کند رنگ و حساره و فقه و بالای او از علم و شتاب  
و از جن صورت فرزی میفرماید میان من و او مقدار یک فرسخ است با شد مرا بخود  
دعوت کرد چنانچه شهنی از دعوی با احترام بر بندران آب یقین است بگفتم فریاد  
الصالح اهد شیخ از غیر القیاس بد شد و جاهد بر ما انداخت چنانچه که می گویند  
در آن حالت خود در ایام بدان جمال هم بدان حسن هم بدان لطف عین و خرد دیدم او  
عاشق من شد و من عاشق او هم در آن میان از من و از همان دختر مهربانتر کسی  
بزرگ و فریاد بر آورد و آنرا این آمد میان ما هر دو دعوی افتاد و من میگویم عیبی نیست  
او میگوید پس من و عیبی فریاد میکند و می چهد از ما هر دو دیگری میساید و میگوید

از آن

آن



توام و نه از آن اوس از آن خودم و خود بخودم و آن دختر که بعد از آنکه میکوید عیسی از آن  
 مست من خود را عین اوی یایم و آن آب سر سبز که با تو گفته بودم منم و الله عظیم حکم و یک  
 غزل نیز از دیوان وی نوشته شده است **غزل** که خرم خاک است بدین حمد جهان  
 شود و پیچ من کز است من برقع زرخ بر کند هر طرفی که در شور و فتن جرحه چون جرحه  
 باده مکتش سنگ گشت کیر خرم سخن باده رو و هر طرفی جوی یا شمران جای  
 کشا ده دهن خانه چون خانه خاریست لغز در و رقص در و وف زین بوی کجا  
 یایم در گلستان سر کجا جویم اندر چین کوه را که خواهر در کجاست خوب کجا باشد  
 اندر زمین یار کجا یایم در دهر نیست راز را که گویم تنها چو خرم بجز الفتح محمد کوی  
 پس کنار شور دنیا ده سخن حضرت میر سید محمد کوی در از کالات بسیار و خارق عادت  
 چشمت وی دیبا و ایل حال بجزت و هلی شریف داشت و بعد از وفات حضرت شیخ نصیر الدین  
 محمود ادهی پر خود و مو جلی از عشق بدیدار کین تشیغ بر و در ششم کلمه که سکونت است  
 نموده و اینجا قبولی عظیم یافت جمیع المل آن دیار از خاص عالم مطیع و منقاد او گشته چنان  
 تا هر روز سلاطین اینجا دختران خود بفرزند میر سید محمد برفی میدادند و صاحب لطیف شرفی کوی  
 که ولایت میر سید محمد کوی در از تاریخ چهارم ماه ربیع ثانی و سیمایه در هلی واقع  
 شد مدت یکصد و پنجاه و نهمین سال بود و در سنه خمس و عشرين و ثمانمائه در زمان سلطنت  
 سلطان فیروز شاه بن غیاث الدین بن محمد شاه بن سلطان علاء الدین المیر و وف کین  
 یعنی وفات یافت و در ششم کلمه که مدخون گشت هر قدر پاک بقبله حاجات آن دیار است  
 این سلاطین ولایت کین را بمن از آن کوی منگد که حسن کلان از اولاد کین من اسفند یا کلا  
 نو که سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود و ولایت بجز سلاطین المشایخ شیخ نظام الدین  
 بدو انبی داشت چون سلطان غیاث تغلق شاه با و را حکومت ولایت کین داده  
 رخصت کرد سلطان المشایخ فرمود که انت و انداخته سلطنت آن ولایت نیز بر تو مسلم

حسن

حسن کا کجا بن مرز و هشت و دهان گشته متوجه دکن شدند و صحبت در فکر کار خود می بود  
 و تا چند سال ظاهر متابعت پادشاهان دهلی میکرد و چون سلطان محمد بن غیاث الدین  
 تغلق شاه در نواح دیار تهته وفات یافت حکم کوی و قلعه دولت با دکن بخواهی  
 سلطنت برافراخت و خود را سلطان علاء الدین بهمن خطاب داد و وجهه حسین  
 کاکو انت که حسن طفل بود پدرش وفات یافت کاکو نام زنار داری مخلص بر او  
 بود و اورا بجای فرزند پرورش داده کلان ساخت از آنجهت حسن کاکو لقب شد و در سنه ثمان  
 و اربعین و سیمایه خطبه بنام او خوانند مدت یازده سال و هفت روز سلطنت کرده در  
 و هفده نفر از اولاد او بختند و هفتاد و شش سال سلطنت آن ولایت داشتند بعد از آن  
 در سنه خمس و ثمان و سیمایه علاء الدین بر اولاد او عالیته ولایت کین را چهار غلام  
 خود قسمت نمود هر جا لواهی سلطنت برافراختند نظام الملک را احدی نکر بر سندی سلطنت  
 نشست و عادل خان در سیما پور و قط الملک در کول کنده و ملک میر در شبر بدرین  
 آن دیار ملوک طایف گشت و مسلمانان بسیار آنها و فرزندان آن هر چهار پادشاهان  
 مذکور در هر جا سلطنت می کردند در نواح شبر سینه کیرا چیل و پنج جوی سلطان  
 العادل ابو المظفر شهاب الدین شاه جهان کین اکبر پادشاه دهلی بطرف ولایت  
 دکن گشت که کشید و قلعه دولت را با ولایت نظام الملک محض خود آورده بود و آن  
 زمان عادل خان حاکم سیما پور قط الملک و اول کول کنده و ملک میر حاکم شبر بدر یعنی  
 پیش از آن خطه و سینه و خراج هر سال قبول کردند بنا بر آن سلطان العادل شاه جهان  
 آن دیار را بر آنها مقروض گشته برار الملک معادت نمود و ولایت کین بعد از سیما  
 بتصرف بهمن دهیلا در آمد چون حضرت میر سید محمد کوی در از صاحب لایق آن دیار  
 از آنجهت احوال سلاطین اینجا نیز بجز در تحیح احوال او نوشته شد رحمت الله علیه  
 ذکر آن مستیله بی شمار آن تاریخ از گفت کوی اخبار آن موصوف با و صاحبان

او و قطعه ای که در خطه شبر سینه کین جلال الدین محمد  
 اکبر پادشاه در تصرف خودم

مذکی ازاد کابل بر سر سید محمد بن جعفر المکی قدس سره مرید و خلیفه حضرت شیخ نصیر الدین  
محمود اودهی بود رحمه الله علیه حالی بغایت قوی و صحیح بلند داشت و پیشه باک و بی نیاز  
بود سخن راستانه می گفت صاحب اخبار الاخیار مینویس که ابای کرم ابو شرفا که بودند  
از انجا بدین تالیف آورده اند بعد از آن در قصه سید اقامت نمودن چنانکه مرقد پاک  
وی نیز در پیشه است و او مصنفات بسیار دارد چنانچه بحواله المعانی و دقائق المعانی  
و حقایق المعانی و رساله در بیان روح و رساله دیگر است سحر پنج کلمات و بحر  
الانبیاء نوشته است در اینجا بیان تسبیح اهل بیت رسالت پناه کرده است و انبیا یا  
واجب خود نیز ثبت نموده و مسافرت بسیار کرده بوده اکثر متبحرین وقت را دیده و  
با جمیع رجال اوصیاء داشته است و گویا آسمانی چنانکه نوریت در آبرو و انجیل و قرآن و غیره  
صحیح بود بسیار خوانده چنانچه در بحر المعانی و میان میکند کلماتش در تصنیف او ظاهر است  
که سخن را از انجا تا کنی میرساند وی در بحر المعانی میگوید که مدت بیست سال در استانه  
شاهان حضرت لایزال این فقره پیشانی است و چهار سال در ماه و دو روز  
روز در خدمت فرقه حقیقت شیخ نصیر الدین محمد و پیر خود بود یعنی از اراد و در کار  
بودم اول شیخ وقت آن ضوی ایشان بردست فقر بود که ضوی کنانم دوم  
شغل روحی چراغ ایشان بر دستم بود و سیم شغل کلون استیخا بروستم بود که روز  
کلون را برضاره خویش صاف میکردم و این خدمت در عهد سلطنت محمد شاه تعلق  
کردم که در آن عصر والد من با یک هزار و سیصد سوار قطع کنه باج بود و بعد بر حکم اجاز  
پیر خود سیصد هشتاد و دو دلی را در یافته ام و خدمت کرده ام و هر یکی تفریح در حق فقر  
ارزانی داشته اند و هم آنجا سیصد هشتاد و دو بزرگ را داشت پیر و غیره هم نام میباشم  
کن ملاقات از اقطار عالم و غرایب احوال که در سفر و حضر خدمت ایشان دیده اند  
و مدت صحبت خود بهر یک بیان میکنند میگوید که ضویان بن نصر پیر در عهد مناف را که در پیش

عقیده

حضرت رسالت بشرف پان شرف شده است و دیم در غاری مشغول بود دوران  
که خدمت او را قدم بوس کردم نصدقه نمود و دو سال بود و فرمود که حضرت رسالت  
اسد علیه سلم در حق من دعای کرده **بلا از می عمر** و این قصه صفوان خلیفه از غزوات  
و هم وی گوید که این فقره در سراسر عالم حیدان مظاهر بوده است که اگر عدوان در قلم  
آرم بحر المعانی را از جهت که این شتران باید تا بردارند و هم در بحر المعانی مینویس که  
مدت شصت سال در علم ظاهر بودم و در کلمات میگویندیم و از بحر بیان و معصوم  
ابد غافل بودم مدت سراسر آن است که می بینم آنچه دیده و می بینم و مرشدانم آنچه می شنوم  
این محبوب حکم خواهر اهل تقوا هر و عقول عقیم ایشان جاہل است و اگر نه خدمت لم یزایع  
ابنم و انکد ای محبوب شده گویم آنرا مستقیم نیست آنچه من از وعده و عهد ام الکائنات  
و صدوت گویم خلق ندانند و آنچه خلق میگویند شصت سال است که از آن توبه کرده ام اما  
میگفتم هیچ غرض حاصل نشد و همدان کتاب ابدال او اما دو اقطار بسیار جاہل  
و بیان اعداد و آس و مراتب تمام احوال بزرگ را بر تفریح تفصیل داده است که فوق آن متصو  
نیت چنانکه در مقدمه این کتاب نوشته شده و هم در بحر المعانی مینویس که ای محبوب این  
عبد صاحب فیض میگوید که منصور حلاج را تجلی ذات بود و مقام ازاد داشت اما این  
فقره گوید که منصور حلاج را تجلی ذات کبیر بودی هرگز انانیتی نکتی و دیگر سخنان عظیم  
شانی سر بر ندای زبر که در تجلی ذات محبت است چه دانند که من گویم که چه کوی سخنان  
و انانیتی من عرف الله کل لسان در تجلی ذات است و طلال لسان در تجلی صفات است و انانیت  
باید پس خود در کمال صفی از صفات و پند بیخ ذات جایز الوجود در صفات و اجب الوجود  
مستغرق نور جمال صفات میگرد و آن صفی واجب الوجود در حدیث درمی آرد و  
جایز الوجود در پاک می براید این صفی واجب الوجود زمین ر بود که در کلام می آید و  
میگوید که سبج و انانیتی ه ان الصدیق علی السان عمر کلیم ابن عربی امرور زنده نیست

با او گفتی آنچه گفتی و او شنیدی آنچه شنیدی یقین است کلمات من اندازد بجز المعانی  
نیست که بردارد و هنوز کلمات کجا است انشاء الله تعالی بر آن محبوب بروی کار می نویسم  
ای محبوب چون از اولت فرود حقیقت شیخ نصیر الدین محمود در سلوک ظریفی شده و آنچه  
صفات بیجا ذات که مقام فرادیت است بشرط مستوری نزول کرده حقیقت را در  
واقع دیدم که ذکر حقی میگرد و آدم و روی بنابر کمالیدم بر زبان مبارک آمد  
ای شهباز میدان عالم لا بهوت و ای پاک آله از عالم حیرت و ای باخ عالم ملکوت  
و ناسوت بعد از آن میلی در دیده من کشید و فرمود این میل از نور جمال ذات است  
و این واقع درسته احدی عشره و ثمانیة بود چون ششصد در سفر شدم از شهر خندان  
در مصر رفتم با بیوس شیخ او حدسنا شرف شدم در آن وقت قطب عالم او بود و بی  
بهمان کلمات که در حقیقت نواخته بود بنواخت و بنده را در حجره خویش کنج فرمود و غار  
خفتن بجای است با قطب عالم شیخ او حدسنا که گذاردم بعد از آن وقت نشان شرف  
ختم کلام الله کردم و نیزه سیاه زیادت بر آن خواندم نظر کردم که قال سبحان نور  
شد و محیط عرش عظیم گشت و عرش عظیم در دیده من مقدار نزول شده است بعد  
نظر در خود کردم که میوه های وجود من صورت شده هر یکی صورت را نظر میکردم که  
بهم صورت خویش میدیدم بعد صورتهما محو شدن گرفت بعد نظر کردم که جمیع  
عالمها افلاک و انفسد لایف شدند گرفت ای محبوب محو در محو محوین در طرقت العین  
هفتاد هزار عالم تجلیات را سیر کردم بعد از آن کلام بچو اسطه شنیدم که فرمان شد  
یا عبیدی جلایه حجاب جلایه انوار است بین الجلال و الجمال بعد از کلام تجلیات  
مشرق شدم که کیفیت این نشان تعلق از اذن تارخ باز در مقام لاهوت که  
مقام فرادیت است نزول کردم پس ای محبوب بعد از تجلیات هفتاد روز در حجره  
شیخ او حدسنا بیوس نشاند و درین هفتاد روز خدمت شیخ در حجره شیخ

می آمد و بر چشمانی من میزد و اگر شیخ مطلع احوال من نمی بود خود در صحن جان مرا در من  
میگرد و ندانم که بعد از آن بعالم خود آمد من از سبب سبانی تجلی بود بعد از این است  
باز هر طرف که نظر میکنم نور می بینم که باین فقیر متصل است و این صورت افاقه مقام  
فرادیت است که بعد کائنات بسبب فوت نایض است و این همه از انقاس من میگرد  
حقیقت قدس من بود که روزی سلطان الحقیقین امیر کبیر جعفر نصیر میکی بدر فقیر در  
خودت مخدوم من فرود حقیقت قدس من نشسته بود که آنحضرت فرمود امیر جعفر نصیر  
محمد شهباز میدان لاهوت است سینه هشتاد و چند و لیا و اقطاب و افراد  
نعمت دردی تا شیر است و او بدین نعمتها مشرف خواهد شد و این فقر در از روز من  
حضرت مخدوم مولانا شمس الدین کبیری خلیفه حضرت سلطان المشیخ نظام الحی و اولاد  
قدس سره تلخیص میخواندم الحمد لله رب العالمین و هم ای میونس که آنچه در زبان  
و در قلبی آمد پس زیاتم اقتباس از اولم میکند و دلم اقتباس از روح میکند و در تمام  
از روح علی میکند روح علی اقتباس از روح بنام میکند و روح بنی از کلام سحر و صوت  
حضرت الوهیت ای محبوب هر چند که پیش می نویسم اشکال پیش در پیش آید تحقیق بدان  
که این کلمات بجز المعانی العناضیر علی السلام ازین فقیر در ملاقات سفر و حضر سوال  
کردی با او نیکفتم و ناکنون می پرسد و اندک نیکویم نسبتی که در میدان حال چند سال  
این فقیر را تمنای ملاقات او بود و چون ملاقات شدی ازین کلمات از حضر علیه السلام  
چیزی پرسیدم مرا استفا حاصل نیشد امر و زاورانما بسیار است من محترم از چه  
آنکه او در حفظ جان خود است یعنی غم جان را حفظ میکند و مرا اگر هر دم بهر جان میدد  
نیکو است منظم تو ای محبوبیست در جان ثاری و جان سبب باش تا بهر ای محو حضر  
سگردان تو باشند ای محبوب موسی علیه السلام در علم نبوت و در علم ولایت کامل  
بودست علم منی حضرت تحمل کرده و احتمال آن نبوت است و حضر سگردان این کلمات

بس ای محبوب چون بحسب علی السلام حامل حرکت اسرار الهی نشد و لکن گویا  
محمدی که در روز هفتم کلمات بحر المعانی را حاصل گشته و اگر نه علی السلام درین عصر  
بودی گفته میشدی با او آنچه گفته شدی پس که نعمت بی نهایت بگذارد همهت  
بلان دانایان و قایق المعانی نیز برای تو در قلم آورم و هم انجامی آرد که در بحث مرتب  
ماه محرم در سنه اربعه و عشرین و ثمانمائه که توحید و شکر است در اسرار عشق میزبانم  
و قلم درین محفل که در غایت تو در حجاب رسیده و در علم او که در اندکجا سر بر او نهادم حضرت  
رسالت پناه علیه السلام را دیدم که در سینه و با کمال صبر بر کرم و اولیای عظام از امیر  
المؤمنین عطا کرم الله وجهه تا قطب عالم شیخ فضیل الدین محمودی حاضرند حضرت رسالت  
پناه بلفظ پارسی فرمود که ای فرزندان حضرت کمزیران و لایزال بحر المعانی را بیارید  
من شیخ مکتوبی که درین محفل رسیده بودم بر دم و بر دست مبارک حضرت  
رسالت پناه و اوم آنحضرت بسورت نبوت تمام خوانده فقال علیه السلام محمد مددی  
المحکم و لدی علم الاسرار ثم قال ارشدک الله فی زیاده و علیک و بلفظ فارسی فرمود که  
ای یاران من مصنف بحر المعانی مردی است که جمیع کلام مجید را معنی حقیقت بیان کند  
و اگر علم روی زمین نیست شود و یگردد نماند باشد و این نسخه قلم بردست گیر و علم  
از شیخ نویسد بعد از آن شد که ای فرزندان حضرت کمزیران و لایزال پیشانی  
اسرار در صحرای کوه شریعت در جهان مقصود پذیرد و اهل شریعت را در خواطر نور  
گیرد پس نیز قبول کلام و بحر المعانی را هم ازین مکتوب کسی شنید با تمام سپاسند بعد  
ای محبوب بحر المعانی را حضرت رسالت پناه بدست خواجگ عطا کرم الله وجهه دادند آن  
بعد از مطالعه بردست خواجگ حسن بصری دادند او بدست خواجگ عبدالواحد بنیواد  
همچنین جمیع مشایخ سلسله دست بدست تا بقطب عالم شیخ فضیل الدین محمود رسیده  
گالاست سیر سید محمد کمال قدریست که در قلم توان آورد مصنفات او مشاهد حال اوست و سینه

و فاش نظر نماید و لکن صاحب اخبار اواخر مینویسد که او عمری دراز یافته از زمان  
سلطنت سلطان محمد تغلق تا زمان سلطان بهلول لودی در قیام حیات بود پس  
شرفی از صد سال تجاوز بود پس باید دانست که سلطان محمد تغلق شاه بعد  
از پدر خود و سلطان غیاث الدین تغلق مدت بیست و هفت سال پادشاهی دهملی  
کرده بتاریخ چونت و یکم ماه محرم در سنه اثنه و خمین و سبعمائه و فوات یافت و بعد از آن  
سلطان فیروز شاه بن رجب که بسمرقند بود و با اتفاق ارکان دولت و بروج طاعت  
شیخ فضیل الدین محمود او در تقدیر سه بر تخت سلطنت جلوس نموده مدت بیست  
سال و چند ماه پادشاهی کرده بتاریخ نهم شهر رمضان در سنه تسعین و سبعمائه در  
گذشت و فوات فیروز تاریخ فوت است بعد از آن سلطان غیاث الدین بن غیاث  
بن فیروز شاه بجای خود بر تخت سلطنت و بهشت مدت شصت و سه روز  
پادشاهی کرده بدست ملک کنالدین امر او خود در سنه هجری و تسعین و سبعمائه گشته  
بعد از آن ابابکر بن ظفر خان بن فیروز با اتفاق ارکان دولت بجلوس دهملی رسید  
بعد از چند روز بنا بر نفاق قبایل در سنه مذکور بقتل رسید بعد از آن سلطان محمد بن فیروز  
شاه که از غیاث الدین برادر زاده خود و منزه شده بطرف نکرگوت رفته بود با اتفاق  
امرا و ارکان دولت در دهملی آمد بر تخت سلطنت از سر نو جلوس نمود مدت پنجاه  
چند ماه سلطنت کرده بتاریخ نهم ربیع الاول در سنه ست و تسعین و سبعمائه  
وفات یافت بعد از آن سلطان سکندر بن محمد شاه قایم مقام پدر شده سلطان  
علاء الدین ملقب گشت و بعضی او را بلالون خان گویند مدت یکماه و هزده روز پادشاهی  
کرده بتاریخ پنجم جماد الاول در سنه مذکور وفات یافت بعد از آن سلطان ناصر الدین  
محمد دین سلطان محمد فیروز شاه بر تخت سلطنت نشست و در زمان او ملوک گشت  
شد چهار امر انما در لدر لدر که در با طرف ممالک تعیین نمود یک شیخ حاضر بود وقت

این امر در ساحت رخصت یافته اند که هر چهار پادشاه خواهند شد آخر جهان بود قریح  
خواجه جهان خواجه سیرا که سلطان الشرق خطابند و چون فرستاده بود و او را  
یوای سلطنت برافراخت و از قنوج تا صوبه بهار متصرف شد حلقه سلاطین شریف  
اوست و دلاور خان غوری را در دیار علاوه فرستاده بود او آنجا سلطنت نشست  
و ظفر خان بن وجه الملک در دیار کجرات پادشاه شد و ظفر خان در میان برسند  
حکومت جلوس نمود پس جزوی ملک در تصرف سلطان محمد مانده بود تا برنج است  
و ثمانیة امیر تیمور صاحب این از غلبه در آمده به بهلی جسید سلطان محمد جنگ کرده  
از بهلی هم فرار نمود و دیار بهلی تصرف امیر تیمور در آمده و بعد از چند ماه امیر تیمور  
بطرف ولایت ماوراءالنهر معاودت نمود و اصحاب آنست که ملک طریف مذکور بعد از معاودت  
امیر تیمور صاحب این جای یوای سلطنت برافراختند و هیچ یکی با سلطان محمد در وقت  
نمود چون نواحی از حاکم خالی بود باز سلطان محمد در سرگردان شده در بهلی آمد  
و چند روز دیگر سلطنت کرده در سنه خمس عشره و ثمانیة کلمات یافت سلسله فیروز  
شاهی بدو متعرض گشت بعد از آن مسند علاء ظفر خان بن ملک سلیمان که پسرش حاکم  
ملتان بود و از آنجا آمده بر تخت جلوس نمود اما اسم پادشاهی بر خود نگذاشت خطبه و کلمه  
بنام میرزا شاهنوش بن امیر تیمور صاحب قران حفر نموده خود را مسند علاء خطاب داده  
بنیابت میرزا مذکور در مدت هفت سال و دو ماه سلطنت کرده در سنه الیبع و عشرین  
و ثمانیة در بهلی وفات یافت بعد از آن مبارکش بن ظفر خان بر تخت پادشاهی  
درت سیزده سال و سه ماه و شانزده روز سلطنت کرده در گذشت بعد از آن سلطان  
محمد خان بن فیروز بن ظفر خان که پسر خوانده مبارکش بود بر تخت سلطنت نشست  
و بهلول بودی را بجای شهنشاه ترتیب کرده حکومت را به او داد سلطان محمد در سنه  
سال و چند ماه پادشاهی کرده در سنه سیج و اربعین و ثمانیة وفات یافت بعد از آن

سلطان

سلطان علاء الدین بن سلطان محمد برسند پادشاهی جلوس نمود بغایت عساکر  
و لوند شریف بود و بهلی را گذاشته بطرف بلخ انون رفت و بعینش و امم مشغول  
در آن وقت بهلول بودی از طرف بلخ بر لشکر ما جمع کرده به بهلی رسید سلطان علاء  
غلبه بهلول شنیده به او پیغام فرستاد که پدر من ترا پسر خوانده بود و حکومت غلبه  
مبارک باشد اما دیار بد انون را این گذار بهلول اینخ را از موهس الی دانسته در  
دیار برسند سلطنت نشست و دیار بد انون را سلطان علاء الدین تسلیم نمود و این  
بهلول را در راه مسلمان شد و ولایت که اسلام خان خطاب است و امر او  
کیار ظفر خان و مبارکش بود و بهلول بعد از سلطنت خود را سلطان بهلول  
مخاطب ساخت و دیار جنوب را از تصرف سلطان حسین شرقی بر آورده متصرف گشت  
و سی و هشت سال و هشت ماه و هشت روز سلطنت کرده در سنه اربع و تسعین و ثمانیة  
در حوالی قصبه سبکت یافت و سلطان مسکن بن بهلول بجای پدر بر تخت  
سلطنت نشست پادشاه عادل بود مدت هفت و هشت سال و پنجاه سلطنت کرد  
در سنه نصد و هفت و سه هجری در گذشت سلطان ابراهیم بن مسکن رودی بعد  
از پدر بر تخت سلطنت جلوس نمود و قریب سی سال از سلطنت او گذشت بود که در سنه  
نصد و سی و دو هجری طغرل الدین محمد بابریا پادشاه از بنابر امیر تیمور صاحب قران با دواز  
هزار و نعل از طرف ولایت در رسید سلطان ابراهیم با یک که سوار و هزار از کچر فصل در سنه  
پانصد و بیست و پنج که بعد از گذشتش و گوشتش بسیار با هفت هزار افغان در میان  
بابریا پادشاه مدت پنج سال در ملک هندوستان سلطنت کرد و از ملک بهار تا کابل  
و قندار در تصرف داشت و بتاریخ پنجم ماه جماد الاول در سنه نصد و هشت و شصت هجری  
وفات یافت نصیر الدین محمد همایون پادشاه بن بابریا پادشاه بعد از پدر قائم  
مقام شد و مدت نه سال در ولایت هند کامران کرد و ملک لوه و ولایت کجرات

تا نهایت ملک بکمال تصرف آورده آن زمان در خاطرش خطور کرد که الحال را عظیم  
نماند غیرت اله در کار شد و شیرخان افغان خروج نمود این شیرخان سواران امر  
سلطان ابراهیم بودی بعد از آن تاریخ که سلطان مذکور کشته گشت او در پی  
انتقام دست و پا بند و قوم افغانان که حاجی مخفر مانده بودند همه را جمع کرد  
پادشاه جنگ کرده غالبه مایون پادشاه سید بظاقتی برادران و غلبه زخان  
په علاج شده بطرفه لایت پیش شاه ملها سید صفوی رفت شاه مذکور در واز  
په از سوار همراه داده رخصت نمود چون تقریبی با مردم لشکر کشید و صحیح نام هموار  
واقع گشت آن زمان از قندهار گشته رفته مایون پادشاه لاچار بر ولایت قندهار  
و بدخشان و کابل قناعت نموده بنشینت چون بعد از فتور بعضی درویشان پیشانی  
سلطنت هندوستان داده بودند منتظر وقت می بود و شیرخان تمام ملک هندوستان  
در تصرف خود آورده خود را شیر شاه خطاب داد نامت پنجاه سلطنت نموده درگذ  
زانش مرد تاریخ فوت اوست اسلام شاه بن شیر شاه بعد از فوت پدر بر تخت سلطنت  
جلوس نمود مدت نه سال سلطنت بی دغدغه کرده در سنه نه صد و شصت و شصت هجری دفات  
یافت بعد از وفات وی عادل خان که در سیم و پنجاه روز از اسلام شاه بود فیروز خان  
خواهرزاده خود را که پسر اسلام شاه باشد کشته خود را بگذاخت بر تخت سلطنت جلوس غنچه  
و خود را محمد شاه عادل خطاب داد و میان شاه و محمد فرعی که فرزند مصاحب اسلام شاه  
بود او را نیز با پسرش سکندر نام بنامت بنایران افغانان و قوم فرعی از وی فوت  
گرفتند چنانچه سکندر سوره دهمی لوا سلطنت بر افراخت و ابراهیم خود در  
ملک بهار پادشاه شد و هر جا ملوک طلب ایست بر آمدند پیش پسر نه صد و شصت و شصت  
هجری نصیر الدین محمد بمایون پادشاه از کابل برآمده قصد سیم هفتاد و یک شهر  
لاهور به منار تخت بدست آمد سکندر سوار از دهمی برآمده قریب پانی تهم جنگ

کرده قرار نمود و شهبازده جلال الدین محمد لکیر را در عمر چهارده سالگی با تالیقی بر  
دنیال سکندر سوار تعیین نموده خود در دهمی آمده دوباره بر تخت سلطنت جلوس  
نموده خطبه و سکه بنام خود مقرر کرد و بتاریخ نهم ربیع الاول در سنه  
شصت و سه هجری وقت غروب آفتاب با م افتاد وفات یافت در دهمی بود  
گشت مایون پادشاه از بام افغان تاریخ فوت اوست بعد از آن جلال الدین محمد  
پادشاه بجای پدر بر تخت نشست چنانچه او در ذکر حضرت جوانی بزرگ مندرج شد  
شد و هر قدر یک پسر رسید محمد کی در شهر سمنند زیارت گاه خلق است رحمت الله علیه  
**ذکر** که العالم بعمل آید سینه لغفار بفرستد ان ممتاز بعشق و از آنکه مقتدا  
قوم **مولانا خواجه** قدس سره از جمیع فضایل انش در وقت خود مخصوص بود و او را  
پسندیده دانت صاحب اجبار الاخیر گوید که او مرید و خلیفه حضرت شیخ نصیر الدین  
محمود او دهی و ش کرد مولانا معین الدین علمایه و استاد قاضی شهاب الدین خواجه  
است در لایح حال بهیله در تحصیل علوم مشغول می بود و بعد از فراغ از درس و  
استفاده بخدمت شیخ نصیر الدین محمود میرفت و مولانا معین الدین را انکار  
که علمای بر مشایخ می باشد در شیخ نصیر الدین بود هر که بدین شیخ نصیرت  
و مولانا خواجه مبرور و عزیز بنامت اعتقاد تمام دانت از فقاریان محبت می کشید  
اتفاقا مولانا معین الدین را نظر او پیش سر فزون عربون ساخت که اطباء از معالی این  
عاجز شدند از حیات مایوس گشتند روزی مولانا خواجه بعضی رسید که چون  
اگر محمد دم بجهت ملاقات شیخ قدم رنج فرماید و استمداد دمت نماید که از برکت صحبت  
شیخ شفا حاصل شود و محمدوم را اگر چه در دل خوش نماید اما آخر بنا بر اضطرار بگفت راضی  
گشت و بدین شیخ متوجه گشت چون قریب بقا رسید شیخ نصیر الدین از مجلس غایب  
اندرون خانه رفت در ساعت بر کشته الله ظاهر اطعامها بر تنم کنه موجود بود

ساد و جوارت میبایست آنرا فرموده و در خفا نامیده و با مولانا ملاقات نمود و ساعت  
 با هم یک صحبت داشتند که خادم شیخ سفره آورد و انواع طعام در مجلس حاضر کرد  
 اما شیخ ساده و جوارت که بظاهر مخالفت صاحب فرمود بلغم است پیش مولانا معین  
 الدین نهاد و او انکار زیاد پیش شیخ فرمود ایسم الله الرحمن الرحیم که کینه از  
 ولایت شیخ نتوانست عذر نمود و چند لغز از آن تناول کرد بعد از فرغ سفره مولانا  
 سفره عالی شیخ فرمود طاعت حاضر سازند آنچه موده سفره و بلغم بود همان لحظ  
 تمام رد کرده همان پنج و جوارت که صورت مخالف بود از تو جوش شیخ شفا گشت مولانا  
 معین الدین را اعتقاد عظیم بخدمت شیخ نصیر الدین پیدا آمد و مولانا خواجگان پیش  
 از آمدن امیر تیمور صاحب قرآن بنا بر خواهی که میر سید محمد کبیر در از قدس ستر دین بود  
 و از آمدن لشکر مشغول اخبار نمود از دهلوی برآید و کمالی رسید و متوجه گشت و شهر بی  
 عظیم یافت هر قدر سیر که او نیز بیرون شهر کالی زیارت که خلق آن دیار است و شیخ  
 و مولانا احمد تمانی سیر قدس سره نیز از مریدان پاک اعتقاد شیخ نصیر الدین نمود و او وی  
 و در فضایل علوم ظاهر و باطن ممتاز بود و بخدمت مولانا خواجگان نسبت مواظفات  
 اما در بر آمدن از شهر در مطامع گفت که در آنکه تواج قاهره امیر تیمور رسید سلطان محمود  
 بن سلطان فیروز شاه و صلاح دید مولانا از شهر برآید و جنگ که در بعد گشت  
 و کوشش بسیاریم فتح بجای امیر تیمور ز سر سلطان محمود گشت خورده و قلعه  
 در آمد و نصف خیمه قلعه برآمد بطرف کوات فرست امیر تیمور بر تخت سلطنت در آمد  
 جلوس نمود پس جمیع اکابر و قضات در مطامع گرده خطبه با اسم امیر تیمور صاحب قرآن  
 خواندند تا سه روز در شهر امنیت تمام بود و هیچ کس احوال اهل شهر مزاج نکند تا سوم  
 روز امیر تیمور مجلس حسین بنیاد کرد و مغلان بجهت شراب خوار و عیش در باغها مشغول  
 در آنکه دیوان یکدیگر گشت و واقع شد این حقیقت بعرض صاحب قرآن رسیدند

و کوشش بسیاریم فتح بجای امیر تیمور ز سر سلطان محمود گشت خورده و قلعه در آمد و نصف خیمه قلعه برآمد بطرف کوات فرست امیر تیمور بر تخت سلطنت در آمد جلوس نمود پس جمیع اکابر و قضات در مطامع گرده خطبه با اسم امیر تیمور صاحب قرآن خواندند تا سه روز در شهر امنیت تمام بود و هیچ کس احوال اهل شهر مزاج نکند تا سوم روز امیر تیمور مجلس حسین بنیاد کرد و مغلان بجهت شراب خوار و عیش در باغها مشغول در آنکه دیوان یکدیگر گشت و واقع شد این حقیقت بعرض صاحب قرآن رسیدند

که سلطان محمود با معبود وی چند کج گشته است دیگر مردم غنیمت نام با اموال آن  
 در باغها مشغول شد برای جنگ موجود داشتند حکم عام سبب تا اراج شد پس شهر  
 ولایت دهلوی را اکثر نهب و تاراج کردند در آن حادثه متعلقان مولانا احمد نیز اسیر  
 گشتند و بعد از آن کین فتنه خلاص یافتند بجای است امیر تیمور رسیدن وی و شیخ  
 الاسلام که سپهر مولانا بر آن الدین صاحب ایله بود بجهت تقدیم و تاجر مجلس  
 گفت و گو با امیر تیمور فرمود که ایشان نیز صاحب ایله اند مولانا احمد گوید که صاحب  
 ایله که بر رنکان این بانند چند جا در بدلیه خطا کرده است ایشان اگر یکی خطا  
 کند چند چه باک شیخ الاسلام در جواب گفت آنجمله خطا کدام است ثبوت باید سازند  
 مولانا اشارت بفرزندان داشت کردان خود کرد تا تقریر نمایند امیر تیمور ملاحظه نمود  
 او کرده صحبت بچند دیگر انداخت مولانا احمد از آنجا با اهل و عیال خود برآید و بکلیه  
 رسید و متوجه گشت و طریق مواخات که بخدمت مولانا خواجگان رسید  
 الغرض میباید اولاد ایشان و حاضر شده با الدین گشت کرد و فرزند معینه مولانا  
 خواجگان بود تقار و اتفاق قاهره شکایت آنها بمولانا خواجگان نوشته استغاث  
 نمود مولانا این دو بیت شیخ سعدی را در جواب نوشت **ربا امر من انما**  
**قلیم اید شاتو** واجب بر اهل شرق و مغرب عالمی **امر در بقا امر تو نفع جهانیا**  
**یا تو مسدا و آنکه سخا اهد بقیا تو** آنچه همچنان بوجود آمده او کمالات و جوارق عبادت  
 بسیار است و هر قدر میر که مولانا احمد در شهر کالی اندرون قلعه واقع شده و حاکم  
**در آن محقق بمقام حکمت سیده الغارف جام و ضاک حسیه** آن موصوف  
 بیهکات حضرت کریم سلعیده و **وزرا شیخ صد الدین حکیم** قدس سره از کمال  
 خانی حضرت شیخ نصیر الدین محمود بود و هرست و از جمیع کمالات صور معنوی  
 آراسته بود و در ارشاد طالبان و مریدان نظیری بدست صاحب اخبار الاخبار

۲۰۴  
صادر

کوی که پدر وی سوداگر بود و نسبت ارادت بخدمت سلطان المشایخ حضرت شیخ الاسلام  
بر او ایستاد و بغایت کبر سرسید و بیخ فرزندی نصیب نشده و اکثر احوال او بیشتر  
اوقات در از روی این نعمتی بود و در وقت حال سلطان المشایخ بنیان زدند  
تمام بیدار حضرت پشت مبارک خود را بر پشت او مالید و او را فرزندی رشید بنیاد  
او از آنجا که اعتقاد بخدمت بر خود درست داشت بقصد پیش رفت حضرت صاحب  
تعالی او را بغرض نامید و اساخت چون متولد شد شیخ صدر الدین نام نهاد و بخدمت  
سلطان المشایخ برداشت و او را که خود گرفت تا آنکه او در کنار آنحضرت نظر رجال  
ولایت سلطان المشایخ در دست نوعی که گفته شود از آن ظاهر شد و حاضران مجلس  
معاینه می نمودند پس آن حضرت از حبه خود پاره جامه کرد و برای او بخت خود خرقه  
بدوخت و او را شیخ نصیر الدین محمودی سپید جلوسان او جزا و پس چون شیخ صدر  
ببین تیز رسید بخدمت شیخ نصیر الدین محمودی ارادت آورد و تربیت یافت تا بمرتب  
تکمیل و ارشاد رسید چنانکه اکثر نشا بازان در دام تربیت او بجنبه ارشاد رسیدند  
شیخ فتح الله او را از خلفا ارادت احوال بجای خود نوشت آید حضرت مخدوم شیخ  
احمد جنتی که در تصدیق با او است نیز از اهل خلفا حضرت شیخ صدر الدین  
حکیم است رحمه الله علیه و شیخ صدر الدین را مصداق تمام استقامت و عقاب و معارف بسیار  
و سلوک و اسی دل مریدان بوجه احسن نوشته است و درین فن دست قوی داشت  
از انجمن او را شیخ صدر الدین طیب ناما گویند و هم آبی می نویسد که او را در علم طریقت  
صماری تمام بود بسیار بر بیان او را بود تا برای یکی از انقوم که چار بود علانی که بگوید  
علاج او موافق افتاد و چار آنها صحت یافت او را خط نوشتند او نیز تابستان که در  
فلان کوه شمشاد می باشد بنیاد او را خط آورد پس ایشان که گفتن داده بود و در آن  
چون سنگ آن خط را بدیده ان شد و بر زمین رفت و باستان و در زمین را بکافت

حکایت

و یکی که در بر زمین آن بود نشان داد آنجا که بلندیست و در وقت است او را بر آن کج الف  
و اقرش بزرگی خوش گفته است **بیت** هر که صاحب است آمد در دست و همچو خورشید از بلندی  
فرود شد و مرقد متبرکه که شیخ صدر الدین حکیم درون قلعه و هلی علانی است رحمت  
علیه و میر سید علا و الدین ساکن سنبل قدس سره نیز از مریدان پاک اعتقاد حضرت شیخ  
نصیر الدین محمودی است آنحضرت بعد از تربیت او را بجای تصدیق سنبل من اعمال  
لکن در خدمت فرمود و مسجد بکرمین در سواد و قصبه مکه که بجهت خروج خانقاه او است  
مبارک خود بر پرچم سفال گذاشته و او را پس سید علا و الدین بجهت ارتش آمده و قصبه  
مستوطن شد صاحب مقام عالی بود و الا آن مرقد پاک هم در قصبه مسطور زیارتگاه خلیف  
و صاحب ولایت آن دیار است و آن سید سید بکرمین نام او در تصرف فرزندان او  
خود است و تا این زمان محتاج با سنا و سلطان نشده اند و چنانکه از ترویج ولایت  
جنت مراحمه منقبت اندر رسانید چنانکه این مقدمه ظاهر من است رحمت الله علیه و میر سید  
علا و الدین قدس سره که در قصبه بکرمین است بسیار بزرگ صاحب کار است و احوال او  
مختلف شنیده میشود و بعضی گویند که از مریدان حضرت شیخ نصیر الدین محمودی است  
و بعضی گویند که برادر زاده یا غیبه مخدوم جهان سید جلال کجاری بود بهر حال مریدان است  
و صاحب ولایت بوده است **بیت** رحمت الله علیه **بیت** آنوقت از مریدان اسلام آن محرم حکایت  
الهام آن سر حلقه اصحاب یقین از برای قوم **قاصد علی الختار بن قاضی رکن الدین قدس سره**  
از کمال خلفا حضرت شیخ نصیر الدین محمودی است شافی عظیم و احوالی بنیکو و گرامی  
مستور است و در تربیت مریدان و ارشاد طالبان بی نظیر وقت بود و جمال ولایت خود  
جهاد کرده و شنیدی بنیان مینمخت و بغایت فقیه و ملین بود صاحب جناب اخبار گویند که  
و بی و ایم در سبک است و با فاعاد علم مشغول بود و اکثر گفته که فکر در یک مسله شرعی فیض دارد  
بر هزار گفت ملذک بعضی و بیای که از راه و طریق شیخ نصیر الدین محمودی و اکثر خلفا او را اشتغال علم

دکتر



و حفظ شریعت بوده قاضی عبدالقادر در او ان طالب علمی پیش شیخ نصیر الدین محمود  
میرفت و بحث میکرد و آنحضرت بجهت های او را نیکو دوست داشت و شیخ را در آنحضرت بر تحصیل  
علم تا انجام کار میدهند و تربیت یافت و پیرته ارشاد رسیده و لغت باطن را با فضیلت  
ظاهر آراسته گردانید و اکثر اوقات بقره و فاقه بسری برد و شیخ ابوالفتح جوینوری که بنده  
مربد و خلیفه او بود و کتابی از مخطوطات خود جمع کرده است در اینجا نوشته که شصت و هفتم  
از قاضی که خلیفه قاضی عبدالقادر بود و یکصد و شصت شیخ نصیر الدین محمود نیز رسیده است گفت  
که روزی پیش قاضی رفتم و آن روز در جزوه او در سطره که نوشته بود و غالباً از قاضی نیز اظهار  
واقع شدن پرده انعام و از غایت شوق شیخ من در خانه او آمده بودم که در آن روز  
یا بستی شیخ خانی بر من باره آنرا که فهم و پیش قاضی بر دم و واقعه حال عرض داشت و در  
غضبه الله من هر چند الحاح کردم که چیزی از آن قبول کند و بلکه غضب او پیشتر شد پس این  
گراست فی الحقیقت از قاضی عبدالقادر باشد و آن چهار معتقدان او با همانی در او ان از  
قاضی شریف بنده و یکی از طالبان این سلسله که نوشته است بر سر مباحثه تصدیق  
مستعمل احوال جمیع مشایخ چیست در اینجا از احوالات و کلمات او بسیار ذکر کرده است که  
درین مختصر کجی نشان ندارد و در اینجا نوشته که او میگفت که پیش من طالب علمی آمد که بود  
او علم و مغز و علم و سخنان او علم است و مرا در این حدیث علم قاضی شریف با برین بود که  
که در حادثه امیر تیمور صاحب قرآن بطرف جوینوریت و اینجا متوسطه که کتابت جمیع کتب  
و محمود شیخ حسام الدین فتوی بری نیز کل خلفای قاضی عبدالقادر بود و احوال او بجا  
خود نوشته اند و وقایع قاضی عبدالقادر بن قاضی کن الدین تاریخ میرسد و شصت و هفتم  
در سلسله اجداد و سبب بقول سلمان و ثمانین و سبب هجرت در زمان سلطنت  
محمود بن سلطان بن فیروز شاه و واقعه شد در دیبا مدفون گشت هر قدر که او در  
چرا در مقام قاضی قطب الاسلام بخیر را در شهرت جایزین و شصت و هفتم که از اطفال

کردی

ال

شیخ عبدالصمد گویند و این شیخ عبدالصمد از فرزندان شیخ ابوالفتح جوینوری است که کار  
عبدالسلطان سکه رنوی بود و از جوینور بدلی آمده معبره اجداد خود را عمارت کرد  
که الان موجود است رحمة الله علیه و حضرت قاضی محمد سادی قدس سره نیز مرید و خلیفه  
حضرت شیخ نصیر الدین محمود او در هر دو اول تحصیل علوم نمود و استاد و معلم خود بود و بعد از  
یکصد و شصت حضرت شیخ ارشاد یافت و بر تبرک کبیر رسید او را کمالات بسیار است و خواج  
اشتراک الدین ایرجی از خلفای بزرگ اوست چنانکه احوال او بجای نوشته اند و  
قاضی محمد سادی چهاردهم یا هجدهم در سلسله شیخ و ثمانین هم در سلطنت سلطان محمود  
نیز فیروز شاه و وفات یافت و در تصدیق تاریخ مدفون گشت رحمة الله علیه و حضرت  
شیخ سلیمان رودکی قدس سره نیز مرید و خلیفه حضرت شیخ نصیر الدین محمود او و بی است  
بسیار بزرگ و صاحب مقامات عالی بود و شای عظیم و بیعت بلند و شایع است بنده و در  
سلسله انبیا و کمالین بن لید که سیف اعدا لقب از دست مستی میشود و میان علم ظاهر و باطن  
و تصرف که از شیخ خارج بود و خوارق عادت مثل احیاء امانت از وی صادر گشته چنانکه  
مشهور است و شیخ کجی و بیعت از سلسله او در باب است و صاحب طریق اول احوال او بی  
همین قدر نوشته است که شیخ سلیمان نیز مرید شیخ نصیر الدین محمود او و بی بود اما از عبادت  
لطایف شریفی هر چه معلوم میشود و از کمال خلفا آنحضرت است چنانچه در لطایف شریفی  
که مردم تصدیق جابین شصت و هفت و شصت شیخ سلیمان خلیفه حضرت شیخ نصیر الدین محمود  
قدس سره ولادت می آوردند و روزی چند کس بر سر معلوم و از تصدیق مکتوبه تارادت پس از  
آنکه بود شیخ و گریبان شیخ سلیمان که صاحب سجاد بود خود و دو بان جمعی گفت که حالا  
نصیب ما پیش نیست درین نزدیکی سید بزرگ صاحب کمال عال احوال میرسد این است  
حواله او شده است تصدیق ابدت شامخ مت است به اتفاقات حسن که محمدان ایام  
میرسد اشرف چنانکه بر سبب فی قدس سره شریف او در مردم تصدیق جابین شصت و هفت و

مردیدند و بعضی عزیزان تقصیر دولی مثل محمد و شیخ صفی و غیره نیز بشارت داشت  
همه مندرکند آنچه از زبان آن بزرگوار شده بود و چون در مقدمه متبرکه که شیخ محمد  
و شیخ ذکریا در قصیده دولی است و اکثر در خاندان ایشان بزرگان صاحب اجازت باشند  
و هنوز فرزندان شیخ احمد و شیخ ابو الفتح بزبور صلاح آرسته در قصیده سلطو با با ایزد  
علیه و حضرت امیر مسلم خراسانی نیز از اولاد خاندان ولایت چنانچه با فعل فرزندان او  
مثل محمد و مرثیه و مظهر و شیخ حاتم و غیره بکمال شیاعت و صلاح قصیده در قصیده برایتان  
سکونت دارند چون حضرت رسالت پناه در غزوه مومنه صبر داده بود که حق تعالی را در  
سیف لایق عطا فرمود و از آنجمله نیز از شیاعت و صلاح و رجوع اولاد خاندان بشارت  
رحمت الله علیه **و ذکر آن کشف اسرار الهی ان عارف بمعرف نامتناه آن جامع علوم**  
و صور مقتدای وقت محمد و شیخ **محمد مومل کنتور** قدس سره مرید و خلیفه حضرت شیخ  
نصیر الدین محمود داد و هر است و از جمیع کمالات ان بزرگوار شده بود و شایسته بزرگدانی و اف  
و ائمه و فرزندان وی چنین گویند که بدر شیخ محمد خواجه خراسانی بن خواجه اقیانوس الدین بنا  
او ذوق حسن از ولایت حماة در زیار هندوستان رسید و از قوم ترکمان بود و در قدیم  
خواجه خراسانی در قصیده اجمالی است زیار نگاه خلق است بسیار بزرگ و صاحب کرامت بود  
الله علیه و شیخ محمود کمالی بعد از تحصیل علوم بخدمت حضرت شیخ نصیر الدین محمود  
آورد و وسایل بخدمت آنحضرت تربیت یافت تا بمرتبه خلافت رسید اجازت آنحضرت  
در قصیده کنتور سکونت اختیار کرد و بارشاد در بیان مشغول گشت و اکثر برای زیارت  
آنحضرت بدبلی میرفت در مملو طایفه شیخ سعید که در این شیخ محمد مومل مینویسد  
چون آمد و رفت خلافت بخدمت شیخ محمد بسیار شد و مردم بر آسیمی سفر رفتند در  
خواست کردن گرفتند درین باب بخدمت حضرت شیخ نصیر الحی و الدین اجازت در  
کرد آنحضرت فرمود که با محمد بر هر که اعلی دهی شسته باشی بجز آنکه او را در

نقار

شفاعت مردم بکن و مشخص که سخن ترا گوش کند یا نه می گوید چرا که هر که کفایت در  
قبول میکند بزرگوار می شود پس ترا بکنه بزرگوار ساختن مردم نیافریدند و شیخ محمد را  
بود که هیچ کاری اجازت آنحضرت نمیکرد تا حدی که برای زیارت حضرت سلطان شیخ  
و خواهر قطب السلام بی اجازت شیخ رفت و الحی چنین بی باید و هم در این می نویسد  
که شبی بی در قصیده بهر شیخ کبیر و خوش مشغول بود و در حجره از اندرون بسته نگاه  
چشم باز کرد و دید که یک جو که خاکستر در تمام بدن مالیده بکوشه حجره نشسته  
و بغایت مشغول چنانکه از تو پست اول شیخ را توفیق شد با وجود در لباس غیر نشنا بود  
نیایران بر یک کلاه حمل کرده خوست که سلام گوید آن جو که سبقت کرده سلام گفت چون  
شیخ جواب سلام داد پس برخواست و بصفا فی نمود و در سخن مشغول در آسانی سخن  
گفتن شیخ هر طرف که نگاه میکرد در دیوار حجره تمام زرشده بود و لیکن شیخ هیچ  
التعاقب بران نکرد و او دانست که مرد مستحق است و بی نیاز است سر در قدم شیخ آورد  
گفت من بهت شامی آن مودم اکنون مراد عباد ایمان حقیقه با دد اید روز دیگر  
شیخ با وی گفت که با آن طلب هر کن هر چند قصد نمودی بگشت و هم شیخ فرمود  
که اهل تصوف را مبلغ زکوة هم گرفتن درست نیست و هم اجابا اگر گرفته شود بخت  
و بد نیز که خواجگان جنت تا کفر نمانند و هم در مملو ط مذکور مینویسد که روزی شیخ محمد  
در بهر آن نشسته بود که عبد العزیز نام شیخ کبیر پیش رسید و او را علم کیمیا و سیمیا تهر  
تمام بخت هر دو علم بخدمت شیخ عرض نمود خدمت شیخ قبول کرد باز وی گفت که قدری  
اکثر موجود دارم هر که میسازد زخالص شود خدمت شیخ اعتراف نموده شیخ  
علیه الدین خواهر زاده را فرمود که این مرد پیش ما نگذارد بلکه از بهر شیخ بدر کن که ما خوش  
احوال نظر کرد و چون اینقدر مدتی در خدمت شیخ نصیر الدین رسید بسیار خوشحال شدند  
خدمت نبوی در حق وی این را فرمود که از آن نهایت بود که کار تو کل با غیرت بر بندیده این

از آنجمله او شیخ محمد متوکل میگفتند و هم وی گفته که هر چه که طلب خلافت از پیر کیند او این  
 خلافت نباشد بریدر ایامی که هرگز خود را شایان خلافت نماند مگر پیر از خود عطا فرماید و هم  
 گوید که برای انوار اسلام راه هر حمله و سیاهی باید تا او اسرار دوست مسکن سازد و هر چه  
 که بر او وارد شود ظاهر کند و اگر ظاهر کند با زبان حال او راست به دردم وی مینویسد  
 روزی بخدست حضرت شیخ فرید الدین گنجی قدس سره نقل کرد که شیخ بهاء الدین  
 ذکر بار واقع پیدا شد بیه برپا سواری گشت و در طمان سیر میکرد فرمود هر که بنده و کار  
 بندش در و نزع بروی و نام شود چون اینمقدوس سیر مبارک حضرت بخیر کرد از غلبه  
 حال زبانش گذشت که هر که بنده مسجود و فرزندان او و فرزندان فرزند او را  
 بنده اش و نزع بروی حوام کرد و پس بر او این فرزندان معنوی اند یعنی که شیخ  
 محمد متوکل نیز فرزند معنوی آنحضرت بود و هر قدر منبر که او در قضیه گفتند زیارت  
 کا و خلق است رحمة الله علیه حضرت محمد شیخ سعد الله کسبه و از این شیخ محمد متوکل  
 کتوری قدس سره فرزند خلف و خلیفه برحق پدید رفته بود و او را کمال است و قوای  
 عادات بسیار است چون میان شیخ محمد متوکل و میر سید میرا به برای جنتی و حکامتی  
 خود بود و اکثر سید و سنی او در بهر ایام میرفت اول شیخ سعد الله را پیش میر رسید  
 امیراه بر دتو فرید کند وی گفت که از پشت این پسر فرزندی بوجود خواهد آمد سید  
 ارادت و اینست آخر همچنان شد که شیخ عین الدین بن شیخ سعد الله میر رسید  
 گشت پس اینچنان در احوال وی فرستاد بعد از آن شیخ سعد الله صراط پیر بر  
 خود بدی رفتی بخدست حضرت شیخ نصیر الدین محمود او وی ارادت او در پیش  
 سبت پیره سز کردید و بعد از ارادتش شش ماه نگذاشته بودند که او را جویان  
 پیدا شد هر کس بخدست شیخ محمد متوکل فرمودی آورد البتة چیزی بنظر او چیزی نرسد  
 میکند و ایند اگر چه بنابر متابعت پیر بر که از خود قبول میکرد و اما با خود میگفت

فوق الحدیث

کپی در بزگوار سا ابناء دین کار خون خورده است و اجازت از خدمت حضرت شیخ نصیر الدین  
 باقیه تا او را گرفتن فتوح مسیح گشته و هنوز بوی ازین راه نیافتد باشی ترا حطو رود و آید  
 پس هر چه برسد چیزی از آن نیست مگر شیخ بهوش قدس سره نگاه میداشت چون  
 باز عمره و ولد خود بخدست حضرت شیخ در دهلی رفت اول مدتش خدمتی گذرانید بعد از آن  
 آنچه شیخ سعد الله جمع کرده بود آنرا بنظر آنحضرت آورد فرمود این حجت شیخ محمد  
 معروضه است که در بنده زاده است آنحضرت را بسیار خوش آمد بر زبان مبارک گشت  
 کاری یکی از علامت صدق مشغولی در پیش اینست که بصدق مشغول گشته است حساب  
 فتوح خواهد شد پس نیز در اخذ فتوح اجازت یافت و حق تعالی از آن وقت ابواب  
 دولت صوری و معنوی بروی معقول گردانید که میخضر علیه السلام او را یک عینیت  
 کرده بود هر چه میخواست از آن کسبه بر آورده تصرف مینمود آن کسبه را کمالی نشاند تا آنکه او  
 در حیات بود و بقول آنکه میر سید ابیهم در پیش آن کسبه بی داده و تیر رسید ابیهم  
 متصل مقبره شیخ محمد متوکل جانب غرب افتت مردی ببارت بود رحمة الله علیه  
 شیخ سعد الله را بهمان کسبه و از نیکو بندی در غوطه و کلمات و احوالات این طایفه  
 بوجاهت بیان کرده است از آنجمله یک سخن اینست که فرمود چون مرید کنای میگوید بیان  
 من کجایم هر متغیر نمیشوند ملک در خود فکر میکنند که اگر در وجود من شوی لاجن نیست  
 مرید این کنایه پیش می آید و این از کمال اخلاق ایشان است که کنایه او را ظاهر نمکند  
 و اگر گویند بطریق کنایت بر آنکه اگر مرید رسیده است خواهد نصید چو که صریح گفتن مرید  
 خبر هر شود و بد خود میگردد و آن او را بسیار زیان داد پس هر آن سبب بیان اولی  
 و شیخ سعد الله را از حضرت میر رسید اشرف چنانکه سنانا نیز حقه خلافت  
 رسیده است چنانکه در لطایف شریف مینویسد چون شیخ محمد کتوری خلیفه آنحضرت  
 استد غانوده و در خواست بسیار کرده حضرت میر را بعتید بعد گوید شیخ سعد الله از

آمد ملازمت نمود و وقت روان شدن بطرف چوپنورد خواست حرقه که حضرت میر سید  
 اشرف عظمی او را میزدول کرده فرمود الفقرا کفن واحد تخصیص خاندان خوابگاهان چینیست  
 رضوان الله علیهم اجمعین و در مکتوبات میر سید اشرف جهانگیر نیز نوشته دیده ام که شیخ  
 سعد الله که زنده کنشوری در باغیشت چهارده خانوادہ و مخصوص سلسلہ شیخ مدینه الدین  
 مطربینہ مدار قدس سرہ استغفار زنده بود در جواب مکتوبی بوی نوشته اند که درین  
 مختصر کتبخانی آن نیست حاصل کلام حقیقت فتا چهار دوتا و او در مقدمه این کتاب  
 نوشته شده است و در باب سلسلہ مدار نوشته است که یک خانوادہ در میان شیخ ابوالحسن  
 که اکثر بزرگان دین خانوادہ بودند سلسلہ اینان خواجہ ولیق فی بوده است جهت  
 علی که بحکایت حضرت مسالمت نای علی السلام تربیت یافته پس هر ولی را که از باطن حضرت  
 سیغری و بازر و عاقبت اولیا تربیت واقع شود و او از ظاهر هر بیزار اوست مبارک و این نیز  
 ایسرا منسوب حضرت شیخ بدیع الدین نیز اوی بود که از باطن تربیت یافته و بر تریه  
 تکمیل و ارشاد رسید و اینها هم نزدیک صد و فیه بسیار بزرگ است تا که این دولت رسانند  
 و یکم این در یکشاید العرفین شیخ سعد الله که در ازرا بخدمت میر سید اشرف جهانگیر کمالی  
 تمام بود و محبت فوق الحدیث با مکتوبات کبیر که احوالات علماء و مقامات بلند خوارق  
 عادات بسیار ظاهر است و مرقد پاک شیخ سعد الله در حرم و قصد شیخ محمد حسن کل واقع  
 شده و فاش در نظر بنده و لیکن ملاحظه اوقات آنست که شامین و سبانه نوشته است عالی در آن  
 نزدیک فعات کرده باشد رحمة الله علیه و حضرت شیخ بابوشیر سوار قدس سرہ در پایان مرقد شیخ  
 سعد الله خفته است بسیار بزرگ بود و اول حال بر شیر سوار و کمار کایت و نخچه سنگی در آن کوفه  
 میکند - آخر از رکت نظر حضرت شیخ سعد الله از آن کاری بینا و تویه کرده است و باطن شیخ شوق است  
 جز به ارشاد یعنی که دید رحمة الله علیه و حضرت شیخ عین الدین تقال بن شیخ سعد الله و از  
 قدس سرہ صاحب مقامات عالی بود استخوانی بنویسند قطع داشت و مرید حضرت میر سید

بهر ایجاب

بهر ایجاب است مدتی در صحبت او ریاضت شاکت کشید و توبه پندار یافته بعد از تکمیل بخدمت زکرا  
 خود در قصد کینتور رسید و مجال حال خود را در برده ملازمت مستور رسید بخدمت بشری و ام الف گفته  
 اکثر مردم درین باب شکایت و بخدمت حضرت شیخ سعد الله سینه دند مبارک گفت کوی خلائق روزی  
 او را از آن مانع آمد پس از هر سبوی که آب ای خوردن و طهارت کردن می آوردن شراب برآید  
 شیخ سعد الله فرمود که آب از جامه میارند در جامه نیز خمر برآید پس مردم فرستادند تا از دیار آنند  
 در باهم تمام شراب بود و میخیزند یک شرفی بر سرش و او را در وزینه میداد و عیانت کرده فرمود  
 که مندی که کجا رفته استغول شود ازین باب که امانت بسیار از وی نقل میکند و خوارق عادات مثل  
 و امانت اکثر از وی ظاهر میگردد چنانکه مشهور است العرفین چون وقت وفات شیخ سعد الله فرمود  
 پس کلاش شیخ معین الدین در بی فتوح مرقد بود که از جانب سلطان ابراهیم شرفی پادشاه چوپن  
 مراد شیخ فرمود هرگاه او حاضر نیست بر همان خوابگاهی را بطلبید چون کسی طلب شیخ عین الدین  
 رفت و در خانه خازنش بود بطرسوی آسمان کرده گفت که یک پیاده یک تصدیق مانده است مبه  
 از آن بجز در و دیو بی شراب زمین زد و باز که در انکار هرگز نکند چون بخدمت میر رسید شیخ  
 سعد الله خرقه خلعت با جمیع امانتهای خوابگاهان جنت بوی عطا فرموده بعد از آن  
 شیخ عین الدین بر سر سجاده پدید آمد و در آنجا در میان مشغول گشت و نشسته غلام عظیم  
 یافت و عالمی بوی تو لانو دو مرقد پاک شیخ عین الدین در قصد کینتور زبانه نگاه خلق است رحمة الله علیه و در  
 فرزند آن بونیز اکثر صاحب حوال گذرند اندودین وقت شیخ سبانه شیخ مصطفی کیان فرزند  
 شیخ عین الدین تا زمان سلطنت سلطان العادل شهاب الدین محمد شایه همان خلد الله علیه  
 بر سجاده اجله خود مستقیم بوده است این فقیر کاتب الحروف بارها بصحبت قدس بخش او  
 مردی نابریکت فرماید و سگفته که پسندیده خلاق بار بود صلاح آنست بود و در سنه که از  
 ازین عالم فانیان نمود رحمة الله علیه ذکر آن قلیل تیغ وصال آن غریب بجز زال آن مقرب  
 حضرت معویه عارف کامل شیخ دانیال عرف مولانا محمد قدس سره مرید و خلیفه حضرت شیخ العرفین

محمود او در دست و از جمیع کمالات و فضایل انوار است بود شانی بزرگ عالی قوی و  
بلند و قامت صادق در دست و سلسله نسب عباس بن علی بر تفرک آمد و چنانچه می شود در کتاب  
عمد العطارین و سایر کتب معتبره در آنجا است نزدیک به بیست و پنج مرتبه در اینجا  
اولاد و غیره از اهل بیت است که در این کتاب است و در کتاب عمده است که در این کتاب  
کرده است از اهل بیت عباس بن علی است که بعد از وفات فاطمه زهرا علیها السلام  
روزی علی مرتضیٰ فصل بن علی است که خود را طلبیده که او در علم نسب این مرتبه  
مهارت تمام داشت پس در این کتاب است که برای ذی القعدة که از قبیل جوادان عرب است او را  
کناح خود را که از آن روز زمان با وفات بر خود آید بعد از تقصیل اعمام خود که کناح  
کتب ام البنین بنت حرام بن خالد بن ربیع را که منسوب قبیل بنی کلاب است و بعد از  
در عرب نشیبت جواد غزوی ممتاز بود پس آنحضرت ام البنین را در عقد کناح خود آورد  
از وی عباس بن ابی طالب متولد گشت او بغایت صاحب فرست و صاحب شجاعت و بلند  
بود و نام او عباس است و کتبی از ابوالفضل و القیس سقا که می آید از پدر او که در جنگ بلاش که گفته  
رفته بود که ما برای امام حسین رضی الله عنه استیاد در دو دمانی آوردن است نسبت شهادت  
چشمه و در حروب که بلا علم امام حسین رضی الله عنه نیز برت او بود چنانکه شرح ابوالفضل است  
کتاب بخاری رحمت الله علیه در کتابی که از امام جعفر صادق رضی الله عنه روایت میکند  
که آن عباس بن علی ایمان استوار داشت و مجاهد منور و همراه امام حسین در سفر و جهاد  
سلاست می شد در کربلا و مرقدت که او هاجی است رحمت الله علیه پس از وی یک غیرت می آید  
که نامش عبید الله بن عباس بود و این عبید الله نیز یک غیرت کننده است که نام او حسین بن عبید  
بود و از حسن بن علی غیرت می آید پس اول عبدالله بن حسن است که قاضی و حاکم مدینه و کوفه  
پس دوم عباس بن حسن است که قطیف قضای وقت خود بود پس سوم حمزة الکریم بن حسن  
نام داشت و چهارم ابراهیم بن حسن است و پنجم فضل بن حسن بغایت توانا و

در فضیله

و فصیح و استوار و درین و عظیم الشجاعت بود پس ازین پنج مرتبه که او را بسیار شده است  
و اکثر او را و ایشان متفرق گشته بعضی در بغداد و متوطن شدند و بعضی در سمرقند اقامت  
گرفته و بعضی در شیراز سکونت ساختند و اکثر در دیار خراسان جای گرفتند چنانکه  
در کتاب عمده که در فصل احوال اولاد هر کدام ذکر نموده است درین مختصر کتب ایشان ندارد  
الغرض عرض می دارم که کتاب حروف حقیقه الفقیر عبدالرحمن چیست بن عبدالرسول بن  
قاسم شاه بده بن میان شیخ بن میان دانیال ثانی بن بدرالدین بن معین بن  
بن قطیف فرید بن نظام بن نصیر الدین بن دانیال عرفیه لانا خود بن میر عبدالدین  
بن حسن بن فضل ثالث بن عبدالله بن عباس ثانی بن یحیی بن فضل ثانی بن محمد  
بن فضل بن حسن بن عبید الله بن عباس بن علی مرتضیٰ بن ابی طالب که ملامد و جبه  
و ما را از ابا و اجداد خود و نقل متواتر و معتبره چنین رسیده است که میر عبدالدین پدر  
مولانا خود مدکو راجان ولایت خراسان در زمان سلطنت سلطان غیاث الدین  
بلبن بر بندگستان رسید مدعی در لباس غنیان گذراند بعد از آن خدیو جن در کار  
شد در هر چه بود از آن بر او تکیه گشت و در قصه بزرگ گوشت او گرفته سکونت  
اختیار نمود تا آنکه ازین عالم نقل کرده و هاجی مد فون گشت رحمت الله علیه پس وی یک غیرت  
یا ذکر مانده که شیخ دانیال عرفیه لانا خود بن میر عبدالدین باشد وی مادر خود را در قصه  
سکه گذار شده بحیثه تحصیل علوم جانبیه می آید رفت ایجا خدمت قاضی عبدالله  
اکثر علوم نقلی و عقلی و حصول نمود و قاضی شد الیکمال قابلیت حسب و نسب را در یافته  
در سفر خود در عقد کناح وی در آورد بعد از آن شیخ دانیال خوب است که بصحبت مرشدی  
کامل علم را بعلل مقرون گرداند و در آن وقت شهرت کمالات و خوارق عادات حضرت  
شیخ نصیر الدین محمد داه و در از شرق تا غرب رسیده بود پس بحیثه در ریافت سعادت  
مصفوی که امام مطالب است متوجه حضرت دیبا کردید و در سفر اودت و از شما آنحضرت

گفت و سالیان در خدمتش تربیت یافت تا آنکه بعضی خرقه خلافت یافتند و چون حضرت  
 شیخ نصیر الدین محمود اکثر اوقات او را بملت مولانا خود میخواند از اینجاست تا مردم در آن زمان  
 لقبی خوانند بگفتند که نام او شیخ دانیال است پس بوجای طاعت آنحضرت در قصبه  
 جمانه آمد و اهل خانه را همراه گرفته متوجه وطن گشت چون قاضی عبدالعزیز خواجه خیریه  
 اسباب خیریه نقد بدختر خود داده بود و با بران قطع الطریق در نبال افتادند که در خدمت  
 یافتند شیخ دانیال را بگشتند و متاع بکبرند بهر کیف چون شیخ از گداز گدازت فریضه  
 رسید جماعت قطع الطریق دریا گرفته که حال شیخ بجا نرسیدند و از دست ما بخت میماند  
 اختیار شد شیخ را شکر کرد و بعد از آن خواستند که عیال و اطفال و جمیع بستگان  
 شیخ را با کس از دنیا نگاه آوازی میدادند پس آن مبارک شیخ دانیال گشت که جماعت قطع  
 بکبرت دست بگرم کرده نامیانشند پس خادمان حجاز و شیخ را بر دست بقصبت بگفت  
 آوردند و بموجب فی موده ما در شطرنج شرق قصبه مذکور متصل مقدمه بدر القین  
 مدفون ساختند چنانکه مرقد متبرک را او نام و وزیر بارگاه خلق است رحمة الله علیه پس  
 از وی یک پسر عقیده شیخ نصیر الدین بن شیخ دانیال از وی اولاد بسیار شد و حیثیت  
 وافر بهم رسیدند و از شرف و قصبه شهر بسیار برفتند تا آنکه رفتند فوت سلطنت و بیجا  
 سلطان بهلول و طغیانی و جمیع خاندان این دیار را پیش خود طلب کردند تا ما موافق شیخ  
 هر یکی در حیثیت مقرر دارد و در آنوقت از اولاد شیخ دانیال عرف مولانا خود و تنها میان  
 شیخ بن میان دانیال نژاد در قید حیات مانده بود و نیز هر اوجا عجم و میان رفتند بخدمت  
 سلطان حاضر گشت سلطان هر یکی را بوجه مخصوص کرد و ایند چون فوت میان شیخ رسید  
 دیگر بحال حیثیت او را تعیین نموده موضع مکره من اعمال برکنه انبیه در مکره کار بگفتند و  
 مقرر گشت بنابر آن بجهت پرده حیات که لوازمه است است میان شیخ از  
 سرگه انتقال نموده در قصبه شهر متوطن گشت قبری نیز در قصبه مذکور است رحمة الله علیه

الذکر

و از وی یک پسر بر نشید که شیخ شایسته نام داشت معتمدی صاحب دولت و مسموم  
 بر احوال دیگره روزگار بود و ارادت طریقت مذخره خلافت از خدمت قدوة العارفان  
 حضرت محدوم شیخ فاضل بن خضر حشمتی قدس سره داشت قراویز در قصبه انبیه است  
 رحمة الله علیه و از وی اولاد بسیار بود آمد شیخ داود بن شاه بده که بر کلان و  
 جای نشین بدره مردی صاحب قار بود و در حیات شیخ شاه بده وفات یافت  
 و شیخ که بهرین شیخ داود که از جمیع فضایل آراستید و بتقریبی از وطن انتقال  
 نموده بموجب اجازت سلطان وقت جلال الدین کبیر پادشاه بن هماون  
 مفتی شهر جوینو رشتند در شهر مذکور متوطن گشت فرزندان وی شیخ عبدالکریم  
 و شیخ عبدالحکیم و شیخ علی و شیخ رضی الان در شهر جوینو بزبور علم و صلاح  
 آراسته موجودند و میان ناقابل حیدر از اولاد شیخ قاسم و شیخ محمد بن شاه بده  
 درین ویرانه افتاده ایم حضرت حق سبحانه و تعالی از سبب میل خواجگان حجت  
 که خالص مجلس دوستداران بیت رسول الله علیه و سلم اند عاقبت بیکدیگر  
 که از زبان مولانا عود گرفته تا این زمان در سلسله دیگر ارادت آورده ایم  
 و بعد ازین هر که در اولاد مولانا عود خواهند ماند یقین که غیر از سلسله خواجگان  
 پشت دیگر جا ارادت نخواهند آورد چرا که میان ایش بابت پرورده و از خاک  
 بر آورده بران حجت دودمان اهل بهشت ایم الغرض پدرم شیخ عبدالرحمن  
 بن قاسم بن شاه بده در دست بگزار و و جوی در زمان سلطنت جلال الدین  
 اکبر پادشاه از قصبه انبیه در مکره انتقال کرده در موضع رسو پور عرف حقیقتی  
 من احوال برکنه گدازت سکونت اختیار کرد و ولادت این فقیر کاتبی و صبح روز  
 پنجشنبه بتاریخ ماه ربيع الآخر در سنه بگزار و پنج جوی در سلطنت پادشاه  
 مذکور بموجب مسطور واقع شد و در عمر چهار سالگی پدرم از راه نیاز مندی بگفتند

طبع

و چند سال همراه پدرم کسب معاش بطریق  
سپاه کار و آداب کسب نمودم

عرفان پناه حضرت شیخ محمد بن بزرگ شیخ نظام الدین انبیه قزوین سره بر حضرت  
ایشان این آیت تبرکاً تعلیم فرمودند بسم الله الرحمن الرحیم ارحم الراحمین عظم الله قدره  
اثر آن هنوز در خود می یابم هر کیف چند سال چیزی ادب علم امر و دینی امور فقیه  
و پاره عیش دنیا هم کرده و سواش نوشتار است کین دادم و در عمر نوزده سالگی از موها  
الهی بوسیله عشق مجازی در زمان سلطنت نور الدین محمد جهانگیر پادشاه بن ابراهیم  
طلب حق پدید آمد و دل از حظوظ لغت رسید و مدته چهار یا پنج سال در لباس  
اغنیای ریاضات و مجاهدات مشاقت میکشیدم انواع تکالیف طریقت از هر سلسله  
عمل می نمودم و تصرفات بسیار در راه بود و در عالم مثال با اطوار مختلف نمودار میکشیدم  
در آخر ذکر سالار مسعود غازی قدس سره می نویسد شده است اما ظاهر از رسوم خلق فاسد  
برون میکشد ایستم تا آنکه در باطن استقامت بشیر صوفیانه حاصل گشته بود و حدت  
در کثرت است بد الله و جذب عشق حقیقی نهایت غلبه نمود و از آن امر جمیع طایفه  
وزنه و فقر بود و شش ماه در انداخته بقدم تجرد که نشانه اختیار نمودم و ماست عفت  
و چند ماه بمقامت خواجگان طریقت قدس سره نقی اسرار هم سیر کردم انواع ریاضات  
و مجاهده بقدر طاقت بجا آوردم تا آنکه رنج بخت و مجاهده بشاهن مجید که دید  
و فتح باب حقیق روی نمود و بعد از آن بارشاد طالبان و مریدان ما که مستم در ماه ربیع  
سنه هزار و دویست و هجرت جمع نمودم هر دو دست بقدر استعداد و حظی حاصل نماید  
بعد از آن بی تردید این نیز مدتی تعالی است بجهت بندگی بید آورد و تصرفات  
مامور ساخت مدت چند سال است که حکم الهام در جمیع امور فرمانبراری می یابم حضرت سید  
تعالی خاتم النبیین که در کتب حکم قول و فعل و آثار و بیعت و تکلیف فخرت در آنست که هر  
سپه و پنج بجزی بوقت سلطنت سلطان العادل خلیفه مصر شهاب الدین محمد شاه جهان پادشاه  
صاحبقران ثانی بن جهانگیر پادشاه بن جلال الدین محمد که پادشاه اندام بر شاه در علم آمد و صلوات

ذکر آن مقدماتی است که در ولایت آن کفایت علم و هدایت آن ناطق لبان عالی میسوا  
لوقت خود و شیخ علاء الدین بنگالیه قدس سره مرید و خلیفه شیخ سراج الدین  
المشهور باخی سراج است پدر او را عمر بن سعد لایق و میکلف وزیر حمله الملک علی  
بن کمال بود و عمان وی نیز امرای کبار سلطین بنگاله بودند که از دیار لاهور آمده و بنگاله  
ساکن گشته و بقول صاحب لطیف اشرفیه سلسله اعیان بنگاله بن ولید اصحاب  
نشین می شود و القاب و شیخ علاء الدین کبیر بنات است و شیخ علاء الدین تل نیز گویند  
چنانکه بقیل متواتر مشهور است که وی پیش از آن را در شیخ اخوی سراج از غلبه تکبر علم  
زهد و جاه خود را کتب بنات لغت یافته بود چون اینقدر به خدمت حضرت سلطان شیخ  
رسید آنحضرت با غیرت و کارش در دست مبارک فرمود که بر من سخن  
و ایشان کتب بنات زبانش تل نشد بجز کفایت این کلمه زبان او تل گشت بعد از مدتی  
چون در مسکن میسر آن شیخ اخوی سراج خلیفه آنحضرت مسلک گشت شفا یافت صاحب  
اخبار الاخبار گوید که چون شیخ اخوی سراج با لغت و خلافت آنحضرت سلطان المشایخ  
رخصت یافت و خواست بکلیان بنگاله وطن اصلا خود متوجه شود بخدمت آنحضرت  
التماس نمود که در اینجا شیخ علاء الدین مردی دانشمند و عالی جاه است مرا با وی چگونه  
بسر آید آنحضرت غم مخور که او خادم تو خواهد بود پس همچنان شد که شیخ علاء الدین  
در هر چه بود از آن بر آمده مرید شد و خادم او گشت و هم آنجا می آمد که شیخ اخوی  
سراج اکثر اوقات سوار شدی و طعامها بخدمت همراه او میکرد و ایندند خادمان شیخ  
و یکیش گرم بر شیخ علاء الدین می نهادند چنانکه موی سر او رفته بود و کلاه شیخ  
پیش خاندان خویشان او بودی که امرای پادشاه بنگاله بودند و در وی ازین حال تقریر  
و تاثیر می پدید آید پس از نظر تربیت شیخ احوالی قوی بر وی وارد گشت و بمقام  
علیه رسیده راه طایفه و تصرفاتی که شیخ اخوی سراج را از سلطان المشایخ رسیده بود وقت نقل

ذات القدر

نمایی بوی ایشا فرموده جای نشین خود کرد و ایندی بعد از شیخ برسد ایشا و ممکن گشت عالمی  
از فیض تربیت او بر تبه تکمیل رسید از بیجا قیاس باید کرد که مثل بر سید شرف جهان که گشته باز  
بلند پرواز بر عتبه حضرت علی السلام از ملک خراسان مملکت سمنرا که گشته بخدمت وی رسید  
و بکس نیز پیش کمال تکمیل ایشا و فیاض گشت با وجود چندین اولیای کبار صاحبان  
در راه و فرزند اما با اتفاق همین میگذشت که بر شما در کمال است قدم پیش نهد و حضرت  
علی السلام هم عطا و مرتبه شیخ علا و ایتی خبر رسانید که با زی از سمنان برید است بسیار  
مشایخ وقت دام بر پا کرده اند و لیکن من برای توی ارم چنانچه ایتمده در ذکر سید  
اشرف جهان که نوشته آید و دیگر فرزند صاحب سجاده خود بمثل شیخ نور قطب عالم است  
که کمالات و کرامات او اظهر من الشمس است اجواش بجای خود نوشته شود دیگر از خلفای کمال او  
حضرت شیخ نصیر الدین ماکپوری است که بر صاحب مقامات عالی بود و مشرب است شیخ ابو سعید  
ابو الحیوه است این فقیه که ترجمه فیض زیارت او هر مندر شده است بغایت بزرگ  
صاحب بوده مرقد او در میان سرای قصبه ماکپور واقع شده و حضرت میر سید نظام الدین  
زید بکوری قدس من کمال ترین خلفای حضرت شیخ نصیر الدین مذکور است و از کمال کتب  
فرو اینت رسیده بود و مرتبه که او نیز در زید پور است سلسله نسبت او بجهت سید محمد  
اعرج میر سنان که اکمل اولاد حضرت امام محمد تقی بود رحمت الله علیها چنانچه میر سید خرف حکیم  
قدس من در لطائف اشرفی میفرماید که عقب احمد بن موسی بن امام محمد تقی محمد اعرج است  
و بقیه اولاد از نسل او بیند که در قرابت سده هجرت از این خاندان است قریه زید پور و غیر  
و بعضی از آنها که کرده و پیش زید پور در قرابت دیگری باشند خواهد بود و حضرت شیخ  
علاء الدین محمد و سید کبر ابادی قدس سره که کاشف اسرار ماضی مستقبل بود او نیز محبت  
نسب اوست زید پور مقر بوده است رحمت الله علیه و در لطائف اشرفی هم از آنکه از این  
مرتبه ابدال هفت گانه در ششده چنانکه سر حلقه ایشان خواجرا بود چنانچه ابدال بودند و محمد

شیخ علا و ایتی نیز ابدال با خوارق عادات و تصرفات بسیار ظاهر میشود چنانکه بعضی اصحاب  
فرموده و محمد وی مذکور در رجال بود اضع مختلفه مشغول بودند و میان یکدیگر مسافت بعید بود  
چون هر یک اصحاب یا نفر اضرت از خلوت خانها، جبال بلازمت حضرت محمد وی آمده هر  
کدامی میگذشت که در فلان تاریخ حضرت محمد وی بر سر راه تمام زول فرمودند و تعبیر و افقه  
و در تجلیات فرقی نمودند چنان هر کس بر سر راه سینه نمود چون نیک شخص که در حضرت محمد  
از خانقاه خود بیرون نیامده بود و هم صاحب طایفه اشرفی گوید که بدل صورت لازم ابدال  
بلکه بعضی مشایخ نیز تبدیل صورت میکنند و ازین طایفه بعضی را دیده ایم که صورت روحیه  
ایشان متحد و متمثل میشود و بر صورت جسمانی ایشان و بران صورت بیخبر اغیار و احوال میگزار  
حاضران می بیند که در آن بر صورت جسمانیه میکنند و میگویند که فلان کس را دیده ایم که چنین  
چنان میکرد و در حال آنکه آنکس ازین فعل بی خبر است و ما بارها ازین طایفه مشاهده کردم چنانچه  
حضرت محمد وی شیخ علا و ایتی را بعضی مردان از پادشاهان روزگار و ملوک آن زمان از کلام  
جکیلیا و کرده اند و محمد وی را دیده اند که بحار بیاعدای دین و مقاتله با اهل انصاری و  
زمین میکرد و اما ایشان از خانقاه بیرون نرفته بودند و در اجاب الاجیر مراد که رود  
قلندران در خانقاه شیخ علا و ایتی فرود آمده بودند و یک گریه بشهر آهنا بود چنانچه  
برفت قلندران گفتند که شیخ که با ما پیش گفت که بجای آید قلندری جواب داد که بر  
شیخ آهومی نمایی فرمود از شیخ بیامی قلندری دیگر خصیصه بود فرمود از خصیصه چنانچه  
چون بیرون آمدند قلندری که ذکر شیخ کرده بود که وی سیاه و او را شیخ زود کس  
که خصیصه نموده بود خصیصه او چنان آماش کرد که در مردان مرضی پاک گشت و هم انجمنی آرد  
که شیخ علا و ایتی الحی خرج پیشمار داشت بجدی که با داشته و وقت غیرت برد و گفت  
که فرزندان من برست بر شیخ است او میدهد تا خرج میکند حکم کرد که شیخ از شهر من بر آید  
و بنسار کانون برود و پس تا دو سال در سنار کانون بود و خادم را فرمود که هر روز فرج از آنجایی



دانت دو جهان کند و از هر قسم خرج شیخ فراوان بود اما چون در معیت حضرت دو  
باغ از بزرگان وی که حاصل آن هفت هزار تنگه نقره بود شیخ گرفت هیچ وقت بر بنا  
نیارود و بخلق بخشش بی اندازه میکرد و میگفت خور که خورم من شیخ امیر  
قدس من دانت غنچه خیر آن من بزارم او را کمالات و خوارق عادات بسیار و پیش  
غزه ماه چوب سینه مایه واقع شد رحمة الله الغرض چون شیخ علاء الدین صاحب  
دیار بنگاله است بنا بر آن حقیقت آمده اسلام گجا و احوال سلاطین انالیات مجملی  
میراث جمیع ارباب تاریخ برین منقذ اند که اسلام بنگاله در زمان سلطنت سلطان  
الدین ایبک از سر و کوشش ملک محمد گنجینا واقع شد و این محمد گنجینا را از قوم خدیجه  
که از ملک غوره راه سلطان شهاب الدین غوره در ولایت مذب و گنجان رسید  
شیخ مخرج بترک بن یافت بن نوح منتهر میشود چون در سنه تسع و ثمانین و خمسمایه سلطان  
شهاب الدین بعد از کشتن راهی به تهورا و فتح دهمی قطب الدین ایبک غلام اعتمادی خود را  
بجای خود و دهمی گذاشت و خود معاودت بطرف غزنه نمود محمد گنجینا را نیز بکیمت  
قطب الدین ایبک گذاشت پس قطب الدین ایبک با آنکه قوت و حرمت تمام پدکاره  
در دست ملک گیری دراز نمود آن زمان ملک محمد گنجینا را با آنکه از آن طرف ولایت  
شرفی تعیین کرد تا اسلام نماید وی اول سنه هجری را از سر کشید مفتوح ساخت و رواج  
اسلام داده و مردم کاروان در آنجا گذاشته همه جا به ولایت سپاه و گنجان قدیم  
شد زمینداران آنجا که حکم سلطنت بر خود داشتند آنهارا اقبال و آبر سوزید تمام حکم بنگاله در  
تصرف خود آورد و در هر قصبه ساجد بنا نمود و قنات متعین فرموده دین محمدی را رونق  
بخشید اما هم سلطنت بر خود گذاشت اگر چه بگویند ضعیف در ستمه تاریخ نقل کرده است  
که او خود را پادشاه گویانید بود لیکن اصح آنست که او همیشه تابع حکم سلطان قطب الدین ایبک  
تا آنکه در سنه اثنوز و ستایه وفات یافت پس از آن تاریخ گرفته تا وقت سلطنت سلطان محمد تغلق

دلتی

که سده اربعین و سبعمایه باشد ولایت بنگاله در تصرف حکام سلاطین دهمی بود چون در  
سلطنت محمد شاه بن تغلق شاه جاجای بنفشه شروع شد در آن اثنا ملک نخل الدین که صلاح  
قدر خان حکم بنگاله بود صاحب خفته را بدعا گشته اسم سلطنت بر خود گذاشت و خود را سلطان  
فخر الدین خطاب کرد سکه و خطبه بنام خود کرد از شهر سوره سده احدی و از اربعین و سبعمایه  
در ملک بنگاله پادشاه جدا بدید پادشاه ایبک ملک غلام مبارک که سرش کقدر خان بود جمعیت بگمبند  
سلطان فخر الدین را بقتل آورد مدت سلطنت او دو سال و چند ماه بود ملک غلام مبارک  
بعد از کشتن فخر الدین پادشاه شد و خود را سلطان علاء الدین خطاب کرد مدت  
سلطنت او یک سال و چند ماه بود جاجای بنفشه غلام که نام زدن گنجان بود و غلبه نموده  
سلطان علاء الدین را بقتل رسانید و خود را خطاب سلطان شمس الدین بگمبند دوازده پل  
تمام بنگاله شد مدت پانزده سال اکثری سلطنت خاطر خواه کرده با سلطان فیروز شاه  
پادشاه دهمی مصالحت نموده در سنه تسع و خمین و سبعمایه در گذشت سلطان سکنه  
بن سلطان شمس الدین با اتفاق ارکان دولت بعد از بدرقایم مقام او شد در سنه تسع  
و سبعمایه سلطان فیروز شاه باز لشکر بر سر او کشید بقدرت پیشکش بر سر او قبول نمود سلطان  
بصلح با برگردانید مدت نه سال گری سلطنت کرده در گذشت سلطان غیاث الدین  
بن سلطان سکنه بعد از فوت بدرقایم مقام شد برسم ابا و اجداد عمل نمود و مدت  
هفت سال گری عینترج و کامرانی کرده در سنه خمس و سبعین و سبعمایه وفات یافت  
سلطان السلاطین بن غیاث الدین بعد از بدرقایم سلطنت بنگاله شد مدت  
سال یکصدت کرده در سنه خمس و ثمانین و سبعمایه در گذشت سلطان شمس الدین بن  
سلطان السلاطین بعد از فوت پدر پادشاه شد مدت سه سال و چند ماه سلطنت  
در سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه وفات یافت سلطنت آن سلسله بدوام شد را بر سر  
نام زمسیداری بود بعد از فوت سلطان شمس الدین بر مملکت بنگاله استیلا یافت

واهل اسلام را نهایت از لبر تا رسیده مسلمانان از وی ر میده شد و بعد  
 بجای رسید که شیخ نور قطب عالم از وی دلگیر شده بسطان ابراهیم شرقی پادشاه  
 جو جو شکایت نوشت و از حضرت میر سید اشرف جهانگیر استاد فاضل طلبه بود  
 مدت هفت سال حکومت کرده در گذشت سلطان جلال الدین بن راجه کنه بعد از فوت  
 پسر دید که با مسلمان صحبت بر آن سخن اهد شد از حسین سلطان مسلمان گشت و بخدمت  
 حضرت شیخ نور قطب عالم بن حضرت شیخ علا و اخی قدس سره رسید و اعتقاد و اخلاص  
 تمام بهم رسانید و مدت هفت سال سلطنت میدرخد که در سنه ثانی عشر و ثمانیه در گذشت  
 رحمت الله علیه سلطان احمد بن سلطان جلال الدین بعد از بزرگت سلطنت بگذاشت  
 او نیز بر حضرت نور قطب عالم بن شیخ علا و اخی قدس سره بود و در بزرگت سلطنت  
 شیخ نور قطب عالم بن شیخ علا و اخی میگردد و مدت هفت سال سلطنت بگذاشته در سنه  
 ثمانین و ثمانیه وفات یافت از آن وقت گرفته تا سیزده و ثمانین و تسعایه و دوازده  
 نفر دیگر از قوم مختلف در ملک بگذاشته اند و هر کدام مرید و معتقد فرزندان  
 شیخ علا و اخی بودند و آخر سلاطین آنی دوازدهم نفر نصیب شاه بن سلطان علا  
 بود که در سنه یک و هفتاد و دو سلطنت بگذاشت بروی تمام شد بعد از چند روز آن  
 مملکت بر دست پسر شاه و سلام شاه افغان قوم سوسلاطین دیها افتاد مدت  
 چهارده سال تصرف ایشان و چند سال دیگر توابع ایشان که میان مسلمان گرایند  
 و باین بد و او دیران مسلمان باشند تصرف شد و ملک او در این زمان گرفتند  
 بعد از آن در سنه بیست و ثمانین و تسعایه تمام ملک بگذاشت در تصرف سلطان جلال الدین  
 محمد کبریا شاه در آمد تا امر و در تخت و تصرف سلطان عادل خلیفه وقت  
 شاه جهان بن جهانگیر پسر شاه از سلاطین و ملی عالیقدر بجال خود است و جمعی  
 همیشه افتاد حاکم و ختمت این خاندان بزرگ را نمودند در بکوتة البی و آرا الامجاد

در گذران کرد

آن است شراب به بخار آن فارغ از من شده انبیا را آن سر حلقه عاشقان بلا  
 فی باک جهان **نارنج سو و یک** قدس سره او را درین طریق شیخ بزرگ و حال نبی است  
 بلند بود و صاحب خیر الاخیرا که یک نام اصلا او شیر خاست از اقربا به سلطان  
 فیروز شاه پادشاه دیها بود و مدتی در لیسرا غنیا و اهل دولت گذرانید تا گاه  
 از نمودها با اهل خدیجه حق در کار او شد و دل او را از جمیع مرادات سرور که اندر پس  
 در هر چه بعد از آن بر آمده بخدمت در ویش انقاد و صورت و میرت این طایفه اهل  
 هدایت مشافحه ساخت و مرید شیخ رکن الدین بن شیخ شهاب الدین امام شد که  
 بزرگ او در طبقه سابق میان خلفا و حضرت سلطان المشایخ که ده شده است و از  
 فیض تربیت شیخ رکن الدین در اندک مدت از غلبه صفاء اخلاص مرتبه تکمیل و  
 ارباب رسید و میان این طایفه در جمیع کمالات ممتاز گشت و وی نبی است حالت  
 سگوار گشت و سخن راسته و بیگفت در سلسله ارحمتیه یکی از انجمن اسرار حقیقت  
 فاش گفته و مستی کرده که او کرده و اشک از چشمتی کم بود که اگر بدست کسی می افتاد  
 و در علم توحید و تصوف تصنیفات بسیار دارد و تصنیف دارد و سوره تمهید بر طبق  
 تمهیدت عین القضاة هدایت بسیار از تحقیق و وفایق در ایامند و است  
 و دیوان اشعار دارد که بموجب پادشاهت حضرت شیخ نصیر الدین محمود او و بی  
 قدس سره نوشته است و از بهر اقام سخن لطیف در آن مندرج است و تصنیف  
 دیگر دارد و سوره اعرافین و در زبان میگوید با کلمات آن وقت مناطق  
 و غیره است که ما غایبان حاضریم و حاضران غایب از آن روز که ما میمانیم پیدان از آن  
 روی که ما مانده ایم هویدا می آید اگر گشتن رموز عجزی است ما را ما گوئیم این حرفه که ظرف  
 راست است و الفاطمیه که کلماتش اسرار است و بیاضی است که در چشم دل سواد برین خواهد  
 است که در میان جان منشا انگیزد و نوریت دیده افروز نماید است برده سوزناش خواهد

طوری که نماند بمانی آن نور که نورش بر ما نماند و طاعت از ما نماند و مالدی ما  
او با آن ما میگوید و شمارا بی منمائی جوید جبار نیست چشم باز کن و خود را محرم را از  
کن اینچنین صیقلیت و آینه کشف متجلی و عروس است بکلیه سر متجلی این جلوه است  
العاریقین است بشناس کرم چشم بقین است فهم آنچه گفته است مانده و محم  
مرسل فتاوه ایم زیرا که هر ولایت بدین نسیم است رفت ز مسعود یک  
جمله صفات بشر چون که خود ذات بود با زبان همان ذات شد و یک غزل نیز از  
دیوان او نوشته اند آن آه اینست **غزل** در آمدت مست در دیده یکسر و عالم  
شده از جلال منور سزای تو تاب داده ز مست از آن تاب تاب کرده  
مده و خود جلالش شراب در خشکست سیاه و ما نش صراحت و لیکتت ساسر چنان  
کرد بخود مراد داده او که از دست رفتیم نه با مانده و سزای در آن چندی دل باز در  
در آمد مرا جنت بکرمت چون غنچه در بر و در چشم بریدار او با نماند و عالم  
نزدیم مگر حسن لیر مبر رخ که کردم نظار دیدم که هر ذره بود است جور  
انور مذا که در گوشش دل بافت جان بکده محبت و عاشق تو از نیست دیگر  
چو کیم دو سر نیست و درش حدت قلندر خداوان خداوان قلندر آن  
سلسله گاه بی بر من و زین نور مجیب نیز جز مکدر فعل فعل فعل  
نه مست و نماند نه دیوانه در در از جمله اخبار او چند بیت اینست که بطریق  
مشاجرت گفته بود **مثنوی** مشهور ازین دنیا قلندر که راه حقیقت ازین بر دور  
برتر جهان جنت دانی بنزد که در آن ظلمات ابلیس بر شوهر بر شوهر  
زین بیرون است مگر که کرم طلاق سینه از بکند از بکند مر آرزویت  
در سیار است بخی شرمه که در آن بر سر راه الحی کن بر سر راه در رقص  
چو مست بر نقش کردن مظهر آخر او را عالی بدید اند که چنانچه از اختیار

برآمده اسرار الهی فاشی که دانید و در آخر سلطنت سلطان فیروز شاه علماء اعلیٰ مطلق  
شده و در زیر قلع فیروز آباد و برب چون پارچه پارچه کرده اعصاب ظاهر او را در آن ظاهر  
انداختند بعد از وقوع این حادثه جگر سوزید هر چند معتقدان او دامن در آن جمن آنرا خند  
و بغض نمودند از آن طاهر شد آخر بعد از ترود بسیار دیدند که جمیع اعصاب  
او در زیر جرحه خاص حضرت سلطان المشایخ که در کیلو کهری بر لب آب چون قنبر  
جمع شده بگشتم باصل خود رسیده اند از آنجا برداشته مدفون ساخته اند و آنجا  
او در ایامت مسطور بود بدان مراد فایض گفته بشاید مظلوم اصلی شهید شد و در ایام  
و حواری عادات بسیار است قبر خواجسته مسعود یک در مقبره پیران اوست قریب مقام  
خواجسته قطب السلام بنیستار او شرف رلا و سزای بسیار مجرمانه و غریبانه خفته است  
**ذکر آن** خود کفر بظفر و تنهایی آن محظوظ گشته به عالم بکلی آن فارغ از کف و کوی علی  
ابدال شرب **سید تاج الدین شیر سوار** قدس سره از نیکان روزگار و مسند و اسرار  
وی مرید و صاحب بار مشیخ قطب الدین منصور بن مشیخ بران الدین بن مشیخ جمال الدین  
بنسبی است و احوال مشیخ قطب الدین منصور در طبقه سابق میان خلفا سلطان المشایخ  
ذکر کرده شد اکثر عزیزان بقیض تر جنت او بر تبه تکمیل ارشاد رسیده اند از جمله یکی سید  
تاج الدین شیر سوار نونوی بود صاحب جناب الاخیار گوید که وی در کوهستان مار نول  
بر ایصافت محی بدات شانه کشیده کار خود بجای رسانیده بود که دام و دود مسخر و در  
بر در او شدند و جوش و طپور با او انش که فرشته و چون وی سخن از است که کجاست در نیست  
سعاد و نرات بر خود بجای نشسته و متوجه نشود شیر را از دست میکرفت و بر وی سوار  
سیده و ماری بردست میکرفت و متوجه مقام پیر میشد چون نزدیک به آبادانی تقصید  
بانش میرسد شیر و مار را با میکرد و پیاده و قصبه در آن روز مشیخ قطب الدین  
منور بر دیوار نشسته بود سید تاج الدین در حالت سکون و چندی همچنان بر

شیر سوار پیش شیخ درآمد چون نظر شیخ قطب الدین بروی افعال فرمود ای سید جوان  
جان دار است مردان حق اگر بیواری حکم کنند که جاد است برقرار در آید گویند که  
آن دیوار که شیخ بروی نشسته بود جنبیدن گرفت فرمود ای دیوار من سخن بسزای  
روض میکنم تو بی غمی پیش بسید تاج الدین را حالی در پیش آمد و بغضای تو چند  
مستغرق گشت ویر لکمالات از هر قسم پیش بود در قیام سید مذکور بر روی  
تا رتول تو یک شد است و تولد او نیز در همین مشهور واقع شده بود رحمه الله علیه  
**ذکر آن سر حلقه در وقت ان جام وصال آن در جمیع مقامات صاحب کمال آن فایز**  
**از حاد ثبات سنج و تلخی مست فو حید شیخ مظفر بن شمس الدین شیخ قدس سره**  
مرید و محبوب ترین خلفای حضرت شیخ شرف الدین یکی میری است احوالش در  
در طبقه سابق ذکر کرده شد و برادرین طریق شانی عظیم و بهجت بلند و حالی رفیع  
شیخ شرف الدین در مکتوبات او را امام مظفر مینوشت و الخی او امام ارباب تصدیق  
است در کتابت قبلا صغیرای نویسه شیخ شرف الدین میری از صد هزار زیاده  
داشت از آنجا که صد نفر و اصل بود و بقوله چهل نفر و اصل و میان این چهل  
کس مرد بر آمدند شیخ مظفر بلخی و ملک زاده فضل الله و مولانا قطب الدین درون  
حصاری و میان این سر مرد شعاع الش عشق شیخ مظفر رسید و وی بالا زد و مرد  
و هم در کتابت که رسید که بد را و شیخ شمس الدین بلخی اوایل حال در دهلی مشغول  
و پشت روزی که بلخی دیوان یکی را بچشمک اشارت بر چیزی کرد نظر شیخ شمس الدین  
بر واقعا و در خاطرش گذشت که این علامت نفاق است پس از آن وقت در کلمات  
که بنویسد و بجز خود نوشته فرستاد که من از جمیع تعلقات نیازت که اختیار کردم  
اگر تو موافقت من مینمائی پس بسیار باطل تسلیم فرزندان کرده پیش من میاوم  
وی شیخ مظفر و شیخ معز الدین هر دو پسر از آن گفت که شما املاک و مسابک دارید

من موافقت پدر شما خواهم کرد چون هر دو پسران سعید ماورزا بودند گفتند که  
نیز موافقت پدر میکنم پس همه تارک شدند اگر چه شیخ شمس الدین مرید و خلیفه حضرت  
شیخ احمد جرم پوش بهاری بود اما میکفت که شیخ احمد مردی بزرگ است و خوانی  
عبادات بسیار دارد لیکن اعتقاد و من بر کسی است که او در علم آراش باشد و در آن وقت  
شیخ شرف الدین میری در جمیع علم صوری و معنوی ممتاز بود و پیش شیخ مظفر مجد  
وی برت و او ان مجلس بعضی مشکلات علمی که در وقت بطریق مباحثه شروع نمود کمال اخلاقی  
که در ذات شیخ بود با وی سخن گرم گفت مشکلات در این میان واضح کرده حل نمود  
در آخر مجلس شیخ مظفر ببحث خود پیشان شده از اخلاق پسندین شیخ رو بود گشت  
و محبت هر که از فینین فضل حق نشاء است بر دل می چندان مسئولی کردید که بی اختیار  
شده مرید گشت بعد از آن شیخ او را خدمت فقرای خانقاه فرمود چون چند  
آن خدمت ابو جاحسن بجای آورد شیخ مهربان شده در تربیت او مشغول گشت  
و خلوتها فرمود وی سالها ریاضات و مجاهدات مشافه بجای آورد و قتی شیخ او را  
در بعین نشانه بود در شغل باطن جمعیت زنت رسید او هر وقت صورت منگو  
او پیش آمد و تحمل میشد بخدمت شیخ العباس کرد که منگو من حجابی شده است  
او را اطلاع دادم الغرض در طریقی چنین صادق بود تا از جمیع حجابها در گذشت  
بوحال بروی چنان عالی بود که مثل حسین بن منصور راجح و عین القنات هدایانی  
است میگرد آخرا از توجه شیخ بمقام تکلیف و بدرجه تکمیل و ارشاد رسید و روزی شیخ  
مظفر بخدمت بر خود نوشت بود که شیخ منتهج الدین حاجی نیز در آن مجلس حاضر گشت  
و سخن در وضعیت حج شروع نمود و بر طریق تعرض بجانیه پراو گفت که حج بر هر کس  
فرض است و نوعی مفاخرت فعل حج ظاهر کردن گرفت شیخ تعاضل نموده بر خاست چون  
شیخ مظفر اکامات کس تا خانه شیخ منتهج الدین با خود شراسته بود با وی مباحثه شروع

رفته رفته سخن بجای رسید که شیخ مظفر خاکی کعبه را در میان استین جابر خود نموده بود  
 ملازم و ساکت ساخت چون این تقدیر رسید مبارک شرف الدین رسید که گفت لطف خدا که تو  
 یکرامت خود مشغول شدی از مکرم خود اغراض نمودی گویند که درین باب هیچ شیخ نجفا  
 بروی متغیر گشت و او پیش خود نمیخواند بعد از آن که از تقصیر او در گذشت و مهربان  
 شد فرمود که حالا برای زیارت حرین شریفین ترا باید رفت پس شیخ مظفر موجب  
 اجازت شیخ متوجه بیت آمد گفت شیخ حسین بن معز الدین نجفی برادر زاده شیخ مظفر  
 در مکتوبات خود نوشته است که چون شیخ مظفر بعد از زیارت حرین شریفین  
 بطرف هندوستان برگشت در راه خبر وفات شیخ شرف الدین منیری شنید پس  
 آمدن در هندوستان بروی دستور نمود و در راه آن ایام حضرت نجات پناه را در  
 خواب دید آنحضرت فرمود که حالا برو بار دیگر با فرزندان پیاپی بس این مرتبه میان راه خود  
 خود بیکدیگر چون یکدیگر رسید فرمود که در فضل این زمین رساله مینویسم اما که تمام  
 کرد آنحضرت شیخی بودی نوشته گفت در هندوستان مراد حق نیست بگویم میگویند  
 که هیچ مقامی نیست که آنجا مردی هست که برکت او قائم است فرمود آن صلواتی اندر حق  
 دیگر است اگر من کسی در هند میدیدم پیش او میروم و میبندم پس باقی عمر در مکرم  
 که زاننده تا آنکه سفر کرد و در مناقب الاصفیای از آنکه چون وقت نقل شیخ مظفر فریاد  
 میت دیگر در طعام خورد و با کسی سخن نگفت اما شیخ حسین اینقدر میگفت که حضرت  
 شیخ را می بینم ولیکن هیچ نیفر مایه موجب باشد وقت دیگر باز شیخ حسین بگفت که  
 غیبی مدیده ام رموزی از تو بگویم من آحت لقا ابراهیم است و لقا ابراهیم  
 مقدر گفته است و چون وقت آخر رسیدت بر آن فرودستی ایستادنت  
 خود شیخ حسین برادر زاده این را فرموده بعالم بقا میبست سنده فاقش نظر نماید  
 ولیکن بعد از وفات شیخ شرف الدین منیری پنج یا شش سال در قید حیات بود در حیات

در صاحب

و صاحب اخبار الاخیار گوید تا مدت پست بهنجالی که شیخ مظفر از واقعات و معانی و حالات  
 خود که در سلوک می بیند بجز آن شیخ عرض داشت میکرد و شیخ نجف ابهره مند میساخت  
 و در بعضی مکتوبات مندرج بود که مکتوبات من حلایه مشکلات و معاملات آن برادر را  
 باید که بکسی نگوید پس هر چند بعضی مریدان درخواست نمودند اما موافق و وصیت شیخ هیچ  
 کس را نمی نمود و آن از ولایت مکتوبات یاد بود که در هنگام رحلت شیخ مظفر مروجوم  
 وصیت کرد که درون کفن من تهید ریختن و وصیت او هم را در کفن و نهادن  
 تا اسرار پنهان شده آن بزرگوار پوشیده ماند مگر چند مکتوب بخط شیخ الاسلام شیخ  
 شرف الدین منیری در یکجور دان ماندند و گویند که آن نسبت بهشت مکتوبات بود که تا حال  
 این سلوک آن مستفید میشوند از آنجمله یک مکتوب جزئی نوشته شده است که مکتوبات  
 الحمد لله و این مکتوب هر بلا کین قوم راجح و اوده است زیرا آن کس که گم نماید او است  
 برادر امیر امام مظفر سلام و دعا کاتبه و فقه طالع کند باید که در کار خود مردانه باشد  
 از مندا میاید و از کثرت تپلا و از استخوانات که تا کون که در راه سالک است باید که در کار  
 مقصود فتور راه یابد ای برادر در عطیه الانبیا آورده است که کار حق جاع علامت بر کفایت  
 نیست توان دانست که اقبال و فتوح حق سبحانه تعالی بنده را از کدام راه پدید آید  
 از راه لغت یا از راه محنت یا از راه عطایا از راه بلا موسی بنیغیر صلوات الله علیه  
 از او دان در تنور آتش افکندند پس در تابوت افکندند پس در دیا انداختند پس در  
 دشمن افکندند پس در دست او موت قطب دادند پس در خربت افکندند پس در سال  
 در شبانه افکندند شبانه یک شد و ابر تیره بر آمد و برقی جستن گرفت و کار کان  
 در رسیدند و گو سفندان رسیدند و راه کم کرد و زن را در و زوان گرفت و سر ما  
 فرو گرفت بجبهه آتش هر چند حقیقی زو هیچ آتش بر نیاید چون بهمه در مانده غایب  
 گشت نگاه فسخ غیب بدید ما تا گفت ای آنست که آری با من که خودم که برودن است و بود

از خوف گشت  
 بخونی ما زان و زوز  
 بنهر روان محروم در زان  
 افکندند

گفت که تحقیق آتش در نظر من در آمده بخواهم که پاره از آن بیارم چون بطلان آتش آنجا رسید  
کل دیگر گشت که آبی آنرا بنام فای خلع تخلیک آنک با نواز آمد بر طوی و آنکه آنقدر نیک  
فای شمع علی بودی ای ای موسی بنم بروردگار تو این روشنی جلوه نور من است پس دو  
گفتش خود از پای کیش که بودی پاکت سیده که نام او طوی است و ای موسی ترا پیغمبری  
بر کردیم پس بکوشش بوش نشین و نگار هر چیز که از دست داده میشود بسوی تو بر چه  
خلق سوزی و سازیت اندران هر خدا برار از است و در مکتوبی دیگر مکتوبی دیگر مکتوبی دیگر  
برادر عجب کاری و طرفه روزگاری که در با استغنی جو شیده براران علما و زما و وعباد را  
در حکم امر کاغذی کشید که فرجی را بی سبب یف ایمان بخشد و بر جا و دست آن گشت **نویسید**  
کسج دانند تا چه حکمت میرود هر چه ویرا چه قهر میرود اولکالات و کلمات عالیالیا  
و خوارق عادات را شمار درین مختصر کنی ایشان ندارد رحمة الله علیه **در آن عارف کارگاه**  
**بیده ان پس از محبت جام وصال چشیده آن کاشف از زمانهای نهان قطعی همان بر سید**  
**عابد شهاب الدین عدا** قدس سره از کمالان اینطریق بود شانی رفیع و حق  
بلند و عالی پسندیده داشت صاحب سخات گوید که گنج جامع بود است میان عاوم ظاهر  
و باطن و برادر عالی باطن مصنفات مشهور بسیار است چون کتاب سیر اللفظ و شرح اسما  
و شرح مفصوص الحکم و غیر آن وی مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبدالمزقانی است  
اما طریقت پتیر صاحب بر بن الاقطاب شیخ تقی الدین عاوم که در چون تقی الدین  
از دنیا رفت باز رجوع بشیخ شرف الدین محمود نمود و در خواب کرد که در زمان حیات شیخ  
در باطن توجه کرده گفت فرمان گشت که در اقصای بلاد عالم گردی و این هر دو بگوئی شیخ  
تقی الدین عاوم هم شیخ شرف الدین محمود از کمال خلفا شیخ رکن الدین علاء الدوله محمد بن  
رحمة الله علیه چنانچه احوال ایشان سابق درین طبقه ذکر شده است که در سلسله فردوس بود  
و حضرت حقیقتا و تقیالدین سید را قبولی عطا فرموده که از وی سلسله هدایت استوار است

و یک نسبت خرقه میر سید محمد لایق بچند واسطه بخدمت خواجگیان با منتهی میشد و در حقیقت  
الغرض می بود چنانچه ازت بر خرقه سه نوبت ربع مسکون را سیر کرد و صحبت از او چهار صد  
ولی را دریافت و چهار صد ولی را در یک مجلس دریافت و از همه فیضها در ربود و چهار صد  
بگمراهی گنج جمع نموده او را در فتحی نام نهاد چنانکه مشهور است و او را مذکور در جمیع  
تأثیرات بسیار دارد و بر کثیر فوئمه که در سنه ۸۰۰ در تصنیفات خود میفرماید  
که یک نوبت در سفر تمام ربع مسکون من نیز بخدمت حضرت میر سید محمد لایق دریافت کردم  
و انواع راجتها و فیضها را بودم و چندان اسرار حقایق و وقایق و خوارق عادات که  
مشاهد ما قفا که فوق آن کمتر بود و گویند که میان میر سید محمد لایق و امیر تمیما صاحبقران  
مخالفت واقع شد و در محاکمت بود و که امیر تمیما از ملک خود عذر خواست و میر سید علی اعراض  
نموده و کشته سید و آن کان کفر هزار سال را رونق اسلام بخشید چنانچه سید محبت حضرت  
رسالت نهاد از آنکه محض برای اسلام اهل مدینه بود و همچنان آمدن میر سید عاوم در مدینه  
شمار اسلام بود و با کبریا حضرت سلیمان بنجیم علیه السلام هیچ یکی از انبیا و اولیاد انبیا  
زودت الامیر سید علی هدای که از قوت ولایت بود و چون خود بی بسبب خاطر دوران ظلمت کفر  
و از نور الاسلام منور گردانید چنانکه در کتب لایق آثار حضرت سلیمان علیه السلام و خانقاه میر  
سید محمد لایق موجود است چون وی صاحب طلیات و با کفر بود و است بنا بران احوال آن  
دیوار در گوئی نوشته میشود در اقبال امام جهانگیری مینویسند که کشید در اعلام چهارم است عرس  
از خطا و سستی و بیخ و درج و این ملک از قدیم در تصرف آنها بود و مدت حکومت آنها چهار  
هزار سال است و کیفیت احوال و اسامی آنها در تاریخ راجع بر ملک حکم جلال الدین محمد الکبریا شاه  
شاه از زبان هندی بفراسی ترجمه شده است بتفصیل مرقوم است و بنا بر آنست که هفتاد و نه  
هجری نبوی اسلام رونق یافت و در روز اول اسلام مدینه و صد و هشتاد و دو سال سلطنت  
داشتند و ملک کشید بر طول الزمان مبولی است تا قسره و برینجا که در جهانگیریت در عرض از است

زیاده نیست و از ده که نه اما از میرزا و اول سید که همی رخ کار را راست است که هشتاد و بیست و نه توان  
 گفت و در دستخیز تاریخ تصنیف امیر احمد امینای سلام شمشیر زده انبی و اربعین و سجایه کوفیه  
 و آن جهان بود که شمشیر نام شخصی از اولاد سلاطین سواد که میرزا جیبشارت هم بزرگوار بود که در روز  
 نام دولت و سالها یافت کشیده و صفای باطن بپوشانیده بود و روزی در حالت غیبی بزرگان  
 وی گذشت که از فرزندان من که ظاهر نام دارد و از وی پیوسته بود و اینکه نام شمشیر باشد و آن پسر  
 من پادشاه ولایت کشمیر شود و سالها آن ملک در تصرف فرزندان او ماند چون شمشیر بخت بیخ  
 رسید پسر خویش آن خود مرده و قدرت سلطنت کشیده بی اختیار با اهل دیار و عیال خود فرستاد  
 چون آنجا رسید را چه سیدی بود و الی کشمیر فرید و او در بجزیره سکونت او مقرر نمود و آنجا پادشاهی  
 میکرد اما از همان تاریخ تخیل در سلطنت گرفتار آن دیار بدید آمد روز بروز منتزل در دولت  
 سید یو طاهر شدن گرفت ممداران ایام مگر چنگ که جد چنگ از ولایت دور ماند  
 و قبیل خود آمده توطن نموده بعد از چند روز تاریخ اربع و عشرين و سبعانه در دیو گوی نام  
 پادشاه ترک با عتاد هزار سوار سپاه مغل از راه باره مولد کشمیر در آمده حکم بقبل علم  
 نمود هر جا که می یافتند میکشیدند مگر عورت اطفال را برده اسیر میکردند و عمارت شهر در میان  
 میسختند را چه سیدی بود بی علاج شده با معدودی چند بطرف کشتوار که تخت آنها نام  
 ملک را قتل و غارت نموده بعد از هشت ماه متوجه جانب هندستان شدند چون بر سر کوه رسیدند  
 از قدرت و غضب الهی چندان برف و باران بارید که گریان و اسیران عریق برف گشتند  
 و یکمقتضی زنده ماندن آن کشمیر خوار مطلق شدند و کجا اسیب نمانده چون مردم کوهستان  
 انجا در کوهها و غارها پنهان شدند با نماند بفرست کشمیر ملاحظه نمود باقی ماند را خویش  
 رفته در پرتو حکم جدا پادشاه چندان ریخت نام شخصی از نسل چند از پرتو که لا از جمیع کشمیر  
 تبعید پادشاه نام کشمیر کشمیر مگر کور را پیش دست حضرت در حکومت و نیز خلفا بدید  
 اما شمشیر روز بروز فوت میگرفت را چه ریخت پادشاه سال حکومت ده در گذشت وی کو تیز

تاریخ

مردان

نام خواهر خود که در عتق خود او بود و بعد از فوت شوهر کو تیز بر تخت سلطنت جلوس  
 چون شمشیر ملک میرزا از حکومت خالی دید به امیران و ممداران مملکت متفق شده لشکری  
 جمع کرد و کو تیز را در اندرون کول حاضر نمود غالب گشت طوعا و کرها و او عقد نکاح خود  
 آورد و در شهر رسیده انبی و اربعین و سبعانه شمشیر بر سر حکومت ممکن گشت و خود را  
 مستحق العین محاسب ساخت سه سال و پنج ماه حکومت کرد در گذشت سلطان جمشید بن شمس الدین  
 بعد از پدر قایم مقام شد یکسال و ده ماه حکومت کرد از دست بر او خود علی شمشیر شکست یافت  
 علی شمشیر شمس الدین در بنشاندن و اربعین و سبعانه بر تخت سلطنت جلوس نمود و خود را  
 سلطان علاء الدین محاسب ساخت و دوازده سال حکومت کرد در گذشت سلطان شمس الدین  
 بن علاء الدین بعد از پدر قایم مقام شد دو ماه ملک کشمیر و اطراف در تصرف خلفا برده سلطان  
 فیروز پادشاه دهلی صلح نمود مدت نوزده سال حکومت کرد در گذشت که چنان جمعی از  
 مسلمانان در هند ما مطلق کافر و مشرک بودند در حلال و حرام فرقی نمی نهادند سلطان شمس الدین  
 بر او حقیقت شهادت العین بعد از فوت برادر بر تخت سلطنت جلوس نمود حضرت میر شمشیر  
 همدانی قدس سره در زمان او در سنه ثلث و سبعین و سبعانه در کشمیر شریف بر دست سلطان  
 قطب الدین تعظیم و تکریم بسیار بجا آورده فرمان برادر امر سید علی کردن تمام چنانچه در خواهر  
 اعیانی در عقد نکاح خود آورده بعزموه تمبر کی را طلاق داد و دیگر را بتجدید نکاح کرد و سلطان  
 سکندریت شکن بعد از نکاح محجود متولد شد و سلطان قطب الدین موجب فرموده میر شمشیر  
 تعمیر بنسب سابق که مانند کافران داشت نموده بدیاس اهل الاسلام در مداران روز کشمیر برونی  
 اسلام پذیرد آمد و رسید علی همدانی قدس سره در اینجا رواج اسلام داده و امر و نه شمشیر محبت بی  
 شایع کرد و بعد از آن بیست زیارت پست الحرام از راه باره مولد متوجه سفر شدند و تاریخ گسستم  
 ذی الحجه سنه ثمانین و سبعانه بنزدیک ولایت کبیره و رسواد و فاقه ت از انجا مردان لغت  
 او را بختیاران که توابع بدخشان است برده مد فون ساخته السیم الرحمن الرحیم تاریخ فوت است

د رسید علی بن ابی طالب است بر تداوم در خندان حاجت وای خلق است بر حجت او علی علیه السلام  
حضرت میر سید محمد بن سید علی هدایت قدس سره قائم مقام پدربزرگوار خود بود علی دافو و  
قوی داشت در عریب و دو سالگی با مردان صادق در زمان سلطان سکندر بن فضل الدین  
مذکور کشمیر رسید سلطان سکندر دست انابت بر داده کمال اطاعت و انقیاد و تقدیم رسانید  
و میر سید محمد سالد در علم تصوف با ستم سلطان تالیف نمود و شرح کشمیر در علم منطق از  
تقدیمت است و ملک سعادت وزیر و سپهسالار سلطان بخدمت میر سید محمد شرف الاسلام  
مشرق کشته طغی ملک سیف الدین شد و اکثر مردم دیگر نیز بشرف اسلام فالغیر بود و در  
ایام سلطنت سلطان سکندر امیر تیمور صاحب قران فتح هند وستان نمود و از روی محبت  
دوازده مجری فیل بر کتف میر سید محمد سلطان ارسال نمود و در کشتن لایق از راه موده  
اراده طاعت صاحب قران نمود و در راه کشید امیر تیمور از آن سخته عبور نمود و موج  
سهمقد شد پس سلطان سکندر رخصت بدایا ارسال نمود خود برگشت و در زمان و  
کثیر از سادات اشراف و فضلا از هر دیار کشمیر آمدند از آنجا میر سید محمد اصفهانی مصنف  
کتاب تغیر در شرح فیض سراجی و دیگر میر سید محمد خاوری مصنف کتاب خاوند ناکه در  
اشعار خاوری نخلص میگردد و شرح لمعات در تصوف نیز از دست و این هر دو بزرگ  
خاص میر سید محمد بن سید علی هدایت بودند و فاضل میر سید محمد حسین شیرازی که تصنیف  
شیراز داشت و قضای کشمیر و موقوف شد از جمله شاکران میر سید محمد بن سید علی هدایتی بود  
و احادیث در تفسیر جمع کرده است و امیر سید محمد مدنی که در کلمات بسیار و فخریه حکما  
از وی مشهور است با اهل و عیال از مدینه آمده در قریه قسکه متوطن شد و در اینجا در نهایت  
اعلی کشمیر مقبره او در محل اجابت و عامیادانده با بابلیل قلندر از مردان شاه نوبه اند و علی بن  
و کشمیر رسیده است مردی بزرگ بود و هنوز خلفا و او انجا برایت الغرض چون میر سید محمد  
بن سید علی هدایتی از اسلام دیار کشمیر جمع گشت از سلطان سکندر رخصت گشته بر باز است السلام

رفت و از انجا زیارت عیبات عالی کرده بخط خندان رفت و در انجا وفات یافت در پهلوی  
پدر خود میر سید علی هدایتی مدفون گشت رحمة الله علیه و سلطان سکندر مدت بیست و سه سال  
و نه ماه و شش روز حکومت کرده بتاریخ دوم ماه محرم در سنه ثمان عشر و ثمانمائه و هشتاد و یک  
و مسجد عالی که الان در کشمیر بر پاست از آثار اوست و دیگر سلاطین از اولاد او از قوم متبرکه  
اهل اسلام حکومت کشمیر سالها بسیار داشتند چنانچه ذکر تاریخ افقده است تا آنکه در سنه  
و نود و چهار هجری جلال الدین محمد اکبر پادشاه این ولایت را منقح ساخت و تمام روز  
که سنه یکم هزار و پنجاه و یک هجری باشد سلطان عادل شاه جهان بن جهانگیر شاه بن  
اکبر شاه در تصرف است حق تعالی همیشه آفتاب است این خاندان بزرگ را مژده دار و بجزرت  
والله اعلم بالصواب که بود خود خود جدا مانده من و تورا فقه و خدا مانده . . . . .  
**بسته دوم** در میان مجرای احوال شیخ جلال الحق و الدین بانده تهنیتی و ذکر میر سید محمد شرف الدین  
سنانی و غیره ذکر آن همه منضم وصال آن گشته بجز جلال آن مستقیم ببقام بقا آن تحقیق بود  
حق تعالی مقتدا ای را بایقین قطب قائم شیخ جلال الحق و الدین قدس سره مرید و خلیفه  
و جای نشین حضرت شیخ شمس العین بزرگ پایه تهنیتی است رحمة الله علیه وی از مجربان و محبوبان  
این طایفه بود شانی عظیم و طبعی کریم و لطف عمیم و حالی مستقیم داشت و آنقدر ریاضات  
و عبادات بر خود نهاده بود که از غایت شدت جمع لغیر ابار به بصورتی موهوم محسوس  
لکن مبارکش جدا افتاد اما در استقامت او هیچ فتوری راه نیافت و آنرا در حال خندان آن  
بخدمت مطلق بر احوالی روفا گشته بود که هرگز بکاری دیگر روی نمی آورد و ذکر در اوقات  
صلوة خمسه بر میان و طالبان خبر در ساخته بران می آوردند و هرگاه سر از مراقبه بر آورد  
هر چه از ناطق قهر بر زبانش جاری میگشت در ساعت بلا توقف بوجود می آمد و ساکن  
مقام با سوت را با ناله بجمیع جیروت و ملاموت میرسانید و بعالم بی رنگ شتاب میزد  
چنانکه در ترمیم مریدان و بعبادت مستفیدان در انوقت نظیری موجود نیست تا انجا



قیاس باید کرد که مثل خودم شیخ احمد عبدالحی شاه باز بلند بر او از جمیع شیخ حضرت خطا  
و آن دیار را در یافت و دست تصرف هیچ یکی از شیخ وقت بروی کار نگذاشت الا که در کتب  
شیخ جلال الحق افتاده بدام تربیت او در شایسته گویند که پدر شیخ جلال الحق بغایت مرد  
عالیشان و صاحب دولت بود در قصه یاد نرفته است که در وقت سلسله او بگذرد و اسط  
بمیرالکرمین عثمان بن عفان رضی الله عنه منتهی میشود شیخ جلال الحق جمالی کامل داشت  
و از دولت او آفراف در لباس و بساط و غیره بسیار میکرد و بعضی در عهد خیر اندیش  
بی اندازه می نمود روزی از اتفاقا حسن و حضرت با هم راه خروار رسیدند و عطر باریک  
برایشان داده فهم سوار پیش خانقاہ حضرت شیخ شمس الدین ترک بگذشت نظر کیمیا اثر  
آنحضرت بر جمال شیخ جلال افتاد از تصرف ولایت او بجز جذب نموده چنانکه از اسیر و آموه  
سرد قدم آنحضرت نهاد و بشر فرادات فایض کردید و از جمیع عزا و اسامی و معنوی  
ترک و بجز در حاصل نمود بقدم صدق در خدمت آنحضرت رانده و ساها بجز در تن قیام داشت  
ترجمت یافت تا آنکه بر تبه کبیل و ارشاد در رسید بعد از وفات شیخ شمس الدین ترک بر جای او  
برسندار شام مکنر گشته و کم گشتگان باو در صلوات براه حق هدایت می نمود و جا بر کثیر  
شهر عظیم بروی داد از هر طرف هر قسم مردم روی نیاز بدو آورده آن گرفتند و تصرفات  
خرج سفره و بساط و بخش بسیار ظاهر شدن گرفت چنانچه معاملات شمار و قیاس گذشته بود  
و هر چند در اخراجات که شش مبلغ مینمود اما چون در وقت کلاه دادن از زبان شیخ شمس الدین  
شمس الدین گذشته بود که ترا این هم دادم و آنهم دادم بنابر آن هیچ نوع حسابی نیست بجز  
املاک و سیاه و اسپستر و غیره هر جزویات پیش از پیش نظر بندگان می آمد و ذرات باریک است  
اندر ستر بود و از غلبه ستر آن ذات احدیت بروای کون و مکان مذکور نیست و بطریق بیان  
خود مشرفند بر ما باین بر نفس خود بر پامینند و بر هیچ موجودات لغات نمیکرد چنان  
احمد عبدالحق در حلقه مریدان او در آموه و کلاه ارادت از دستش پوشیده و لیکن طبیعت او

که عالم

که از عالم تجرید و تفهید الفت گرفته بود ازین اسباب معیشت متصرف میگشت چنانکه  
عبد القدوس قدس سره در ملفوظ آنحضرت نوشته است که روز بعضی مریدان حضرت  
شیخ جلال الحق او را همان کرده بودند و همه راه طعام چیزی مسکرات نیز آوردند چون  
تطییر مسکرات افتاد و فرمود این چه شیخی است پس بدو ذوق از آن مجلس بسته پیش  
شیخ جلال الحق آمد و طاقی را در دست یال پس راه بر آمد و از آنجا و این مشرب هم گذرشته راه آید  
پیش گرفت و هر چند در یاد میگفت مسج طرف راه پدید می آمد به علاج منده بر  
درختی بر آمد دوم در آن غیبی دار شدند فرقی آنها رسیده رسید که راه که ام جا  
جوانی آید که راه بر در شیخ جلال الحق کم کردی تا سه مرتبه همین سخن تکرار کرده این  
هر دو مرد از نظر شیخ احمد عبدالحق غایب شدند و بعضی یقین است که این سخن  
حق بودند و از امر حق یقین برداشت کرده اند که گشود کار تو بر در حضرت شیخ جلال  
الحق دالین است پس از آنجا اعتراض نموده بود تو بر کرد و از کمال لذات متوجه  
آنحضرت گشت دید که آنحضرت طاقی مذکور بر دست حق پرست خود گرفته منتظری  
بر در استاده است و راه آن محبوب القلوبی میندیش او بی اختیار بر سر قدم آنحضرت  
آورد از کمال مهربانی سر او بر در دست ز کبار رخصت گرفت و از سر نو کلاه ولایت با بر سر  
نهاده با اسرار حق تشنه کردانید و بلسان وحدت شارف فرمود که با عید الحق امروز  
همان منی است بعد از آن بجایم خانقاہ خود را هر فرمود و کلام از هر جنس موجود کن  
مسکرات نیز حاضر از چون وی طعام مسکرات از هر قسم آورده بر سفره خاص  
آراسته ساخت شیخ احمد عبدالحق را با دیگر یاران محو طلبید پیش خود نشاند و روی مبارک  
نبوی شیخ احمد کله بزبان هدایت شارف فرمود که با عید الحق هر اوندی را که از حضرت احدیت او  
جدوانی و بعید بندار دست بران مرز و داری از هر کس که پیش از این که نظرش بر جمال  
توحید حق افتاد و احوال بختی است که تو را از کمال رضی بر داشتی خست آورد و در هر جامه

فایضا لولا انما افتم و کما انما رو با کشت و از غایت تجلیات ظهور حق مجرب شده بخود در افعال و  
نار زار میکشید و مدتی در کوشش خفا و افتاده ماند و ماسوی حق مطلق از لوح سینا او نحو  
سه جو ممکن کرد امکان رفتن بیکجا واجب که چیزی نمماند الوضی روزی حضرت شیخ  
جمال الحق انکال الطاف بر وقت اورسید فرمود که بیا بعد از حق چیزی خستار کنی بگوشتان  
ای و بخور سراز استغراق بر آورده معدود شدت که تا غایت نمیدانستم که چه بخورم و از کجایی  
که اینجورم و اکنون چرا نم که چه بخورم و بگردی ارم و از که اعراض بایم در میان پاکان  
چطور فرق کنم بزبط از بی مقام گفته است **بیت** غیر تشغیر در جهان گذشت لا جویم  
عین اشیا شد سبحان الله تعالی که بعد از تکمیل بزرگوار حاصل میشود و در او این  
جلوه کرشمه بکریف حق شیخ جمال الحق بکمال و شرف بسیار مبالغه نمود و التماس کرد که در این  
شام بخ حقه رو باشد چیزی توان خورد چه او را پیش از ازاد شیخ جمال الحق رسیده که در  
چینان بقدم بخورد گشتی و گاه گاه از شام صحرای افکار نمودی پس آنحضرت بجا  
فرمود که نان شامخ میاوردند آمانان برنج شامخ مصفا و سفید بخینه آوردند شیخ  
احمد عبدالحق گفت این نان برنج شامخ است نه نان شامخ آنحضرت فرمود که بیا  
ان الله جمیل و کحی الجبال حق تعالی پاک است پاک است پاک است پاک است و از ناپاک که مراد آن  
شرکت باشد پاک است بخینه پاک است و تو و ایم متکلم و متوجه حضرت پاک است خود را و حال کار خفته  
از ناپاک پاک است و از ناپاک پاک است و از ناپاک پاک است و از ناپاک پاک است و از ناپاک پاک است  
جزیی نیست چون آن مرشد حق ناچین بر است بخینه نگاه اور الطینان قلبی است  
باطن پیش آمد و در کار خود ثابت قدم گشت و بخدمت آنحضرت ترسید تا آنکه چون از طریق  
خواجگان بایرین نوع مقرر شده که مرید صادق را بعد از تلقین از خود جدا کرد مجاهد است  
میفهمند چنانکه حضرت بختگر در حیات خوابه قطب الاسلام در قضیه شرفی استغراق مسو و بخین  
شیخ احمد عبدالحق موجد اجابت پر خنده در قضیه شام میگردانید و انواع ریاضات میکرد

در خانه

و در خانه عورتی صالحه که فاطمه نام داشت می بود آن فاطمه در شغل باطن جزایان الهی  
گرفته بود که شیخ عبدالحق در قیام شب با وی سبقت نمی نمود و او را از فرزندان خود  
زیاده دوست میداشت و در سنام یکدیگر بودند و در سجده افتاده می ماند از کمال  
حق و مردم بسیار بوی میاز می آوردند و شیخ عبدالحق را بخدمت وی نیز محبت فوق  
الحد بود اکثر پیش او میرفتی او طعام حاضر میساخت و میگفت که نعمت حق است بخورد  
روزی یکدیگر توانم از قافله از طرف ولایت خراسان پیدا شد و از کمال اعراض باین  
دیوانه سنا میگفت که تو ملک خاکی که آدمی الهی من ولایت ترا خوار میکنم روز  
دیگر فاطمه مذکور با شیخ احمد عبدالحق گفت که من خوابی دیده ام که در خواب من بسیار  
میزند تعبیر صحبت می گفت من نیز چنین خواب دیده ام تعبیر خواب آنست که سنام  
خراب میشود و تعبیر خواب اینست که شمشیر پهلوی خواب کرد و بعد از آن ایام شکم عقل  
با قدر و علیها پیدا شد عالم تر و بالامیکش شیخ عبدالحق پیش آن دیوانه سنا می  
پرسید که چه باید کرد گفت قهر حق نازل شده است ما هم می بر ایم پس شیخ احمد عبدالحق  
از آنجا در پایانه نتهه بخدمت حضرت شیخ جمال رسیده که آنحضرت نیز استعداد بر آمدن  
میکنند و میخواهد که جانب که شمال رود یکطبق برنج آورده بوی داد و فرمود که با آن حق  
قهر حق نازل شده است بر تو را بچی سپردم حضرت شیخ نور قطب عالم قدس سره میسوی  
که چنان خست ما هر کج نفس را میگوید مذمیدان خود را همراه طعام و یا شیرینی و یا چیز  
از قسم مالکیت نعمت در جهل عطا می نمودند و الهی انطبق برنج که حضرت شیخ جمال الحق  
انکال مهر با شیخ احمد عبدالحق عنایت فرموده بود تا امر و از آن برکت آن نعمت  
است و از آن راه تا قیام قیامت درین سلسله خواهد ماند درین باب نیز که  
گفته است **بیت** آنچه لبید ال کس نهفته بمنقذی در نغی یافته پس شیخ عبدالحق بطرف  
بدان حق افتاد و القرض این حادثه در سنا اندر نماند روی داد که امیر تبره صاحبان

فراوان بتاریخ غزه ماه محرم سنه مذکور دریا سنده که نشد در لایمورد و وقت فصل  
 کردن و همسرمون دراز ساخت و در ماه ربيع الثانی سنه مسطور در دیلم با سلطان محمود  
 سپه قهر و زشاه جنگ که غالباً آن سلطان محمود را نمود بطرف بکرات جای نماند برود  
 امیر محمود چند ماه در هند و ستان تاخت و تاراج کرده در ماه شعبان امین الله و وقت  
 بجای سپه قهر و بجز نمود سلطان محمود بعد از رفتن امیر محمود گشته شد لایمورد اقبال خان  
 شده باز آمد تحت سلطنت و سلطان حضرت شیخ جمال الحی از طرف کوه شمال آمد و با  
 پنهان سکونت نمود و شیخ احمد عید الحی پریشانی در هند و ستان را معارضه کرده بطرف ولایت  
 بهنگر رفت و در سجده اقامت نمود هر روز از صبح تا عصر می آورد و هر که بطور خود میبرد و  
 و از مبلغ طعام بجهت موجود میداشت و پیش هر آینه می نهاد اگر کسی که تبارخ محمود را و دانامید  
 او را هم در طعام شریک میکرد و الا او را نمیداد و هیچ چیز در تمام شب مشغول اعتقاد حق می  
 کرد و بعد تا مدتی اینک حکیم و احوالات عجیب روی وارد می شد روزی در عالم سکر  
 بر زبانش گذشت که واد محمد حجتی را سه روز در ذات پاک حق بیخوابی و بعضی الفاظ عجیب  
 دیگر بر زبان را میزد چون بعالم خود آید گفت که امر در زبان مبارک چنین می آید شیخ عارف  
 فرمود لغوی با بد معنی که میگفت که از کسی باید داد و بوی سرافیه لغوی شیخ بر دریا  
 سنده میرفت بر قفسه که تا کلبه ای می آمد و بر یک استاده و پای دوم را بر آن داشت  
 این در ملکیت کعبین محمد قائم دایم و از شدت سرما نام برن جای ترفیق خون روان  
 میگشت وقت صبح با غسل کرده نماز فجر ادا می نمود نهایت شش ماه درین مجاهدت تا آنکه  
 حق تعالی سکنی بخشید با وجود آن کلمه خلاصه اصطلاح خصوصاً اهل صفایان مبارکش بر آمده بود  
 چرا که نزد کتب اعلیایه سر مرتبه مقرر اند احدیت و احدیت احدیت یعنی مرتبه ذات و وحدت  
 یعنی اول مرتبه توصفات و حقیقت محمد و احدیت یعنی عالم کون بر مرتبه و احدیت بزرگ  
 تا این احدیت و وحدت که فیض از ذات احدیت میگرد و بعالم احدیت میرساند پس احدیت

و وحدت

احدیت

که حقیقت محمد است که ما بین خایل و بزرگ نمیشد اهل کون ذات احدیت با بی پرده  
 مشا هر و می نمود ازین معنی لبان ترجمان الهی آنحضرت گذشت بود که واد محمد حجتی  
 و الا ذات پاک را حجاب نبود لیکن بجهت حفظ شریعت آنقدر رساله نمود که اهل عالم از این  
 معجزه به خبر در نداشتند و در فضیلت اقتضا و اولیا کامل را چنین حفظ و بر و بار  
 لازم است از جای است که اولیا محظوظ و اینها معصوم منانند پس آنجا شایسته است یافت  
 و خوار و عبادت بی اختیار را از و صادر شدن گرفت و مردم از هر طرف روی بوی  
 آوردن گرفتند از آنجمله مستقر گشته از آنجا مسافرت و سیرگهان باز در پانی نیتند  
 بخدمت حضرت شیخ جمال الحی والدین رسید و بنعمت خلافت آنحضرت بهره مند گردید وقت  
 رحمت کمال الطاف و مهر با نافرمانی که با با عبد الحی کمال ولایت تاراج حیات و کلمات غایت  
 نمی نمود فرزندان را در وقت اسیر و دستگیری میکرد و باش دور وقت نقل خود نیز فرزندان  
 همین وصیت کرده بود که وقت اسیر برای دستگیری شما بان شیخ احمد عبد الحی اسیر است  
 و بعد از وفات آنحضرت باز تکلیف به شیخ عبد الحی آنجا رفتند است و صاحب سجده  
 شیخ جمال الحی را تربیت نمود و فرمود و حیض که من نمی آدم محمد و هم زاده همچنین نامند  
 تا مرد فرزندان آنحضرت در سلک می آیدان سلسله شیخ احمد عبد الحی ارادت می آید  
 و بنعمتها صوب و معنوی موافق وصیت آنحضرت بهره مند میگردند چون بهترین  
 از خوار و عبادت شیخ جمال الحی والدین ارادت آوردن و تلقین یافتن شیخ احمد عبد  
 الحی بود بباران دیگر خوار و عبادت آنحضرت درین مختصر مندرج ساخت و گشته  
 احوال شیخ احمد عبد الحی بجای خود نوشته آیدان الله تعالی و وفات حضرت شیخ جمال الحی  
 والدین بتاریخ سیزدهم ماه ربيع الاول واقع شد و وفاتش نیز بنامده و لیکن معلم  
 سلطان محمود پادشاه در دهلی بود و سلطان محمود بن محمد بن قهر و زشاه مدت بیست سال  
 و دو ماه سلطنت کرده بتاریخ نهم ماه ذوالقعد سنه خمس و ثمانمائه درگذشت و در وقت

میرزا شیخ جلال الحق والدین در تقصید بیاید نیز حاجت و احوال است رحمت الهی علیه  
و آن سلطان مملکت دنیا والدین آن سلسله عرفان ابرایقین آن محبت خاص  
رباعی غرض الوقت حضرت میرزا شیخ جلال علیه السلام در آن وقت  
بودن بی بیعت و بیعت بلند و کرامت و افروختن مرید و خدیف حضرت شیخ علاء الدین  
بنکام است که در آن وقت طبع سابق گذشت و بکلی غریق بر آن چهارده خانوادگی بود  
چرا که جمیع شیخ وقت را دریافت و از هر کس لغت اخذ نموده بعد از حضرت سلطان  
سلسله شیخ و هدایت او احیا ساخت و در میان حقایق و معارف ترجمه کلام الهی اخذ  
نمود و احوال رفیق بود و مصنف لطایف شرفی گوید که پدر علیقدار سلطان ابراهیم  
از سادات بختیاری بود و سلطنت و ولایت سمنان نیز داشت و میرزا شیخ در آن زمان  
بود و ابواب علم لدنی بر وی گشوده بود و در عمر هفت سالگی قرآن مجید را با هیفت قرأت  
نمود و در عمر چهارده سالگی اکثر علوم نقلی و عقلی تحصیل کرد و احادیث رسول الهی  
علیه السلام سمع نمود و آن زمان پدر شیخ سلطان ابراهیم وفات یافت ارکان دولت و اعیان  
سلطنت بگریخته او را بجای پدر بخت سلطنت سمنان نشاندند اما او همیشه ازین  
امر مستقر بود و اکثر اوقات بصحبت حضرت رکن الدین علاء الدین و اولاد سمنان و دیگر شیخ وقت  
بسر میبرد اما چون شیخ وقت را از باطن معلوم بود که نصیب او بجای دیگر باز نماند  
از اینجهت برای تربیتی معین غرض شد ولیکن در راه امور فرایض و واجبات و نوافل عمل  
که حج او ایستاد فرمود و نمیکند داشت شیخ حضرت خضر علی علیه السلام را دید او فرمود هنوز در مملکت  
سلطنت بر پیش است اما بر سیل اجمال ملاحظه معاند است که الهی و وسط لسان در آن وقت  
میکرده باش و وقت الفاسخ نمی باید بود و زینهار زین کار غافل نباشد شیخ می تا حدت اول  
درین کار مذکور مشغول بود و نتیجتاً آن ظاهر است بعد از آن روایت حضرت خلیفه اولی و شیخ طریقی  
در معالجه دید آنحضرت را و با دکان او خود مشرف ساخت هفت سال بگذشت که شیخ وقت

و شیخ

در او

در آن وقت شاه مبارک مصفا که مندر بلب قد بود و از آن زمان داشت در شریعت و عقیم  
باز خضر علی السلام را دید فرمود ای اشرف در امور سلطنت کشور و این کار دشوار است  
دوست بیخوابی بر خیز و متوجه بلاد هند شو که بر حق نما تو شیخ علاء الدین در آنجا است  
در آنجا کار بار دنیا مطلق با تو هست و امر سلطنت بر بردار خود سلطان محمد تقوی نمود  
پیش خدیو مکه و والده خود که از اولاد پاک نهاد خواجگان اجداد سوسی قدس سره بود رفت و حضرت  
در خواب آنرا بیکم گفت ای فرزند من اینا که تو از عدم بوجود آئی روحانیت حضرت خواجه  
احمد سوسی بمن بشارت داده بود که ترا فرزند می شود که آفاق از نور ولایت او منور گردد و اینها  
آنوقت رسید مبارک با اسحق خود بخشیدم و ترا بجای سپردم پس در عمر بیست و سه سالگی کمال  
و جوانمردی از مملکت سمنان برآمد حضرت شیخ علاء الدین از راه مهر تا جند نزل یافت نمود  
و صیبهها و پسند فرمود حضرت شدتا سمرقند که شرم در مهر بود و آنجا بخدمت حضرت  
تجدید برآمد و از آنجا در خط او جبهت صحبت حضرت محمد و جهانیان سید جلال الحیاری  
مشرف گردید و لغت مکران با نود مقام قطب و غوث و غیره حاصل نمود چنانکه در ذکر آنحضرت  
در طبقه سابق نوشته شد بعد از آن در دهلی رسیده بر بیارت به آن جنت بهره مند گردید و شیخ  
وقت را دریافت از آنجا در شهر بهار بر سر کلاه جازه حضرت شیخ شرف الدین کبکی منبری داد  
نمود چنانچه تفصیل اینمقدمه در ذکر آنحضرت نوشته آمد بعد از آن متوجه خدمت حضرت شیخ علاء  
الحق گردید از آنوقت که از سمنان راهی شده فارغ از کمال منزلت حضرت خضر علی علیه السلام و احوال  
خبر آمدن وی شیخ علاء الدین رسانیده بود که سنا باز از سمنان بریده است و جمیع شیخ وقت  
و احوال بر پا کرده اما من بر اتومی آرام چون قریبه کرده رسیدم و در بشارت حضرت علی علیه السلام  
شیخ با صبا تحفه استقبال برانده و از کمال توجه او دریافت و سگاس سوار حضرت شیخ الحیاری بر خود  
قدس سره که با قد بود و از کمال بهرمانی دست گرفته او را بران سگاس نشاند و خود بر سگاس دیگر  
نشاند احوال بران و شفقت کنان متوجه خانقاه گشت خادم خانقاه شربت پان پیش آورد

در آن وقت شاه مبارک مصفا که مندر بلب قد بود و از آن زمان داشت در شریعت و عقیم  
باز خضر علی السلام را دید فرمود ای اشرف در امور سلطنت کشور و این کار دشوار است  
دوست بیخوابی بر خیز و متوجه بلاد هند شو که بر حق نما تو شیخ علاء الدین در آنجا است  
در آنجا کار بار دنیا مطلق با تو هست و امر سلطنت بر بردار خود سلطان محمد تقوی نمود  
پیش خدیو مکه و والده خود که از اولاد پاک نهاد خواجگان اجداد سوسی قدس سره بود رفت و حضرت  
در خواب آنرا بیکم گفت ای فرزند من اینا که تو از عدم بوجود آئی روحانیت حضرت خواجه  
احمد سوسی بمن بشارت داده بود که ترا فرزند می شود که آفاق از نور ولایت او منور گردد و اینها  
آنوقت رسید مبارک با اسحق خود بخشیدم و ترا بجای سپردم پس در عمر بیست و سه سالگی کمال  
و جوانمردی از مملکت سمنان برآمد حضرت شیخ علاء الدین از راه مهر تا جند نزل یافت نمود  
و صیبهها و پسند فرمود حضرت شدتا سمرقند که شرم در مهر بود و آنجا بخدمت حضرت  
تجدید برآمد و از آنجا در خط او جبهت صحبت حضرت محمد و جهانیان سید جلال الحیاری  
مشرف گردید و لغت مکران با نود مقام قطب و غوث و غیره حاصل نمود چنانکه در ذکر آنحضرت  
در طبقه سابق نوشته شد بعد از آن در دهلی رسیده بر بیارت به آن جنت بهره مند گردید و شیخ  
وقت را دریافت از آنجا در شهر بهار بر سر کلاه جازه حضرت شیخ شرف الدین کبکی منبری داد  
نمود چنانچه تفصیل اینمقدمه در ذکر آنحضرت نوشته آمد بعد از آن متوجه خدمت حضرت شیخ علاء  
الحق گردید از آنوقت که از سمنان راهی شده فارغ از کمال منزلت حضرت خضر علی علیه السلام و احوال  
خبر آمدن وی شیخ علاء الدین رسانیده بود که سنا باز از سمنان بریده است و جمیع شیخ وقت  
و احوال بر پا کرده اما من بر اتومی آرام چون قریبه کرده رسیدم و در بشارت حضرت علی علیه السلام  
شیخ با صبا تحفه استقبال برانده و از کمال توجه او دریافت و سگاس سوار حضرت شیخ الحیاری بر خود  
قدس سره که با قد بود و از کمال بهرمانی دست گرفته او را بران سگاس نشاند و خود بر سگاس دیگر  
نشاند احوال بران و شفقت کنان متوجه خانقاه گشت خادم خانقاه شربت پان پیش آورد

او چند قاشق خود و نجان کرده بعد از آن بوی میانه نمود و چند سه پان درت مبارک خود  
 رس کرد بوی حرم که بعد از آن در حجره برده با شرف ادا ت بهره مکره اند و اشغال خاندان  
 چشمتی تقوی فرمود و لباس خود با وقت او بیت هفت سال بود و بعد از آن  
 منزلی فوجت بخش و مصفا برای بودن او متعین ساخت و نوع هر یک از صورت و معنوی است  
 وی مدت چهار سال در خدمت آنحضرت ایضا تدریجاً مدت کشید و از حضرت آنحضرت تکمیل  
 ارشاد رسید و زمان بر القاری و حجره مشغول است از هر چهار طرف او از برادر که در حجره  
 از آن روز تا او را چنانکه لقب شد و او بر میان نام است از فرمود **تقدم** مر از حضرت چری جهان  
 خطا که کما ی اشرف جهان که کون کرم جهان معنوی را که فرمان آرد تا تمام جهان که بعد از آن  
 لغت و اجماع است موقوفه خاص سلطان الشیخ که از شیخ اخی سرچین یافته بود با جمیع امانت بر او  
 بوی عطا فرموده صاحب طریقت بود چون بود که امید برای سکونت و مقام کبریا در عین است  
 و علم و طبع و لغت و نیز در خدمت او پس از سال دیگر در خدمت بعد از آن چون مقرر شد که او در  
 چون بوری باید رفت از زمان بخیر حضرت شیخ معنوی صد است که در آن دیار نشینت با با بای کل  
 بر آید و مراد ازین شیخ حضرت شیخ حاجی عراقی هند سهروردی خلیف حضرت شیخ رکن الدین ابو الفتح  
 بود که در نظر آبا و سکونت داشت در آنحضرت از سر حال فرمود که شیر شریزه را که در آنجا یک  
 همه رسد که او را کفایت کند اول فتح تو و نظر آبا خواهد شد پس بجز حلیات آنحضرت متوجه دیار  
 چون بود که در چون در تصدیق میر سید شیخ شمس الدین او دهی اشرف از امت شرف شما حضرت  
 سید شریف را رسم بود که در وقت مسافرت علی بن مظاہری مثل اسپان و شتران و خیمه و حواکه و غیره  
 و حاجت مند و کثرت فقر از هر تمام چه قلندران و چه صوفیان و غیره بسیار در کار عالت است  
 مندی دلین حاصل می نمودند چنانچه در طالیق اشرف می نمود که نزد یک یا چند کس از فقر او غیر باسکال  
 مختلف چنانچه قلندران و جوانان و حیا داران و جوانان و جوانان و جوانان و جوانان و جوانان  
 بود و در جمیع بسیار و همراه مرشد شیخ شمس الدین او دیدن است که در وقت با این شیخ که در وقت

تولید

باین همه جلالت حضرت میر بظن او نگاه شد حکایت حضرت ابو سعید ابو الخیر را و کرد که در شیخ طریقه  
 بر کل زده نیمه در دل این ایات می بود فرمود **تقدم** عرض از صاحب کاه است ای باره مهر نوری که  
 ظاهراً هر یک که در شیخ برکت نیست لازم راه بخیریه جو او آن تو شد توان او باش پس از آنجا در قفسه  
 که بود بر سر میز و جوار تصدیق می بود در باب شیخ خیمه فقرای اعلیٰ بر پا کرده اند آخر روز جماعی علماء  
 آنجا برای نماز است اما نماز هر اقصی سخن بر آمد رفیق رفتند در منقبت خلفاء الراشدین ذکر افتاد  
 حضرت میر بوی حق معقاید اهل سنت و جماعت بیان کرده فرمود که در مناقب خلفاء الراشدین یک رساله  
 نیز تالیف کرده اند است هر کدام شوق دیدن آن العلماء کرده ملاحظه کن که در هر دو جوار  
 رساله آورده و شکر آن چون اندک مناقب علمای عصر کرام است و بعد از آن با فتنه بعضی علماء  
 شدت در بحث آمدند هر چند حضرت میر از راه منقول معقول است میفرمود از غلبه بعضی کوشش می  
 کردند پس خانم رفته آنحضرت انصوب فرمود که در استیفا نوشتند که روز جمعه بعد از نماز جمع  
 نموده از برای آنجا داشتند سید خان که مردی دانشمند و حلقه فضلا بود او را در آنجا  
 نمودند که اشرف جهان که آنجا کنست که شمار خاطر آورد و آید قوتی قیامت او بسیار می  
 نیست اگر خیریت این خود میجو آید پس تو بکرده بعد از پیش آمد سیدین حضرت است وقت  
 شرف مقدم آنحضرت آورده عذر خواست و گفت که جوار علی من میگویم احتیاج که حضرت توجه  
 شوند بعد از نماز جمع هر کدام حاضر شدند و استیفا پیش انداختند خندان گفت خطبه شما  
 است حضرت علی است که اندک با ده واقع شده است گفتند از آنجا که گفت این خطبه بر غیر سید  
 می سرودند پس سید چه اگر بی سرودند و آنچه در این باب است علماء گفتند ما را درین باب است  
 بنام این و از کتاب جامع العلوم نقل که الناس انما الدنیا و لا الدنیا الا راجل علی الیوم و بعد جماع  
 بجز و استماع این روایت هر یک که حاضران دم در کشتند و قول تعالی قد جاء الخی و نزل علی  
 آخر هر یک بعد از آن آمدند از این زمان چه شود حضرت میر در حق مخلصان و عارض  
 کرد و سید خان که مطلق اولاد نداشته است او را اینجا بر سر عالم و حاصل شاد فرمود آخر چهار

پسر بود آمدند و در حق مسافران نفس مراند آخر بولای و جفا می مبرند از خود با دستها  
**میت** پروانه از آن سوخت که با شمع در افتاد و با سوختگان هر که در افتاد در افتاد و از آنجا  
در قفس بطرف آبا و رسید مردم از قزوین میار میشن آردند روز چند سحر حکم زبان همه کس شمار نهادند  
گویند بوجوبت رت بعقر حاسدان یکی با جها رسا کفن کرده بطریق هر دو میشن آردند و بگویند در  
درخواست نمودند که درویشان نماز جنازه او را بگذارید هر چند لغافل که مذمومند مذمت چون  
پریکشدند مذمت زمان از سر حضرت میری از اصحاب شیخ فرمودند که هر چه بگویند بگویند بگویند  
گفتن مرغ و خوش پرواز که هر چند اشارت کردند که حرکتی ما مایه نماید ما عیب خنده کرد  
سودمندند ازین خارق شوره رقصیدان دیار افتاد مردم تعقیب از هر طرف رفتند  
و از دلم خلق بجا طریح حاجی چراغ هند خوش نیامد همدمان ایام شیخ کیم سر سبز پوری  
از تحصیل علوم فارغ شده بخجاست که جای هر بد شویشی و افتاد دید که بزرگ سر خود  
نورانی او را دست گرفته مرید ساخت او در خاطر که در صاحب ولایت است و یا شیخ حاجی  
چراغ هند است چنانچه در مردم چون بخدمت رسیدند صورت که در جوانی بود و دیانت بخیر  
در خانقاه اومی بود چون غلغله ولایت جهلمیکی در گوشه گوشه علمایان رسیدند و یا  
توجه نمودند بچو دیدن لغز اشرف صوبت خواتین بسیاری یافت پس در قدم آورده چندی  
آنحضرت رو با صی که هضم خود که این همان بچشیدند ولایت است که حضرت در  
فرموده بود و من انتظار او داشتهم الغرض چون این خبر بشنید حاجی چراغ هند رسیدند  
متغیر شدند و حاجی اجماع بر شیخ میگی گفت که چون میرز که از اینی رفتند آنجا  
میرد شده از استعمال این مقدم حضرت میر زبان مبارک را اندک فرزند کیم عم بخور که  
چرخه گشتند و لیکن از آنجا که صادر شده است او را چیزی بگوئی پس وی گفت که اول  
حاجی بیدر بعد از آن کچسرخن هر دو اگاه بر جای خود آمد شیخ کیم برادرش است چنانکه  
آنحضرت بری ظاهر شد و موی ریش بر اسفید گشت و شیخ حاجی چراغ هند چنان

پیش از این عالم نقل کرد بعد از آن شیخ کیم نیز زخت مستر موموم برست پس از آنجا در شهر  
چون پور رسیدند را بجا مشرفه عظیم یافت و حاکم چون پور به نیاز مندی تمام بغیض صحبت  
آنحضرت بهره مند کردید و فتوحات لایق گذرانید و قاضی شهاب الدین ملک العلماء بعد  
ازین صفت صحبت فیض بخش با تمام اعتقاد بخدمت آنحضرت ظاهر ساخت و جمیع تصنیفات  
خود را بنظر گذرانید همه را حاجی اصلاح داده قبول فرمود و آفرین کرد پس قاضی شهاب  
مسیط خطایک العلماء ساخت با شغال حشمتی یقین نمود و خرقة تبرک نیز عطا فرمود  
قریب به دو درجه نیز رتبه شریف داشت عالم شرف را داشت بهره مند کردید بعد از آن موافق  
وصیت فرموده متوجه کجیو چشد در آنجا یک حج که با پانصد خود که در مراض بود مذکور است  
و انواع تصرفات خود ظاهر کرد و آخر میر سید شرف بهانیکه از قوت لایت جهلمیکی غالب آمد  
چون آن جو که هم فی الحقیقه طالب حق بود غلطی در حق بجای آنحضرت معاینه نموده با  
بانصد جو که نیز شرف سلام حقیقی فیض کردید و موسوم بهم با یکمال شد از فیض صحبت  
آنحضرت بی از اولیا اکل گشت و بر تبارشاد رسیدند آن روز قریب پنجاه نفر از مردم  
آن دیار را دست آوردند پس را بجا اقامت اختیار کرد و عمارت خانقاه و حجره ها  
و دیگر جایها متعدد و باغ و فرت بخش جانماد و اندک ان مقام مانند بهشت آرا گشت  
و تمام وز قبایحیات مردم هند وستان این ناز روح آباد نام نهاد چنانکه در غرض  
آورده است **اشرف** که اول بر دکن میل سمنان که رو حایا و سمنان است  
بعد از آنجا رسو گشته رو حایا و اکثرش فومی بود چند مرتبه بجهت زیارت حرمین  
رفت در لطایف اشرفه می نویسد که در یک مسافرت که معطر حضرت شیخ بدیع الدین  
بته مدار فین صحت او بود از که معطر شده مدار بطرف هند وستان آمد و سید  
اشرف بعد از زیارت مدینه رسول و نجف و کربلا بطرف روم رفت صاحب جاده بود  
روم پس سلطان دلد و دگر شیخ را بجا را یافت پس طرف شام متوجه گردید و در

میش

و مشق شرف زیارت مرفوع شیخ محی الدین ابن عرب حاصل نماید از بی اثری که شرف زیارت  
 ملازمت باز زیارت است و بدین سبب بجای آورد و سیر عاقلین نمود و مرقد ائمه اهل بیت  
 و دیگر بزرگان بغداد در زیارت کرد پس در کاشان رسید شیخ عبدالرزاق کاظمی را در  
 یافت و گناهی خصوص و فتوحات مکی و اصطلاح کبیر پیش او خواند و اصطلاح تحقیق در  
 هند استکار ساخت پس از آنجا سبستان رفت بکوه اهرنزه بود او را دلاری نمود و  
 مشایخ آنجا را دیده بطرف مشهد رفت و چند روز در دهستان حضرت امام علی رضوانه  
 فیوض از روحانیت آنحضرت حاصل نمود اتفاقا در آن ایام حضرت امیر تیمور رضا قرآن  
 نیز حکمت زیارت حضرت امام رشید میسر شد شرف زیارت و کمال اعتقاد و محبت  
 نمود چنانکه در مکتوبات او مفضل ذکر افتاده است پس آنجا بزرگان مشهورات زیارت نمود  
 در مورد انصاف و تقوا و هدایت و هدایت نمود و در آنجا بود و در وقت آنکه  
 وی بوستان آنجا بزرگان رفت و بخدمت فرزندان خواهر اجداد سوسی نعمت حاصل نمود  
 برکت و بطرف قندهار و غزنه و کابل گریه و بزرگان آنجا را دیده در میان مشرفین  
 بزرگان آنجا شرف کرد بدین کمال شتیان در او چون بفریض زیارت حضرت کج تنگ  
 کردید و مکر شرف زیارت بر آن خود در شرف حضرت و صلح حضرت جبر رسید انواع نعمت حاصل کرد  
 پس بطرف ولایت دکن رفت و بخدمت میر رسید که در آن مکر ملازمت نمود و جمیع شیخ  
 آن دیار را دریافت و میر سرانندین بود برکت و چند روز در ملک کجرات رسید و در کجرات  
 آن دیار شرف بعبت شرف گشته و در آن کس را بعد از تربت فرق خلافت نیز عطا  
 بها سخا نصیب پس تمام هند و استان شهر نصیب بقصبه بلکن برید میر سیر نمود چنانکه در ولایت  
 اشرفی مفضل ذکر افتاده است تا او روز در هر جا بنقل می توان از وی کرامات و خوارق عادات  
 مردم معتبر نقل میکند و یک بخت یافت حضرت میر رسید عدا تمام راجع مسکون سیر نمود  
 است در هر مرتبه که از مسافرت می آید باز بخدمت حضرت علاءالحی مبروف و چند مرتبه

خدمت

میدوید و باوقات نغمات فریب و از ده سال در صحبت آنحضرت بوده است و بعد از وفات  
 آنحضرت نیز مکر برای زیارت رفت با صاحب سجاده بر جاده حضرت شیخ نور قطب عالم  
 بن شیخ علاءالحی صحبت داشته است و میان یکدیگر محبت فوق الحد بود چنانکه در مکتوبات  
 بعد کفر ظاهر میشود و بعد از وفات حضرت شیخ علاءالحی که باز در شهر جوهر شریف ابراهیم  
 ابراهیم شرف بدالات قاضی شد با البین ملک العلماء از اخلاص تمام شرف صحبتش دریافت  
 آنحضرت در شهر جوهر شریف است و در روز در میان بکجه در یافت صحبت فیض بخشید  
 میر شریف را نمود که بنده مرید حضرت محمود جهانیاں قدس سره شده است و الا بخدمت  
 شرف زیارت می آورد بعد از آن هر دو برخورد را مرید ساخت و انواع فتوحات گذرانید  
 و میر شریف را یکصد و چند و لیا ا صاحب انشا و نعمت حاصل کرده بود چون در مرتبه  
 بخدمت حضرت محمود جهانیاں سید جمال بخار در او رسید آنحضرت از کمال مهر و  
 نفع که از چهار صد و چند او لیا یافته بود تمام لوی ایشان را نمود و بجای خود و مقام عظمی  
 الغرض انقبه کالات در آنوقت هیچ کی ازین طایفه را حاصل نشد روزی در مقام روح آید و  
 کججه جانشته بود و اکثر بزرگان وقت حاضر بودند علی نام قلندری با پانصد قلندری که کج  
 بودندی او باز در مجلس در آمد هر چند میر شریف جهانگیر بطریق رسم بر آن خود ولایت نمود  
 او غیر از حرف اعتراض چیزی دیگر نمیدانست پس آغاز کرد که خطابا کبیر کی از کجاست وی است  
 بجای خود کرد و بر سر هر از سخن لاطایل عیش آورد هر چند از دلایل علمی و حال معقول حضرت  
 سو مند می افتاد و سخن بجای رسید که بران ملک و آن زمان بشرف مبارک متغیر شد و غیرت  
 ولایت جهانگیری در کار آید نیز با نش گذشت که اگر کبیری جهانگیری چه بک جهانگیر  
 چه خنده و رانکار و خوش سویی عدم برد از نمود غریب از خلق بر آمد و همه متعجب و در کس  
 و دیگر قلندران سر بر زمین آورده اند از راه ندامت عذر خواسته و بکمر تیر در شهر سراسر با علی  
 بند بخت واقع شد پس یک بت سنگین را از غده که دانید که فی الحال کلید تو حید بر زبان را از خود قرار

سائیدم

بندوان روز مسلمان شدند ازین بابت صد هزار کرامات و جارق عداوت مثل اعیان  
وامامت از دست بردارید که تمام کلمات او را بنویسید و فایز کنید بنابر آن محقق میگردانید  
چون عمر شریفش از صد سال تجاوز کرد و در و حجاب و اقامت اختیار نمود در باب  
عمارت و وضع و کندن حوض و آراستگی باغ و کوشش تبلیغ مینمود با وجود جمیع قلند  
که سر حلقه جمیع قلند را بود از مدت و از در هر سال بران خدمت کشته است اما که شرفها  
باغ برست مبارکند بر پاساخت و انواع مینمود و همان باغ امر و در کرد و پیش روضه  
اول از بی مرتعی شکل شده مانده است و لیکن جانور بران بحال نماند و در آن  
حوض هرگز کنده نشود و آینه بزرگ شفا می یابد پس چون بنال محرم دیده شد از پیش  
دیگر کون کشت و ذوقی عجیب و نماند و اکثر سکنت که این ماه وصال جد من است  
و او را رسم بود که در عشر محرم عاشوره دور میکرد و گاه خود با صحابه موافقت کرده دور  
کرد و گاه جمعی قلند را امر میفرمود که با جمیع قلندان در هر جا بودی دور کردند  
اما درین عاشوره نه خود جهت دور مبادشت کرد و نه اصحاب را امر فرمود اکثر اوقات  
منجیر میبودی و اگر کسی سله توحید و معارف میبرد بعد از دربی جوار سکنت  
و جمیع اصحاب صغیر و کبیر را با شتغال نسبت امر میکرد میفرمود هر گاه مردی بعد یقین  
رسیده باشد او را بنیست کار است قال لا شرف نیست در اصطلاح اینطایفه آنرا گویند  
که همیشه در تقوی و تقوی است فیمن روح مستغرق با نیت و خور غیر اجابتی  
که کمال سالک نیست و پس بعضی همین نسبت را مرقبه نخبه فیمن روح گویند چون پاره سار  
ره ناکت صدران ایام محرم زاده حضرت شیخ قطب عالم بطریق شریف آورد و دیگر  
بزرگان دیار جو نو را زاده و غیره نیز آره حاضر پس حضرت قطب عالم از آره شفقت فرمود  
که حق تعالی آن برادر را صحت بخشید که باعث هدایت خلق است کف بعد از این بقا صحت  
محرم زاده را در این با دو که میان من و محبوبی در رفیق میش مانده است منو امید

لله

که دوست بدوست چونند و این بیت خوانند **دل من عریان شده جان از**  
**خیال میخورد در نهایت وصال** پس ازین سخن غریبواران مجلس برخاستند و تاریخ  
باز در هم ماه مذکور اقطاب بار و آخیر و ابتدا را آوردند و اما نامان و جمیع رجال الغیب  
بجست اعیان آمده همان حرف صحبت فی انظار کردند و فرمودند شما بهتر میدانید که حق تعالی  
مر اکرم خود مجموعی مانده مدت در او زده سال است که کلید خزائن آسمان درین دست  
من داده است که تصرف کن اما از جهت او تصرف کرده ام در تمام حیات نیز دستم داده است  
اگر خواهم باشم و لیکن تا چند درین حال که ان سفلی باشم میجوایم که بر او از بسوی کلید ار  
علوی بکنم پس تاریخ بخت و دووم ماه مذکور جمیع خلائق از هر دیار آره بجهت ارادت  
شدند هر از هر هزار کس در چهار و پنج روز بشرف بخت مشرف شدند و بعضی اهل صفات  
خلاف هم یافتند بعد از آن فرمود که در میان کسیند قبر من از خشت بر آرد عرض آن  
بجودی که نماز توان گذارد و طولش مقدار قد قامت و سطح آن از قد یکدست باشد چون  
مرفق بود و شد چند اوراق کاغذ ساده همراه گرفته خود در قبر در آمد و یک شیار در آنجا بود  
آنچه واقعات قبور و دیگر مقامات علامه در او تکرار نوشت چنانکه تمام آن احوالات  
در سال بشارت المریدین موجود است پس فرمود هر که بر سر قبر من از روز اخلاص  
خواهد آمد آن را در تعالی هرگز بی بهره نخواهد رفت در اینجا بجهت عزت و نصیب است  
صوری و معنوی اکثر مجمع رجال اند خواهد شد و فیوض خواهد بر داشت چنانکه این  
مقدمه الا ان میش اهل بصیرت ظاهر است چون این فقیر کاتب حروف اذوق دیدن  
حضرت خضر علیه السلام در سایر رجال اند وقت پیدا شد و مقرر است از زمان حضرت فاجیه  
بزرگ معین الحق والدین جنس قدس سه باطن در معامد اشارت فرمود که بر سر مرقد  
میر آید شرف جهانگیر بر او ای براد خود خواهد رسید بنده الهام نمود که رفتن آنجا بخت  
آنحضرت فرمود که با حضرت خضر علیها السلام بر جوار برکتی و خاستن بخشیده است و بجهت کشود هر کار است







دوام لشکر بسیار هم رسانیده در ترو دات نمایان کرده اول مرتبه سلطه مرد و نیز از رنج قلم  
او در دست یافت نمود با فتح و غنیمت بسیار بازگشت بعد از آن لشکری عظیم بر سر راه میان عالم  
حاکم قفقاز الیر بقین نموده راه بندگی پیشکش قول کرده مطیع شد پس از آن سوی ملک جهان  
زلفش گماز اولاد مبارکش بن حضرت خان پادشاه دهلوی بود در دست نیت لشکر بردی کشید  
تقدیر و موافقت نکرد در بار از دست سلطان بهلول او بی شک یافت چهارم مرتبه سلطان  
بهلول غلبه نموده از شهر جوین و هم بدر کرد در عصر آن ولایت آنجا میگذراند سلطان  
تغافل کرد و چون امر سلطنت دهلوی سلطان سگد برین بهلول منتقل شد و از آنجا نیز بدر  
ساخت سلطان عین بی علاج شده بنامه پادشاه بنجا آمد و در میان احدی و نامان  
و نامانیه وفات یافت مدت سلطنت او نوزده سال اکثری بود و طبقه سلاطین شریفه  
حضرت شد از آنوقت گرفته تا هر روز جزو دیاران در تصرف پادشاهان حضرت بهلول است  
خلع او ملکه و ابعاد و در تاریخ محمدی میگوید که در زمان سلطنت سلطان حسین شرفی شیخ  
و امین خضری در شهر جوین در رسیدند ارادت ارشاد خود حضرت خضر علیه السلام انبیا  
سمند و در حلقه عادات بود ارادت اکثر مردم شهر عقدا شده از آن جمله دو سید  
محمدی سید محمد و سید محمد ترک و بجز میخوانده مریدان شدند و تربیت یافتند سید محمد در جوین  
اقامت اختیار کرد چنانچه فرزندان هموز بر بزرگ اصلاح آراسته در جوین پرورشید و سید محمد  
از تکمیل یافت زیارت جوین شریفین برآمد در وقت سلطان مظفر نامه در کجرات رسید  
رسید و دعوی مهدویت نمود پس شهرت بسیار یافت و خلق بسیار در حلقه آراسته  
در آمد و دیگر تیرتای شیخ جو صانع سجاده شاه عالم محبوب عالم قدس سره نیز بدین  
سید محمد رفت و چند ساعتی ای در خلوت صحبت داشت چون یکی خود آمد که سید  
فرمود که سید محمد مردی عارف است اما در کشف غلط واقع شده است بعد از آن سید محمد  
بطرف جوین شریفین بر سر عراق و حراسان نمود و شهرت یافت آن خود در سنه ۸۰۰

در جوین ع کشته شد تا بعد از آن چند مدت در هر جا بود و شهرت هم در مشرق و مغرب  
سده ای احوال آنرا منجمله الحال از آنها اثری دیده نمیشود و اول علم با حساب **ذکر آن**  
کنجینه اسرار ولایت آن موصوفه باوصاف هدایت آن فارغ از آنکه اندیشه اغیار و مشق اوقات  
**خواججه علاء الدین عطار** قدس سره نام دی جوین محل الحارثت از کجرات شیخ سلسله تشنه  
بود شانی رفیع و معنی بلند و عالی قوی داشت مرید خلیفه بزرگ خواججه پیر نذارت اولاد  
و دختر بی آنحضرت تا امروز است بگذر در عقد کجک سلیبیر ابو الخیر ترکت فر در آورده بود  
وقت سفر او صاحب سجاده خود کرد و بنده الا آن فرزندان نیز مذکور بر سر مقدم خواهد بود  
بخدمت آستانه قیام دارند و یکدیگر خدمت بوجوب است باطن خواججه علاء الدین عطار سلیم  
نموده از کمال مهربانی در تربیت او مشغول شد اول فرمود که در کجرات کجی را میباید وقت  
چند برادران او که بر شهر بودند او را مخصوص همان کجیها بجهت تربیت میفرستاد و  
اصلا در احوال او بی تغییر نی یافت بعد از آن او را یکبار اصل مشغول گردانید تا اکثر  
تکمیل او ارشاد رسید و صاحب نیت که یکبار حضرت خواججه در حیات خود تربیت بسیار  
از طالبان توالی او میکرد و میفرمود که علاء الدین خلیه یار بر ما سبک ساخته است لایق  
انوار ولایت و آثار آن علو و جلاله الا کمال از وی ظهور بوستند و چون صحبت حسن  
تربیت اکثری از طالبان از آنجا که بعد نقصان به پیشگاه خود کمال رسیدند و مرتبه  
تکمیل کمال یافته اند هم آنجا آمدند که حضرت میر سید شریف جرجان از جمله اصحاب خواججه  
علاء الدین عطار است و نیز از اخص شام کجمان دی داشت و بارها میگوید که تا من  
بعیبت شیخ زین العین علاء الدین رحمه الله علیه قدسی ندیدم از رفیق ترتم این  
شیخ زین الدین از من شیخ شریف بود که سیوم واسطه بخدمت حضرت شریف شام  
سرور و رسید و هر گفته که با صحبت خواججه علاء الدین عطار به بوسه حق تعالی را ختم  
و در سخات بزرگ در کجرات میان جمعی از علما در رویت حق سبحانی و تعجب و عدم بر تو

دوام لشکر بسیار هم رسانیده در ترو دات نمایان کرده اول مرتبه سلطه مرد و نیز از رنج قلم  
او در دست یافت نمود با فتح و غنیمت بسیار بازگشت بعد از آن لشکری عظیم بر سر راه میان عالم  
حاکم قفقاز الیر بقین نموده راه بندگی پیشکش قول کرده مطیع شد پس از آن سوی ملک جهان  
زلفش گماز اولاد مبارکش بن حضرت خان پادشاه دهلوی بود در دست نیت لشکر بردی کشید  
تقدیر و موافقت نکرد در بار از دست سلطان بهلول او بی شک یافت چهارم مرتبه سلطان  
بهلول غلبه نموده از شهر جوین و هم بدر کرد در عصر آن ولایت آنجا میگذراند سلطان  
تغافل کرد و چون امر سلطنت دهلوی سلطان سگد برین بهلول منتقل شد و از آنجا نیز بدر  
ساخت سلطان عین بی علاج شده بنامه پادشاه بنجا آمد و در میان احدی و نامان  
و نامانیه وفات یافت مدت سلطنت او نوزده سال اکثری بود و طبقه سلاطین شریفه  
حضرت شد از آنوقت گرفته تا هر روز جزو دیاران در تصرف پادشاهان حضرت بهلول است  
خلع او ملکه و ابعاد و در تاریخ محمدی میگوید که در زمان سلطنت سلطان حسین شرفی شیخ  
و امین خضری در شهر جوین در رسیدند ارادت ارشاد خود حضرت خضر علیه السلام انبیا  
سمند و در حلقه عادات بود ارادت اکثر مردم شهر عقدا شده از آن جمله دو سید  
محمدی سید محمد و سید محمد ترک و بجز میخوانده مریدان شدند و تربیت یافتند سید محمد در جوین  
اقامت اختیار کرد چنانچه فرزندان هموز بر بزرگ اصلاح آراسته در جوین پرورشید و سید محمد  
از تکمیل یافت زیارت جوین شریفین برآمد در وقت سلطان مظفر نامه در کجرات رسید  
رسید و دعوی مهدویت نمود پس شهرت بسیار یافت و خلق بسیار در حلقه آراسته  
در آمد و دیگر تیرتای شیخ جو صانع سجاده شاه عالم محبوب عالم قدس سره نیز بدین  
سید محمد رفت و چند ساعتی ای در خلوت صحبت داشت چون یکی خود آمد که سید  
فرمود که سید محمد مردی عارف است اما در کشف غلط واقع شده است بعد از آن سید محمد  
بطرف جوین شریفین بر سر عراق و حراسان نمود و شهرت یافت آن خود در سنه ۸۰۰

دوام لشکر بسیار هم رسانیده در ترو دات نمایان کرده اول مرتبه سلطه مرد و نیز از رنج قلم  
او در دست یافت نمود با فتح و غنیمت بسیار بازگشت بعد از آن لشکری عظیم بر سر راه میان عالم  
حاکم قفقاز الیر بقین نموده راه بندگی پیشکش قول کرده مطیع شد پس از آن سوی ملک جهان  
زلفش گماز اولاد مبارکش بن حضرت خان پادشاه دهلوی بود در دست نیت لشکر بردی کشید  
تقدیر و موافقت نکرد در بار از دست سلطان بهلول او بی شک یافت چهارم مرتبه سلطان  
بهلول غلبه نموده از شهر جوین و هم بدر کرد در عصر آن ولایت آنجا میگذراند سلطان  
تغافل کرد و چون امر سلطنت دهلوی سلطان سگد برین بهلول منتقل شد و از آنجا نیز بدر  
ساخت سلطان عین بی علاج شده بنامه پادشاه بنجا آمد و در میان احدی و نامان  
و نامانیه وفات یافت مدت سلطنت او نوزده سال اکثری بود و طبقه سلاطین شریفه  
حضرت شد از آنوقت گرفته تا هر روز جزو دیاران در تصرف پادشاهان حضرت بهلول است  
خلع او ملکه و ابعاد و در تاریخ محمدی میگوید که در زمان سلطنت سلطان حسین شرفی شیخ  
و امین خضری در شهر جوین در رسیدند ارادت ارشاد خود حضرت خضر علیه السلام انبیا  
سمند و در حلقه عادات بود ارادت اکثر مردم شهر عقدا شده از آن جمله دو سید  
محمدی سید محمد و سید محمد ترک و بجز میخوانده مریدان شدند و تربیت یافتند سید محمد در جوین  
اقامت اختیار کرد چنانچه فرزندان هموز بر بزرگ اصلاح آراسته در جوین پرورشید و سید محمد  
از تکمیل یافت زیارت جوین شریفین برآمد در وقت سلطان مظفر نامه در کجرات رسید  
رسید و دعوی مهدویت نمود پس شهرت بسیار یافت و خلق بسیار در حلقه آراسته  
در آمد و دیگر تیرتای شیخ جو صانع سجاده شاه عالم محبوب عالم قدس سره نیز بدین  
سید محمد رفت و چند ساعتی ای در خلوت صحبت داشت چون یکی خود آمد که سید  
فرمود که سید محمد مردی عارف است اما در کشف غلط واقع شده است بعد از آن سید محمد  
بطرف جوین شریفین بر سر عراق و حراسان نمود و شهرت یافت آن خود در سنه ۸۰۰

دوام لشکر بسیار هم رسانیده در ترو دات نمایان کرده اول مرتبه سلطه مرد و نیز از رنج قلم  
او در دست یافت نمود با فتح و غنیمت بسیار بازگشت بعد از آن لشکری عظیم بر سر راه میان عالم  
حاکم قفقاز الیر بقین نموده راه بندگی پیشکش قول کرده مطیع شد پس از آن سوی ملک جهان  
زلفش گماز اولاد مبارکش بن حضرت خان پادشاه دهلوی بود در دست نیت لشکر بردی کشید  
تقدیر و موافقت نکرد در بار از دست سلطان بهلول او بی شک یافت چهارم مرتبه سلطان  
بهلول غلبه نموده از شهر جوین و هم بدر کرد در عصر آن ولایت آنجا میگذراند سلطان  
تغافل کرد و چون امر سلطنت دهلوی سلطان سگد برین بهلول منتقل شد و از آنجا نیز بدر  
ساخت سلطان عین بی علاج شده بنامه پادشاه بنجا آمد و در میان احدی و نامان  
و نامانیه وفات یافت مدت سلطنت او نوزده سال اکثری بود و طبقه سلاطین شریفه  
حضرت شد از آنوقت گرفته تا هر روز جزو دیاران در تصرف پادشاهان حضرت بهلول است  
خلع او ملکه و ابعاد و در تاریخ محمدی میگوید که در زمان سلطنت سلطان حسین شرفی شیخ  
و امین خضری در شهر جوین در رسیدند ارادت ارشاد خود حضرت خضر علیه السلام انبیا  
سمند و در حلقه عادات بود ارادت اکثر مردم شهر عقدا شده از آن جمله دو سید  
محمدی سید محمد و سید محمد ترک و بجز میخوانده مریدان شدند و تربیت یافتند سید محمد در جوین  
اقامت اختیار کرد چنانچه فرزندان هموز بر بزرگ اصلاح آراسته در جوین پرورشید و سید محمد  
از تکمیل یافت زیارت جوین شریفین برآمد در وقت سلطان مظفر نامه در کجرات رسید  
رسید و دعوی مهدویت نمود پس شهرت بسیار یافت و خلق بسیار در حلقه آراسته  
در آمد و دیگر تیرتای شیخ جو صانع سجاده شاه عالم محبوب عالم قدس سره نیز بدین  
سید محمد رفت و چند ساعتی ای در خلوت صحبت داشت چون یکی خود آمد که سید  
فرمود که سید محمد مردی عارف است اما در کشف غلط واقع شده است بعد از آن سید محمد  
بطرف جوین شریفین بر سر عراق و حراسان نمود و شهرت یافت آن خود در سنه ۸۰۰

دوام لشکر بسیار هم رسانیده در ترو دات نمایان کرده اول مرتبه سلطه مرد و نیز از رنج قلم  
او در دست یافت نمود با فتح و غنیمت بسیار بازگشت بعد از آن لشکری عظیم بر سر راه میان عالم  
حاکم قفقاز الیر بقین نموده راه بندگی پیشکش قول کرده مطیع شد پس از آن سوی ملک جهان  
زلفش گماز اولاد مبارکش بن حضرت خان پادشاه دهلوی بود در دست نیت لشکر بردی کشید  
تقدیر و موافقت نکرد در بار از دست سلطان بهلول او بی شک یافت چهارم مرتبه سلطان  
بهلول غلبه نموده از شهر جوین و هم بدر کرد در عصر آن ولایت آنجا میگذراند سلطان  
تغافل کرد و چون امر سلطنت دهلوی سلطان سگد برین بهلول منتقل شد و از آنجا نیز بدر  
ساخت سلطان عین بی علاج شده بنامه پادشاه بنجا آمد و در میان احدی و نامان  
و نامانیه وفات یافت مدت سلطنت او نوزده سال اکثری بود و طبقه سلاطین شریفه  
حضرت شد از آنوقت گرفته تا هر روز جزو دیاران در تصرف پادشاهان حضرت بهلول است  
خلع او ملکه و ابعاد و در تاریخ محمدی میگوید که در زمان سلطنت سلطان حسین شرفی شیخ  
و امین خضری در شهر جوین در رسیدند ارادت ارشاد خود حضرت خضر علیه السلام انبیا  
سمند و در حلقه عادات بود ارادت اکثر مردم شهر عقدا شده از آن جمله دو سید  
محمدی سید محمد و سید محمد ترک و بجز میخوانده مریدان شدند و تربیت یافتند سید محمد در جوین  
اقامت اختیار کرد چنانچه فرزندان هموز بر بزرگ اصلاح آراسته در جوین پرورشید و سید محمد  
از تکمیل یافت زیارت جوین شریفین برآمد در وقت سلطان مظفر نامه در کجرات رسید  
رسید و دعوی مهدویت نمود پس شهرت بسیار یافت و خلق بسیار در حلقه آراسته  
در آمد و دیگر تیرتای شیخ جو صانع سجاده شاه عالم محبوب عالم قدس سره نیز بدین  
سید محمد رفت و چند ساعتی ای در خلوت صحبت داشت چون یکی خود آمد که سید  
فرمود که سید محمد مردی عارف است اما در کشف غلط واقع شده است بعد از آن سید محمد  
بطرف جوین شریفین بر سر عراق و حراسان نمود و شهرت یافت آن خود در سنه ۸۰۰

نسخه افتاد و آنها را حضرت خواجه علاء الدین اعتقادی تمام بود جمع بگردن شد آه  
میخواست راضی گردید که حاکم شما میدان ماحکم فرماید خواجه منکران روست را که  
میل میزند معتزله استند فرمود روز منتهی پیش من آید و وصیبت باطلان  
کامل نشیند و ساکت باشی بعد از آن حکم کنم همین که گذرد آخر روز سوم بر آن  
جماعت کیفیت شده است که بخود میگردند و در زمین غلطیه اند و بعد از آن وقت  
کوش گرفته اند و بغایت نیامدند می نمودند که ایمان آوردیم با آنکه دست خفا  
و پس از آن همیشه ملازم خدمت خواجه بود و بعضی از کلمات قدسیه در آن خواجه میفرمود  
قدس سره جمع نموده بود صحاح نجات از آن انتخاب کرده است بعضی درین مختصر  
نوشته میشود و میگوید که سابقه عنایت از ما میباید دید و حفظ از عنایت به علت غافل  
نباید بود و از استغناء خود انکار باید داشت و آنکه حق سبحانه و تعالی بزرگ میباید شود  
ترسان و لرزان میباید بود از نظر استغناء حقیقیه و خاموشی از صفات باید که خایه بود  
یا نکند داشت خطرات یا مطالعه کرد دل که گویا گشته باشد یا مست به اجمل کرد کرد  
خطرات نافع نبود و بهر وقت خود را بنظر در آن خطرات نمیباید کرد و در خود رفتن  
و از توجیه اصل معتبر و در راه نیت و علامت در خود رفتن از خود رفتن است عیب از خود  
حضور با حق بقدر عشق است هر که بر سر غیبت از خود و حضور با حق بر سر چون بگوید  
مکوت بر طالب پوشیده شود و فراموش کرد و وفا بود چون برست سالک هم برست  
شود و وفا بود درین زمان که بگذر خفته مستغول اند مجده میگویند میل مقصود  
بسیار گفتن نیست در یک نفس است که گوید لا اله الا الله از طرف است آثار کند و بل  
فرود آمد محمد رسول الله از جانب چپ پروردگارش میباید پیش از وضو و بعد از آن  
شام در خلوت و فراغت از فطن شیخ عطار قدس سره گوید صد هزاران خطبه خود  
از دل بگوید تا نشان قفسه از آن یافتیم تا در یک نفس گوید یا بهتر و کار است اگر متوجه

نسخه افتاد و آنها را حضرت خواجه علاء الدین اعتقادی تمام بود جمع بگردن شد آه  
میخواست راضی گردید که حاکم شما میدان ماحکم فرماید خواجه منکران روست را که  
میل میزند معتزله استند فرمود روز منتهی پیش من آید و وصیبت باطلان  
کامل نشیند و ساکت باشی بعد از آن حکم کنم همین که گذرد آخر روز سوم بر آن  
جماعت کیفیت شده است که بخود میگردند و در زمین غلطیه اند و بعد از آن وقت  
کوش گرفته اند و بغایت نیامدند می نمودند که ایمان آوردیم با آنکه دست خفا  
و پس از آن همیشه ملازم خدمت خواجه بود و بعضی از کلمات قدسیه در آن خواجه میفرمود  
قدس سره جمع نموده بود صحاح نجات از آن انتخاب کرده است بعضی درین مختصر  
نوشته میشود و میگوید که سابقه عنایت از ما میباید دید و حفظ از عنایت به علت غافل  
نباید بود و از استغناء خود انکار باید داشت و آنکه حق سبحانه و تعالی بزرگ میباید شود  
ترسان و لرزان میباید بود از نظر استغناء حقیقیه و خاموشی از صفات باید که خایه بود  
یا نکند داشت خطرات یا مطالعه کرد دل که گویا گشته باشد یا مست به اجمل کرد کرد  
خطرات نافع نبود و بهر وقت خود را بنظر در آن خطرات نمیباید کرد و در خود رفتن  
و از توجیه اصل معتبر و در راه نیت و علامت در خود رفتن از خود رفتن است عیب از خود  
حضور با حق بقدر عشق است هر که بر سر غیبت از خود و حضور با حق بر سر چون بگوید  
مکوت بر طالب پوشیده شود و فراموش کرد و وفا بود چون برست سالک هم برست  
شود و وفا بود درین زمان که بگذر خفته مستغول اند مجده میگویند میل مقصود  
بسیار گفتن نیست در یک نفس است که گوید لا اله الا الله از طرف است آثار کند و بل  
فرود آمد محمد رسول الله از جانب چپ پروردگارش میباید پیش از وضو و بعد از آن  
شام در خلوت و فراغت از فطن شیخ عطار قدس سره گوید صد هزاران خطبه خود  
از دل بگوید تا نشان قفسه از آن یافتیم تا در یک نفس گوید یا بهتر و کار است اگر متوجه

نسخه افتاد و آنها را حضرت خواجه علاء الدین اعتقادی تمام بود جمع بگردن شد آه  
میخواست راضی گردید که حاکم شما میدان ماحکم فرماید خواجه منکران روست را که  
میل میزند معتزله استند فرمود روز منتهی پیش من آید و وصیبت باطلان  
کامل نشیند و ساکت باشی بعد از آن حکم کنم همین که گذرد آخر روز سوم بر آن  
جماعت کیفیت شده است که بخود میگردند و در زمین غلطیه اند و بعد از آن وقت  
کوش گرفته اند و بغایت نیامدند می نمودند که ایمان آوردیم با آنکه دست خفا  
و پس از آن همیشه ملازم خدمت خواجه بود و بعضی از کلمات قدسیه در آن خواجه میفرمود  
قدس سره جمع نموده بود صحاح نجات از آن انتخاب کرده است بعضی درین مختصر  
نوشته میشود و میگوید که سابقه عنایت از ما میباید دید و حفظ از عنایت به علت غافل  
نباید بود و از استغناء خود انکار باید داشت و آنکه حق سبحانه و تعالی بزرگ میباید شود  
ترسان و لرزان میباید بود از نظر استغناء حقیقیه و خاموشی از صفات باید که خایه بود  
یا نکند داشت خطرات یا مطالعه کرد دل که گویا گشته باشد یا مست به اجمل کرد کرد  
خطرات نافع نبود و بهر وقت خود را بنظر در آن خطرات نمیباید کرد و در خود رفتن  
و از توجیه اصل معتبر و در راه نیت و علامت در خود رفتن از خود رفتن است عیب از خود  
حضور با حق بقدر عشق است هر که بر سر غیبت از خود و حضور با حق بر سر چون بگوید  
مکوت بر طالب پوشیده شود و فراموش کرد و وفا بود چون برست سالک هم برست  
شود و وفا بود درین زمان که بگذر خفته مستغول اند مجده میگویند میل مقصود  
بسیار گفتن نیست در یک نفس است که گوید لا اله الا الله از طرف است آثار کند و بل  
فرود آمد محمد رسول الله از جانب چپ پروردگارش میباید پیش از وضو و بعد از آن  
شام در خلوت و فراغت از فطن شیخ عطار قدس سره گوید صد هزاران خطبه خود  
از دل بگوید تا نشان قفسه از آن یافتیم تا در یک نفس گوید یا بهتر و کار است اگر متوجه

نسخه افتاد و آنها را حضرت خواجه علاء الدین اعتقادی تمام بود جمع بگردن شد آه  
میخواست راضی گردید که حاکم شما میدان ماحکم فرماید خواجه منکران روست را که  
میل میزند معتزله استند فرمود روز منتهی پیش من آید و وصیبت باطلان  
کامل نشیند و ساکت باشی بعد از آن حکم کنم همین که گذرد آخر روز سوم بر آن  
جماعت کیفیت شده است که بخود میگردند و در زمین غلطیه اند و بعد از آن وقت  
کوش گرفته اند و بغایت نیامدند می نمودند که ایمان آوردیم با آنکه دست خفا  
و پس از آن همیشه ملازم خدمت خواجه بود و بعضی از کلمات قدسیه در آن خواجه میفرمود  
قدس سره جمع نموده بود صحاح نجات از آن انتخاب کرده است بعضی درین مختصر  
نوشته میشود و میگوید که سابقه عنایت از ما میباید دید و حفظ از عنایت به علت غافل  
نباید بود و از استغناء خود انکار باید داشت و آنکه حق سبحانه و تعالی بزرگ میباید شود  
ترسان و لرزان میباید بود از نظر استغناء حقیقیه و خاموشی از صفات باید که خایه بود  
یا نکند داشت خطرات یا مطالعه کرد دل که گویا گشته باشد یا مست به اجمل کرد کرد  
خطرات نافع نبود و بهر وقت خود را بنظر در آن خطرات نمیباید کرد و در خود رفتن  
و از توجیه اصل معتبر و در راه نیت و علامت در خود رفتن از خود رفتن است عیب از خود  
حضور با حق بقدر عشق است هر که بر سر غیبت از خود و حضور با حق بر سر چون بگوید  
مکوت بر طالب پوشیده شود و فراموش کرد و وفا بود چون برست سالک هم برست  
شود و وفا بود درین زمان که بگذر خفته مستغول اند مجده میگویند میل مقصود  
بسیار گفتن نیست در یک نفس است که گوید لا اله الا الله از طرف است آثار کند و بل  
فرود آمد محمد رسول الله از جانب چپ پروردگارش میباید پیش از وضو و بعد از آن  
شام در خلوت و فراغت از فطن شیخ عطار قدس سره گوید صد هزاران خطبه خود  
از دل بگوید تا نشان قفسه از آن یافتیم تا در یک نفس گوید یا بهتر و کار است اگر متوجه



و تعلیم آن را غیر ذلک پس بعد از آنکه نفل خوابه نقش بند بر سندانها میکنند گشت و عالم بعضی تر  
 او بهره مند گردید و اکثر غیر بنام کلیل و ارشاد رسیدند و سالها درین کار مشغول بود و امانت بکار  
 که حقه بجای آورد و صحت کسب می کرد در وقت که مرزا حلیل بن مرزا میرزا شرف بن میرزا  
 در سمرقند پادشاه بود و مرزاشاه رخ بن امیر تیمور سلطنت خراسان داشت و مرزای  
 محمود پادشاه که بجز کفایت مهمات مسلمانان رفو مرزاشاه رخ معینه شد و مرزا حلیل  
 بغایت ناخوش بر آمد از برهنه بعضی حساد کار بجای رسید که میرزا حلیل کس را بجای نماند  
 تا خواجی پارس را بجای نشاندند و او را سازد و خواجی فرمود بسیار خوبان مرزای پارس را  
 طواف کند بعد از آن بروم فی الحال اسطبل سوار شد و با جمعی خدایان گشت اول  
 در قصر عارفان شرف زیارت خواجی نقش بند فرس بر او روایت زمانه تا وقت نمودن  
 بر آمد بعد از آن در موضع سوخار ای شرف زیارت امیر سیلال قدس سره بهره مند گردید  
 پس بر اسب ارشد تا زیارت زد و در بالای پشت بر آمد و روی بجای خراسان کرده این بیت  
 بخواند **بیت** همه بازیر و زبر کن نه زیر ماند نه زیر تا بماند که امر در دین میدان گشت  
 از اینجا باز بجای خود آمد پس آن زمان نشان میرزاشاه رخ میرزا حلیل رسید که اینک رسیدم  
 باید که جای جنگ مقرر سازی و از عقبت نشان خود رسید میرزا حلیل را قبضه ازین باب  
 خوارق عاوت بسیار از وی مشهور است چون عمر شریفش از پنجاه سال تجاوز کرد و در سال  
 سنه اثنوز و عشرين و ثمانمائه بجز طواف حرمین شریفین متوجه کردید از راه شوق تصفای حرمین  
 و تزئین و تزیین و هراة بقصد دریافت مرزای متبرک روان شد و جمیع اسادات و مشایخ  
 و علمای مقدم شریف او را مغتنم شمردند و بکار آمد و اعزاز تمام پیش آمد مولانا عبدالرحمن  
 که بیک چون از ولایت حاکم میگردد گشت من بجز او بودم که همراه پدر خود در سالیان پیش  
 خواجی حاصل کرده ام و از راه التفات کسیر نجات گمانی بمن عنایت نموده بود و مرزایان  
 شصت سال است که هنوز جمیع اطلاق منور او در چشم من و چون برینند پور رسیدم

حرارت هوا خوف را که میان اصحاب سخن میگردد گشت و در آنجا فتور لغزیمتند راه یافت بود  
 مولانا جلال الدین رومی قدس سره بقا و اکتفا و تالیفات بر او **بیت** رویای عاشقان حق باقی  
 ابد طبعی روان باشد همچون مسلوبی بر ج مسعود مبارک که در میان این ره بتوفیق امان  
 بر شکر هر جای بهر کسی که چو بود پس زینتا پور روان شد و با صحت بدخ و جمعیت  
 قلب را همراهم نمود و در ماه ذی الحجه سنه ۱۰۰۰ کوشش زیارت که معظم مشرف گردید و ارکان  
 که تصدیق آورد پس در کوه مرص گشت و همچنان بر سجده سوار شد و متوجه حرمین گردید روز  
 چهارشنبه شب و سیوم ماه مذکور بدین سبب از حضرت رسالت پیامبر شرف نامه و نوازش  
 یافت در روز پنجشنبه شب و چهارم ذی الحجه سنه اثنوز و عشرين و ثمانمائه در زمان سلطنت  
 مرزاشاه رخ بن امیر تیمور صاحبان بر حضرت حق بگفت و در عینه رسول صلی الله  
 علیه و آله و سلم ای امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه مد فون گشت تمامت شرح زین  
 الحوائج رحمة الله علیه از مضر سنک تاشیده آورد و لوح قبری ساخت بان از سایر قبور  
 ممتاز است رحمة الله علیه خواجی انور با رساین خواجی محمد یار اسد قدس سره بعد از تبرک  
 او بر سندانها و سنگ گشت صاحب نفحات گوید که بایه علوم تعینت در رسم طریقت  
 را بوالد بزرگوار رهن رسانیده بود و در لغز وجود و بدل موجود کار آرد وی گذرانده و در  
 حال مدینه شام بود که هرگز از وی طاهرش می کردین راه قدم نهاد بهت و از علوم  
 حائیه بلکه از سایر علوم خبری دانسته اگر از وی مسیبه رسید فرمود که کتاب جمیع کتب  
 چون کتاب بکشد وی یا همان محل بر آید که آن مسلک بود یا یک ورق پیش کشم که ازین  
 تخلف کردی روزی در مجلس شریف وی ذکر شرح می الیوم بن العربی قدس سره و  
 او میرزا ابوالدخدر نقل کرد که آنحضرت میفرمود در خصوص حالت وقت حاضری  
 میفرمود هر که قصص را بیک میدانند او را داعیه متابعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم قوی  
 کرد سبحان الله درین زمانه بعضی از سلسله نقش بند در آورده ام که از حضرت شرح

این عرب در مصنفات و آثارش تمام دارند و عقاید بران خود هم مطالعه کرده اند و بعضی  
خواجگان بولنصر با سالکات از هر قسمی بود که قلم از تحریر آن عاجز است و فاش در شریک  
سند حسن و شامه واقع شده صاحب ریشهای تاراج او درین قطعه آورده است  
خواجده اعظم ابو نصر که شد و مکمل کاتب سندی دارالایقان او چون با خدا بخواست  
باین سبب بیخ شد بر خدا و در شریک مدفون گشت محمد علیه خواجده علاء الدین  
عقیده و این قدس سره صاحب نفی است که میگوید از کمال اصحاب حضرت خواجده بهاء الدین گشتند  
بود قدس سره بوجوب استارت آنحضرت بخدمت خواجده بارسا میبود استواران تمام  
و بغایت شیرین سخن بود و گاه بودی که در میان سخن از خود غایب میگردید که خواجده  
متوجه بیارت قرین شریفین میشد القاسم بود که خواجده علاء الدین بسیار بر او صحبت  
از وی کاری نمی آید اگر این سفر معذور دارد از لطف و رحمت فرموده با وی کاری ندارم  
جز آنکه او را می بینم از نسبت عزیزان یا دی آید کلمات می آید بی قیاس با دیگر درجه اول علیه  
مولانا محقق قفاری و خواجده سوز خوار زهره و عزیز اصحاب خواجده نقیبه بود و موجب  
اجازتش میرسد که بخدمت خواجده بارسا تمام نمود و هم لقا جمعین ذکر این عالم  
بعلم حضرت الهی آن مستوفی بذات متناهی آن موصوف بصفات معروف که خرمینوایی  
**خواجده یعقوب چرمی** قدس سره صاحب نجات گوید که وی اصل از چرخ بود و یکی از بزرگان  
و در شریک می آید که موضع چرخ یکی از اولاد است و بهای حصار است بعد از تحصیل علوم  
حضرت خواجده نقیبه رسیده القاسم را درت که خواجده فرمود که با بگو و کاری نمیکند  
اگر اقبال میکنند مانتی قول کنیم خواجده یعقوب گفته که هرگز نشی از آن سخت تر بر من گذارند  
بود چون با مداد پیش خواجده فرمود قبول کرد و نماز و صحبت خواجده علاء الدین بی خطا  
خواهی بود پس بعد از ارا درت بر الشغال و توف عدهای معین فرمود و چند مدت خدمت آن  
حضرت بود و هم تا آنکه از اجازت سوز داشت و او ندیس بطرف درختان انعام العرفض خواجده

موجب بعد از نقل خواجده نقیبه قدس سره بخدمت خواجده علاء الدین عطار بهرست و بخدمت  
نعمتها یافت تا آنکه بمرتب تکمیل و ارشاد رسیده تا زمانیکه خواجده علاء الدین در قید حیات بود از  
خدمت او جدا گشت بعد از آن بر سندانها نشست و فیض بخلی برسانید تا چنان شد  
که شمل خواجده ناصر الدین عبید الله احوار بهرام تربیت او پرورش یافت خواجده عبید الله در نجی  
میفرمود که من در هراه بودم که داعیه خدمت مولانا یعقوب چرمی میدادند پس متوجه  
جغتایان شدم و بجهت و شفقت بسیار در اینجا رسیدم چون بصحبت مولانا مشرف شدم  
بر درو سبب آنحضرت اندک باصل بود که بوجوب نفرت طبعت می باشد و با من در لباس  
و در شریک کوهی ظاهر شد و چندان ساس نمود و در شریک گفت که نزدیک بود که باطن من از وی  
منقطع شود و در نا امیدگی تمام حاصل کرد و بسیار بجزون و مغموم شدم بار دیگر که بخلی  
رسیدم بر من بصفت مجبوی چنان ظاهر شد که هر گز چنان مجرب نیزیده بودم و باطن  
بسیار نمود و درین وقت بنظر این فقیه بصورت عزیزی برآید که در ارباب ارا درت و بجهت  
تمام بر نسبت افزیز بود و چند گاه گذشت که از دنیا رفته بود و فی الحالت طبع الصدور  
و در ارا از آن عزیز مولانا سعاد الدین کاشانی است قدس سره پس خواجده یعقوب فرمود طایفه  
که بصحبت عزیزی می آید مثل خواجده عبید الله می باید چنانچه چرخ هم می آید ساخته شود و غرض وقتها  
گذرد همین که کروی بان می باید است و هم خواجده عبید الله میگوید که خدمت مولانا یعقوب  
قدس سره بیخ زمین الدین خوانده در صدم سفر بود و پیش مولانا نشسته زین بر آنکه  
کرا که با علما بود تقام میکردند میان یکدیگر چه تمام بود روزی از من پرسیدند که خواجده  
بودی شنیده میشود که شیخ زین الدین خوانده خواجدهای هر دو از انچه میگوید و درین  
اوقات هم بود که گفتند از چنین است پس ساحت از خود غایب شد و طریق آنحضرت چنان  
بود که ساعتی از خود غایب می گشت چون حاضر شد این بیت بر زبان مبارک را درت چو  
علام آقایم همه در قفا کیم **بیشتر** نشسته است که حدیث خواندیم **بیشتر** او را کلمات و خواند

عادات بسیار است و هرگز کمترین کمالات او اینست که مثل خواججه محمدعلی بن عبدالمطلب و خلیفه او  
 که بسبب کمال تصرفات و لایق معنوی او نام او در سلسله اشراف و اجداد یعقوبی و چه در میان  
 جاریست نشان در اوقات ذرا و بجای خود نوشته شود در حدیث علییه **خواججه نظام الدین خاموش** بود  
 از کمال اصحابی خواججه علاء الدین عطار است و خواججه نقشبند را نیز در او ایل حال دیده بود و صاحب  
 نفسی بود که او پیش از رسیدن ملازمت خواججه علاء الدین عطار با انواع ریاضات و مجاهدات  
 مشغول بود و در تزکیه نفس و تصفیة دل جهد بلیغ می نمود چون اول مرتبه عزیمت خدمت خواججه  
 علاء الدین کرد یکی از اصحابی خواججه نقشبند بود و او نشسته بود و گفت مولانا نظام الدین  
 آن شد که از هر ما و پاکیزگیها خود بگذری ای بس سخن بر خاطر و کی بر آن ای چوین پیش خواججه علاء  
 رفت آنحضرت نیز همان سخن گفت اما بر خاطر او در آن ایام بعد از آن در خدمت آنحضرت  
 تر چه می یافت تا بر تیرگی کمیل ارشاد رسید ای استغراق و جذب بسیار توی بود و هم آنجی می  
 کرد و در خواججه علاء الدین عطار بجهت زیارت خواججه محمد عطار حکیم ترمذی قدس سره متوجه  
 گردید و خواججه نظام الدین میگوید که من همراه رفیق و همایونی که بودم متوجه شدم روحانی و  
 عطا بر شد چون حضرت خواججه بر سر راه روی بر خاست دیدیم چه از آداب است با کثرت تا مشغول  
 و بر من نوعی تصرف نماید من نیز مشغول شدم و خود را ایستاد بگویم ترافقم و حضرت خواججه را  
 چون شاه با که در عقبت بر روز میگردید هر جا که میگذختم در میان بود او محض طریقت  
 بروحانیت حضرت رسالت پناه بودم و در او وارد به معانی محوشم خواججه را ایستاد تصرف کرد  
 از آن قدرت چارشت و چکس بسیار میخندانست پس بعد از چند روز صحبت یافت و بار دیگر  
 مولانا نظام الدین را همراه گرفته بزیارت خواججه عطار ترمذی رفت باز شفاعت روحانیت  
 خواججه از سر تقصیر مولانا در گذشت و مهربان شد و هم خواججه عبید که بود که روزی خواججه را  
 که خدمت مولانا نظام الدین چار شده است چون بخندش رسید او از مزاج عظیم گرفته بود  
 چنانکه گفت که ده بودند و جامها بسیار بر او افکنده اما هیچ نوع شکن یا فتنه معنی نداشت

خوب است م

یکی از اصحابی که گفته است بسیار بوده بود در آمد و جامها تر در سر ما خورده که در آن افتاده بود  
 خدمت مولانا او را دید گفت میرا گرم سازید که این سر ما است که بمن سرایت کرده است چون  
 چنان که در ترجمه مولانا نیکین یافت و کمال خفیا زان او را کمالات خوارق عادات بسیار است  
 چنانچه در ساحت مفضل ما خاتمه ذکر کرده است رحمة الله علیه مولانا سعد الدین کاشغری قدس  
 سره از کمال اصحابی خواججه نظام الدین خاموش است در او ایل حال تحصیل علوم استخوان است  
 و از جمیع صورت نیز بهره تمام بود چون داعیه لطیفی پیدا شد ترک تحصیل تمام نمود و چندی  
 مولانا نظام الدین پوست و بغیض تربیت او بمرتبه ارشاد رسید بر احوال وی استغراق  
 بسیار غافل بود و هر کس بر آن مطلع نبود میدانست که او را خواججه اید صاحب لطیفات که در جوانی  
 اول من بخندت وی بپرستم در مسجدهای بیعت نشسته بود و بر سر هم بود از خود غایت  
 گمان آن شد که او را خواججه ایستد الفاس نمودم اگر صبح استراحت فرمایم دو نیمه یاد می  
 کرد که کمال اعتقاد را بر کمال اسوای خواججه ای در میباید او را هر کمالات خوارق عادات  
 بسیار است و در ساحت مفضل ما خاتمه ذکر کرده است و کلام کمال او بهتر  
 ازین خواججه بود که مثل مولانا عبدالرحمان جامی که مرید و خلیفه عالی مقامات و علو درجات در  
 وفاتش روز چهارشنبه هفتم ماه جماد الاخر در سنه سی و شصت و ثمانمیه واقع شد رحمة الله علیه  
 که آن کجی علوم اسلامان در مجال مطلق بی اختیار آن مرتبه شرافت صافی قوت و لایق  
**باین الدین بود که لایق** قدس سره از کمال محققان این طایفه بود شایسته فیض رفیع و است  
 که خواججه یار با قدس سره او را بسیار پسندید و در کتب و کلمات نهایت احترام و مدح و قواع  
 انظار میداد چنانچه در نفی است و بیجا بگویم کلمات نقل کرده است و شیخ ترین الدین مسافر بسیار  
 و ریاضیات مجاهدات شاد کشیده و اکثر مشایخ وقت را در یاد و او را ارادت و تربیت  
 از وی **بسیار** نظام الدین را در حدیث رحمان مصلحت که در وقت خفیه طالبان بود و در یاد  
 بمقام بسیار در تربیت و ارشاد و اشغال داشت و وی نیز خدمت شیخ جمال الدین بود



کورانه قدس سره و وی از دو پسر بزرگتر یعنی شیخ حسام الدین شمشیری و دوم شیخ محمد  
 محمّد و اصغر نامی و این هر دو بزرگترید و خلیفه شیخ عبدالصمد نظری بودند و شیخ عبدالصمد  
 نظری از کمال خلفا شیخ علی بزغش شیرازی بود و وی از بزرگترین خلفا حضرت شیخ  
 شهاب الدین سهروردی است الا آخره قدس تعالی ارواحهم و صاحب کتب عالی که در شیخ  
 زین الدین جامع بود میان علم ظاهر و باطن و از اول تا آخر توفیق استقامت بر جا  
 شریعت و متابعت سنتی یافت که بزرگترین کرامتی است پیش محققان ایتلاف فرست  
 نور الدین عبدالرحمان مهری بعد از کمال تربیت و بلوغ وی بمرتبه تکمیل و ارشاد  
 نامه نوشت و بولایت خراسان که وطن اصیل او صاف بود فرستاد و پس در آنجا  
 مشغول گشت و شهرت عظیم یافت و شیخ زین الدین همچو یکدیگر اجازت نامه حضرت شیخ  
 بود که شد بعد از سالها چون بمصر رفت و شیخ وفات گزیده بود و بگنجینه شیخ درآمد  
 اجازت نامه خود را بی تفاوت آنجا یافت و هم وی گوید که چون از مصری آمد بمکه  
 رسیدم طایفه که شیخ نور الدین عبدالرحمان بن داده بود و در آنجا بر دیگران شیخ رسید  
 بود و همراه داشتیم ازیر باج کیلان اتفاق افتاد و آن طایفه را از من طلبیدند که  
 مقصود فقر و درویشی باشد بوی و ادم شریف واقعه بهم که آن طایفه پیش من استغاثه میکنند  
 و بزرگان را که بر سرشان رسیده بودی شمر و میکوید که من بر خراسان نهالی که بنام شیخ  
 استغاثه دارد و چون با ما داشتند با یکی از اعیان طلبی می بر ادم شنیدم که وی در آنجا  
 بشرب خمر مشغول است چون بان خانه درآمد که اوست اقبال و طایفه چینیان بر او است  
 پس آن رفیق طایفه را از سر وی گرفت و پیش من آورد و هم در آنوقت و جاست که این معنی  
 که شیخ درویش احمد سمرقندی قدس سره از میان کار کرده و خلفا شیخ زین الدین بود  
 سخنان صوفیه دید و شنید بر بالا مرتب از انیک بیان میکرد و دیگر عظمی گفته مخصوص  
 استغاثه می نمود و بخط وی نوشته دیده ام که در آخر مخصوص نوشته در زیر کتب کتب

به فلان و فلان رسید  
 و حال که

تسبیح و نماز و در خلوت و درویش آید در شب نیم از خلوت حضرت سالت نباه صلا علیه و  
 دیده جامه سفید پوشیده و موها بغایت سیاه و نافه و عصا در دست و زنیاد  
 کردن من انداخت و باز رفیقه و زابا که در شهر هرات است تا نزد یک چوپان شیخ سندی  
 گفتند و میفرمودند که حلال ترین لغتها این زمان اینست درین حال خلفا از شیخین  
 رضوان الله علیهم جمعین زنبیل ما پر که هر که در مدینه ازین حال بعد ازین وقت باز  
 حضرت تیرا صلا علیه و سلم ملاقات شده فرمود که حضرت من درس کوی کفتم تا  
 در حق فرعون چه مسکونی فرمود بگوی آنچه که نوشته است کفتم در وجود حق تعالی چه  
 میفرماید فرمود می بینی که گفته است که وجود در خلق خلق است و در حق حق و فرمود جا  
 زانگاه است و اشارت کرد فقیر این چون زودم آنجا می آرد که شیخ زین الدین را  
 در آنجا است احوالی پیش آمد که در شبانه روز از خود با کله غایب شد چون او را زانی  
 محبت باز آوردند فرقی بسیار خاموشی و غالب بود و سخن کم میگفت و روزی از  
 احمد سمرقندی پرسید که جای دیده که جنبه جلی مذکور شده باشد که چیزیات بود بر کرده  
 و اصلا منقطع نشود در رویش احمد گفت که شیخ را هیچ جا ندیده ام شیخ زین الدین  
 ابو بکر الخوافی در شب یکشنبه دوم ماه شوال سنه ثمان و ثمانیة در زمان سلطنت  
 سلطان شاه رخ بن امیر تیمور صاحبقران بقریه سالین توابع هرات وفات یافت و از آنجا  
 بر رویش با نقل کردند و از رویش آید و بجوار عید کا شهر هرات مدفون گشت و بر  
 مدار تبرک و عمارت عالی ساخته اند چنان معمور مردم نشین شده است که تا  
 آنجا میگذارد رحمه الله علیه حضرت مولانا زین الدین ابو بکر تا بادی قدس سره از شیخ  
 الدین ابو بکر الخوافی مقدم است بسیار صاحب کتب و علی مقام فیضی بسیار است که  
 مولانا نظام الخوافی هر ولایت و بجزایر و ملی بود و از روایت مقدس حضرت شیخ احمد  
 جامی قدس سره روایت و ارشاد یافته صاحب کتب است که حضرت خواجه ابوالدین

دعوت

دعوت

دعوت

تقدیر وقت رفتن زیارت که معظم مخصوص بجهت دیدن مولانا زین الدین ابو بکر در آنجا  
رسیده است و در آنجا زاده بوده صحبت داشته است و احوال او بسیار پسندیده است  
و امیر تیمور صاحب حق آن مولانا مذکور بوده است و مولانا در زمان سلطنت امیر تیمور  
صاحب قرآن بنا بر شیخ سراج ماه محرم در سنه اصدی و تحسین کسبهایه وفات یافت و در  
تایباده فون گشت شیخ سراج الدین عالم بن قوام الدین ملتان قدس سره صاحب  
اخیرا لایحه گوید که وی از کمال اصحاب و خلفا حضرت شیخ زین الدین ابو بکر خوانی است  
عالم بود بعلوم صوری و معنوی اصل از ملتان بعد در هرات نشو و نما یافت حجت شیخ  
زین الدین بجزار رحمت حجت بود شیخ سراج الدین را بعد بجزایر قزلباشی و اقلانیه  
در هرات بجای شیخ در او را و او کار مشغول گشت شیخ زین الدین فرموده بود که چندین بار  
کس مرید من شدند اما هیچ یکی رضای مرا چنان نگاه نداشت که سراج ملتان و سایر امرای  
و خدمت کرد و یکی از آنها بر این طایفه گفته که از کسانیکه مرا معلوم شده است که اولیا اسلامند  
یکی از آن شیخ سراج الدین ملتان است بعد از آن اقوام معاودت پسند و ستان نمودند و  
در بلاد نهند و اندک هم که بن کجرات است رحمة الله علیه قوام الدین سجانی قدس سره صاحب  
نجات گوید که وی در بدایت حال از شرکاء و پیوستگان خویش بجهت جمع و خروج و توطئه  
قریب بعد او تعلق داشت باک و او را جذب بر رسید بهر چه بود از آن بر آمد و سلوک ایام  
مشغول گشت و چنان شد که بعضی غزالیات مولانا جلال الدین رومی را جوگت و گفته اند  
تصنیف کرده جنون المجازین نام کند است و با این سخنان عزیز و برج کرده است و این شیخ زین  
خوانی معاصر بود و میان یکدیگر کتوبات چنانکه در نجات مذکور است درین مختصر کتبات مبارک  
و مولانا شیخ قسنتی در تاریخ ولادت و وفات وی گفته است **تکم** امیر تارک الملک قوام  
دین که در طریق طاعت مشغول بودیم بود و بسال منفردی و چهار میلاد شیخ سراج در روز و  
عید عالم بود و شیخی مفارقتش بر شوهرش تصدیت بر اقتصای نفسانیت شیخ مقدم بود و

کوه

ذاتی

ذکر آن محقق کارهای زنده آن در پرده علامت جام وصال شنیده آن معدن عشق و اسرار  
**میر سید** قاسم تبریزی نیز گویند از کمال اصحاب امیر تیمور بودی در  
اوایل حال از دست شیخ صدر الدین بن شیخ صفی الدین اردبیلی است که ذکر او در  
سابق گذشت و بعد از آن بصحبت شیخ صدر الدین علائینه رسید که وی از اصحاب  
او صد الدین کرمانی بوده رحمة الله علیه صاحب نجات گوید که اهل راه زکات در قبول و انکار و غیر  
و در فرق اندوخته ای و در آن زمانه یکی بود آن شاعر شمل بر حقانین همسر که انوار گشتن  
و آثار و ذوق و وجدان از آن ظاهر است دیگر حاجت که خود را بوی منسوب میدارند و هر  
می شماره از ظاهر اسلام خارج بود اما مشاء این آن بوده باشد که مشرب توحید  
بر خدمت سفید حسن عالم بود و نظر در جمیع امور بر میدار داشته و بسا طاعراض و اعتراض  
را با کلی طایفه بود و بقتضای کرم و اهل دینت هر فرجه و نظری که بر صیقل نگری بود  
نفس و این آنجی مقصود خود حاصل میکرد و ظاهر حال آنحضرت را مغفله بود و ذاتی  
ازین همه پاک بود و در حاشیه نجات مینویسند که خواسته نام الدین عبید میفرمود هر کجا که  
امیر سید قاسمی در آمد چنان مشاهده می شد که جلای کائنات بر کوهی میکرد و در وی فرو  
میرود و هم حاج عبید الله فرموده خدمت حضرت سید قاسم حضرت خواهر وقت بند قدس سره را  
هیه بود و صحبت نهشته و طریق آنحضرت را معتقد بود و از وی فهم میشد که خود را بر این طریق  
میراثت الغرض میر سید قاسم را از هر کمالات پیش بود و کرامات و خوارق عادات را نیز در  
شهر است چون در تاریخ سنه شصتین و ثمانیة با و شاه وقت را در جمیع هرات شیخ زین  
بود و چنان معلوم شد که وی را در لنگر خدمت سید غلام مقبول بود و هم آنکه مکان کار بود  
او بود حضرت میرزا از شهر بخارا خواسته پس بجای شیخ و هم قدر رفت و از آنجا مراجعت  
و در خیزد جا. **تکم** مولانا در سنه و ثمانیة در ثمانیة رحمت حق است  
او در فرج و حاجت بار نگاه خلق است رحمة الله علیه حضرت شیخ کمال خجندی قدس سره صاحب نجات

نوری

که یوی بسیار بزرگ بود و در استقبال و شکر و تکلیف در آن محض ستر و تمییز بود و به چند بلکه کسی  
که برای آن بوده باشد که ظاهر مخلوط باطن شود از رعایت صورت عبودیت زنا بخواند و بگوید  
**سه** این تکلفهای من در شوقن **یک** کلمه یا **یا** خیمه ای منست و یی بوست در ریاضات و عبادت  
که یی بود و موافق مشرب با الان حیوانی که خور و خوارق عادات بسیار را زوی ظاهر میکند  
در اینجا موضع بود که چون اطمینان میکرد در آن موضع خرابی بسیار بر می آمد چون وقت  
طفیان آید نزدیک است این قصه بگذرد اما در فرمود اما سال خیمه مراد از آن موضع  
پس آنجایی بود تا آنوقت طفیان آب گذشت و در اینجا هیچ خرابی واقع نشد و در وقت  
الدین خوانی گوید که در وقت تحصیل علوم در تیر از بصیرت و کس رسیدند و در این نظر  
دالالت میکرد و هم آنجایی از او را بویه و تیریز و پشت طوفانی بود که در اینجا بسیار بود و در کس  
تیریزت بعد از وفات و آنرا دیدم غیر از یک ربا و مسکه که در بر می نهاد چیزی دیگر یافتند  
وفات شیخ کمال خجندی در سنه ثمان و ثمانیة واقع شد و مرقد پاکان یی در تبریز است  
در لوح قبر وی این بیت نوشته اند **سه** کمال از کعبه رفتی بر دربار بهر ارات قرین حرمان  
رحمة الله علیه حضرت مولانا محمد مشهور **مغرب** قدس سر صاحب نجات گوید که وی مرید  
شیخ اسمعیل سیدی است و وی از اهل شیخ نور الدین عبدالرحمن اسفزاری بود قدس سره  
گوید وی سابق درین کتاب کتب است و در سیاحتات بر بار مغرب سید است و آنجا است  
یک از مشایخ که نسبت وی بآن حضرت شیخ محی الدین العریضی قدس سره رسید خرقه پوشید  
و با شیخ کمال خجندی معاشر بود و صحبت میداشت در آنوقت که شیخ کمال این مطلع گفته  
بوده است **سه** چشم اگر اینت و ابرو این و ناز و شیه و این الوواع زهر و قوی  
الفرق ای عقل و دین چون مولانا مغرب رسید گفت که شیخ بسیار زبردت را شوی می گوید  
که در عصرهای مضبوط دیگر ندانسته باشد شیخ آرا شده است بعد از آن که یی که در عصرهای  
شد شیخ این مطلع خواند و فرمود که چشم من آس می شناید که لبان ایشان است از صبح قدیم که در

بآن تعبیر کنید و ابرو حاجب است می تواند بود و که آرا اشارت بصفت که حجاب است در آن وقت  
مولانا تا واقع نمود و انصاف و اذوقتی شیخ اسمعیل سیدی قدس سره در ویشا زار در اربعین نشانی  
مولانا را نیز طلب داشت مولانا مغرب بعضی سالیان **سه** زحل نام بود و در ذرات که ششم  
از جمله جهان از بی آن ذرات که ششم در خلوت تاریک یا صافات کشیدیم و در واقع از شیخ سموات  
که ششم دیدیم که اینها همه خواسته حیالات مرطمانه این خواب حیالات که ششم است  
از کشف کرامات بگوید چون ما ز سر کشف کرامات که ششم ای شیخ اگر جمله کلام است این  
خوش باش کرین جمله کلام که ششم اینجا بحقیقت همه آفات است **سه** ماد طلب از جمله آفات  
که ششم ما از بی نور که بود و مشرق انوار از مغرب و کواکب مسکات که ششم چون شیخ  
این غزل شنید وقت یی خوش شد و سرستی نمود و رساله جام جهان نایز از تصانیف  
شیخ مغربیت طویشان او از آن ظاهر است وی در عمر شصت سالگی خستستی موهوم گشت  
و فاش در زمان سلطنت مرزاشاه رخ بن امیر حمزه صاحبان در سنه تسع و ثمانیة واقع  
شد رحمه الله علیه **که** آن شاه با عالم جبروت آن مستقیم گشته بقیام لاهوت ان تیره انوار  
ایضا مونسین طاس سلطان الفقرا **میر سید نعمت الله** قدس سره بزرگترین محققان  
ترین صوفیه اهل صفا بود و درین راه قدم قدم اجدا و کرام خود می نهاد و از هر طرف استغناء  
نام داشت صاحب کرمه دولت شاهی می آرد که حضرت سید ابی اسحاق از اکابر وقت تربیت  
یافته بود و اما نسبت از او تخریم اعلام علیا سید نعمت الله و کتایش کار آنجاست که در کتب  
واقع شده که در لوطی بیعت و آن کو به سرت مبارک و قدحگاه رجال الله و منسوب است که سید  
چهل بعین بر آورده درین باب نیز ماید **سه** ظاهر اندر کستان با ظلم در که صفای صوفیان  
صاف نمانند در خیابان بزدن و هم صاحب کمال المومنین گوید که وی مرید امام ابو عبد الله باقی  
گفت که او در طلبه سابقین گذشت و بخدمت شیخ صد الدین شیرازی رسید و اوست و آنجا است  
علا بود و از نزد حکام و اهل دیار همواره پیش او در میا و نعمتها مراد و در آن زمان نیز در

سید و وقتی شاه رخ مرزا این امیر متوسل صاحبان با حضرت سوال کرد که می شنوم که شما هم با  
شاه امیر متوسل می فرمایند حکمت چیست آنحضرت این بیت را نوشتند بر فراز است **م** که شود  
حمله عالم مال مال که خورد و مرد خدا اطلاق میرزا شاه رخ را این ملازم بیفتاد و در بی استخوان  
وی شد روزی که سفیدی از شخص غصه کرد و آورد و نیتند و میرزا گفت امیر متوسل را همان کفریست  
طعام پیش آوردند میرزا بگفت طعام بدگو رتاول فرمود شاه رخ میرزا گفت چه طعام  
شبهه تا که دید آنحضرت فرمود شخص ما بد نمود که چنین نخواهد بود چون جاندار طلبیدند  
گفت این کوسفند نظر نیتند که کرده بودم کسان پادشاه بغضی بودند از زمان میرزا شاه  
رخ را معلوم شد که حق تعالی باطن او را از حرام و نجس محظوظ میدارد و مرا عذر خواهی  
نمود و من بعد که در امتحان وی گوید و اعلان میرزا در راه آن بود که اهل کمال نسبت  
عادات دینی با آنحضرت تمت می نمودند شاه رخ مرزا در حمایت آنحضرت مسوول کالات  
صورت معنوی از اقیانوس بیرون رفت بر زنگ در مدح وی گفته است **د** دست در بند  
خز و در مالان **ت** تنج بخشه چنین کند شان و این تقدیر چنان است که سلطان فرزند  
بیست پادشاه و کهن که با ترخت است او شهر کلید بود برادر خود سلطان احمد را خراج  
و از شهر بی ریاضت وی از غایت اندوه برانجی سزایم مجید و افتاده بود و ناگاه بر  
عظیم القدر پادشاه و تلخ هزاره چو کرب را و تنگ نمود که سلطنت این ولایت تمام  
حق بود آدم بر خیزد و رویش از چون وی سر بر آورد این تاج بر سر خرد یافت و در باطن  
فوقی از عالم دیگر بهم رسید پس متوجه بشهر کبک شد و نظر بر وضع و مشرف که بران تاج  
می افتاد و مطیع و متقاد او می گشت رفتند رفیق جمیع امیر سلطان فرزند شاه بوی پادشاه  
سلطان بی علاج شده از غیرت پادشاهت و وفات یافت سلطان احمد پادشاه تاج  
پنجم ماه شوال در سنه شمس و غنم و ثمانیة بجای برادر بر تخت سلطنت جلوس نمود بعد از تحقیق  
اینقدر معلوم شد که این عنایت از جانب حضرت شاه نعمت الله ولی است پس عرض است

با سخن

با سخن و بهایا بسیار بخدمت آنحضرت بطرف ولایت کمان ارسال نمود و در خواست آرا  
کرد آنحضرت پسر خود شاه خلیل الله را بطرف کهن فرستاد تا آن دیار را منور نماید  
مسو که و اند چون شاه خلیل الله در آنجا رسید سلطان احمد شاه با جمیع توابع لشکر  
اوادش بیرون آمدند که دید پسر شاه خلیل الله در شهر بر متوطن گشت و شهر را عظیم گشت  
مرقد متبرکه که او نیز در شهر تبرک است و سلطان احمد شاه مدت و از ده سال نامه سلطنت  
کرده در سنه ثمان و ثمانین و ثمانیة درگذشت و تا نیت فرزند آن او سلطنت نکرد  
و کهن داشتند و اکثر این سلاطین بهمنیه از ادوات بخدمت فرزندانش خلیل الله رسان  
نعمت الله ولی می آوردند و دختران خود را نیز در عقد نکاح ایشان می درآوردند و بعضی از  
فرزندانش نعمت الله ولی انتقال نموده در شهر زند توطن اختیار کردند و در آنجا جاه  
عظیم بهم رسانیدند چنانکه پادشاهان صفویه دختران خود را در عقد نکاح آنها می بستند  
از آنجمله دو سید زاده پاک نامک از اولاد فرزندانش نعمت الله ولی که خواهر زاده شاه جهان  
صفوری بود یکی میرزا طاهر الدین و دوم میرزا نادر و وقت نور الدین محمد جهانگیر پادشاه  
بهمنستان آمدند و خلیف معزز و مکرم بودند چنانکه جهانگیر پادشاه بهمنستان  
دختر خود و دختر زاده و انیال جهانگیر پادشاه را در عقد نکاح میرزا طاهر الدین در آورده و  
از وی فرزند خلف میرزا نعمت الله بوجود آمد سید زاده نیکو صورت و پسندیده است  
و میرزا نیز از این فقیر دیده بود و بغایت نجیب و خلیق و بی تکلف و بلند همت بود و پیش  
جهانگیر پادشاه حرمت بسیار داشت و الحال امیران میرزا میران اصالت خان و خلیل  
خان نیز بخدمت خلیف وقت حضرت صاحبقران ثانی شاه جهان پادشاه بین جهانگیر شاه  
قریب منزلت نام دارند و حضرت شاه نعمت الله را خارق عادات بسیار و اشعار نیکو  
شمار است از آنجمله که نیت است **د** نعمت الله است و ایم با خدا نیت از آنکه با نیت  
و اکثر اشعار در مدح اهل بیت حضرت سالت نامه گفته است چنانکه نیت از ترجمه بناد

اینست **غزال** و دشمنه یادری شود در اسرار زمان بن نمودند تا عاشق مال مصطفی ایم  
پوسته که ای مرتضی ایم در ایم و فایال حیدر تا نطن نبری که یوفایم بیکانه شدیم از  
خوارج با ال علی چو استنایم در میگردن شوی جو نعمت اند ما مست زیاد و خدا ایم اندر  
از لم چنین نمودند ما نیز بخلق می نمایم تا است علی امام عالی بر مملکت چون و  
است کبر رسد در شرح کلمات امیر المومنین عاکرم است وجه که با خواجگیل زیاد و  
نیز تصنیف کرده است بطریقی اسرار حقایق و معارف افضح بیان نموده است که آنرا نظری  
یست با وجود حضرت شیخ عبدالرزاق کاشی و دیگر بزرگان هم شرح نوشته اند اما  
میر سید نعمت است ولی بر همه ممتاز است وفات حضرت میر سید نعمت است در زمان سلطنت  
میرزا شاه رخ بن امیر تیمور صاحبقران در شنبه پور سنه سبع و عشرين و شتمایه و بعد  
در بیستم ماه رجب سنه اربع و ثمانین و ثمانیایه واقع شد مرقد پاک در زمره مآدان ازا  
ولایت کرمان حاجت روا و خلق است عمر شریفش از هفتاد و پنج سال تجاوز کرده  
بود و خانقاه و کنگره یا الحامی مقصد رومی اکابر و فقهاء آن دیار است رحمة الله  
و آن سعدن عشق الوزاران است شراب به خاران محمد نسیم وصال قطب ولایت **سید محمد باقر**  
**عشق راجو قال** قدس سره صاحب جناب اختیار گوید که او ارادت و خلافت از پدر بزرگوار خود  
میر سید احمد کبیر داشت و از خدمت برادر بزرگ همه مردم جهان سید جمال بخاری بهره  
خلافت و لغت و درجه یافته و بعد از وفات آنحضرت جانشین او شده عالمی از اقیانوس  
خود بهر ممد که داند مردم جهان سینه مود که تن او را با بخلق مستغول است و شیخ راجو  
بجو روی پوسته در عالم مستغول بودی و با خلق اختلاط کردی بغایت عظیم القدر بود  
و زبان قاطع داشت از قدر و لطف هر چه برزانش گذشت در ساعتی بود و آنرا صاحب  
تاریخ محمدی می گویند که مردم را چون سلسله ارادت نمودم جهانیان بود که او را در  
بوساطه ولد آنحضرت شیخ ناصر الدین محمدی نیز میر سید در فرزندان شیخ ناصر الدین محمدی

بن محمد و م جهانیان اکثر صاحب احوال و صاحب مقام عالی بودند چنانکه احوال ایشان  
بجای خود ذکر کرده خواهد افتاد و در سیر العارفين مراد که در انوقت که نزد م جهانیان قدس سر  
در مریض موت جاری بود تا هون نام بمند و فار سر خوان که از جانب سلطان فیروز شاه حکومت  
خطاب اچو داشت بجهت عبادت پرست نزد م آمده معروض داشت که حق تعالی ذات پاک  
آنحضرت را صحت بخشید که وجود مبارک ببارکت حضرت خاتم اولیاست چنانکه حضرت محمد  
مصطفی صلی الله علیه و سلم خاتم انبیاء بود آنحضرت باین شیخ راجو قال نگاه کرده و فرمود  
که این سخن این مرد بیکم شرف محمد مسلمان میشود پس بیاید که مسلمان دیگر که نشسته  
بودند آشنما در گفت نامهون مذکور صورت مجلس اینگونه دیده از ابا محی کتبت و  
در دیهیل بخدمت سلطان فیروز آمده واقعه گذشته را باز نمود چون سلطان از او بسیار  
دوست میداشت گفت که از این مقدمه موافق شرح اسلام بر تو ثابت شود چنانکه  
مسلمان نمیشوم هر چه با و اید پس همدان ایم محمد و م جهانیان وفات یافت و شیخ راجو  
بعد از زیارت سیوم کوا مان راهبر گرفته متوجه حضرت دیهیل گردید چون تشریف بر سر  
سلطان داشت که بقصیه ای چون تشریف آورده است در علم که در شهرش بود  
انها را حضور طلبیده صورت تخلص نامهون در خواست کرد شیخ محمد سید این قاضی عبید  
الکفیه رحمة الله علیه مرد دانشمند تر طبع بود او گفت هر گاه سلطان بایستد تا شیخ  
راجو تشریف برد در اول اوقات از وی پرسید حضرت شیخ بقصیه آنکارا داده اند چون شیخ  
برین سخن اقرار کند که آدمی کفرا و اقرار کرده باشد من در بخش در آیم سلطان شیخ راجو  
برابر خود گرفته پیش شیخ راجو رفت و گفت که حضرت شیخ بقصیه آن کار تشریف آورده  
فرمود ای بخاطر آن مسلمان آمده ام از شما شیخ محمد گفت هنوز اسلام آن من تشریف  
نایست نشد شیخ راجو قال را عبرت در کار شد فرمود که نزد م زاده از سخن بگوئی  
دیانت نمی آید بر و ساختن کفن خود بکن پس ساعت در دستم او را در گرفت و بجای رفت

قاصد عبدالمقصد بن شیخ احمد معروفنداشت که همین یک خط را هم معافی با فرمودند  
 گفت کار او تمام شد اما از وی پسری بوجود آمد لعل نقوی که در پس شیخ محمد وفات یافت  
 زلفش خالص بود از وی پسری متولد گشت شیخ ابو الفتح نام پدر خود را شیخ عبدالحی میفرمایند  
 و نیز ظاهر میگرد که او بالغ نشده بود که پدرش عبدالحی وفات یافت و اسد اعلم الغرض  
 آن ماهول با وجود شه بود او را سلام نکردند و بعد از آن شیخ ابو سعید  
 بوطن نمود و هم آنجا ماند که روزی یک جن بخودش آمد و جهانیان آمد و مسلمان شد  
 مرید گشت آنحضرت در آنجا آمد نام کرد و در آن گشت او را شکر عظیم روی داد و غوغا  
 در قوم جنیان افتاد و وقتی آن عبدالله نام کرد جن از سر خود در خدمت شیخ را جو قال  
 او نکلی می تیز کرد پس با در افتاد و فریاد میکرد که سوختم سوختم هر چند مشکما می ایستد  
 سوختم سوختم در ساعت طالع گشت ازین باب است که امانت و خوارق عادات از وی بسیار  
 است و کلاش ظاهر من الشمس است و شیخ را جو قال از زمان سلطنت فیروز شاه گرفته  
 وقت سلطنت مبارک و بن خضر خان بر سر سیدی حضرت مخدوم جهانیان ممکن بود  
 و حق از آنجا که نگاه داشت و از خلفا و ادا کثیری بر تبه تکمیل و ارشاد رسیدند و مرقد  
 رسید و الدین غنی شیخ را جو قال نیز در خط او زیارت که خلق است و فاش شد  
 شایسته بود و جمادی الاخر در سنه سبع و عشرين و ثمانمائة در زمان سلطنت مبارک  
 بن خضر خان بن ملک سلیمان واقع شد رحمه الله علیه و حال خضر خان در تاریخ نظامی چین  
 مینویسد ملک و آن دولت شد از امر ایکی سلطان فیروز شاه بود ملک سلیمان پسر  
 خضر خان را در حال طفولیت بجای فرزند تربیت میکرد و روزی مخدوم جهانیان حلال  
 بخاری قدس سره را در خانه خود نهاد و در وقت طعام کشید ملک سلیمان از خود نموده  
 بدست شمسالتان اهل مجلس قیام نمود حضرت مخدوم جهانیان بجای نشاند که کرده بزبان  
 مبارک اند که این جوان سید فاده را این خدمت لایق نیست پس فرموده آنحضرت

جمیع اهل مجلس تصدیق بر نسبت سیادت او کردند از آن روز و حرم او از هر قریب  
 گشت سلطان فیروز اول حکومت مسلمانان بکام و آن دولت شده داده بود و بعد از  
 وفات او بر ملک سلیمان مقرر گشت او نیز در آن گشت فی در گذشت پس حکومت مسلمانان  
 بر خضر خان قرار گرفت از آنوقت او از امر ایکی سلطان فیروز شاه شد رفقه رفقه چون  
 سلطان محمود بن سلطان محمد بن سلطان فیروز شاه وفات یافت و در آن  
 که لایق سلطنت نامزد آن وقت خضر خان از ملتان لشکر جمع کرده در دهمی رسید  
 پانزدهم ربیع الاول سنه سبع و ثمانمائة بر تخت سلطنت بنام سلطان فیروز شاه  
 اس سلطنت بر خود گذشت خطبه و سکه بنام مرز شاه و رخ بن امیر تبه صاحبقران مقرر  
 کرد و خود را مستعدا خضر خان خطاب میسویان اند از یک نگاه شفقت حضرت  
 مخدوم جهانیان سید جلال بنی رقدس سره احوالش باین درجه رسید و فرزند  
 او تا سنه شصت و پنج در بیار در تصرف داشتند الغرض خضر خان مرد صالح و صاحب  
 القول و پندیرین اطوار و صاحب اخلاق و پاکیزه طینت بود و بزرگ حال او در  
 بر بزرگ نسب و بلوغ مدت هفت سال در کس که امر آن کرد بتاریخ هفتم جمادی الاول  
 در سنه بیست و هشتین و ثمانمائة در گذشت بعد از آن سلطان مبارک است قائم  
 پذیر شد و مدت سی و سه سال سلطنت کرده نهم حیدر بن سیب و ثمانمائة وفات  
 یافت بعد از وی سلطان محمد پادشاه شده سال سلطنت کرده در سنه سبع  
 و اربعین و ثمانمائة در گذشت بعد از وی سلطان علاء الدین هفت سال سلطنت  
 کرد از وی سلطان بسلول بودی مستقل گشت رحمه الله علیه حضرت شیخ کبر الدین  
 اسمعیل قدس سره از کمل خلفا حضرت شیخ را جو قال است جامع بود میان علم ظاهر  
 باطن و عوارف را جو قال نیز در تاریخ خواجه و در مشرف صوفیه اهل صفا نموده  
 در صورت و صف رعایت انشرب لیکه میشد صاحب سیر العارفين گوید که در وقت وفات

عج

هر دو پسران خود شیخ عبدالمکرم و شیخ عبد الغفور را پیش خود تلمیذ و جانی خود پند  
و بر زبان مبارک اندر هر گاه شمارش کلی پیش آید توجه بقرین خواهد کرد پس هر گاه آنها  
را کاری پیش می آمد بر قدری متوجه میشدند آسان میگشت رحمة الله علیه که آن  
بکمال صلاح و تقوی آراستگان انوار شرف را پیرایه خود ساختند آن خرفه و چو درایا  
بودند و خفته معتقدای وقت شیخ سراج الدین سوخته قدس سره از بزرگان روزگار  
بود و در شهر عظیم داشت صاحب اخبار الاخبار که دیدگویی از ابدی حال نجف است  
حضرت محمد دم جمها بیلان سیدالنجاری قدس سره بوسه تر می نهادند و مسامحه  
امانت آنحضرت کرده و از غایت عنایت و شفقت که محمد دم را در این بود بعضی  
امانان و دیگر که تکمیل علوم ظاهری کرده بودند در شاک سیر در حضرت محمد دم از فرات  
باطن بر خطره آنجا می واقف میشدند و فرموده که سراج تا که معظم را نمی میدکند که بگوید  
و میگوید که از وی که امانت و خوار عادت ظاهر میشد اما که در اخای آنند میگویند و هم آنجا  
می رود که حضرت شیخ بیچ الدین المشهور است و در قدس سره در عهد او از جانب بزرگان  
تشریف آورده بود و مطابق آنحضرت جذب خلاق بود و خاصر و عام ان سیر در خدمت کرد  
مر آنند مشیت عظیم شد و بعضی اوضاع آنحضرت در نظر اهل ظاهر خلافت سیرت نیز منبوه  
در آن زمان قدرت بن سلطان محمود از بنای سلطان فیروز شاه حکومت کابل داشت  
از مشیت المشهور شاه مدار یکجهت دریافت خدمت سوار شد در آنجا که شاه مدار غرضی بود  
رسید خادمان شاه گفتند در حال وقت نیت حکم نیت که خبر تو آنم که در ظاهر با دوستی  
خلوت نیت اما اهل عرض بقادر شاه چنان نمودند که چون که ابراهیم شاه بیاد صحبت دارد  
قادر از آمدن خود خجالت گرفته بچادمان گفت که بجز دم خود بگویند که در شکر بار خد  
برگشته بمنزل رفت چون اینوقت که بجز شاه مدار رسید و مسامت بر آمد و از آنجور  
گرفته انظر تشریف برد و در حق او و غایب کرد خادمی را فرمود که بر سر دست نظر

قر

شاه

بفرود

و قبل از بار العرض بجز در وان شدن شاه مدارا که بر تمام اعضا و قاور شاه پدید آمد  
و از حور ابدا بی طاقت و مضطربت پیش هر خود شیخ سراج سوخته رفت شیخ پیران خود را  
و او بجز در پوشیدن آن بحال خود باز آمد و اثری از ایله و حور است نامده خادم شاه چون دید که  
بیا به شیخ سراج الدین برده از ای آنجور که نشسته خبرت را رسانید در اخبار الاخبار را که این  
نوشته اما این حکایت از اقا سیرت برست و نقل معبره و متواتر است هر که چون خادم  
حضرت شاه خبر رسانید که وی بیا به شیخ برده از راه غیرت زبان نشانه گذشت که بس سراج  
سوخته بجز در گفتن این سخن آید بر اعضا شیخ سراج ظاهر است بد و از جوانان آن سوخته  
گرفت تا آنکه جان بجز سپرد و خود را فدای قدرت که در ایله از روز او را شیخ سراج سوخته که مذکور  
تسمیه سوخته است و این مقدمه نیز از یکدست شیخ سراج بود پس مدار از بی لطف قوی  
شد و بجز در شاک باطن خواج بزرگ معین الحی والدین حقی قدس سره در تصدیق سیرت  
اقتدار داشت بعد از آن بجا نب جوینور رفت و اهل آن دیار اخص بکشید بعد از آن در  
تشریف آورد و شهرت مکالات او در تمام هندوستان فرار رسید و اکثری بفضیلت تربیت  
بجز در تکمیل و ارشاد رسیدند و تصرف لایبت او در حیات عبادت برابر است چنانچه از آن تصرف  
تمام در اظهر من الشک است و تمام احوال حضرت شاه مدار در کلمات مدار تفصیل از او آن  
مندرج ساخته است که درین مجال کجایش ندارد و در مقدمه که شیخ سراج الدین سوخته در شهر کابل  
مشهور است رحمة الله علیه که آن مستشرقان بی مطلق آن بی اختیار در وقت بد احوال الحی آن  
فایز از آنجا که شیخ امیری سر خلق ابدال محمد هم شیخ اخبر با جلال قدس سره نام وی جشید است  
چون شرف ارادت حضرت محمد دم چنان بمان شرف که دید آنحضرت انکال لطف او را حی  
میواند بباران شده بود بر آن لقبی که او اظهر من الشمس است و شیخ اخبرت از قوم فدوی بود  
که بسلسله در آن قوم باغبان را بر اهل سنتی معین و در اهل اهل او موضع در هر امر او من اعمال  
بجز که در یاد سر کار او است و عنقریب خواهد بود که وقت که مراد بود خبر حق در کار او شد

و تجرید کیمیا که نمود از خانه برآید و بگذشت حضرت محمد و همایان سید صلواتی که ری حجت  
علیه پوست و ساها یعنی نریخت حضرت پرورش یافته بکرم کیمیا و ارشاد در لیلی زمان از  
اجازت العار و اوصاف ولایت بیارفتی کرده با لغت خلافت خود حضرت فرمود تا آن دربار  
بجمال ولایت خفته نمود که داد چون آواز از دحام خلق لغت تمام داشت و پیوسته در عالم  
متفرق میبود و بنا بر آن سکوت ششم فریاد موافق مزاج و نه اتفاق داد که شتر شهر برآمد در  
موضع را جلگه که بر لبه یا بر کنگ کوه و برآمد بود در آنجا ساکن گشت بزرگی در آنوقت برید  
گفته بود **د** تا خروج آمدی در آنجا که گشته شد ای نواز برنا و بیرون اجمال حال خود را از نظر خلق  
مستور میداشت ولیکن بعضی اوقات به احتیاج از وی خوارق عادات سری زود فرستاده  
شهر عظیم گرفت که سلاطین وقت روی بنا بر بجز مشرفان در آن رفتند از آنجمله سلطان  
خواججه جهان پادشاه جوینو را از نظر قبول آن روز در آن الهی از مرتبه ابلت ترقه کرده بر پیوسته  
جوینو در سید سلاطین شرفیه با و مستور بود چنانکه در ذکر میر شریف جهانگیر سابق درین طبقه  
احوال سلطنت آنجا عنون نوشته شده الغرض شیخ اخی جندان از فرقی نظام بنام گشته بود که  
حضرت محمد و همایان پیران از اسارت باطن در خواست د عالم و پس شیخ اخی از سر کیمیا  
و انصاف التماس کرد که بنده را چه مجال حضور تو اجدوست به عالم با که چون آنحضرت بجزه نفا  
او بر یکجند لاچار باز عرض نمود که حضرت محمد و عالم بنده این کوی مکالمات و می از اینجا  
قیاس باید کرد که چه مرتبه بود و فطرتی است بند که شیخ نظام الدین انبیه قدس سره در وقت  
حالت اکثر فرمودی که شیخ سعد خرابادی حالت داشت و شیخ اخی را جلگه بی برده داشت  
و باین همکالات و علو درجات در مشرب عین و در وقت سماح بی اختیار بود چنانکه رعایت  
رسوم اهل ظاهر و مطمح و ذم خلق اصلا منظور نیست و الحقی چون عاشق صادق از دست  
برآمده در ذات احدیت محو میشود چه تکلف نبود احدیت در عالم کثرت یا نواز بخت در  
هر جانش به می افتد بی لاچار و در هر منظر و بهر احوال غیر از ذوق عاشقی مطلوبی نیست

حضرت شیخ نجی الدین ابن عربی قدس سره از بیخام خبر داده است الحمد لله الذی خلق الاشیا  
و هو نعمنا یعنی شکر سیکویم من حقیقا لا را که خلق اشیا عین آن حق است الغرض چون در ملک  
بند و ستان بر موشم که پیش با ایام نور و ولایت است جمیع اهل بند در آن روز مشرب  
و به بر به جان بخانه بعیش و طریقه مشغول میشود و لغات مسامی غیر مکرر و لغزب که میقتدا  
و لغت مسامی پرورد و عشق آینه میخوانند و انکال ذوق رقص کنان در هر جا مستقر و لا یعقل مسکون  
وقتی تمدن ایام محمد و م شیخ اخی قدس سره در عالم ذوق بمطالع وجود مطلق مستغرق گشته  
بود که جماعتی که از اهل علم صاحبان با زیور عود سانه آراسته و لباسها فاخر بکار آمدن  
پوشیده و لغات شوق انگیز گویان به انواع ناز و کشته رقصه بی تکلف کنان از سوی شمشیر  
نمونه شاطی زید شکر ظاهر شد شیخ اخی را بجز و دیدن انواع عشق اختیار موهوم  
از دست برفت و حالت بخودی در گرفت پس غلبه شوق بی اختیار مستانه بر خاست  
و قوا جود کنان و نقش گویان به اینجا غلبه ساز در پوست و تا شمشیر در در میان آنها  
در ذوق و قوا جود گشت پس شوق در آن تمام خلق شسته فریاد و اطراف آن جمع گشته بر  
وضیح و شریف که نظر بر جمال ولایت شیخ اخی مرافق و بی اختیار جادو چاک کرده دنبال  
آن بختگوشه عشق غامض که چون غوغا از حد گذشت از زمان قاصر و منفی و اکابر شمشیر  
مشایخ تصور و غیره جمع شد است تقاضا گشته که شیخ اخی از دایره اسلام قدم بردن  
نهالک است او را بمان بمانش تعذیر باید کرد این فتنه فرو نشیند و رضه در شریعت نشود  
مخبر بر سطح و مدهر که ام عیان مذکور در دست گشت از زمان در خدمت میر سید محمد  
که سر حلقه اکبر و علمای مشرب برودند تا دستخط خود بکنند چون میر سید احمد از معرفت باطن نیز  
اگر هر دست ازین مقدمه بکنار نهد و گفت که ما مردم در هر امری نفس خفته در مانده ام و انبیه  
خارج احوال در ستان حق شوم پس آن کاغذ از سر و کوشش میر سید محمد موقوفه ماند آن  
جماعه مدعیان بلا توفیق به بلا نامی به هر یک گرفتار شده بلکه تا امروز فرزندان آنها در آن





دارم و هر که در این دوست دارم او را بشرف قتل خود مشرف گردانم **قطعه** جان خود بپوش  
در بجز ما خون ریز بود همیشه در کشور ما داری مشک که در دوازده ماه ما دولت کشیم تو  
نداری سبزه قیل عشق مو را بهما خورفت دیدارش ششید عشق مو را مو را طلب  
کن آن بها خون را بر حمت بادشاه حقیقت اینست پادشاه بجای از این شایسته که با دوست  
و اخلاق مو را خود خلقوا اما خلق الله موصوف شود و پادشاه مجازی این سلطان  
ظلم الله فی الارض است **بیت** ای نسخه نام الهی که توئی ای آینه جلالش ای که توئی  
این بنده پادشاه خود را بسیار دوست میدارد **شعر** ز نام ز دوست میدارم خلاق که  
در عالم اگر طغنه است عظم را و اگر خضه است در دینم و شاه نیز این بنده را بر دوستی لطف  
بسیار بخوارد بنده را این آرزو و مقنا بغایت است برای بروی خود اما بدین سعادت  
مشرف کرد و چنانچه گفته **فرد** تو سخ بر من میکش من جان نثار میکنم **دیگر** که سلطان  
خود کشد انبی چه باشد آبرو پس بس تشریف جانهای ظریف با پادشاه حضرت شاه  
لطیف گفتند **قطعه** بلکه جان چه بود و کاش حس صد و شصتی نامی کشیم بار در کزنده شوم  
کردست دهد هزار جانم بر پای مبارکت و قنم **بیت** مدعیان از صبر عالمان و قویان  
زاهدان مراد شمن شده اند از حکایت عشق عاشقان گفته میشود از چاک دل خویش  
این تراغ منماید و تحمل نمیشود **دلا** تو شبنده در دمان ریخوردان **حدیث** عشق بنو  
با جماعت کوران فلان بنا بر آنکه این بیت گوید **بیت** که در دمان خویش میکنی **بیت** نه  
بسوی مستان میکش و بسوی دیگر این **بیت** سوسه حدیث مست و فریاد عاشقی **دیگر**  
مگو که عینیت و خالقاه را **بیت** و بجز گفتن حدیث عشق **دیگر** من است **بیت** بر مان حد  
بگو در دهم عز من غیتم حکایت دیگر است **بیت** و این از مشایخ دی باطن  
خویش عشق را قبول نمیشود **بیت** در هر وقت که از دلم است ای جان **بیت** نامم دار عشق  
حرام است ای جان پس ضرورت حرام را که قبول آن کرد **قطعه** معرفت بسیار طغنه

رو که چنان چاک موزون نه ایلی ازین حرف بجز بدگفت با تو بگویم که تو بخون نه  
و برای رعایت مدعیان و خلاف مزاج ایشان چنانکه شراب خوردن و شایگان  
گرفتن و رقص هر چه بجز با زار کردن کرده است **مطلع** بگدست جام باده و کردت زلفت  
رفتن کنان میانه بازارم آرزوست **بیت** زنده از برای قطع زانرا اعتقاد خلق که بنده در کاپه  
شیخ میخواند **مطلع** قبول نثار است خلق یکس **بیت** وین خبر بنده نیست نثار و در حق این بنده  
اعتقاد ظلم است و ظلم بر خویش تحمل نمیشود **بیت** که در این مدعیان کمال دروغ خویش که بنده  
شیخ میدانم چون ریختن بنده را فرشته اند از سر این افعال بنده هم بدین راهی است **بیت**  
که خلق بر آنند که مانند من خون من نیز بر آنم که همه خلق بر آنند **بیت** درین باب عزیز دیگر گفته  
است **بیت** بپیرای مدبر مسکین چه دل داری می میری **بیت** که آن لعل شکوه ری چگونه زنده  
میماند **بیت** و آن که عشق نام مولی است میفرماید **قطعه** فاقه **بیت** فاقه **بیت** فاقه **بیت** فاقه **بیت** فاقه  
بارگرم **قطعه** فاقه **بیت** فاقه **بیت** فاقه **بیت** فاقه **بیت** فاقه **بیت** فاقه **بیت** فاقه **بیت** فاقه  
از این عشق بزوان و رحمان زبان طغنه دراز میکند از آن رو که نمیشود **قطعه** ای  
کاش بر قنای برقع ز روی بسلی **بیت** تا مدعی نماید همچون مبتلار **بیت** که مدعیان نقش  
بر بسند پیری را **بیت** دانند که دیوانه چرا جا در بر است **بیت** پیش مجلس عالم رحمت خان  
خان اعظم مرحوم بچین خان و ملک اعظم ملک مشیر بسیار کلاه شکایت کرده و چند  
این خوندگار آن از سبب طغنه کثرت جهان هیچ بر آن نشدند اکنون شاه من بر سر  
وقت بنده میرسد و مدعیان نیز برین منتظر اند که چون سعادت ریایات اعلی در دست  
کیفیت پیش برده آید العاسر از کله علی اطلت شاهان مرا هم خسروانه اکنون آرزوی بنده  
در مطوبت عیان از شاه من بر آید تا پیش و خول خود بر زمین برسد **بیت** من تاج نمیخواهم  
من تخت نمیخواهم من پیش در افتاده سر از زمین خواهم **بیت** در زمین رقص کرده شده است  
رقص بود از اقبال شاه آرزو دارم **بیت** روزی میان صوا ویدم کی معیا **بیت** کاندرا خوا



او خواهر کوچکش قوام الدین را بنامش بر او  
در آمد که شکر خوار و در میان برادران بود  
عفت از برادران بود

سید ناصر الدین محمود و دیگران نیز غایت نموده چون این عقد نه بیسج و الهه سید ناصر الدین محمود  
مکتوبه محمد دوم جهانیان رسید که شیخ را چنان صلاح دید شیخ قوام الدین جای نشین خود  
ساخته است از کمال غیرت بر زبانش را ند که هر که این صلاح داده است نعمت او نیز بفرستد  
کوچکترند فرزندان معنوی من کافه اند از آن جهت نعمت او بجز شیخ مینا رسید البتة  
چون محمد دوم جهانیان قدس سره وفات یافت هنوز آنحضرت را در حق نگذرد بود که موات  
سنت حضرت رسالت پناه در میان شیخ را جو قتال و فرزندان محمد منازعت سبب  
پیدا گشت و کله بشدت رسید اتفاقا در آن ایام در و مجذوب و صاحب لاله در حدیقه حضرت  
داشتند ایشان آمده حاضر شدند و فرمودند که منازعت لایق ملامت از محمد دوم جهانیان  
می پرسم هر چه بفرمایید بران عمل باید نمود پس آن عزیزان پیش جنازه محمد دوم رفتند بر روایت  
آنحضرت توجه نمودند آنحضرت فرمود که شما میدانید که ولایت علی است من مانده در  
تصرف من جایز نیست شما آنچه مصلحت دانید بکنید پس آن بزرگان شیخ را جو قتال پرستید  
که شما نعمت محمد دوم مطلوب است و با ظنفاً بفریح که محمد دوم شار از امانی در شسته است  
بنیتاً اندر گرفت از خانقاها چه کار دارو مناسبت است که بفرزندان محمد دوم بدهد از زبان  
شیخ را جو خانقاها در این فرزندان محمد دوم جهانیان گذشت هم آنجا مراد که شیخ قوام الدین  
اول در دنیا سکونت داشت چون میان او و حضرت شیخ مبارک کبک پوری محبت فوق العاده  
بود شیخ مبارک کبک پورنده لاله یکانه ای او را بگفتند او را از اوقات در کله گفتن متوطن گشت  
در مطنو طایفه شیخ مینا مینواید که محمد دوم شیخ قوام الدین را پس بگفتند شیخ نظام الدین نام از  
غلیبته هیات جوانی و حوصله ناقص نفسی بطرف بیلی رفت و بخدمت سلطان محمد  
سلطان فیروز گشت و گوگشت سلطان محمد بیست شیخ قوام الدین در حق او الطاف  
یکران ظاهر کرده صلاح علم و تقاره ساخت و شیخ ازین مقدمه از خبر خود بیخبرانه  
گشت و قهر شیخ نظام الدین از شکر دنیا تقاره نوانخته بر پاسبان در ضمن حجاج عتی شیخ

قوام الدین رسید شیخ را حضرت فقر در کاهت فرمود ای نابرخوردار در صحن خانه قوام الدین  
اسب بخار و زبیر برای شکر رفتن بود از اسب قاده بر دوش شیخ قوام الدین کبک پور  
شیخ قوام الدین مخصوص بود از کمال مهر با دیوی گفت که از حق تو است که ترا فرزند می  
شود و شیخ محمد مینا نام بجای پسر من حکم البدل داشته باشد چون شیخ محمد مینا بود و او  
منظور نظر رعایت و شفقت شیخ قوام الدین گردید و خانواوه خیزت در حجاز روی رونق  
گرفت و بجای فرزندان پرورش یافت پس تربیت او را خواهر الدین محمد شیخ سارنگی حلیفه خود  
کرده ازین عالم نقل فرمود و تقدیر کرد که شیخ قوام الدین در شکر کله زبیر نگاه خلق است  
رحمه الله علیه حضرت محمد دوم شیخ سارنگی قدس سره مرید و حلیفه محمد دوم شیخ قوام الدین بود  
شانی عظیم و کرامت و از وی هیچ کمیند داشت و در مقام ترک بخورد در وقت خود نظیر می بود  
بود و در غیبت محمد دوم شیخ مینا قدس سره مینواید که وی از شرف اهل هند بود و حق تعالی  
او را بفرستد همانها مندرک دانید و چون خواهر اعیان او در عقد نکاح سلطان محمد فرزند  
پادشاه و ملقب بود بان نسبت در خدمت سلطان فیروز قیام داشت و او ملک سارنگی  
مسکنته از امام اکبر سلطان بود شکر سارنگی بود در ولایت بلوچ آباد کرده است  
وقت که حضرت محمد دوم جهانیان و شیخ را جو قتال در دنیا گشت آرد بود ملک سارنگی  
نوحاسته و در حال بود سلطان فیروز که اوقات طعام و دیگر کولات بست  
سارنگی بخدمتش اسان میرفت روزی شیخ را جو قتال از کمال مهر با دیو فرمود که ملک سارنگی  
اگر تو نماز بخوانی که لازم کنی پس خود را حضرت محمد دوم بدهم چون وقت رسید در بلا  
نورت همچو آن کرد و بران عامل گشت روز دیگر باز شیخ را جو قتال گفت که اگر نماز چاشت بخوانی  
هم بر خود لازم کنی پس طعام من با تو یکی خورم از آنرا بپوشان و در زمان وقتی محمد دوم جهانیان  
و شیخ را جو قتال با وی در یک طبق طعام تناول فرمودند پس در معرفت در باطن او پدید  
واجب الشکر متقلب شد بعد از چند روز بخدمت محمد دوم شیخ قوام الدین ارادت آورده و

بنو زاده در لباس اغیار بود که شیخ قوام الدین اورا بطریق پیران چیت شش باطن متعین فرمود  
احسن میسر شد و ز جمال حال خود را در لباس اهل باطن پدید میآید و بکار اصل مشغول  
چون نوبت سلطنت پیش سلطان محمود بن سلطان محمد گورگور رسیدیم بسیار دولت داشت  
را یکبار که تاج داده بقدم بگردید و تقدیر برآید با اهل عیال و فرزندانش با دو بجهت دریافت  
سعات زیارت همین شریفین همراه فایده شود که دید چون استعمالی که مذکور شد در باطن  
بر آوردن فایده جدا شد و اهل فایده بیشتر فقط سه روز آخر شب خاسته با فرزندان گفت  
که چنین بنده در دست کلم عقیب من میاید چون چیت کلم خود را قوی فایده یافتند حق تعالی  
با این لطف او را برادر رسانید پس چند مدت در کوه مدینه میبود و بعد از آنکه در ملک  
رسید بخدمت حضرت شیخ یوسف بن ابرجی که شیخ وقت بود پوست و مسالما میخند  
صحبت میماند و اوست تا آنکه از دست آنحضرت فرقه خلافت بپوشید انواع فیوض بر پشت  
اجال شیخ یوسف برده قدس سره درین طبقه بجای خود نوبت میآید از فرقی بعد از آن  
شیخ سارنگ که کاه بجهت دریافت صحبت مخدوم شیخ قوام الدین بر خود دلگدند و آمد و  
مندی درین می بود چون وقت وفات مخدوم رسید فرمود و صحبت شیخ سارنگ که نوبت  
نیت که فرقه پیران خود بوی میدادم امکان بود میگویم که کتیبه استین که انوار الهمی در دست  
حاله حاضران وقت می نمود که امانت مراد شیخ سارنگ خواهد شد پس بعد از وفات آنحضرت  
سیوم روز شیخ سارنگ رسید آن گفته را برآید افرت خود میماند چون او را بخدمت پر  
محبت فوق الحد بود و موافق وصیت بر تربیت شیخ سارنگ بود و از دام خلق بود و  
شهر و افرش می آمد پیران در کوه برشته گدند در موضع سارنگ بود عرف مجکوستن عالم  
نیج بود که در بران بود آنی منوط گشت از زمان حضرت شیخ را جو قوام قدس سره فرقه خلافت  
پیران چیت و مسرور و با اجارت نامه بطلب فایده از دست آوردن نعمت فرزان بود که در  
بعد از آن سلاطین وقت چند هزار بگزین بجهت خروج خانقاه نورش فرستاد و قبول کرد

گفت ازین بلا برآمده ام باز که قفا نمیشوم پس چیت در فقر و فاقه پیر مسرور و در دامه کانی می نمود  
او را کرامات و خوارق عادات بسیار است اما که ام کرامات بهترین خواهد بود که مثل خود شیخ  
میا گلندی مرید و خلیفه علام مقام داشت و حضرت شیخ محمد میباجت قدس سره بعبادت عالم  
مرتب و صاحب فقی و صاحب سماع بود و مشرب پیران چیت درین دیار اکثر اوشا بعبادت  
نصرت قوی داشت و قطب وقت خود بود و عالم را در ایت بخشید چنانچه بیشتر مردم این دیار نسبت  
و خلافت بود و از آنجا مقدمه بر هر کس ظاهر است عرب بسیار یافته بود و مردانه و مجردانه ازین عالم  
و فانت بل شیخ چیت رسیدیم با هم در دست تصدیه و هشتم واقع شد و جمعه از علیه  
حضرت مخدوم شیخ سعد خرابادی از کمل خلفا او است بسیار صاحب کمال و صاحب سماع بود  
رحمة الله علیه حضرت مخدوم شیخ صفی ساکن قصبه ساسی بود بزرگترین خلفا شیخ سعد است  
در رسیدن بسیار ترقی کرده بود مشرب عشق و سماع بر حال او فایده داشت چنانچه از آن پیران  
رحمة الله علیه حضرت میر سید خور دید پوری قدس سره نیز از کمل خلفا شیخ سعد است  
از کمال صلاح و بی فرزندانش تا امر و زطاهرا است رحمة الله علیه و حضرت مخدوم شیخ الفی  
خرابادی اعظم خلیفه شیخ صفی است جامع بود میان علم ظاهر و باطن و بعد از مجاهد بسیار واقع  
بایک شایسته بعبادت صاحب کمال که در حقه مرقد بزرگ شیخ سارنگ در موضع مستطوره  
خلق است رحمة الله علیه که آن تا در جمیع مراد است آن متعین در دست ده ذات انفسی عرفا  
در با یقین عدم و صمیم شیخ چهارم قدس سره او را شیخ اغیار الدین عمر ابرجی گویند از  
ابا و اجار او از کبر ای خط ابرج بود به منصف عینده و در ابرج متعین و منصف صاحب  
اجبار الاخر گویند که بنا بذات الیه آخر الامر و از اجزیه دست او یکبار که از جمیع اعلیای  
دنیا بود و آنچه از اجارات و انعامات مستعین داشت همه را بطوع در غیبت گذارد  
در طلب علم و طریق سلوک این قوم بقدم صدق درآمد و بخدمت حضرت قاضی میر ساس  
قدس سره خلیفه حضرت شیخ نصیر الدین محمود او دی ارادت آورد و بسیار صحبت آن

گفت

کمال در دنیا یافت و بمقامات عالی رسید چنانکه بشرف خرقه خلافت بر او مقرر گردید  
ارشا متمکن گشت و در تربیت مریدان دست قوی داشت که شرف حضرت شیخ یوسف ابو یوسف  
بر او ترمیم او در تربیت بر تکیه بسیار داشت و رسید در اوقات خوارق عادات بسیار  
درین مختصر سخن ایشان مزار و فاشش تاریخ چهارم ماه محرم در سنه تسع و ثمانیه واقع  
روضه استبرکه او در قصبه بروج زیارتگاه خلق و بیست و هفت روز بعد از حضرت شیخ یوسف  
قدس سره مرید و خلیفه حضرت شیخ احمد الدین عماد بروج است و از حدیث خود و مریدان  
سید جلال بخاری شیخ را جو قتل نیز نفوس و خلافت و اجازت یافته بود صاحب الصواب الاخبار  
گوید که آیا اگر شیخ یوسف از ولایت خوارزم بروج بیرون رود کار دهند و مسکن نشین  
آورده در قصبه بروج مستوطن گشته و شیخ یوسف را حق تعالی از قبول انظار بزرگان  
بمقامات عالی رسانیده و ارشاد و مریدان و تربیت مستفیدان مشهور تمام یافته شیخ بروج  
وقت بود که شیخ العابدین که تصنیف امام محمد غزالی است از بروج بیرون رفت و اشعار و  
بسیار بوی بنویسید و محمد شیخ ساریک نیز خرقه خلافت از دست او پوشیده است  
در سال که یکم هجرت می خوانده بود و صاحب کتاب شیخ محمد بن یحیی را وقت یکدمت آورد  
و خوارق عادات بسیار نوشته است از آن جمله مراد که روزی در خاقان شیخ یوسف  
سلاج بود و شیخ دینزاده امید میفرمود در عین حالت سماع بمشاهده خود آید که در  
خانقاه مدفون گشت سلطان علاء الدین از سلاطین ملوک که مسکن می قلم میزد و بود  
علا بر قبر شیخ عمار است که است و فاشش در سنه تسع و ثمانیه واقع شد رحمة الله  
و آن کجیخته عشق و اشتیاق و آن غریق وصل و همیشگی مستغرق آن قلیل است  
اند شریفی **میر سید بداند** قدر که در سره بغایت بلند است و عظیم القدر بود و در  
عشق و سواد نظیری نداشت مرید و خلیفه و جای نشین جد بزرگوار خود حضرت میر سید محمد  
کیسود از است که در آن حضرت و طبقه سابق گذشت میر سید بداند پیرا و در صحبت

کیسود

کیسود از بر حجت حق نبوت بعد از ان سید اسیر خور انعمت و در هر آن عطا فرموده  
خود صاحب سعادتی که در اندیشه او ان شیر شیشه لایق حق آن سجاده بزرگ را که می فریجا آورد حضرت  
میر سید اشرف جهانگیر قدس سره در مکتوبات خود می نویسد که چون مرتبه ثانی ولایت  
دکهن در سنه یکم که رسیدم حضرت میر سید محمد کیسود از بیقالم بقا فرامیده بود حضرت شیخ  
بداند نیز آنحضرت را ملازمت نمودم بغایت بزرگ و صاحب مقامات عالی بود و صاحب الصواب  
می آید که روزی حضرت میر سید محمد کیسود را از نظارت میکوه و طاقیه از سر مبارک حضرت برای شیخ  
بر آورده نموده بود و رسید آنکه در ایام خود در سال چنانچه عادت اطفال میباید آنحضرت را  
بر چشم نهاد و میر سید محمد آنکال را بی فرمود که ترائین خلعت مبارک کند الحمد لله که ما نماند  
بعد از ان هر که آنحضرت میر سید می قول کردی در انابت بسید اسیر فرمودی و تربیت  
و ملقبین خود فرمودی و هم آنجای آرد آنرا سید اسیر را با زنی ابتلا و محبت واقع شد  
بوده و بی محبت او را بر برده و زانی مستور است بعد از ان آن زن را در جبال عقد خود فرود  
وقت سحر حربه سومی که در هند و سمان سن جاوه میدادند مجرود که نظر شوخ آن  
سید اسیر بر جمال او افتاد و او بی و حال از عالم و کار او جلوه گشت از غایت دروغی که کشید  
بمشاهده حق تسلیم کرد پس عروس در محله نشین شد و در کتاب خود گرفت تا وصول بمنزل آید  
تمام شده بود و در بهلولی که یکدیگر در قبر مدفون ساختند رحمة الله علیهما که با حضرت میر سید  
کیسود از قدس سره در کوان خود بنشیند پس بیت حسب حال گفته بود **دیت** زخمی آن بر حمله  
آنم خوب جناب جو را ایشان محض مطلوب حضرت شیخ پاره قدس سره مرید پاک اعتقاد غیر  
سید بداند است و تربیت بخدمت میر سید محمد کیسود را یافته صاحب الصواب الاخبار گوید که  
چون وی بخدمت حضرت میر سید رسید آنحضرت فرمود که در ویش جای عاشق بوده اواز  
آنم هیچی که در تکلف نمود عرض داشت که که برای عشق آنم چنین بخدمت حضرت آمده است  
من عشق چه نام که چه باشد آنحضرت فرمود مقصود من آنم حال در دستن گرفت

شربت آردین واقعاً فایده است بگو و حجاب کفن لاجاً عرض نمود که قدرش برسد  
 کفران بودم و هیچ حیل وصال و دست خداوی اختیار نشد زنا را بستم و به تخیل نه بر سرش  
 آمد رفتم تا او را به پند آنحضرت اورا در کنار گرفت و فرمود عالی هستی چون تو دیگر کی یا نمیرد  
 طریق بخت حق یا سوزم این کار عالمها نیست عزیز تر از ایمان دیگر چه جو اید بود تو آنرا  
 صرفاً بجهت بجای کادی اکنون ترا عنق حقیق در آموزم پس او در حجه حضرت کجنگر  
 داخل روضه امیر که خواج قلی بن خیار اوست قدس سره ایضاً تکلمیه فرموده قابل  
 انکشاف معرفت گردانید بعد از آن با اشارت آنحضرت مرید رسیدید آمدند و بخدمت شی  
 بر تبه کمیل ارث در سینه چنانکه مثل شاه جلال کجراتی شاه باز عالم مدوی شدند خواهش  
 بجا خود نوشتند و سلسله ارث و شیخ پاره پیشه جلال و شیخ محمد مصباح  
 دین دیار شهباز پیدا یافتند همه تا علیه حضرت شیخ علاء الدین قریشی قدس سره که  
 مشهور است زیرا که وطن افاول در کوا ایلی بود مرید و خلیفه حضرت رسیدند که در آن وقت  
 حضرت احوال آبا بپور فراموش دریافت مثال کرب و انزوا از خلق باو عطا فرمود تا آخر  
 عمر او از خلق منزوی بود بجهتی که خادم را فرمود که خاک که خسته از خانه جار و گرد بر آرد  
 در اندازد که مردم غیظت با او نمیکنند و آنکه شورش احوال نشوند و لکن کلمات از بر زمین  
 مرقد تبرک او در میان شهر کالی زیارت گاه خلق است بخت آمد علیه حضرت شیخ ابو الفتح علاء الدین  
 قدس سره او نیز مرید و خلیفه حضرت بر محمد کبیر در از زیارت و چون شریفین رسیدند  
 عوارف المعارف پیش آنحضرت گنایند و مشاغل خلافت واقعه از آنحضرت یافته او را مصفا  
 بسیار است مثل تکلمه در تصوف غیره و قدیمی نیز در کالی زیارت گاه خلق در حجت و او را مردم  
 رحمة از علیه در آن بندگان مشایخ بود که آن محقق در علوم تصوف و علمه از آن جمیع علوم را  
 آگاه مقتدرای وقت **محمد و شیخ فنج** آمد قدس سره او را شیخ فنج آرد و می گویند اما اصیل از  
 حضرت دیلم است غایت صاحب اعشام و علاء الدین ابو مرید و خلیفه حضرت شیخ صدر

اسلام

حکیم است که احوال بی میان غلغله اکل حضرت شیخ نصیر الدین محمود اودهی قدس سره در طبقه  
 سابق نوشته شد صاحب اخبار لاجا که بیک شیخ فنج آمد اودهی در اوایل حال از علما کبار  
 حضرت دیلم بود و سالها در مسجد جامع دیلم که با بی منار شمس است بتدریس و افتاد علی  
 مشغول بود و در آخر بر شیخ صدر الدین حکیم شده و بسبب که نظری مشغول گشت و در ماضی  
 و حیاد است بسبب کشید اما ذوقی از آن عالم بمشام جان او رسیده شجاعت حال بخدمت شیخ  
 خود برده شیخ صدر الدین فرمود که ترک درس کن و کن بهارا از ملک خود بدر آ و همین کرد  
 مگر کنی چندک بفراست و لطافت موسوم بودند از ابر خود لگا بدت نوز می آن سرار  
 معرفت در توقف بود لاجا بقیة کتب نیز از خود جدا کرده او را دید بر لب آب نشسته  
 اجزای شست و آنرا ختم معرفت مالوج ضمیمه از نقش سوسی پاک شده بدل آن علم  
 قرار یافت تا آنکه خبر تبه کمیل ارث را رسید آنان شیخ صدر الدین حکیم او را با غیبت  
 بطرف او در خصیت فرمود که بارشاد و مردان چه تربیت مستفیدان مشغول شود او  
 سر حقه مشایخ مشهور بود و کرامات و توارق عادات وی مشهور است و شیخ فاسم او بیست  
 قدم و سلوی از مردان اوست رساله دارد مسمی باو اسباب لکین در وی از شیخ خود نقل می  
 کند که در وقت آن که مصلح و تسبیح و شانه و عصا و سقراض و سوزن و آبرق و کمان و کلان  
 و کشت و نقلین که بگردان دیاران میدهند هر یکی دلالت میکند بر جمعیت  
 یعنی خواطر پریشانی و متوقف که مراحم وقت بود و بجمعیت می نمود و بخطر گشت حاکمان  
 متوقف جمع شده هر که شانه نشان خیریت یعنی شانه اودی و قیغ مشغول دلالت میکند  
 قطع علائق و بر تفرغ اهل سوزن دلالت میکند بر نمود صورت یعنی اما سوزن را برشته  
 نهند سوزن و بر شسته از می بوندان بدو این بدوست ابرق و کمان دلالت میکند بر  
 تفرغ و مهمان بنامی و آبی و کلان و طرز آهانه دلالت میکند بر سفره یعنی سفوفیران  
 بند و کفش و نقلین دلالت میکند بر بنای قدم و زمین تسبیح آن خوب بسیار کرده است

۱۸۹

دلال میکند بر آنکه گوی و اعتماد  
 یک باید که واحد حقیقت و معتقد

شیخ فخر... او در هیئت اشرفی که بود که  
رود او را حضرت شاه در سراسر خلیفه حضرت

حضرت شیخ محمد بن علی بن ابی طالب جوینوری قدس سره نیز مرید و خلیفه حضرت شیخ حاجی جلال بن علی بن علی  
قدس سره و حضرت شیخ جمال که جبهه خلیفه حضرت شیخ مظفر بن علی رحمة الله علیه بود در کتب شیخ فخر  
او وی معاصره بود و مرقد ایشان هم در آذربایجان است و شیخ فخر قدس سره نیز در او آسوده است  
سه و فاش در نظر ما مدینه ولیکن معاصر سلطان ابراهیم شرفی بود رحمة الله علیه که آن بر کوفه  
حضرت ذوالجلال آن پرورش یافته بود وصال آن عارف معلوم معنوی و صوری قطب است  
**شیخ ابوالفتح جوینوری** قدس سره از کمالان وقت بود و فخر و ریاضت و ذوق سماع نظیری  
نداشت اکثر سخن با بی برده نیکیست از آنجمله میان او و قاضی تنسیب است که آن عالم با حضرت  
شد چنانکه مشهور است و شیخ ابوالفتح شاکر دوم مرید و خلیفه جبرئیل که از خود قاضی عبدالمقصد بود که  
و کرا و در طبقه سابق میان خلفا حضرت شیخ نصیر الدین ادوی قدس سره است که در کتب  
اخلاق می نویسد که شیخ ابوالفتح مدت چهار دهه ماه در شکم مادر بود و بنا بر آن قاضی عبدالمقصد  
مشکوک است شیخ حضرت کن الدین ابوالفتح بن شیخ صد الدین بن شیخ بهاء الدین در کتب  
را در خواب دیده حضرت فرمود در خانه او تپسی خواهد شد او را گفتند و ابوالفتح نهاد پس  
چهار دهه ماه وی متولد گشت ابوالفتح نام کرد روزی شیخ جمال الدین مرید حضرت شیخ فخر  
سیاح قدس سره در خانه قاضی عبدالمقصد آمده بود چون نظر کنی به آنرا و شیخ ابوالفتح  
انقاد فرمود که قاضی مقام نبیران نور و روشن خواهد کرد در مسجده و بطن محبت استناد  
در باب است آخر بعد از چند سال شیخ عبدالحی بد شیخ ابوالفتح بهر جهات می نمود قاضی عبد  
و فایده یافت پس نعمت سجده و خرقه خلافت خواجگان جنت شیخ ابوالفتح رسید بعد از  
برسدند و در میدان شکست و عالمی بودی و لکن در چون در آمد فی امر تپه و صاحب قران  
اکثر نزلان که در حضرت بیضا گشت استند بحکم باطن حاجی مستغرق شد شیخ ابوالفتح نیز  
در جوینوری تشریف برد سلطان ابراهیم شرفی بعد از ظهور خارق عادت مقدم او را از مهابت  
الهم تصور نمود و باغ از او اکرام تمام پیش آمد از اوقات در جوینوری توطئه ساخت قاضی عبدالحی

علی

علی العالی هم شاکر قاضی عبدالمقصد بود و او نیز در حادثه ابر تپه راز و بهلی جوینوری رسید هم  
در حکم اخلاق می نویسد چون در اول حال شیخ ابوالفتح در جوینوری رسید بهیچ با فقر و فاقه نیکن  
و خانه هم ندانست در سایه دیواری می کند زانند و اکثر عزیزان برای دیدن او مراد میزدند  
بود با بی گنده در این سایه میگردند و کاه بعد از آن ساقه و گاهی بعد از چهار فاقه چیزی میتر  
و از وقت طعام چند آن ضعف می غلبه کرده بود که سرباهی میزدند و قدرت سعادتی بر نماند  
ندانست اما نه استسقا در مرتبه بود اصلا بر تنگی اوقات التفات داشت روزی در  
سایه دیوار نشسته بود که سواد و اگر بسیار مالدار از مریدان قاضی عبدالمقصد جدا از بنا زدند  
تمام غنچه منقش رسید و مریدی در آن محل او را دیده القاس کرد که فلان کس خانه قریب جای جامع  
به اینجا که میفرستد اگر چه شیخ کبیر و مناسبت شیخ را این ادوی او خوش نیاید  
ساکت باش ما را خایه بچکار مراد آن سوداگر دریافت که شیخ مبلغ ندارد و فی الحال بیچاره است  
بنظر شیخ گذرانید شیخ قبول نکرد چون او بسیار کجید شد آن زمان فرمود که هر که خلاف بر آن خود  
نخواهم کرد که خواجگان جنت را اگر کسی بعد از اطلالی و فقر و حاجت چیزی می آورد هر که قبول  
نمیکردند بعد از چند روز جمعاً از خانه عیانت خود در رزق او را اولیخ کردند آنجا که قریب  
جامع مسجد بود بی تکلف خورده شد و در آنجا حجره و خانقاه و عمارت عالی ترتیب یافت  
وقتی در جمیع مستغرق جمال تو حیرت شد بود که با آن سوداگر بدانست شیخ از راه شفقت او را  
اندرون طبعی معاد بر ساط و رفت عمارت دیده حیران شد و از روی پا او را اظهار نمود که  
چنین عمارت ساخته است باید که مبلغ بسیار داشته باشد شیخ را غیبت در کار شد فرمود آری من  
در بسیار دارم این حجره بر از دست و دیگر پراز فقره هر چه میخواهم خرج میکنم اما در دست خانت  
در توان و غیره بر خوانه من نمیرسد و اموال بکمان را در دزدان منصرف می شود پس شیخ گفت  
که ظاهر این بد دعا و حق اموال کرده باشی شیخ فرمود در اختیار نیست هر چه میگوید بماند  
گفته میشود و در آن ایام مبلغ چند هزار روپیه با سبب آن سوداگر از طرف بهلی جوینوری



می آوردند در راه همه را از زبان منصرف گشتند چون مردمان این حکایت آمده از وی خوش آمد  
پیش شیخ نقل کردند که هر چه زبان مبارک گفته بود ظاهر شد شیخ بسیار عجز منمود و گویان را  
گرامت میگوید که شیخ بسیار عجز از این باب است هر کس ظاهر میشود و غیای می ندارد و او در  
گرامت بجایت میگوید صاحب اخبار اخبار که بدید که او نیز بر طریق خود فاضل و دانشمند  
بود و بر حکم و وصیت جویز که او برده ام درس و اندوه علوم استخالات و بغایت فصیح بود زبان  
عربی و تصانیف و زبان فارسی نیز شعری دارد و الکالات از هر قدر پیش از پیش است حضرت شیخ  
فخرالدین بیکوری و حضرت شیخ محمد کاشانی در ایامادی هر دو بزرگوارند خلفا حضرت شیخ ابو الفتح  
جوینوری اندا و الشاطرین اجمالی نوشته اند حضرت شیخ فخرالدین بن شیخ الاسلام شیخ  
بجگوری ایشان شریعت برادر بودند بعضی جزوی بعضی سالک هر کدام بطرز خود عارفانه  
بودند اما شیخ فخرالدین بیکوری است ابو الفتح جوینوری تربیت یافته بمریدان و رسید اسلام او در  
لکهنو و از جابریست تاریخ و دانش از لفظ شیخ بر او آمده رحمة الله علیه حضرت شیخ عبد السلام بر آن  
که در ری طریقه صوری و معنوی بی نظیر بود و بر او داده شیخ فخرالدین است و از تربیت یافته بود  
وی نیز در لکهنو است رحمة الله علیه حضرت میر سید علی والدین او در هر خلیفه صاحب کمال شیخ  
عبد السلام بر آنست اولاد میر سید احمد ماهر بود که از بغداد انتقال نموده در هندوستان  
رسید ایشان رسید اینها از ولایت سادات ماهر و گویند حضرت میر سید علی بن سید ماهر  
سنای قدس سره مینویسد که سادات ماهر که داده سکونت در آنیم نسبت این فقیر را میر سید  
علی والدین بسیار صاحب کمال بود و صاحب بیاع و صاحب جرات و در رتبه تصدیق و عقلا و در وقت  
وفات یافت ای عارف خدا را هیچ فوت است رحمة الله علیه حضرت شیخ محمد کاشانی  
از فرزندان محمد و شیخ عبد الکریم قدس سره بود و بخدمت شیخ ابو الفتح جوینوری تربیت  
بمرتبه تکمیل رسید خلافت یافت و در مریدان است و در توکل نابت قدم بود شیخ اسحاق و شیخ  
جهان در ایام درازا و او وی اندر توکل بر پادشاه رحمة الله علیه و وفات شیخ محمد کاشانی

در ستمه لایح و ثمانین و ثمانه و واقع شد رحمة الله علیه ولادت شیخ ابو الفتح بلخ چهاردهم  
محمود در سنه اثنی و سبعین و سبعمایه در دهلی واقع شد و فاش بود و جمیع سینه دهم ماه  
شیخ الاول در سنه ثمان و ثمانه در وقت سلطنت سلطان محمود بن سلطان  
شرقی روی داد و مرقد مبارک او در شهر جوینور حاجت دای خلق است اگر چه در شهر گویند که  
بسیار رخصت اند اما تصرف ولایت باطن ادرت رحمة الله علیه که آن با اتفاق عارف صاحب  
کمال آن مخصوص بنسب است جلال احوال متفرق بمقام حق الیقین معتدای عالم **محمد**  
**شیخ حسام الدین** قدس سره او را شیخ حسام الدین فتح پوری گویند بغایت ثمانی عظیم و علمی  
و احوالی رفیع دینت و در جمیع کالات آن بی نظیر وقت بود و از اکابر زاد های قصیده  
کاکوری سرکار لکهنو است در ایام شباب بجهت کسب کالات صورت و معنوی در دهلی رفت و  
بخدمت حضرت قاضی عبدالقادر عیسی است و در مرید بزرگترین خلفا حضرت قاضی  
عبد القادر تمنا بیست رحمة الله علیه که ذکر او میان خلفا حضرت شیخ نصیر الدین محمودی  
قدس سره در طبقه سابق گذشت در کتاب حکام اخلاق مکتوب حضرت شیخ ابو الفتح جوینوری  
قدس سره مینویسد که روزی قاضی عبدالقادر در خانقاه خود نشست بود و جمعی  
از علما و فضلا و خلفا قاضی نیز حاضر بود و مذاق قاضی صوفی نقش از جمله رجال  
وقت آن در مجلس نشست بمقتضای رسوم اهل صورت قاضی بانم در رسید که از کجاست  
می آید و چه نام و کجاست چون آنم در نظر استنای معنوی آمده بود و التفات بجهت اهل  
طوار هر چند بی تکلف اظهار محبت کرد که مدت چند سال است که در پیش فلان مسجد که  
هر شب سنا و کوی می شنوم و امر و ذکر از روی یکبارگی در خانه تو آمده ام چنین غیر شناسم  
می آید قاضی چه در است نگاه کرده از این سخن گفتا مرطاب نمود آنم در بسیار حجابشید و آنم  
گفت بعد از آن هر چند قاضی عبدالقادر توضیح کرده و لذاری نمود اما سودمند است آن  
بزرگ نجیده خاطر بر حالت قاضی بسیار مضطرب است و درین اسرار غیر از محمد و شیخ حسام

دیگر هیچ از اهل مجلس محترم نبود پس شیخ حسام الدین اراده قاضی را بفرست باطن در نیاید  
و خیال آن مرد بزرگ مانگشت و از کمال او اقصی او را در کوشش برده انواع دلجویی نمود و مقرر شد  
که مخدوم ما مقتدا ای این شهر است و مجال ولایت خود را در پرده در پیش بر میخیزد و میگوید  
لاچار از نامی باطن پیش لب با طیار باید پوشید چنانکه شما درین مقدر عارف ترا بر کجایش  
آوردی گزار و هر کس از لغز بزرگ استخوان و لب سپید را ضعیف ساخته و حضرت نموده قاضی را از آن  
اضطراب بر آورد پس و دیگر با زبان رجال الغیب شیخ حسام الدین ظاهر شد و فرمود که  
در جمیع رجال این بیت مسی بر کور قاضی عبدالمقصد را را هم که گفته بودم که تو در مجلس گفته  
نمودی احوال ترا نمیکند مگر ما آنکه صبح نموده و هر خلق ترا نمیدانند و هر که گفته بود  
پیش از تو خود را از دست من خلاص کرد اینک ما است شیخ حسام را از خقیاس باید کرد که بگردد  
بر خود چه قسم صحبت داشت و بعد از ولایت حضرت قاضی علیه السلام در مجلس صحبتی و زاری  
میان وی و حضرت شیخ ابوالفتح جوینوری سینه آنحضرت واقع شد بود که اکثر اوقات  
هر دو بزرگ یکی میگردد اینند و شیخ ابوالفتح از غایت تواضع بفرمودی ذات باید که  
مخدوم شیخ حسام الدین امر و زنجیری جدی است و همچنان شیخ حسام الدین نیز از احوالی  
بفرمود میباید و در حادثه امیر تیمور صاحب قران هر دو بزرگ اتفاق از حضرت بعلی برنگاه  
منوجه جانب حق پور شد و چون در قضیه فتنه و کذا افتاد حضرت ابوالفتح دیده که با مقام اف  
صاحب ولایت خالی است و او را چنین نمودند که شیخ حسام الدین را در مجلس یکدیگر که در مجلس  
احتمال کند و متاعل شود و بنابر آن شیخ حسام الدین را در قضیه فتنه و کذا افتاد حضرت بعلی برنگاه  
کردید اما چون میان یکدیگر صحبتی فوق الحد بود که گاه مخدوم شیخ حسام الدین برای دیدن  
مخدوم زاده بجزو ترشین میبرد و با هم در مجلس و فوق و سماع میبندیدند و یکدیگر را  
و متواتر میسوزد که وقتی مخدوم شیخ حسام الدین بجزو ملاقات حضرت شیخ ابوالفتح  
بطرف جوینوری ترشین میبرد و منزلت و قضیه احوال واقع شد در آنوقت مخدوم شیخ حسام

نشانه

نشانه بود که بدر منزل را بجزو مت مخدوم شیخ حسام الدین آورده و موهو صد داشت که چند  
پس برنده معصوم ازین عالم نقل کرده اند الحال میدویم که این بسیار نظر کنی آنرا که حضرت  
بهر طبعی برخوردار شود بزبان مبارکش گذشت که آن والد هر کس خواهد شد باز اوج  
نمود که از توجیه حضرت قدری علمم تصدیق امام زاده کرد و فرمود عالم شود و وقت نخستین  
باز آنس نموده که علم بی عرفان ملک ارد آنحضرت را این سخن بسیار خوش آمد از کمال ذره  
پروری فرمود که بغایت الهی هم عالم دهم و هم عارف کرد و این چهار زبان در بارگاه نشسته  
بودند طاهر شد چنانکه که است مخدوم شیخ حسام بن مسکن قضیه احوالی خود نوشته  
آید ازین باب است که اوقات و خوارق عادات مخدوم شیخ حسام الدین بسیار چهار دارد  
درین مختصر کنی نشانی است میان مخدوم مذکور و حضرت شیخ اصرحیست در احوالی قدس  
سره اندازد و حکایتی مکتوبات واقع شد از آنجا یک مکتوب نقل کرده میبندد آن است  
مکتوب یکین حسام بجزو مقدمه العارفین برمان المحققین مخدوم شیخ اصرحیست  
سلسله است و ابعاد و حال مخدوم سالکانت بک سلسله خوان ایشان چنانکه گفت **مهرع**  
سک درگاه مولی شو اگر روزی قبول افتد این شکر باو بخواب افتاده است چکنده و چه بد پیرانه  
و خاک بر سری اندازد و میگوید **بمیدانم** که امام حسین سیرت گرفتارم **نمن** هند و  
من سلسله من مرتد بدکارم **حالت** این جمله است **بیت** در دل همه شکر روی بر خاک چه  
سود زهری که بجان رسید ترا یک چه سود **اول** مسلمان باید بجده کار مسلمان  
نماز روزنه و ختم قرآن با توحید باید باز نماند و کبریا چه سود کند چنانکه گفت **زد**  
مصحف بگفت گفته گفتمی در و نهفته **بیطال** است حقیقت در بستر ریانت **پس** معلوم  
شود که کار مردان خدا دیگر است و کار هیچ ما نخواست و دیگر زیاده در تحت هدایت  
در روی چو لب نیت **بالمیز** همین است صورت مرد است کار مردان نیت مردان را  
کار مردان مرد باید انکار هر دو خوانید و کبریا نخواست را با حدیث قرآن چه نسبت هر یکی از

جای خود لاف میزند چو سوداگر است من اتخذ الله جوارها هو انما هي خود را خداست  
 و از سر عقلت نمیدانند **تبت** ز نهادن کعبه بر سر من چو تو بهر او خود پرستی هر چه بود  
 است خداوندت هر چه بود است خدای است و گفتن و دانستن که خداست عاقلی  
 است چو سود کند هر کی پیش صحبت سجده میکند زیرا چه علم به عمل و با است و قول  
 فعل کمال اگر خواهر تو حدیقین شود و فعل ان با قول صدق شود انجا بود ما بماند که گفت  
 عذرا لله لئن قالوا لعلنا ان نبركتر مني است نزدیکی است انجا که گویند از گفته  
 خود کار کند مناسب است **شهران** غره گفت این چه سود است هر کار می نیریزد است تا کی  
 بزبان خدا برستی این نیست که هوا پرست اکنون این بچوب هوا پرست موجود از کی  
 شناسد و کی میدکند قدم زنده دامن وی کبر و فناء الهی این دارد که آن برادر از ظلمت کفر خود  
 بیرون آید اندازد برای صحبت خداست این مشرک را بخواند و یانان دهند و خود خوا  
 بکنند تا ما بجای نرسیم باید دامن وی کبر و گفتن برادر است کند تا از برکت آن برادر از  
 لوث کفر انگیس بیرون آید پناه بجوید که در برابر عاقبت است چه کند و چه تدبیر سازد  
 و حدیث نبوی وارد است الفرقین متعلق بکلیت حشیش فرق شوند دست بکلیت هم زند  
 شاید که سلامت باشد العقبه و باطن این چاره هر بار القاب میشود و صحبت راه حق از دو  
 حاصل می آید از نظر پیر از صحبت برادران امروزه نه پرست نه صحبت برادران نیست  
 از بی دولتی مالکست چه باید کرد چنانکه **تبت** صحبت نیکان ز جهان بر است **تبت** عاقلان  
 ز بنور است اکنون این چاره طالب صحبت است چون وقت خود خوانان و خود سر  
 می بیند بفرودت قال خواجه ابو سعیدان رحمة الله علیه لازم گفت چنانکه در عصر خود  
 بدان زمان سکوت و از اوم البیوت امروز معلوم است چه وقت است اما چه کند اکنون  
 قول خواجه جنید روی آورده است چنانکه گفته است الفرقین عاقلان و الشیطان و صحبت  
 الرحمن حدیث نبوی برین وارد است الشیطان مع الواحد و من الاثنین بعد ز هر وقت

الموت

که از صحبت

که از صحبت و کس دور تر و اما کسی که شیطان صحبت با شد از وی چه خبر از هر چه از خلل  
 در او کنی قدر کم آید است این همه قال است اما در وی در حال است در حال عاشقی  
 خوش گفته است **تبت** بر بند زبان که عاشق است در عشق نینخرد گفتار را صد  
 حال باز نموده شده است که آن برادر صادق اند از صدق قبول کنان بی چاره و امانه  
 در اوقات خود یاد آرد زیرا چه از برادر دوسمن مدد طلبند ظاهر او باطن شیخ سعیدی میگوید  
**تبت** یاری باران مدد محکم است کار که بی یاری بر آید کم است از لطف و مرحمت  
 فرامیذ و کاتب گویند که بخانی سلام روزی کند خواهر او حد فرماید ای او حد  
 دل با مان نشی و ز کوه بماه خود پشیمان نشی صوفی بگوید پوش بر چله از  
 ابره جلالتی و بی مسلمان نشی با وجود سلام از آن چنین نماند اید این  
 بی چاره که نام سلام بچشم خود نگاه گفته **تبت** مست چه چیز که کسین کرده اند کارشان  
 چنین کرده اند و اند علم بالصلوات بعد مطالع این سواد با لطف این جواب نیز استند و استاد  
 سوره فتح طلسم کمال بزرگ و فرقی حضرت شیخ حسام الدین ازین مکتوب ظاهر میشود  
 حضرت مولوی روم ازین مقام فرموده است **تفتم** دمی هر بر زن میزد پیر کفنا که گفت  
 یادم آور **تبت** کاری که در شان نگاری درین راه خاستند از نور یاری سنده و است  
 آنحضرت نظر نماده و لیکن در زمان سلطان ابراهیم شرفی بود و سلطان ابراهیم  
 سواد بیج کاز بکین و ثمانا توفات یافت مرقد تبر که آن حضرت در قصبه تجر و نگار  
 ملحق است و فرزند آن حضرت اکثر صاحب مقامات عالی بودند و نام او در سجده است  
 آنحضرت از ذات ببارکات جامع کالات حضرت شیخ ابو الفضل کمال خود است رحمة الله علیه  
**تبت** آن بزرگترین ارباب توحیدان مستقیم بقام فقر و تجرد آن مقبول ترین متابعان  
 عربی مقتدای اهل تقویند **تبت** با **تبت** حق فریاد قدس سره او بغایت عظیم القدر بود و همیشه  
 در سترگ است میگوید فرید و خلیفه حضرت شیخ محمد مغرب است که او سبای دیگر در میان

از صحبت و کس دور تر و اما کسی که شیطان صحبت با شد از وی چه خبر از هر چه از خلل در او کنی قدر کم آید است این همه قال است اما در وی در حال است در حال عاشقی خوش گفته است تبت بر بند زبان که عاشق است در عشق نینخرد گفتار را صد حال باز نموده شده است که آن برادر صادق اند از صدق قبول کنان بی چاره و امانه در اوقات خود یاد آرد زیرا چه از برادر دوسمن مدد طلبند ظاهر او باطن شیخ سعیدی میگوید تبت یاری باران مدد محکم است کار که بی یاری بر آید کم است از لطف و مرحمت فرامیذ و کاتب گویند که بخانی سلام روزی کند خواهر او حد فرماید ای او حد دل با مان نشی و ز کوه بماه خود پشیمان نشی صوفی بگوید پوش بر چله از ابره جلالتی و بی مسلمان نشی با وجود سلام از آن چنین نماند اید این بی چاره که نام سلام بچشم خود نگاه گفته تبت مست چه چیز که کسین کرده اند کارشان چنین کرده اند و اند علم بالصلوات بعد مطالع این سواد با لطف این جواب نیز استند و استاد سوره فتح طلسم کمال بزرگ و فرقی حضرت شیخ حسام الدین ازین مکتوب ظاهر میشود حضرت مولوی روم ازین مقام فرموده است تفتم دمی هر بر زن میزد پیر کفنا که گفت یادم آور تبت کاری که در شان نگاری درین راه خاستند از نور یاری سنده و است آنحضرت نظر نماده و لیکن در زمان سلطان ابراهیم شرفی بود و سلطان ابراهیم سواد بیج کاز بکین و ثمانا توفات یافت مرقد تبر که آن حضرت در قصبه تجر و نگار ملحق است و فرزند آن حضرت اکثر صاحب مقامات عالی بودند و نام او در سجده است آنحضرت از ذات ببارکات جامع کالات حضرت شیخ ابو الفضل کمال خود است رحمة الله علیه تبت آن بزرگترین ارباب توحیدان مستقیم بقام فقر و تجرد آن مقبول ترین متابعان عربی مقتدای اهل تقویند تبت با تبت حق فریاد قدس سره او بغایت عظیم القدر بود و همیشه در سترگ است میگوید فرید و خلیفه حضرت شیخ محمد مغرب است که او سبای دیگر در میان

و مجاهدات جهل محم مخیر ادا نموده بود چنانکه عوارق عادات و کمالات استوار  
 سلسله از اوست شیخ محمد مغرب از جمله کبریا بر سر او است و حضرت شیخ  
 ابوالدین مغرب قدس سره میرسد ذکر آنحضرت در طبقه شانزدهم گذشت در کتاب  
 شریفه المجلدین مغرب حضرت شیخ احمد که تکی از خلفا آنحضرت شیخ محمود بن سعید  
 جمع کرده در اینجا بر نویسد که با اسحاق بعد از وفاتش بر خود شیخ محمد مغرب قدس سره  
 روزی بر سر قدم وی بود هر روز خادم خانقاه شیخ پیش می آمد و مبلغ برای خرج ملک  
 خانقاه طلبید و با همیشه مرتب شیخ میرفت و مبلغی معادل خرج ملک را میمان مرتب  
 و از احوال خادم میکرد تا فرج لکن تا به چهارم روز در خاطر با اسحاق گذشت که برای فرج  
 لکن روزی بر او حاجت شیخ تصدیق دادن معقول نیست پس در جوانی در خدمت نمونه از  
 بشارت روحانیت بر خود کجا بنیک بند وستان مساوی است که گمان در وقت سلطنت  
 سلطان فیروزش و در حضرت جیم رسید و مدتی در خدمت و خدمت که حضرت خواجیر  
 معین الحق والدین جنتی قدس سره قیام داشت شبی در عالم را با گرفت و در قصبه کتوتو قطن  
 اختیار نماید پس از آن وقت در قصبه کتوتو که توابع ناگوار است سکونت نموده همیشه در فقر و  
 فاقه از کمال سکنت در سقا میکند و بعد از حال ولایت خود از نظر اغیار مستور میشد و  
 لیکن دوستان حق کجا مخفی نمینماید آخر سلطان فیروز شاه بخندش تا ز سید اهل علم بود  
 و دیگر مردم از هر طرف روی آوردند و هم آماج آمد و وقتی با اسحاق بطریق جیم  
 قصبه میرفتند لطف بر او بر لیب میزدند در خدمت که قصبه جیم در آن وقت معینه کتوتو  
 زمار دار که مردمی دولت مند و چوهری اینجا بود و بخندش می اعتقاد تمام میداد و اکثر  
 او قات حاضر میبود روزی از سر بخود میاز مندی اظهار نمود که حق تعالی از متاع دنیا هم خبر  
 برنده داده است مگر اولاد ندارم و بر این حرف که بسیار در چون وقت با خوش لعل  
 بزبان مبارکش گذشت که از برکت یا حیرت موم بنی میرزا نصیب شود اما بشرطی که بسیار

قرار خانقاه  
 مطبوعه و با  
 پیش تر شیخ  
 میرفت

از آنحضرت بشارت بود

کلازا بن بدی او بعد از وفاتش که بعد از آن با اسحاق بولایت خراسان رفت و  
 اینجا سیه نموده باز بدی آمد و دستش عظیم یافت پس از ای در قصبه میرفت و همانجا  
 بر لب آب جوی منزل کرد و آنقدر رفت فوت بر کما ریخته خنک شده مانده بود و بیدار نشد  
 بدون بابا بیکبار که بر کما بر آورد و در سینه و خرم کشت از ظهور این خارق عادت در قصبه  
 مذکور شد بسیار شد آن زمان میرزا نصیب در آن زمانه بشرف خدمت همه منکر دید الناس نمود  
 که از برکت انعام منبر که آنحضرت حق تعالی پیغمبر بنده عطا فرموده بیا گفت که الحاکم  
 بایار داد او قبول کرد و در آنجا ملکات ساز مندی بایار در خانه خود و همان ساختن ما پیغمبر  
 کلازا محقق در دست یک غلام کچه را بجای او بلیا سر ظاهر آراسته با چهار پیر شیش با آورد فرمود  
 من این کار را بخوانم او شارت یکی غلام کچه که در کلازا است بایار نمود او در خانه تو بخند  
 میرسد عرض کرد که شمار او را خانه از ده ام هر جا باشد یکدیگر بدین بایار آواز بلند فرمود که در  
 قوام الدین چرا حاجت میکند بیایان لیسریک کویان بر آمد سر در قدم با با نهال و گلها و شاد و زبان  
 را زده بایار از انکال میباید در کما در حلقه لغزندی قبول کرده او را با خود بخواه گرفته در قصبه  
 برود در تربیت قوام الدین مذکور شد غول کشت از برکت نظر قبول آنحضرت او در چند سال  
 علوم ظاهر و باطنی همه مندر کردید چون علم او به دست شیخ سالکی سر از زمین عالم نقل کرد با اسحاق  
 را با وجود آنکه طایفه فزاق و منظر شیخ سالکی است چهار سال در فزاق قوام الدین میکرد  
 محنت فزاق از حد بخا و نمود از آن زمان بافت بانی او را کتیبه که ترا با قوام الدین فرزند  
 دیگر خطا کردیم و صورت هر از این در باطن نمودند که ازین فرزند منوی سلسله آوار و شاد  
 بسال الوقت بایار غایت شوق در کتبش نمود و نمود و کتیبه در میان و طالبان را فرمود  
 بر حاجتین علیه سپه بهمس بیارید و با امر انگاه سازید اتفاقا بعد از آن ایام وقت کار  
 بادی تود و سیاه در شهر بدی پیدا شد چنانکه عالم تا یک کشت خلق را انصاف و عظمی  
 یک دوا از ملک زادها اشرف شد بسیار از خانه صاحب خود بیرون برده بود و در آن تاریخ

کلازا

راه خانه که کرده در کوه دیگر افتاد در اینجا کافه فرو داده بود و میان اینجا می رفت چون  
شعبه آمد و با فروخت و چراغ انداختن که در آنجا کافه داده را با بیسی صاحب محال و دیگر  
خوشی شد و انواع دلاری آن داده نمود و پیش خود نگاه داشتند و پیش از آنکه بخوابد  
را با بیسی همراه گرفته بجا میان دو آب و آن نشاند و همان ایام بیسی صاحب ساکن قصبه  
مید و از بیسی تجارت میده اینجا رفته بود و آن بیسی از آن کافه گرفته در خانه خود آورد و بجای  
فرزند پرور و بیسی که از اتفاقات حسنه مولانا صدر الدین شبر مولانا شمس الدین صاحب کربلا  
قصه کتب بجای قصه بند و آن میرفت چون برای حضرت بیسی صاحب ایام آن در زبان مبارک  
گذاشت که اگر بچنین شکل بیسی بجز نظر تو در آید البته برای من خجسته آورد پس چون مولانا صدر  
آنجا رسید بیسی را که بیسی صاحب آورده بود همان شکل دید و هر شب از وی گفته که بیسی صاحب  
تجدید بخیرت با ما آورد فرزند معنوی که او را در باطن نموده بودند همین بیسی بود پس او را از نو  
الهی داشته بزار آورد و بغیر زنی قبول کرد شیخ احمد نام نهاد و در آن ایام او چهار سال بود چون  
در قصبه کتب نوشته یافت از آنجمله او را شیخ احمد کتب کونیه الغرض بابا اسحاق بصدر آورد  
پرورش و تربیت او مستغول گشته شد و یکاعت از خود جدا نمیکرد حتی نقاشی از شیخ او در  
بابا شیخ احمد را از جمیع کمالات صورت و معنوی آراسته که دایره کمال مرتبه محبوبه رسانید که در وقت  
خود نظری ندیدند و تمام اینجا مری که چون شیخ احمد کتب آورده سالها پیشد بابا اسحاق او  
بجمله دریافت سعادت بیارت بران جنت در دنیا برده بود و اینجا در شیخ احمد لعل او را  
شناخت و گفت این برادر من ملک نصیر الدین است که در مل با و مینا که شده و پدر تو را  
نیز در جیات بودند هر چند مبالغه کردید اما شیخ احمد را ضعیف است که از خدمت با جدا نشود و همان  
ایام حضرت محمد و هم جهانان قدس نیز در دهلی تشریف آورده بود و سلطان قبرزنده  
و جمیع علم را آورد و زینت حضرت محمد و می آمدند و کثر بشرف اادت آنحضرت شرف  
می شد شیخ احمد پر کسیدین از دعای خلق نیز کسیدین تا با گفت حضرت محمد و هم سر بر زمین

الدر

ارادت می آید یا تا آخر هم مرید او کنیم وی التماس نمود که من بنده و مرید تمام مراد بودی  
بچرا هست پس با ما با از سوخت خلاص او خوشی است و فرمود که آن ایام همین قسم است  
و امر او عطا و اکابر در وقت خود پیش آنفرزندهم بنیاز مندی خواهم آمد پس از اینجا باز در قصبه  
گفتند آمد روزی با بیسی صاحب شیخ احمد را پیش خود نشاند و این حدیث نبوی بخواند آن  
جمله و بیسی صاحب آن حدیث نیز خواند کل حاصل شد بعد از آن این بیت بر  
مسبارک را در **بیت** فرستادیم **آدم** را بر پروان **جمال** خویش در صحرانها دم پس فرمود  
که بابا احمد من عاشق جمال اویم الغرض بابا در عالم اطهری بجز از وجود شیخ احمد مطلوبت  
نیود و الحی که شیخ احمد را حق جانان جمال و کمال عطا کرده بود که هر که در وزن که میدید  
به احتیاط میشد و وی زر علم موسیقی نیز الحالی داد وی دهنش هرگاه هر شیخ و الحان داد  
جمع شود پس بابا دیگر که دام جانبی او آورد و بابا که مستغول کرد و حضرت شیخ او جدا کرد  
که گمانی قدس سره از بیستقام فرموده **رباعی** **وان** منبکرم بچشم در صورت **زیر** که بعضی  
اثر در صورت **این** عالم صورت است **ما** در صورت **معنی** توان دید که در صورت  
و هم آنجای ارد که چون شیخ احمد کتب قرینت و بیسی صاحبی را در جمیع کمالات نبی  
موافق اراده بابا اسحاق و کمال کمال آن زمان امانت بفران و غیره خلافت خود بخت  
دو جهان او را عطا فرموده تا تاریخ هفدهم ماه شعبان رحمت حق بپوست در قصبه کتب  
مدفون گشته هر چند که کوزیا رنگاه خلق است رحمت الله علیه **که** آن اتمام جمال داشت  
آن معدن نور هدایت آن مستغرق بمشاهدات اقی مجرب وقت **شیخ** **احمد** **کتب** **کربلا**  
قد سره مرید و شاگرد خلیفه و جای نشین حضرت بابا اسحاق مغزی است چنانکه لوالله  
از صغر که نشین تا ایام جوانی بود که بابا اسحاق نوشته شد شیخ احمد کتب نبی است عالیه  
و بلند تربیت بود و پرسند الفکر گفته **من** کتب **تاریخ** **تصرف** **یا** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ**  
تا اعر و ز غلور ولایت بر سر قدم مبرکه او ظاهر است و صفت کمالاتش از شرق تا غرب

بدر

فرار کرده صاحبخانه الجبال منسوب چون بابا اسحاق نعمت سبحانی در کربلا فرود  
بارج مقدم ما و متعجبان رحمت چو است شیخ احمد از زیارت سیوم او فارغ شده  
بیارج هشتم ماه مذکور در اربعین نشست و بیست پنج فرما و یک شکر است جهت طهارت  
برای خود برده و در حجره مسدود ساخت چون روز عید فطر از حجره فراتر رفت و یکچون  
طایقی افتاده بود در مدت حمل و ز چهار ضلع خورده ازین باب بسیار بجای از روی اهل  
کشته بعد از چند روز از قصدی که متوسل گشته بود حضرت علی وقت در مسجد نجف کوشه  
انزوا اختیار کرده ریاضات شایسته میگشاید اتفاقاً حضرت محمد بن ابی طالب قدس سره نیز بهی  
تشریف آورده بود روزی وقت صبح در آن حجره رسیدیم نورانی بالکی فرود میآید بود که شیخ  
احمد از حجره برآمد سعادت حضرت یافت آنحضرت از کمال شفقت با او ایکنار نمود و در آن  
در کوشه گفت که ای جوان بوی دوست می آید در وقت خود مراد عبادت خواهی بود و با  
بر بالکی سوار شده منزل خود معاودت نمود و شیخ احمد بعد از چند روز از مسجد کوشه  
از دهمی نیز مسافر گشت و قریب دو ماه سال قدم تجرید در اقصاء عالم گشت و زیارت  
شرفین فایض گردید و در آستانه حضرت رسالت ماه نیسارت و نو از سن تمام یافت  
پیش نجف باز بدریابا هندوستان افتاد و در شهر هلی سکونت نموده چون در سنه احمدی  
و غلامان امیر تیمور صاحبقران با قهر و غلبه بر سر دمی رسید سلطان محمد دینور که سلطان فیروز  
شاه از سنه برآمده جنگ کرد و بعد از کشتن و کشتن بسیار از بیچارگان کشته و در قلعه  
و محله متحصن گشت و نیم شب با محمد و در حین آن قلعه برآمده بطرف فرات فرار نمود و امیر تیمور  
بر تخت سلطنت بهی جلوس کرد بعد در روز بعضی متعلق سلطان محمد که در باغ غنایان  
گرفته محقر مانده بودند بقره بی از آنها حوالی ظاهر گشت بنابر آن امیر تیمور حکم فرمود که تمام  
شهر توابع را از سر کرده اند پس در ساعت جمیع اهل و غیره راه هند و در مسلمان گرفتند  
بجای مجوس خند شیخ احمد که تو نیز از سر گشت با وجود چند روز پیش از آمدن امیر تیمور

طالبان

طالبان خود را خردانه بود که بطرف جنوب رود که بر دهمی قهر نازل شده است این  
جمع عرض کردند پس شما چرا ایندین و بد فرمود من با مردم شهر موافقت میکنم اتفاقاً  
عقدان ایام در دهمی خط عظیم واقع شده و سیران بی شمار هر روز از کوشه میفرودند  
خانه که شیخ احمد را مجوس کرده بود مذکور است که شیخ احمد فرود آمد و در آنجا  
کرم از عالم غیب با هر کس میداد بعد از چند روز این خارق شیخ احمد پیش امیر تیمور مردم  
فصل کرده و پیش شیخ را با آن جمله کس حضور خود طلبید معذرت بسیار کرد و شیخ فرمود و تقدیر  
چنین بود جای عذر حور است بستان است امیر تیمور را اینچنین شیخ را با جمعی کس  
خاص کرده و نیز حکم کرد که هر کس را شیخ بفرماید داخل سازد پس اکثر مردم از شفا حضرت  
خلقت شدند و این حکایت را اکثر مردم عام که از علم تاریخ خبر ندارند منسوب حضرت خوا  
قطب السلام بخجیرا در وقت قدس سره میکنند اما اصح اینست که نوشته شد الغرض امیر تیمور  
بخدمت شیخ احمد اعتقاد تمام بدگشت و اکثر مردم فکر مفاد وی شدند چون امیر تیمور  
بعد از هفت ماه در سنه مذکور از دهمی معاودت کابلت نموده شیخ احمد نیز بطلب  
انجامی با ستم فتنه بر او بدین انجامی بر گشت و در پنج سال کرده و منجیح آن دیار را ادر  
یافته بعد از چند سال در ولایت کجرات رسید مظفر خان که اول آنجا بی سلطان محمد  
بن فرید شاه حاکم ولایت نرواله قدیم بود که از این کجرات میگفتند و بعد از آن در  
سلطنت سلطان محمود بن سلطان محمد کور پادشاه تمام کجرات شد و خود را  
سلطان مظفر شاه بنظارت او بود چون بیشتر در دهمی بخدمت شیخ احمد اعتقاد  
درشت بنابر آن تشریف برون آورد انست عظیم تصدیق کرده از غایت اخصا  
نمود که شیخ درین ملک قطن اخصا فرمایند پس شیخ التماس را از غایت کمال و در  
انجا سکونت اختیار کرد حق تعالی در فتوحات بر وی مفضوح ساخت تمام خلق  
آنولایت تو لایبوی نموده چون بعد از وفات سلطان مظفر خان سلطان محمد بن او بر

مسافت کجرات جلوس نمود از غایت نیاز مندی مرد شیخ احمد کتوت بدین شیخ احمد شریف  
عظیم یافت و خوارق عادت بسیار از وی ظهور می نمود و شی سلطان احمد از کمال آرزو نمود  
و بی التماس نمود که شوق دیدن حضرت علیه السلام خلیع کلاه که بر بند شده است که  
از توجیه آنحضرت میسر آید شیخ فرمود که با حضرت علیه السلام میگویم تا چه فرماید وقتی تمنا  
سلطان را بوی اظهار کرد حضرت علیه السلام گفت که اولد بفرمانت که بر بعین ریاضت  
کند آن زمان در حجه تو با وی ملاقات میکنم سلطان بنیام احمد یک بعین ریاضات  
شاکتید و بخدمت شیخ آمد چون شیخ متوجه گشت حضرت علیه السلام فرمود یک  
اربعین ریاضات دیگر کنش تا اولد از وی بر طرف شود سلطان احمد یعنی آن کرد  
باز فرمود که یک بعین دیگر ریاضت کند چون سه اربعین تمام شد سلطان احمد  
از نماز جمع در حجه شیخ بخدمت حضرت علیه السلام ملازمت نمود بعد از آن در حاکمیت  
بسیار سلطان احمد در خراسان بود که چیزی از غیبیات عالم بفرماید حضرت علیه السلام  
گفت که در فلان جا بر لب ساربتی که امره در صوم القاده است یک شهری عظیم بود که آنرا  
آبادان یاد میکنند و خلق آن شهر بعلت منعم احوال بود روزی من که سینه بودم پس  
سینه میگردیدم که آن جوان خوش بنام من حلا بخرم او جوانی بود که در وقت منی میسازد میگردیدم  
چون قدر متاع است که بقدر منم هر قدر حلا خواهر برادره یعنی آن بزرگم سینه بزرگان غلو  
فروش میگردیدم و دوازده گانه نام و حلا خواهر است همان جوانی که منم این غلو  
وصاحبیت در آن آباد بود و بعد از چند توون که آنجا رسیدیم اصحاب از آن خلق و این  
مشرفان موجود نبود میترسیدم و در آن روز یکی بری صد و پنجاه ساله بود و روی بر سیدیم  
چه ما بر است گفت من هم جز بر سیدیم الا این قدر شنیده ام که در بی شهری عظیم بود که آنرا  
آبادان یاد میکنند احوال دنیا بوقلمون روزگار نیست پس سلطان احمد التماس کرد که  
شاه بفرماید و در آنجا است عظیم از سر نو آباد مسازد حضرت علیه السلام فرمود مبارک است

که اول چهار کس انقسم میبایست که هم احمد داشته باشند و نسبت با حضرت از آنها قصاصت باشد  
پس اتفاق آن چهار احمد شد که در احمد آباد نام گذار بعد از آن شخص بسیار تمام ملک کجرات  
دو کس انقسم بپوشیدند یکی قاضی احمد دیگر ملک احمد در در آنجا دست شیخ آورد که دو احمد دیگر بر این  
آن زمان شیخ احمد کتوت فرمود که یکی منم پس سلطان احمد گفت از منم است عصر قضای شد  
است بکلمه از او دادند شیخ فتمنا اسباب چهار احمد مذکور یکی باشد و بر لب ساربتی  
جای که حضرت علیه السلام نشان داده بود و بخارج به مقام مشرفی القعه در سنه ثانی عشره  
دو کسید شهر معطر نام آباد در ساعت سه و دهانه و مدو سصد و پوره که هر یک را  
قصص کلینی است و در بعضی طر ادا کنند بعد از آن دو اوصاف از غایت استحکام بنا کرد  
چون دیوار قلعه ستر را بر یک قدم رسید شیخ بر افتاد سلطان احمد ازین مقدمه مضطر  
شده بخدمت شیخ رفت شیخ احمد کتوت خود را با تشریف برده متغول گشت پس صورت کجری  
ظاهر شد و گفت نیم من ملک نامده است و این مقام قدیم از آن سنت الحال شاه چهار احمد  
جمع شده شهر را بنام خود بنا کرد اما نام آن نام من نیز درین شهر داخل میکند و نو بار  
قلعه بنما مذکور لاجرا شیخ کجری را مالک گشت که نام کرد و فرمود که نام و نشان تو در اینجا  
ماندنی میماند که آن وقت است بعد از آن حصار موجود ساختند و شهر آباد نمودند  
تا روز پنج بادشاه هند و سنان انفس شهر بزرگ و خوش بود آنجا که در ده بلکه بر روی  
زین بنام از لغت و این نیز از جمله خارق عادت شیخ است و هم در تحفه الحیال از زبان  
شیخ نقل می آید که وقتی چون در گشتی نشسته بودم زیارت بیت الحرام کردیدم و دوام اتفاقا با  
تشریح خاست و گشتی تنهای گشته بر کنار کوهی رحمتی بوی کوهی عمارت عالی نمودارند گشتی  
گفت که این مقام شهادت و عزایز بطریق الهام چنین معلوم کردید پس چاده بر لب انقسم  
و بر لب نشسته نظرف روان شدم و چون بر کوه بر آمدم عمارتی مصلفا و دلگشا دیدم و بر لبها  
بسیار قیمتی آنجا در گشته بود و در آنجا کس موجود نبود پس عمارت را میسر نمودم چون وقت

قبلا رسیده بود در یکی از چهار بابی در آن کشیدیم بعد از چند ساعت سی و هشت سوار شدند  
شدند و هر یکی کجای خود را آمدند بعد از آن یکتبه سبزه در خانه گدس بودم رشید عالم که خوا  
سلام باز داد پرسیدیم که چنانم داری و چرا پاره میگردی که دیگر سواران کتف نام من سید  
الهدایت حالا امیدوار شدیم که از تو بهر شما سواران هم شد الغرض بعد از آن وقت که عالم  
عالم غیبی است هر روز سعی به طبع می آمدند از تو در جهل طبع نازل شدند شدند و بعد از آن  
سید الهدایت در وقت گفت که در خانه من در وقت که در وقت طبع نیاورد چاره او آمده باشد  
پس حج کشیدیم پس من آمدند و ما هم طبع ما خوردیم بعد از صبح که هر مائت خواستیم کجای خود  
معاودت غایم آن زمان سید آمدند که در خواست کرد که خانه من در کوه بود اما در کوه است  
و پدرم سید نور محمد و مادرم بوجیه در محله اساول ساکن اند از برای خدا نیست عت ای کاش  
برده بیخام من بود این برسانند که در فلان جا مبلغ دو هزار تنگه نقره نگاه داشته بودم از یک  
و صرف میبختاج نمایند حق این است و پس از این سخن فرج کرده که در کتبه ای بعد از آن وقت که سید  
که آن اسپه ای سواری من خواهد سید یک زن جوانم در خانه گذاشته ام آنرا یکس کج که چاله  
نماند پس چون سید آمد و وصیت تمام کرد پس گفت است را در تقابلی هرگاه این کتبه کفایت  
آورده شود پس من هر دو دست بر چینه می خود کند استم در سینه که بر آن کشی سید بعد از آن  
که از بهارت که معطر فارغ شده در آمدند و در محله اساول رفتند نفس نفس شده بود که کوز  
در باغ نم و آنچه سید آمد و گفت بود همه معاند اقتاد و آنچه وی وصیت کرده بود و باقی فرمود  
پدرش معاند آورده شد الغرض در محله الحی الس که کتبه کتبات خویش را بر سر کتبه کتبات  
اما چون حقیقت بنامی احمد آباد و احوال شهیدان بنیاد غیره در نظر آمد مبارک بود  
ذکر کرده شد و چون عمر شیخ احمد کتبه از صد سال تجاوز کرد شیخ صلاح الدین نام را چوب  
بچه را که خود از صغیرن مسلمان کرده کجای فرزند زینت فرمود بود حضور جعفر و مردود  
خوف خلافت را بر عطا نموده جان نشین خود کرده اند و همه در این است شیخ صلاح الدین

وصیت فرموده جان پنهانده حق تسلیم کرد و در تاریخ شمع جلای نوشته است که ولادت  
احمد کتبه در سنه ثمان و شصت و سبعه بود و عمر مبارک نکند و باره سال و وفاتش قبل  
از زوال روز پنجشنبه چهاردهم ماه شوال سنه شصت و اربعین و ثمانیه در سلطنت سلطان محمد  
بن سلطان احمد پادشاه بکرات واقع شد **باب** افتاد در جهان چه بلای عظیم و در  
قطب بنان که احمد کتبه نقل کرد روز جمعه چهاردهم ماه عبید فطر در شفق و جهل نیم این  
سال وصل کرد و در لفظ می بود لیا تاریخ و ولادتش پیدا میشود و در لفظ قطب است عطر  
میگردود و در لفظ محمد و لیا تاریخ و ولادتش می بر آید و مدفن شیخ در قصبه سر کج متصل  
شهر احمد آباد بکرات واقع شد و عمارت روضه امیر که در کتبه فرو دست از مبلغ  
سه هزار سلطان محمد بن سلطان احمد با تمام شیخ صلاح الدین مدد کرد که در خانه شیخ احمد  
کتبه بود و موجود است و مرقد موزره او با امر و حاجت روائی خلق است رحمة الله علیه  
که بود خود زود جدا بماند من و نورفته و جدا بماند  
**تذکره**  
**پنت و سوم** در میان جمعی از احوال محمد و شیخ احمد عبدالحی رود و لیغ نوزمان و در تاریخ  
نور قطب عالم سکالی غیره ذکر آن خورشید ظهور عینی و ولایت آن کتبه انور ذوق و در است  
مستقیم بر قام قرلا زوال آن مرثیات خجانه جلال جمال آن غریق بحر است به ذات مطلق  
قطب ایام **محمد شیخ احمد عبدالحی** قدس سره وی برید و محبوب ترین خلفا حضرت کتبه  
جمال الحی و الیه زیانی بقیتی است از حقه الله علیه در سلطه در دکان با ده توحید بود است  
عظیم و حالی قوی و هیچ سبب و فتنه قطع و لغت از قهر و لطف هر چه در دنیا است میگرد  
در ساعت بلا وقت بظهور مرآت و الله ربنا صفت و مجاهدات که بقدم تجرید و قهر مدد او  
کتر ازین طایفه وجود آمده باشد کجی که مدت شش ماه در قیر مانده از جانب حق تعالی  
بخطاب عبدالحی کتبه زندگانی بر یافت و بهدایت کتبه ان با و فضیلت پواسط نظر  
ایام از حق مامور گشت بعد از آن عیسه در شاه جمال حق مستوفی و مخطوطه نامید و دو کاه



چشم حق بین از انرا بقیه میکشند و لایه در سبک جنبه ای برای صلوة حضرت ناز می و غیره و در این  
و تربیت طالبان و مردمان و با بسبب این مخلصان و بحال و انجان بود که اگر وقت نماز میرسد  
و با آینه مرآت خادمان سرکه اسم حق حق حق با او از بلند میگفتند که زمان چشم پرست می  
کشوی و موجد این استغنا بودی و جهان می از آنکه حق اول که میگفتند از عالم بصورت بعالم جز  
می آمد و از حق دو عالم جزوات بعالم ملکوت تر اول میفرود و از حق سیوم از ملکوت بعالم  
ناسوت توجیه نمود باز بقا احدیت مستغرق میگشت بعد که بیکجه نماز جمعه و دیگر جا میبود  
میشد خادم اسم حق حق حق گفته پیش پیش میرفت تا قدم بر آستان او از حق می نهاد و او را  
خاموش میگفت مخبر می ایستاد و از راستا و چپا و پس پیش می انداختند که خوش گفته  
**بیت** من مست السبحه که از خود خیری نه جز کوی حراباتی که سوختی تا ناپس از بزرگ کثرت  
ذوق انصاف کمال میان طالبان و مردمان اسم حق جهان معمول شد و بود که هیچ دم بی  
یا حق بر می آورد و هیچ قدم بی کار حق بر زمین نمیکند استند بجز یکجا ای السلام علیک علیکم  
السلام علیک ای الحمد و در اول و آخر با کلمات صلوة و غیره در جمیع کجا با صدای و معنوی  
ابتدا بر حق میگردد و اینها نیز بجا که میگویند چنانکه تا امر در میان این قوم انفعال معمول  
در سلسله با یکدیگر چنانچه بعد از حضرت خواجه ابویوسف و خواجه طریقی و دیگران  
اولین قدم استحقاق این نوع استحقاق و تحیر دوام بنماید و وجود مطلق محمد و شیخ احمد  
عبدالحق را در نظر بود و در فوق آن مقام نیست و در لطایف اشرفی از حضرت کجای قدم  
نقل میگردد که جمیع انبیا و افعال اولی در مقام محیی بودند بنا بر آن حضرت رسالت بنام این  
و در خود ساخته بود و اللهم زلنا تخیر الی غیره در نه خاص صاحب قیامه اولی  
چنانکه لی مع الله وقت لا یسغیر فیه ملک مقرب و لای رسلی ما یدون است که العلاء و رتبه الای  
بهین مقام است که از اکثر صدوقیان مقام گویند بلکه احوال است که محقق معارف است  
چون که نزدیک صاحب کشف المحجوب و دیگر موصوفی اهل صفای انرا از کثرت و در آن مقامات گویند

تاری

و آنچه از خواب رو نما کرد و از احوالات دانند بر زمین که در شفا خاتم انبیا صلوة الله علیهم که شده  
احدیت در عالم کثرت است عین موافقت به تکاسب هرگز آن اتفاق نیفتاد  
آنچه آنچه و بعد بود این بیایند الغرض سلسله حضرت مخدومی قبله کای شیخ احمد عبد  
بچند واسطه حضرت امیر المؤمنین عرفان حق رضی الله عنه منتهی شود که جدا حضرت شیخ داود  
نام قدس که یکی از فرزندان عمه فاروق رضی الله عنه با معبودی چند از مردم قبایل فرود  
حادثه ملاک خان از ولایت بلخ بر آید ملک سنده و ستان رسید سلطان علاء الدین خلجی  
دو بهی و جمعیت او را بر سر نهادن سرکار صواب بود و خواهر و خواهر و خواهر و خواهر و خواهر و خواهر  
مشاهده و سکونت اختیار کرد و شیخ داود مدعی عظیم القدر بود و نسبت راوت بکثرت  
حضرت شیخ نصیر الدین محمود و او همی در دست و تربیت نیز از آنحضرت یافتند و اما حال  
خود را بکسوت اهل صورت نهان میداشت هر قدر مریکه او جانب خوب بقصد رود ولی نجابت  
واقعت که هنوز ظاهر نیست رحمة الله علیه از وی یک پسر شیخ عمر بن شیخ داود قدس سره را  
کار نامد او نیز مردی بابرکت مناجح سیرت و صورت بزرگ و صلاح و تقوی است بود و در  
در نصیبه که در فریب بر بزرگوار است رحمة الله علیه و از وی دو پسر سعد و محمد بود و اولی  
شیخ تقی الدین بن شیخ عمر قدس سن که نجابت فضیلت شعاری از قبیل بود ولی بر آید و حضرت  
و بیامون گل گشت و پسر دوم قطب لایت معدن صدق و پدایت مخدومی قبله کای است  
معنوی حضرت شیخ احمد عبدالحق بن شیخ عمر است قدس سن که نسبت کلاش از شرف نامزد  
و آری رسید و در مرتبه فریب از عرش اعظم بکثرت نجابت احدیت که بزرگ است که من سعد سعد  
فی بطن الله عبارت از دست وان اولیا را لا خوف علیهم ولا هم یخزبون مراد از ذات  
ببرکات است الحال امیم بر مقصود قطب لایت شیخ عبدالقدوس بن شیخ احمد  
قدس سره مقامات احوالات حضرت مخدومی قبله کای از ابتدا گرفته تا انتها در مطول آنحضرت  
بمصلحت نیست و این فقیر محلی از ان اشیا بنموده درین مختصر نقل میکند و بعضی مقامات

از جای دیگر هم خذ کرده اصل مغفله کذا شده است الغرض از اینجا می آید که حضرت مخدوم وقت  
ساز بود که همراه مادر مهربان خود برای نماز تجمیع برنجاست روزی مادرش از روی شفقت  
فرزند می گفت که بابا احمد پدر تو هم منی بود چنین که هنوز فرض تحقیقی بر زنده تو لازم  
نشده است پیش از بلوغ بچگونه نماز فعل چندین چند مرتبه می خوانی چون حضرت مخدوم در محبت  
حق تعالی به اختیار بود و بتعلیم اللطیف که هر چه قلوب را بنیاید اولیا است عمل می نمود و این  
مادر از خلاف مرضی باطن حق تصور کرده فرمود که این طریقت بهتر است که کار خود  
و مدارا کار حق باز میدارد پس از غایت شوق و اشتیاق استقامت از خانه برآمده و بسفر  
حکیم به سیح دی بی سحر و بی نطق بی تکلف که حق بلسان الهی بپوشید حجابی گشت و بی حجاب  
بجال حق بکشید بر بنوعی مشاطه اطلاق صادق رو نما کردید و از هر چه بود آن نعمت جابرد  
به سبیل اسرار و کوشش رسیدن گرفت پس مسافت راه بعید بقدم توکل و تبحر بدی طی  
نموده در حضرت دهلی پیش برادر خود شیخ نقی الدین رسیدید و می دانستند بودید  
از علم معرفت حق آگاهی بخشید اما بر دست علم طاهری تعلیم سینود و حضرت مخدوم طلب علم  
معرفت باطن میکرد میان یکدیگر صحبت راست می آمد شیخ نقی الدین بر احوال او تخییر می گشت  
کنند روزی پیش علماء و دهلی بر دو احوال ایشان نمود تا طلب علم را علاج نمایند علماء موافق  
استند و خود فکر کرده کتاب میزان پیش گذارشته بتعلیم قبول شدند چون بحرف ضرب  
ضرب رسیدند و معنی میان نمودند حضرت مخدوم گفت که در راه حجاز از آن برزده شدن  
مغنی داردم علم بیاموزید که معرفت ذات حق حاصل شود که جز او را دوست نمیدانم  
علمای تخییر شدند و بر طلب صادق او رفته اند و عذر ناما درخواست نموده حضرت مخدوم  
و بهایش شیخ نقی الدین گفتند که این عزیز را خالی دیگر در پیش آمده است طبع خود را بگذارد  
مارا و ترا در مقدمه و خط نیست مهم اینجا می آید که حضرت مخدوم را در دهلی یادگار  
صیغه فوق الحدیث است و صحیح محمود واقع می گشت جمال مطلق را در صورت معتدله

مخدوم

مبنی چون الحیا بر قنطرة الحقیقه واقع شده هسته چند روز در منزل ملک امیر تفریح نمود  
حکیم السکون علی قلوب الاولیاء و احرام لبس از دهلی برآمده و هر جائز که عارفی در پیشش بود  
در وجود او از روی درخواست میکرد و اما هیچ کس بمطلوب اصحاب او نرسید و نرسید تا آنکه  
جسته جسته در قصبه باقی بماند بخیرت فضل العلامین حضرت شیخ جلال الحق الدین رسیدند  
بر او نشانی باطن گشته بمطلوب حقیقی وصل کردید چنانکه مقدمه ارادت آوردن حضرت مخدوم  
قبیله گاهی و کیفیت مسافرت سخاوتمندی دادند حادثه امیر تیمور صاحب قرآن و رفیق انحضرت  
بطرف ولایت بهکهر و باصفت کشیدن آنجا باز مکرر رسیدن بخیرت حضرت شیخ جلال  
الحق الدین باقی بماند از سر سر و باقی نماند دو جهان با خود خلافت سلسله پیوسته  
چینت از آنحضرت سلسله در طبقه سابق میان احوال حضرت جلال الحق قدس سره نوشته  
در اینجا مطالعه نماید که درین محل مندرج ساختن کجا پیش نهاد و باز آمدیم بر سر طریقت چون  
حضرت شیخ جلال الحق نعمت سببی و بحضرت مخدوم عطا فرموده و تربیت فرزند آن نیز  
حواله انحضرت کرده و خود بار البقار حلت فرمود حضرت مخدوم بعد از چند روز متوجه کجا  
ولایت بکمال گشت و در آن ایام حضرت شیخ نور قطب عالم قدس سره در قصبه بنده بر سر  
ارشا و تمکن بود چون حضرت مخدوم در قصبه مذکور رسید بجهت سر احوال او خلیفه کوچه اول فرود  
آمد روزی در وقت تشریح لایحه استاده بود خواست تباری دیدن حضرت نور قطب را  
قدم رکبه فرماید در خاطرش گذشت که پیش روین دست خالی نرود پس کجا می رسید مخدوم  
کنار آن است نظر در آمد که از آن بر گرفت بعد از ملاقات آن کیا و بر زانو می نشیند نور الحق  
و فرمود که با بعضی است شیخ نیز خواست که اگر کسی با بعزت است بس برود و اولیا صاحب کمال  
ساخته با همه کثرت آن نموده اما هیچ سخن نماند در میان یکدیگر واقع نشد بعد از آن حضرت مخدوم  
پاره افشرد خاطر از آنجا خواست و بجای خود آمده انکمال سوز و درد عشق و ذوق فرید و در  
به اختیار آنها کردن گرفت که احمد عمر بنیاه سال ضایع کردی که در عالم کسب و طلب مطولت

کردی اما بقصد زینسید و از سبحان انجمنان کسی باقی که بمقتضای مطلق در این اوقات مجال  
صرف کردی و برورش نفس هم بجای آوردی اکنون بوطن باید رفت و فارغ ازین طلب باید  
سبحان الله ای بلند بخت آنحضرت با وجود اذیت فیض بخش بر خود حضرت جلال الخ  
الدین قدس سره باده توحید نوشید بود و مقامات و احوالات مطایفه را علی نموده اما  
انجا که وصلی بنایت بلند داشت در هر نفس دم بل من خرید میزد و در مسجدم و احوال انشرف  
بجایت را تکبیر حاصل نمیشد بزک خوش گفته **مصحح** چه کشته اش بلند بر **سبوح**  
خم حمده دل لونه راه الغرض حضرت مخدومی از انجا متوجه جان وطن خود قصد کرده بود  
گردید چون در شب بر سر رسید انجا با او بخیر و صلوات **باز** طایقات و اقیق شد یکی را  
سلطان علاء الدین میگفتند برهنه ماندی و دیگر را تیم لنگه که می نامند لنگه که می نامند  
اول سلطان علاء الدین جوید درست گرفته بداند و حضرت مخدومی را در کنار گرفت  
گفت گفت که با احمد مردان دیک میزنند وقت خوردن چرا که از اند و همچنان تیم لنگه  
تیر در کنار گرفته همان سخن تفریر نموده آن زمان در خاطر حضرت مخدوم گذشت که  
مردان حقینت رت میدهند که بمقتضای مطلق خواهی رسید **لش** فوق از سر غفر  
از انجا در شب بر او در رسید و گفت که ای از بزرگان وقت خیر مطلق مطلق نیافتی  
شاید که اهل قوراکم از ان بدهند پس تا مدت چند سال در مقام **مستشیر** میان بختگاه  
و بار روز شش یکشت و وقت کنان با او در میان دی بافضل سکونت بعد از مدتی چون  
محریت با اهل قور بداند و سر شش کار را در یافت آن زمان فرمود که احوال صحت را  
حقیقت شرط است اکنون تو نیز بمیر چون مردگان تیم در قبر در آیی و مد فون تو پس از  
عاقبت شوق و بلند بخت بدست حق پوست خود قیر است کرده در دانه خادمان موافق  
و صحبت و سخن کرد پس از جمیع تعلقات اهل صورت برآمده بجای شمول است قیامت  
شش ماه در ان قبر زندگانی حاصل میکرد و هر نموده در ادا دیکه که از عالم باطل بخیل

بر ان القات نمود و میفرمود که ازین اقسام نمودار لایق پرستیدن باشد بلکه و بگذارد  
پس شتر رفته بدریائی رسید که از کیفیت یکت پاک بود و او از فعلم از **۱۰۰** ایالتی بقیلیم  
کردن برود و کار بدستی گشتان اینست که نیست مسج موجود مگر من پس این خود بی حرف  
فولی صورت ازین کام و بی زبان مشند و از موت صورتی مطلق و حیات مطلق معنوی رسید  
که ان سر در در عالم یکمجه فهم من فهم پس بعد از شش ماه خود بخود قبر شش کافت رمقی از جان  
و جسم برودم مانده بود و خاد بلین در لیا فلما جمیده برون آوردند پس سرور در عالم افتاد و از طرف  
مردم وضع و شرف و وسایلی از مندی آوردن گرفته بعد از ان بر مسند ارشادت نشست  
طالبان و عزیزان **صالح** انستفوا لکنت و کم گشتان با بدی ضلالت را با ایت میفرمود و چنانکه اول  
حلقه اصحاب سرار و میدان عالمی بعد از آنحضرت مثل حضرت شیخ نجف ارباب شیخ تخلص غیره  
بجای خود نوشتند و از اوقات که حضرت مخدوم از قبر برآمده مردم را با رعایت مان نوشتند  
روغن چرب کرده و پاره شکر بران گذارند بطریق تدریج آنحضرت می آوردند اول آنکه از ان  
چنان خود تناول میفرمود بعد از ان بکافران نسبت میکرد و لبسان تر جهان الی میراند هر کس  
بی اجازت بخورد از جان خود سلیقه باشد و آن نسبت تا امر و زجاریت که بی اجازت **نشد**  
و طالبان و عزیزان آنحضرت مان نوشتند خود نه آنحضرت مخدومی یک سکه بده برود  
بود چون از قبر برآمد آن برانید آنحضرت روز ششم طعامهای او از ترقیه نمود تمام کلید و  
و مآقر و حکام مشهور او را و طلبین طعامها فرج کرد و بعد از چهار روز حضرت شیخ جمال کوخرد  
دست سینه بگذشت آنحضرت معروض داشت که برای شادی سگ هم مرایا و لغزوم و مر آنحضرت  
کمال جوهر شناسی فرموده که شادی سگ بود سگ از طلبیدم تو که از جمله آدمیان باشی ترا چنانچه  
طلبیده شد و این شیخ جمال کوخرد طلبیده شیخ مظفر نجفی بوده است و او خلیفه شیخ شرف الدین  
میبری قدس الله را احوال او بجای خود نوشتند **آیه** روزی حضرت مخدومی با مردمان دیوار چوبه  
سگرو خود بر سر دیوار نشست بود شیخ جمال کوخرد بر استایدی تند سوارا بجای رسید و سوال کرد که گشت

تا این دیوار بجز در وان شود زبان آنحضرت کند است که چه قدر کار است پس بود در حرکت آمده  
گشت بعد از آن حضرت مخدومی فرمود که بهای جمال است و به خود را بگردان هر چند تا زمانیا نشد  
اما اعتقاد از جانچینیه شیخ جمال در مخالفت بر زمین افکنده عذرخواست تا سلامت ماند و در آنحضرت  
در خانقاه حضرت شیخ فتح اساووی قدس سره تشییع برده ادای کرد که پیش نظر شیخ ظاهر کرد  
اشارت بر آن بود که در قید این اسباب نیست بودن کار که کفایت بغنا مطلق باید بر او ارضایت  
متبرمانده و هیچ جوار هم نیامده همچنان زودگی خانقاه حضرت شیخ زین الدین او دوی قدس سره  
رفته بود در بان گذشت تا پیش شیخ رود وقت یک سکنه که در طبعی برگرد و در پیش  
در اینجا رفت چون در بان دید که خبری نداشت آورده است تا فتنه که در پیش شیخ نهاد چون  
نظر شیخ بر سکنه و کفر از آنجا میسر شد از زمان فرمود که این نذر پیش تو نمیکند از آن شیخ فرمود  
گشت بعد از آن فرمود که دو هزار تن که در من حسن بن ابی انث و الله او را هم نمود شیخ قبول کرد  
که ما فقیرم مال ندارم پس حق اختیار از زبان آنحضرت بر آمده که اگر غنی بودی چرا این کار کردی و چه بد  
شیخ زین الدین بر دقایق رضی مقطع او در برادر زادگان شیخ را فتنه کرده تمام اموال را سلب  
در تصرف خود آورده و هم اینجا را در وقتی آنحضرت در حالت جلال شسته اتفاقا قاضی به  
بر قاضی بر مقطع او در از مخرج او و مژده میا از رو کرد و گفته که او که سینه و می شود  
که حق تو را به بدکان میمانی آنحضرت فرموده خواهد دید گفت آری پس یک بوقلمون مقابله افتا  
نشسته رنگهای غیر مکرر بل میکرد آنحضرت فرمود به بین آن بی سعادت سر رشته سخی را بفهمید  
و گفت که شیخ بوقلمون را حق نامر محیط در درویش است پس گفت در چه بود آنحضرت انداخته کشید و  
حضرت مخدوم را در میان حق حق میگفت بعد از ساعتی جنازه آن جوان در کله پیرانش  
پیش آنحضرت آورد که این یک چشم دارم محتاج خود می فرمودم هر بدی در عیال و دست خست بود  
و فن کن از غلبه این قحط ارق عادات منور بسیند و خلق از هر طرف یکبار ادوات غلبه نمود  
و حضرت مخدوم همیشه از سبب شیخ کثرت خلق لغزت تمام از آن و بار نامی فرمود که

بر ضیاع کل و الخیال لایحه ضیاع احمد جامی مقام که در کاشی ام احمد نیک در لیل از سر او در انتقال  
نمود در تصدیق و سکه ما و می و سکن ابا و اجداد آنحضرت بود و تشییع بر او اینجا از مردم خانه کسی  
در قید حیات مانع کرده ای حیات که در ایام طفولیت حضرت مخدومی را در آن خود دیده بود او  
نیز بر صد ساله گشته و بصارت از چشم پخته آنحضرت از کمال حق شناسی عتوق با تقدم را  
منظور داشته بر در قدم او نهاد و فرمود که من بر تو احمد ام و محض برای خدمت تو ای خدا که ام و  
حیات متخیر شد که بعد از پنج سال احمد از کجا بیدار و پس پیش گفت معنوی شیخ از پستان  
او روان شد و آنحضرتی در گناره گرفته که بسیار کرد و مخدومی نیز با وی موافقت نموده است  
مخشید بعد از آن در لذت در صفا جو سر او مشغول گشت روزی در آنجا حیات گفت که یک سخن  
از آن فرزند در خواست دارم اگر قبول کنی اظهار تمام مخدوم قبول کرد پس اظهار نمود که یک سخن  
من مثل بیدار آنحضرت فرمود که استعدایان امر در خود فرمایم و مسیبت بالفعل موجودم  
اول فقر دوم داوایی سیدم بر می و باین همه با زور و پیش را نش بد که دولت در دستم  
و حل نماید چرا که این ولایت آنحضرت شیخ صلاح مرحوم بنور عزالتی است من که مقابل شوم  
کما یانم هر چند این مقدمات پیش او آید اما در سبب منظور نماید است پس پیش رفت  
حضرت شیخ صلاح بهر که در فتنه بیارنده نام مشغول گشت که تا پیش رفت زین بعد از آن از قریه  
حضرت شیخ اولاد بی بر آمد که سبب احمد در حوض کند و که در امر چون حضرت مخدوم در حوض مشکو  
در اندک یک سبب چهار بار کتا زبان هند جمله گویند و یکسوی بدست آنحضرت افتاد در  
خطرات اتمام پذیرد و دریافت که این جمله مصیبت بجهت نماز و این سبب بر اهل طهارت رحمت  
کرده اندش به که رحمت شدن من باشد و حال ولایت بند الغرض و این حیات ازین است  
خوشی شده و خبری از خوشی آنحضرت در عقد کاشی در آمد بعد از آن حق تعالی از آن  
مسکوت بود و چهار فقر بوجود آورد و هر یک که متولد میشد بجز دادن لفظ حق حق بزبان  
میراند و حضرت مخدوم فرمود که احمد شو را اختیار نکرده است این یکی میجواید که در عالم شورا ملازم

ولایق زیستن نیست و آن بسپرد حیند ایام و فایده مییافت آنحضرت بپرست حق پرست خود متوفی  
تا آنکه هر سیر بر همین قیاس عالم بقا فرماید و زنی یک طفل از نویشان در خانه در آمد چون نظر  
ایل خانه آنحضرت بر آن طفل افتاد و صفت بفرستد که اگر شدم سر بردارده از پیده گشت  
حضرت محمد مصی بر بام خانه مشغول از بیخ آگاه شده فرود آمد فرمود چه حالت مشکوفا حضرت  
از او بیگم معروض داشت که از شما محضر نیست فرمود آری یک سیر لازم اما هنوز خام است و دست  
پیش آمده که شیخ عبدالدین ساکن قصبه را بری خلیفه حضرت صدرالدین حکیم حریف این عالم  
تقلید کرد و نمیشد حوادث منمونه و تربیت سیر خود شیخ نصیرالدین نیز وصیت بمن کرده است سیر  
تا لغت با شیخ نصیرالدین بسیارم و آن سیر معروضه را بخت کرده به گویم تا جواله تو عالم بشیر  
که در رضای او با شیخ نصیرالدین از آن سفر باز دور دولت شریف او را آنچه وعده فرمود بود  
سجا آورد بعد از چند وقت شیخ عارف متولد گشت و وقت زاد آن لفظ حق بزبان نیاد کرده  
کمان بر ستم بر آید از زمان فرمود که این را لایق نگاه داشتن است چنانکه بعد از آنحضرت  
شیخ عارف بجای برسد داشت و نمکن گشت انشا و احوال حضرت شیخ عارف و النفا  
بکران آنحضرت که در حق او وارد است و به حقیقت تر جبهه یافتن شیخ نصیرالدین مذکور و غیر  
سجا خود متصل که خواهد افتاد و لغت از آنوقت سکونت آنحضرت در قصبه و دوی قرار  
گرفته حضرت حق سجا را تعالی اولاد با کمال آنحضرت را نایم قیامت سجا اجل خود  
سیر خودم نگاه دارد و برای مشغولی آنحضرت در حجه بود و یکی جلای دوم جلالی  
بر بام خانه بود و جماله در شان هرگاه مظهر جلای آنحضرت متوجه شیخ میکشید و غیر  
در کارم سیر بر بام خانه نشین میرد و اضطراری عظیم میان فرزندان و مردان  
مردم به پیرم که در ساعت حضور ملک میکشید سجان امه عجایبش رو نایند بود و بجز نظر  
هر کس معلوم در جات و مطلق خود را بغیر میکشید و بانه نگاه نظر قدر معدوم مطلق مرتبه ازین  
اقسام انفس را قطع و عبرت القای کمتر ازین طایفه شنیده شده است و از آنوقت که حضرت

مخبر

مخدوم قید که هر در قصبه مذکور وطن اختیار کرد و صاحب پلاست آنجا شد هیچ درویش عالمی  
مجال نبود که بی اجازتش در قصبه نیاید و اگر احیاناً کسی آمد احوالش صلب سینه چنانچه احوال شیخ  
مسعود اولیا خلیفه شیخ سعد الله که از کتوری قدس سره از نظر بیست آنحضرت  
صلی گشت و این حکایت در مقدمه این کتاب میان حال مذکور افتاده است مگر چون نویسنده  
شیخ شمس الدین فریاد در خلیفه حضرت میر سید شرف جهان که قدس سره اکثر اوقات در قصبه  
بصیحه بودی در میان دولتی شده میرفت از آنوقت که حضرت مخدوم در قصبه بود  
سکونت اختیار نمود حضرت میر سید شرف او را منع نمود که بعد ازین درون مقام  
هرگز نرود پس از آنوقت حضرت شیخ شمس الدین با ستاد و چاق قصبه راهی میکشید گشت  
در میان قصبه مذکور شیخ سعد الله شیخ سجاد الدین خلیفه حضرت میر سید شرف جهان که قدس  
که در قصبه راهی سکونت داشت و قبر او نیز همانجا است روزی یکی از مردان او بگفت  
حضرت مخدوم ای التماس نمود که احوالی که در خانه آنحضرت میان میدان متباد  
در خانه و بر همین نیست بنا بر آن بگویم که در مسلک بنده آنحضرت داخل شوم فرمود  
طایفه را که در انجمنه میدان شیخ سجاد الدین ازین مقدمه او را بسیار زدند که مرتضی  
است بهر شکر در مسلک میدان آنحضرت در آمد بعد از آن اکثر اوقات التماس مینمود  
که مرا از روی زیارت حضرت رسالت پناه عالم باشد است اگر فرمان شود بجای برکت  
وزیارت خود حاجه عالم حاصل نماید حضرت مخدوم میفرمود که ما و تو همراه خواهیم رفت یک  
روز او بر یکیش از زمان فرمود که اگر شیخ منی آیم و ترا همراه میرم خانه آن مرید در قصبه  
لسو مود و آنحضرت آخرش قریب جیل موضع مذکور رفته با او از بلند حق سخن گفته او را  
بگو و آگاه ساخت پس شخص آمده دنبال آنحضرت روان شد دید که در یک جشن بودی  
قیل العار قین حضرت شیخ فرید الدین که بشکر دوم حضرت سلطان المشایخ شیخ نظام  
الدین بلوئی مسیوم حضرت محلا در چون بموضع اجولیه رسید بر صبح دمیدن گرفت و

بیل

جمال جهان را حضرت رسالت پناه ظاهر گشته حضرت مخدوم دست او را گرفته در پای خواج  
کامیات نشسته و عرض نمود که این بیچاره از روی سعادت قدم بهوس نام خردت در پای رسید  
دشوار بود بعد از آن دید که هیچ کس موجود نیست متحیر شده در خانقاه حضرت مخدوم ایستاد  
بجز در آمدن آنحضرت فرمود که چگونه زیارت حضرت رسالت پناه میگردست او سر بر زمین نهاد  
و اظهار نیازمندی نمود و هم آنجا ماند که روز جمعه در جامع مسجد روحانی حضرت مخدوم ایستاد  
و در کبابین مخدوم شیخ سلیمان خلیفه حضرت نصیر الدین محمد طهرانی قدس سره بگماشته بودند  
و آنحضرت را بر لبم که اکثر اوقات بشما به جمال حق چشم بسته متفرق سماعت و در آن  
حالت شیخ ذکریا کورنق و صاحب قاف از میکده آنحضرت سیر داشت فرموده که است با بید  
و باز در مراقبه شد شیخ ذکریا بگماشته که آنحضرت را خوانی در برده است یکدوم تیرا کرد که آنجا  
در خواب تا حدی که دست را از آنحضرت گزاشته بود شیار ساخت از راه غیرت بر زبان  
ترجمان آنحضرت مخدومی که پیش من گمان خوانند خدمت پس چه سازد تا از آنجا فرود  
روان گشته پای شیخ ذکریا بر زمین ریخت نمی افتاد دست بر دست خادم انداخته تا خانه رسید  
بر بستری جاری افتاد و جمیع دیگر ندید در همان مرض فلست یافت و هم آنجایی بود که روزی  
حاکم قضا در دولی یک چهار پا سر از خانقاه حضرت مخدوم انصیب برده بود در آنحضرت  
میر رسید قطب بخیر و ب از او اصرار حق نیز در قصبه مذکور نشانی داشت و اکثر اوقات  
خمر مشغول می بود پس قدمی از شراب بر کرده بدست میان حضرت داد که بخدمت بر لادم  
شیخ احمد عبدالحق برسان و بگو که بزعم میان حضرت قدح شراب گرفته بر در خانقاه  
آنحضرت بچیتا دو طاقت نداشت که با آن طریق پیش حضرت مخدوم رود آنحضرت  
از صفای باطن معلوم نموده آواز بلند فرمود که میان حضرت بهر طریق که هستیم  
چنان بیا و قدح شراب بخدمتش گذار ما نیند و بیغام میر رسید قطب البیض معروض  
در دست آنحضرت قدح شراب پیش جان کرده فرمود که بر و بگو حاجت نیست بعد از

یکدوم

یکدوم ساعت شود در قصبه افتاد و جازه آن ظالم بر آوردند وقت ملک کو خاکم روی شیخ  
فرید داد حضرت مخدوم را تقریبی در قید کرده بود آنحضرت بجهت خلاصی با پنج شریف  
آن بی سعادت خلاصت ساخت بلکه آنرا بیشتر رسانیدن گرفت آنحضرت بر گشته بخانه  
رفت و حجه جلایی که بر بام خانه بود از روی غیرت آنجا مشغول گشت و تمام شب آنجا بود  
صبح میدان مثل شیخ بخت را و غیره در خواب بر تپه نموده که در حجه و جواهر انصیب نامی گفت امروز  
ماتم هست چون در بهر روز یکدخت در حجه بگشت و دو شیخ بر مان که از میدان محرم بود او را فرود  
برود و بین که جازه حوام خوار آمد چون بر لب بر آمد دید که جازه ملک کوی آنرا آنحضرت  
خود نیز بر آمده نماز جازه او انمود از ظهور این حق عاقل عادات آنحضرت را شیخ احمد  
میگفتند جانشین است و روزی آنحضرت در حجه و جلال مشغول بود و ناگاه بنور در  
قصبه افتاد که دو بی کبیر زمیندار موضع تالاشگری بنوه از هر طرف جمع کرده بر سر راه  
آنحضرت از کمال غیرت عصا بدست بگماشته حتی پرست خود گرفته از حجه بر آمده و بجانب  
شمال قصبه باغی کلان بود بر سر تپه یکدخت عصا بر دوش فرمود که سرده بیچاره بر دم او  
طاقت نماند که بلیط قصبه در دو بیایید جانبی که گمراه گشت و آنجا باران هر یک که  
هر یک خود را می که بر لب خیال او نموده او را گشت و سرش بریده در دو سلا فرستادن او را  
در او سه سو صد تارین با سبک انات هزار در هزار از آنحضرت اطمن الشمس است  
از آن روز گرفته تا امروز هرگاه زمینداران نواحی بر سر و سلاش کرده آمده اند گشته  
شده اند یا بهر میت خورده اند و قهر حضرت مخدومی بر سبک بر آمده بود اتفاقا که در  
وضع بهر بقا و در آن وقت بهر یک گمان کفر بود آنحضرت آنجا با کتبی سبک کفار  
از در نقیبت غایب گشته که در پی آنرا نشود تا ما از غلبه حال آنحضرت میر نیاند و در آن  
ایام زمیندار هر یک مرده بود دیدم بر آن نام زلف حکومت میگرد و او زن عاقل بود این  
مقدمه واقف شده از خجرت و نیازمندی تمام بخیرت آنحضرت رفته التماس نمود که حضرت

با کماز فرمودند و فرزندان هراچ حکم فرمودند که مبارک اند که ترا و فرزندان ترا بگویند  
 و سئو له و اجم ناد را بجی بکشند و کاهرا بر نشوند پس بعد از چند روز سلطان ابراهیم  
 از درخان بپشت راد موضع به بلبل با وساخت در و واج سلامت او دیدی را فی باقیله  
 خود در موضع مذکور آباد گشت و فرزندان او تمام در آن رسیده اند چون سلطان آن  
 شهر پادشاه جو تو بر تفریبی در بر کنده اصول الله و قاضی رضی حکم شده بخندست  
 کمالات حضرت مخدومی اظهار نمود سلطان مذکور مصلحت و چهار موضع از بزرگه رفای  
 بهر اسپه زمین در سواد تصدیق خرج خانقاه بدست قاضی مذکور نوشته فرستاد و انواع  
 نیاز مندی اظهار نمود آنحضرت اعراض کرد و اصلا چیزی قبول ننمود و با قاضی گفت  
 که ابراهیم دعوی ز راقی میکند رفاق مطلق او است جل جلاله آنحضرت را دعوی  
 سماع بسیار بود روزی در حالت سماع با کینه گفت هر چه در خانه باشد بنا بر دیوالا  
 ده او معروض داشت که چیزی موجود نیست پس آن کینه که بقول الله ان بخت روزی  
 از سر حال این مینقار زبان مبارک رسانند **الکونیت سر اسر با کید** چراغ عقابان هرگز  
 و فرمود چنانچه در کار و درین چراغ خواب او اسحاق کا دره بی مسور و دمانه ز قیامت خوابید  
 همچنان من نیز یکی از نظام پیرم همیشه خلق میخوردند و با شد درین ایام مردم بیشتر است بعد  
 از آن یکی که تعلم بخیر و در کوه چارخ علم گذاشت هر کسی آمد بفرزاع خاطر طعام میخورد  
 و در آن دیکم سحر میکشند بعد از روز و فرمود ای احمد در عالم شور خراب افتاد که احمد چنین  
 شیخ است و الله تبارک و تعالی علیه السلام و الله تبارک و تعالی علیه السلام و الله تبارک و تعالی علیه السلام  
 او در آن شبگان او تو زمین میان بزوانی و خود را از خود از کار خود بیرون آورد  
 به این نام و نشان فانی شود و بگفتن نیک برد از دولت کسیر برای مرتبه فقر طالبان  
 او انموده دیکم کوه بر زمین کم نام زده بگشت و آن حضرت میفرمود که مضمون کج  
 بود طاعت نیامورد و بر برون زد بعضی مردان داشتند که دریا نمانوش گشتند و

و دروغ بر بارند و نیز آنحضرت فرمود که نظمی بگوید تا این بیت گشت **صحت بجان**  
 ز جهان دو گشت **خون غسل خانه از بزه گشت** **صحت حضرت مصطفی صاب الدرد علی**  
 سلم جنانچه صبی بیابود حال ام اهل حال مجبان ذوالجبال با همت و آنحضرت از کمال نصرت  
 مقامات جمیع بزرگان را مستعین میکرد که فلان درویش ناچار رسیده بود و فلان تاجا  
 سیر و نشت مقام و منزلت احوال هر یک مفضل میان میکرد و عجب نصرتی و مقاماتی رفیع  
 حقیقی بودی عطا فرموده بود که در حجر بزرگه آنحضرت بعضی اوقات میفرمود که ما مالک  
 جان خودم ملک الموت نتوانیم که بی رحمت من جان من قبض کند موت من با اختیار است  
 اگر بخواهم بپوشم و اگر نخواهم تا ابد با او بر همین هیئت بمانم که آنکه ملک الموت با اختیار  
 بروم که او خبر نمانند **در کوه عاقلان جهان جان بدهند** کاهی ملک الموت گشت  
 و گاهی می آرد که وقتی حضرت مخدوم با جمعی از مردمان مساکین بود و در جنگلی رسید آنجا  
 درختی بگردن قامت سبز خرم بز بود طراوت آراستیده و زیر آن صحن برصفا و مقامی ای  
 بود در آنجا نزول فرمود و بقفا مطلق مشغول گشت چنانچه مرغ روحش از خوف خاکی پرواز کرد  
 باصل خود همک ستم برید از روز تپه بهشت آمد از غایت اضطراب نوحه زار میگفتند  
 که مردم ما را بچه نام خواهند که در کوه افروشی بسیار بهر رسیده با اینجا آنحضرت را گفته  
 باشد حضرت مخدومی بر اضطراب آنها آگاه شده بجا گفت قدیم با زاده و بزبان مبارک  
 که در این مقام خوش آمده بود و خوشستم من جایا سایه چون شما سخن مطلق اظهار کرد  
 چند روز دیگر درین عالم باید بود پس از این بر جاست و بجای خود میخوردت نمودند  
 که حضرت حق سبحانی تعالی بخدومی قیامه که هر انصرتی بغایت قور عطا کرده بود  
 تمام برود سخی گشته که همیشه بمقام قریب نصرت مستغرق بودی و بجای قریب ذات احدی  
 حاصل کرده بود که هرگاه از مردمان و طالبان آنحضرت را سفر آخرت بمنزله ای پس بگفت  
 آنحضرت آمده در جوار است رحمت ستم بود که اجازت می یافتند از عالم اشتغال بفرمودند و

چنانچه حضرت شیخ عبدالقادر سمرقندی در احوال حضرت خذوی نوشته است که مخلص نام  
عزیزی از فرمان یک اعتقاد آنحضرت بود و از فیض تربیت آنحضرت بر تکیه و ارشاد رسیده و عام  
معنوی لایحیانی پرده بروی میخی کشیده که چون در سحالم کسب او را خوش نماز روزی بخندست  
حضرت خذوی التماس نمود که این جابر من گفته شده اگر اجازت شود از سحالم غایب انتقال یابم  
حضرت از کمال بهر باز فرمود که چند روز صبر کن که ما و تو هر دو خواهیم رفت پس مخلص دریافت که  
آنحضرت رخصت نخواهد داد و دل او ازین عالم غایب مطلق مستغنی شده بود و منیوانت ماند  
وقتی با خود که بهرام نام داشت گفت که من میخواهم که ازین عالم انتقال یابم باید که بعد از وفات  
شما سینه بینه و مکلفین نموده ما را در قبر مدفون سازد و بعد از آن بخندست حضرت پرسید که  
خبر غم و زهرنا را این وصیت فراموش نسازی بهرام حیران شد که چه میگوید پس مخلص دایمی  
بر کشید و جان بیجان کرد بهرام سر رسید به راه چینی در ده که نشسته بخندست حضرت بخند  
رفته معروض داشت که چه درم ازین سزای غایب عالم باقی خواهد بود حضرت خذوی فرمود که  
بر آورده جبران تر جان الهی را که مخلص بی رضای من رفت چه معذرت دارد پس خاست و دست  
بجانب زنه مخلص که دیده دای اندر روز بر دست بر آبرگوش او با او نمید مخلص مخلص گفتن که  
قریب چهل و پنج سال مخلص مخلص گفته بود که جان او باز در قافله در راه رسیده قدم حضرت  
آورد و هر دو دست بر سینه بکشد خود مساس میکرد و از ادب حضور آنحضرت هیچ نمیگفت پس  
حضرت خذوی او را احیات جدید بخشید و بخانه خود نشانی برد بعد از آن مخلص روی  
بفرزدان خود آورده طاعت نمود که شام بر وصیت من عمل کرده بدو پشانه و من جبر و هاشم  
آنحضرت پرسید که رسانید حال ای بهرام تو بخندست پرسید که برو و بهر آنکه در آنجا  
درخواست نموده اجازت حاصل کن که من حالا درین عالم نمیتوانم ماند بهرام بخندست حضرت  
خذوی رسیده آنچه من مملوک پذیر بود و بعضی رسانید فرمودند که با بدو تو دیکو تا چند روز دیگر  
باشد ما و تو هر دو در پرده خواهیم شد و نیز فرمودند که چه رتو کی خواهد رفت با منی تمام

چونکه

چونکه تا نام آنجا بیایم بهرام پیش بر رفته بهرام رسانید مخلص گفت باز بخندست پرسید که  
التماس کن که آمدن در وقت راجحی نیست مگر انتقال از مقامی بلقی و از جا که کند بجای می  
چون بهرام این مقدمه بر عرض رسانید فرمان شد از بدو خود بگو اگر حاجت داشته باشد ازین  
بجواب مخلص که بر روزه اخلاص بود و جوانی که دل الحال بند و با توجه بهر دستگیر هیچ حاجت  
و مانده است الا آنکه ازین عالم انتقال یابم پس حضرت خذوی بر صدق اخلاص او نظر کرد  
میرمان شده اجازت داد و فرمود که با مخلص کوه را که مطلوبت همین است پس برو  
اتجا که جای است چون بهرام این فرموده بهر رسانید مخلص خوشی شده باز روای اذنا  
تم الفکر بر کشید و یاد درست کرد که گفت ان اولیا را الله لا یهتدون من دار  
الهدی استماده در باب است فهم من فهم و هماغی میبند که وقتی بهرام و شمس الدین  
مخلص تکرار کسب ارباب و تربیت بخندست قبل که هر دو نشسته بطریق سیر و فصدیه بگری  
و در خانه شیخ نصیر الدین بن شیخ بدر الدین حبسته فرود آمدند چون شیخ فده الدین  
خورد شیخ نصیر الدین از مدت بیت ارباب بخندست حضرت خذوی از دست بنابر آن  
بهرام و شمس الدین از هر میدان آنحضرت دانسته درخواست استفاده نمود و ایشان طلب  
صادق او نگاه کرد و خبری از راه ترجم فرمودند احوال دیگرگون گشته و ترک کسب اختیار  
نموده متوجه جانب اول گردید چون بشرف استناد بس حضرت خذوی و مفاصل کسب آنحضرت  
طلبیچ دزدان وقت مطلق بر احوال شیخ فده الدین متوجه شد یک زده زده او را  
خاقانه بدرساختند و آنحضرت را رسم بود که تا آنکه در چند سال خدمت کیشی همیزم برادر  
و انواع می بهر میبند او را دست ارباب نمیداد شیخ فده الدین با وجود مردی ندانیدن و  
مگر که صورت رسیده و لیکن ساهن خدمت پسندیده می آورد و سرینارا از است آنحضرت میکشید  
روزی آنحضرت بر صدق اعتقاد او نگاه کرد و فیض ارباب خود شیخ فده الدین را مهره خند  
بعد از آن بختی به تربیت او متوجه شد شیخ فده الدین درین مدفون گردید و بر سر آنجا کتیبه

شمس



مشکل

انداخته خود بران بوی پاش شده ناصحت پانزده روز و در زیر زمین ماند و آنحضرت بر سر آن زمین  
 نشست از ولایت باطن خود پروردگارش است بیکر بعد از پانزده روز شیخ طبرانی از زین  
 برآورد و حرفه خلافت عطا فرمود و رخصت بجایه ماکو کرده فرمود که ترا همیشه نوا و اوم  
 انبغشتم است و شیخ لی نکرده است و هم آنجا می رود که وقتی آنحضرت در اقبلی مع  
 سر فرورده بود که میرسد بکربیت ارادت آمده دست بسته از میانه مندی قائم پیش آنحضرت  
 استاده شد چون وقت بخشش رسید و حضرت مجتهد سر از راجه برآورد و یکی رسید که  
 از راه که می بخش نگاه کرد و می دیدن رسید که راجه الهی در رسید از اصدان مجذبان حق  
 کشت بزرگ خورش کفشی **بیت** از ترک کشت کشت است **بیت** هم بت هم بت که هم بت است  
 بعد از آن رسید که همیشه دست یاده توحید میباید تا آنکه ازین عالم انتقال نمود هر قدر که او در  
 روضه استبر که منوره حضرت مجتهد می جان بخش واقع شده است حضرت علیه و حضرت خود می  
 فرمود که هر که در دایره امن گذر کند آتش و دوزخ بر وی حرام است و نیز یک و فیه از او ابره مشر  
 ایضا یعنی است و مراد از آتش و دوزخ شرک و زانی است یعنی هر که در حلقه ارادت من در آید  
 آتش و دوزخ که مراد از شرک و زانی است از آن بخت یا بدین بخت که در صلوات حق را آتش شرک  
 و دوزخ و زانی حرام باشد و هم آنحضرت میفرمود که کبوتر من رسید بخود و من دست نصرت  
 بر برید من نرسد و از با با اعتقاد بر نه افند چنانکه او را درین عهد صلوات و انانیت و کلام  
 پیش نیاید و بدام دیگری نیز نماند و هم آنحضرت میفرمود که هر تنای بر طفلان است  
 ایضا یعنی هر که میبندی را طفلان از مراد از حضرت است **بیت** کشف که امانت است یعنی بعضی  
 بر کشف که امانت معافرت میکند آن خود طفلان که مردمان مبتدی اند و از نماند منستی چ  
 چاکر جوابی که چنت مآورد و پیش پانزده مقام فرموده اند از آنجمله خیم من است که امانت است  
 مرتبه جودت بر سالک و نامیکر و دو اکثری در آن مقام همانند پس برگاه عارف بلند بر روزه مقام  
 دیگر طر خود بمرتبه لا یوت بر رسید در ای تو جبر کشت که امانت با صلوات است که سالک است یعنی

قنای

قنای حدیث غرق سبک در هر چند خود را و مراد خود را بیچیدنی یا بدین تصرف بر کند و اگر  
 باراده حق کند نه از مراد خود **بیت** تو ز خود کم نشو وصال نیست دین **بیت** تو با شای اهل کمال  
 نیست **بیت** این ای مقام استغراق منتهی او از ذرات مطلق باشد حق الحق است پس سزا  
 دوام حضرت مجتهد می قبلی که ای و فرودان و در بیان که آن سلسله یا که از مقام است که بالاتر  
 از آن مقام نیست و هو الان کما کان لا تغیر فی ذاته صفاته فی حدوث الاکان **بیت** چو قطره  
 غرق دریا شد چه باشد وجودی خنجره جز دریا باشد **بیت** الغرض چون عمر حضرت مجتهد می  
 فرمود رسید و بیت سال رسید با اهل خانه خود که گفت که چند مرتبه رسولان حق بجهت طلب آمدند  
 که احمد نامی درین حال که آن فانی خوانی بود عالم علوی انتقال کن هر مرتبه من همین جواب دادم  
 که از مناسیح این عالم کبیر می دارم تا آنکه شادی که رضوانه چشم ازین عالم نقل میکنند اکنون  
 شرم می آید باید که فرزند می شیخ عارف راز و دو که خدا می بین که زبانه ازین ذوق بودن این  
 عالم خارم پس ز چند روز از کاخ حضرت شیخ عارف فارغ گردید از تربت صوری و معنوی خود خلا  
 بجز حضرت شیخ عارف عطا فرموده جای نشین خود که دایره و زمین سرای فانی انتقال کرد و اما تصرف  
 ولایت آنحضرت در حیات و مات یک است اگر چه بعضی عزیزان نوشته اند که اولیا را بعد از حیل  
 سال در قبر تصرف نمایند که در مرتبه ولایت صوری مرتبه ولایت معنوی میسرند پس از آنجا  
 او فانی نمی آید و لیکن صفات نوشتند است که چنانچه اولیا در قبر نشین مثل احوال تصرف میکنند  
 یکی شیخ معروف که شیخ دوم شیخ نجی الدین عبد القادر جیلانی سیم عقیل نجی چهارم شیخ  
 حیوه خزانة قدس است اسرارهم و در کتاب گیلانی از احوال بعضی اولیا و شهدای توفیق  
 قریب مانند احوال تصرف دارند و حضرت میر سید شرف جبار قدس سره در احوال شیخ سید محمد  
 جبار که بزرگان مذکور در روایات تصرف میکنند همچنان در ملک بند وستان هم مثل خوا  
 بزرگ معین الحق و الدین حسن نجوی و حضرت خواجہ قدس الدین نجی را و شیخ و حضرت شیخ  
 فرید الدین گنجشکر و حضرت سلطان المشایخ شیخ نظام الدین و او فانی و غیره قدس اسرار و اجم

در حضور نشسته تصرف میکنند پس از این معلوم شد که آن حکم بر اکثر است و بعضی اولیا را  
تصرف ولایت بکسان میماند چنانکه در تصرف ولایت محمد و مرتبه گاهی فرقی نیست که حضرت  
عبد القدوس قدس سره بعد از چندی از صلح حضرت محمد و مراد با عدالت آنحضرت  
ترقیت یافته بمرتبه تکمیل و ارشاد رسید اینچنان مفصل در ذکر او یکی خود نوشته اند  
این خیر کاتب حروف بعد از او صد و چند سال از فیض روحانیت آنحضرت تربیت یافت  
تا امر و هرگاه که توفیق صوری و یغیزی توفیقی پیشین است در عین پنداری حضرت محمدی  
قبلیه گاهی را بر احوال خود متوجه و مهدی یا دیگر کالات و تصرف ولایت آنحضرت از تقریر  
سخن پر بر وقت و فائش تاریخ با نوزدهم شهر جماد الثانی در سنه سی و هشتم و ثمانین و ثمانین  
در زمان سلطنت سلطان ابراهیم شرقی واقع شد چنانچه از نام مصرع آفرین قطعه سینه  
و فائش برمی آید ملاحظه اینست **قلعه** حضرت محمد و امثال طبع حق چون حجابی است خود کرد  
بهر تاریخی غمازه رغیب عارف حق احمد عبدالحق محقق و مرقد پاک آنحضرت در قصبه جوی  
حاجت رومی خلق است رحمت الله علیه حضرت محمد و شیخ عارف بن محمد و شیخ احمد  
عبدالحق قدس سره بر صاحب کمال بود و از سر تا با از حلق آراست که ماتش هویدا  
و گفت چون او را بر زمین نشاندند که تعظیم نماید حضرت محمدی قیام فرمود که ای علم  
از علم خود چیزی تعلیم کن که العلم حجاب الکبر واقع شده است من این را علم خود نخواهم نمود  
و پیش تو سخن بگویم اولی سخن نشاندند امام پس آنحضرت از کمال هر با شیخ عارف را تربیت  
کرده بمرتبه تکمیل و ارشاد رسانید و بعد از نقل آنحضرت و قائم مقام شد و عالمی با هدایت  
و استیجاب و سال حق آن سبب و عالیقدر نگاه داشته و امانت بران حجت را بولتلف خود  
شیخ محمد سیر در پرده شد و حضرت شیخ مبارک خادوم شیخ عارف بود از آنحضرت تربیت یافته  
رحمت الله علیه حضرت محمد و شیخ محمد بن محمد و شیخ عارف قدس سره قیام نمود بر عالیه خود بود  
کالات وی از اینها سیر کرد که مثل حضرت شیخ علیها القدوس بن اسمعیل حضرت قدس سره که

بمنه پرواز عالم بهوت بود و باطن تربیت دارش از روحانیت حضرت محمد و مرتبه کالات  
با این بر کمال و علو حال موجب عزت باطن آنحضرت بر شیخ محمد شد و هر قدر خلافت از دست وی بود  
ازین کلام خوارق عادت حضرت شیخ محمد است که نوشته شود در رساله لطائف قدسی می نویسد  
چون در آخر عمر حضرت شیخ محمد را عرض نمودت جز آن بر کمال خود شیخ اولیا عرف شیخ بود  
یا کرد و از آن ایام بجهت که فیض نایل پیش عبدالقدوس حنفی در دست با ابارفته بود و آنوقت حضرت  
محمد و مرتبه کالات هر قدس سره در باطن شیخ عبدالقدوس خبر داد که فرزندی شیخ برده را زود برود  
برسان وی بود بله باطن آنحضرت بسرت شیخ برده را در روی آورد و حضرت شیخ محمد در  
حالت ترغ بود که گاهی در استغراق ذات احدیت بخود میسندد با چون بوشیاری مکتب میفرمود  
که سبحان الله هم کردم فهم کردم شیخ عبدالقدوس بر سر کعبه فهم کرد گفت من مطلق فهم کردم باز  
چون وقت مفارقت روح قریب رسید استغراق غلبه نمود شیخ عبدالقدوس معروض داشت  
که اینوقت بوشیاری مردان حق است پس فرمود که از طرف باغیم باشد اکنون جزو است ایام  
نیکبختی پس مرقوم شد و خرقه خلافت و جمیع امانت بران حجت از کمال هر با شیخ  
نمود و آنچه گفتن بود وصیت کرده جای نشین خود کرده اند از شیخ عبدالقدوس حنفی التماس  
نمود که شما باین همه شایسته از دولت میروید حال من عزیز است خواهد است پس از کمال هر با  
فرمود که با بر آید از این حجت تو از جمله اولیا و حق هستی از زمان ظاهر است که بر طلبیدن حضرت  
محمدی قیام گاهی قدس سره این بود که شیخ عبدالقدوس بان بشارت که مبارک کالات و ابد  
کرده و شیخ به به نبخت خلافت و سجایا کی مفارقت در این حاصل نماید بر بعد از ساعتی  
حضرت شیخ محمد خوش و خرم بعالم بقار حلت فرمود و شیخ عبدالقدوس بعد از چند روز حضرت  
شیخ به یحیی خود معاندت نمود رحمت الله علیه حضرت محمد و شیخ به و اولیا عرف شیخ به  
پس شیخ محمد قدس سره از وفات پر عالیقدر قائم مقام او شد و کالات بسیار نمود  
محمد و شیخ عبدالرحمن قدوسی که قریب نسیه سال عمر داشت و بلا و هر طریقه محمد و شیخ

هی از فقر میگفت که شیخ بره شیخ اهل خانه خود خست بود چون این خانه میدار شد دیگر شیخ بره در قوت  
است و بصورت شیخ بره بر سجاد و سجاد نماز میکند از دهنش مضر کشته فریاد برآورد  
چون شیخ میدار شد همان یکصورت اصحاب با او اهل خانه را منع نمود که این را از خانه نماند بعد از  
که یکسان بودی را صورت مشایخ حاصل میشود از تصوف وجود مکتب میکند و دیگر خوارق اولیای  
در آخر حیات است بر آن خست را شیخ بر فرزند خلف خود حواله نموده در پرده شد رحمت الله  
و حضرت شیخ بره بچگونه خلافت حضرت شیخ منصور رتبه نمود و خود نیز خطا فرموده بود این شیخ  
منصور بسیار صاحب کمال بود مسافرت بسیار کرده اکثر بزرگان وقت را مثل حضرت شیخ خا  
تمنا نرسد و غیره را در یافته در ایضات بسیار کشیده و تبرمت بگیران برداشته بود چنانچه حضرت  
عالم این شیخ منصور که صاحب سی و ده او بود سن با او ملازمت نموده ام در آخر عمر صحبت با عالم  
ارواح و یا بشغل معنوی داشت رحمه الله علیه و حضرت شیخ عبدالرحمن قدوائی هم بر حضرت شیخ  
بده بود اما ترتیب ارشاد و بخدمت شیخ منصور میاد که خود تمام کرده بود این فقیر را تمام حرمت  
بخدمت شیخ عبدالرحمن قدوائی بود بسیار زود ایلا زوی اخذ نموده ام عارفی ببارکت اکار که  
و کار داده بود و همیشه در حضور کم نمی میگذازم از این عالم برفت رحمه الله علیه حضرت  
مخدوم شیخ برین شیخ بره قدس سره مدعی عظیم القدر بود یکی می بیند بر سینه سجده مکن  
کثر اوقات در اشغال باطن مشغول بودی و عالی نومی و معاملاتی صادق داشت حقایق  
اکا و شیخ ابو محمد صوفی که بر صد سال بود با اکثر بزرگان روزگار صحبت داشت احوال اطوار شیخ بره  
بسیار سخن بود و از فقر میگفت که هرگاه بخدمت شیخ بره رسیده ام او را در کمال الهی است  
زیاده ام و چشمهای او اکثرت مشاهد چنان سر می بود که بجا آن نگاه کردن ممکن نبود  
با این حال خلاق پسندیده است و بغایت متواضع بود در آخر نگاه کردن محسوس نبود با این  
حال حیات امانت جو ایگان خست را حواله بر فرزند شیخ قطب الدین نمود در پرده شد رحمت الله  
علیه حضرت مخدوم شیخ قطب الدین بن شیخ بر قدس سره بعد از پدر تمام مقام مشردی نگاه

فانظر

و کارهای دینه و معاملات این طایفه را طر منوجه بود و بقدم تجرید بخت می یافت سخا  
رینارت حوین غریبن رفته و مردانه سگیز با او نموده و بزرگان وقت را دیده و  
محرمانه داشته بر کشته بجان الله و بهدایت مریدان مشغول گشت شیخ معروف مجذوب  
صاحب طایفه در قصد نیایی بود از مریدان او است پس بعد از چند مدت بار بخت زیارت حضرت  
قطب الدین شیخ صابریا قدس سره در کلیه رفت و لوازش بسیار یافت آخر حضرت شیخ  
قدس سره در معامله بوی فرموده که اهل وقت تو قریب رسیده است بوطن برو و بخواب  
خود را در مملکتی جد خود برسان وی التماس نمود که ابا و اجداد من عمر ما در یافته بودند از  
چه تقصیر شد که چنانچه با شمس ساله بروم آنحضرت فرمود که تو بیست سال از عمر خود بر حیات  
و در الحاکم و امانت بر آن پشت با امانت دار بسیار مراد از ان امانت را در ذات باریک  
رشدی حضرت شیخ حمیدیت و این مقدمه چنان بود که رحمت خان از امر امانت در جلال الدین  
الکبریا باشد بوده است و ارادت بخدمت شیخ قطب الدین داشت وقتی او را همکار صعب در  
گرفت شیخ بیکه عیال او رفت دید که دو غایت از او اضطراب است شیخ را بر حال ای تمام  
سپاشت و حالی در کون گشت بی اختیار از راه گرم بگشتن بهانش گذشت که مدت بیست سال از  
عمر خود نمود آدم حضرت حتی سبحان تعالی دعاء او در حق رحمت خان قبول فرمود و در سرعت  
شفا یافت شیخ قطب الدین را اینقدر فراموش شده بود آن بزرگت موزان الهی آگاه گشت  
پس التماس کرد که چند ایام از حیات من باقی مانده است آنحضرت فرمود و من مصلحت است پس  
شیخ قطب الدین بسرعت مرغانه رسید و فرقی خلافت و تمام امانت خواجگان جزیت را فرمود  
رشدید و شیخ حمیدیت به بعد از مرغانه انان و اوقه در پرده شد رحمت الله علیه حضرت شیخ  
حمیدیت به بعد از مرغانه بن شیخ قطب الدین قدس سره از جمیع کلمات استاذان است  
و جامع بود میان علم ظاهری و باطنی مخدوم شیخ عبدالرحمن قدوائی متقل منواتر می نمود  
بر زبان حضرت مخدوم قطب الدین در باب اول گذشت بود که کلمه نطقه نگاه داشته ام که مضمون است

۴۸۲

ظهور خواهد کرد همچو خواهد شد حتی چنانچه بوده است بعد از وفات شیخ قطب الدین روزی  
 موافق **سید** و یازدهم خرداد ایام اجازت پذیرید و خانقاه بنام مردم آمد و بجهت ارادت در  
 خوابت نمودند انکمال است جمعی خود فرمود که یاران من هنوز خود را نشناخته ام دست  
 چطور بگیرم اصل این کار دیانت است بالفعل از دیانت و دست که این امر جز با نام  
 پس از قدم باصفت و مجاهد او ان بود که از غایت بهمت و جوانمردی فایده بسیار بدست  
 قدر او اندوه در حجه و راند و یکسال کامل قدم از غلوت خانه بیرون نهاد و از کثرت طاعت اکل  
 و شکر صفت روح پیدا کرده بود و اگر احیاناً بوی گوشت یا طعام مرغی می رسید چنانکه میکشت  
 چندان صحبت از عالم ارواح و عالم مثال گفت که بود که دیدن مردم اهل عالم خوش نمی آید تا آنکه  
 رسید که قدم باصفت و کثرت محبت و مهربانی انضام رسانید بعد از آن موافق ضابطه صوفیه  
 اهل صفای باطن بجهت هدایت مریدان و آموزش خلق مامور گشت اما طریق ریاضت و عبادت  
 و طاعت بر خود قرار داده بود و کج رفت نشد و در آخر تا قرآن مجید حفظ نمود و تفسیر  
 زاهدی اکثر میسر روزی این فقیر معروض داشت که حضرت محمد و می قبله گاه تا نشانی  
 خلوت کرده بودند و از اجازت شما هرگز نرسید و آنحضرت ممکن است اول شش ماه در خلوت  
 می نشست و شما اول خلوت کیسالت نشسته فرمود که ایشان اهل صفا بودند و من بسیار کثیف  
 بودیم از آنجهت کیسالت خلوت اختیار نمودم و مشرب سبب و ذوق و فرود تر و میان کلمات  
 توحید بر حال او غالب بود موافق طریق خواجگان چشت سماع داده و دست و پا و توان  
 خوش گویند حاضر میبودند و در ابتدای نغمه اکثر غزلیات دیوان مغربی و اشعار حضرت شیخ  
 شرف اعلیٰ تمند و دیوان خواجگان حفظ میخواندند و گاه گاه خود میخواند و بلند آواز  
 بسیار داشت هر چند فتوحات بسیار میسازد و خروج از آن پیش لیس و کشف قبور و کشف غایب  
 بر تبه لک داشت بجهت این فقیر کثرت حروف بجز مسائل عارفانه یا ذمات اهل ابدل  
 نموده بود و هر روز انکمال مهربانی در صاحب خلوت این نام تر نشسته آورد و آنچه نمود و از عالم

ملکوت و جبروت و لا اله الا هو بر فقیر مکشوف میبشد و معیقات و احوال منتهی و هر را بقدر  
 واقع مفصل بیان میفرمود و در تطبیق وقت خود بوده است حضرت محمد و مرقله گاه در معام  
 بفقیر خبر داده بود که فرزند شیخ محمد قطب وقت است پس چون این عاصر از آن خلوت  
 بر آمد خبر خلافت مع امامت خواجگان چشت بفقیر عطا فرمود و نهایت متوجه شد  
 و نوازش بی پایان از زلف داشت و بزبان مبارک آنکه این همه از اجازت باطن حضرت  
 محمد و می قبله گاه در حق تو میباید و ما هم که سلسله اجازت از نور و شکر او پذیرد و الا  
 خواجگان چشت درین وقت حال تو کرده اند در خانه خود نشسته باهرای نعمت می نمودند پس  
 مبارک است مهربان کنک عیانت حضرت بکلام زبان تواندی آوری پس بعد از چند وقت  
 در وقت سلطنت جهانگیر پادشاه و بن حلال الدین محمد کبریا با او تبارخ دومه جمادی الاول  
 در سنه یک هزار و بیست و دو هجری در برده شد و به بلوی جید بزرگوار خود در مقام رده بی بدین  
 گشت و فرستاد که آن سر حلقه عارفان ممدوم وصال آن محرابین مقربان حضرت قطب  
 ان سر از بعضی و جمیع مقامات علی محبوب حق **محمد شیخ نورالحق بن شیخ علاء الحق**  
 قدس سره نام وی شیخ احمد است و لقبش نورالحق و نام پدر وی شیخ محمد و لقبش شیخ  
 و علاء الحق و نام جدش شیخ لانا اسعد ابو رزوا و شیخ نور قطب عالم گویند و الحق که حلقه  
 اقتضاب و درین طریق مشایخی بنیامت بزرگ داشت و از عیانت شوق کاهرا که بر یکدیگر  
 می آسود و در ذوق و سماع علوم تمام داشت و در تربیت طالبان و مریدان و حل و اوقات  
 اینان بی نظیر وقت بود و از ابتدا و اول گرفته تا نهایت است و کما است تربیت بزرگوار خود  
 حضرت شیخ علاء الحق بزور توفیق مرید و حلیه و جای نشین بر خود بود که هر چند با احوال  
 شیخ علاء الحق قدس سره سابق درین کتابت یکجای خود نوشته شد اگر چه شیخ از زندان  
 بسیار بود و بنام خدمت طریقت غیر از شیخ نورالحق بدیگری نمی نمود چنانچه صاحب انصاف  
 گوید که جمیع خبرها فقره احوال خود را جامع شوی و آنکه کم کردن و غیره او میگرد

نحوه

بدر

اول خدمت آنجا بودی حواله نمود اتفاقاً در روز شنبه آورد شکم بود بی وقت آنجا رفت و شیخ  
نور بوقت معهود برای برآشتن آن رفت بود تمام بجای استقامت بر جاده اندام او افتاد و شیخ  
الحق آنجا میگذشت و او را باین حالت دید و خوشحال شد خدمت دیگر فرمود که حق این  
خدمت بجای آوردی حالا خدمتی دیگر بکن و در کتابت بیفتی العارفین ملاحظه حضرت شیخ حسام  
الدین ماکبیر رسید که شیخ نور الحق و الدین قدس سره تا مدت بیست سال در خانه پدر خود  
بهیزم کشی میکرد و وقتی اعظم خان بزرگ که وزیر و زاهد پادشاه بنگال و ارشد او را باین  
حالت دید و گفت تا ضرورتی نماند تا در خدمت شیخ علاء الحق  
دید که شیخ نور پشیماره بهیزم می آورد فرمود که ای بهیزم ترا چه اندازه که بر نور ماباشی  
بستواره بهیزم در راه شده می آید بعد از آن او را فرموده جای که عورات آید می کشند  
زمین نشین آسپای می بخند و سب می کشند بگردن خود و سناوه بیرون کرده میداده آسپای  
تا چهار سال این کار میکرد و در عرصه پیران آب بر میگرد و اکثر دستار میدان بخوافت  
و بی سبب بر سر کشی آوردند و ازین مقدمه پیشتر خلق بنگالی خندید و کار او را در زبرد  
بلندی شد و در عبادت ریاضت جندان مجاهدی نمود که از طاق شیخی بیرون بود  
بمنابت حضرت کبیر که نماز معکوم بر نعل میگذارد و اول به چهار صد مرتبه که گذارد  
بود اتفاقاً شیخ در چاه غازی معکوم مس که در دست مبارکش در چاه اتفاقاً شیخ علاء الحق  
ازین حال آگاه شده بر وقت رسید که او را چاه بیرون آمد و است اما از جهت قیاس  
دارد فرموده با با نور بهیستار از ما میطلب و دستار در حال بیرون آمد او بر سر ناله الغرض  
او بعد از حج خانمات و مسائل این طایفه را طی نموده بمرتبه تکمیل و ارشد رسید باین شیخ  
علاء الحق او را پرسندارش مستقیم که است خود ازین عالم لعل فرموده است بطایفه اشرف  
کوید که بعد از وفات محمدی حضرت شیخ علاء الحق برادران شیخ نور بجهت خود سجاده  
با او مراجع شد چنانکه این قضیه بسیار طول کشید از آن وقت که بعد از ایام حضرت

بمکسید

میرسد اشرف بجای که قدس سره بیکه فاتحه بر خود حضرت شیخ علاء الحق در آنجا رسید موافق  
و صیت آنحضرت میداشت که حق بجای شیخ نور است از آن جهت که شیخ نور الحق را از اشرف  
بیرون برد چون تو میکی می رسید وی گفت که این جماعه در میان بی برهان از شدت  
کوتاهی بخوابند که مصدق است که شما فرموده عیان را همراه گرفته اینجا می آید و همین مقدمه  
پیش کشید که هر کس این کوه را بچند صاحب سجده بدریست منور این کوه نام شده بود  
که کوه در جشن امیر رسید بر سر فرمودن از خودم زاده سخن میکنم تو ساکن باشی  
رود که فریغین مع تمام خلق آمده در اینجا حاضر شدند در میان هر چند عاقد و توجیه بود  
اصلاً از اجابت ظاهر گشت پس بجز اشارت حضرت شیخ نور قطب عالم کوه در دست آمده  
روان شد از روز او بی عذر غم بر سر شد و بجای پدر بزرگوار ممکن گشت و کلمه کلمه  
با وی صلوات را بدایت می بخشید پس لطیف وقت و تمام خلائق التولایت بیکار آمدند  
نیاز باستان آوردن گرفت و صیت کمالش از شرق تا غرب رسید با وجود چنین  
کمال برسی و شریفی نشسته و میفرمود که حق سسی آورده بی نمینو تا در حق سجده  
آنت که هر که بران نشیند او را نشاید که چوپان است چیده و هم در رفیق العارفین می آرد که  
او کلیم نبوت است که در زمین گاه بر سر سیر و میفرمودی که بی از همه مخلوق نفی  
بازمانده باشد او را کلیم پوشیدن رو است و هم وی گفته که بران مانع نمی رانند  
هر که رفیع میدادند میان طعام و آب نیار میگردند و هر گاه که سجدت او التماس حاجتی  
میکرد فاسخ میفرمود و نفس نمیرانند و این نصراع منجی اند **مصلحت** فاتیحه که کلیم  
و هم آنجا مراد در شیخ نور الحق را مرید بود و رسید علی گبر نام دیافضات و سجده است  
مکشید چنانکه با جیل فلنگ بک بعین می بجا آورد و وقتی او را احوال و ناگشت و در آن حال  
گفت هر که روی علی گبر کشید آتش دوزخ بروی حوام کرد و ازین سخن خلق انور با  
که در آن مشهوری عظیم بود حالت چون این حرف بخدمت فطیم عالم رسیدی متغیر گشت

زیرا که سلطان غیاث الدین پادشاه بکمال مردی جبار بودشاید که غیرت کند لغرض  
 چون سید علی اکبر را پیش قطب عالم آوردند که هرگز بیجا نآورد و پاره شیرینی طلبیده بود  
 داد که بجز تا من نماند بگذارم پس بجز خوردن شیر مزاج او نشد که وصل گشت باز هر چند  
 که حاجری نمود انا احوالش بجای قدیم نیاید قطب عالم فرمود من میجو استم که ترا بمقامت  
 علیه رسام اما تو خود در پای خود تیر شندی آنحضرت را موافق طریق پیران جنت ستر  
 احوال بسیار بود نهایت واضح و فراتر از کلام میفرمود در روزی سلطان غیاث الدین  
 پادشاه بکمال یکی آن طعام بجز متفرست قطب عالم خوان را بدست میبرد که گفته  
 تقطینم بجا آورد و در خاطر شیخ حسام الدین مانگد بوی که گزشت که او پادشاه دنیا است و  
 ایشان پادشاه دین جندان تعظیم جو بود آنحضرت بر خطره او آگاه شد و روز  
 دیگر که میساج آورد بوی نمود که بیجا میر علیه السلام فرموده است هر که امرای مرا  
 کند پس من تعظیم کرده باشد هر که امرای مرا امانت کند پس مرا امانت کرده باشد و هر  
 که مرا امانت نمود حق تعالی امانت کرده باشد پس که فرمود و هم آنجای آرد و قتی او  
 حضرت رسالت بناه را در بخواست آنحضرت فرمود با ما امانت میکرده باش تا  
 از برکت تو نمازدیکان قبول فقیر پس چند وقت قطب عالم القامت که روزی در نماز  
 فرمود امام بود چنان مستغرق در مشافهت حق روی داد که سلام فراموش شد  
 همچنان نشسته تا آفتاب نماند و قتی دیگر بار بر سر نماز ایستاده بود و گفت من حصصاً  
 من عین الصلوة صیرح المومنین عبارت ازین حال است بعد از آن که ازین مقدمه  
 آگاه گشت فرمود در تمام عمر همین دو مرتبه ازین مشطیات و اتع شده است و تم  
 آنجا آرد که قطب عالم فرمود که من شیخ پیشین نبودم و نه منزل قرار داده ام پس در آن  
 الهی تا سلوک تمام کرد و پیران جنت پانزده منزل تعیین کرده اند و این فقیر سه  
 منزل اختیار کرده منزل اول حاسبو اقبل ان کما سبوا منزل دوم خیر استبرأ

بود که فی الدین قنونی مقبولی مثل سبوم عبادت الفقیر فی الخواطر یعنی اول سالک با خود  
 محاسب کند که در روز و شب قدر کارها را شکر کند و عیبها را ببیند و از وی صادر میشود  
 و چه مقدار غفلت طاری میکند و پس چنان گوشش نماید که هر ساعت حسنت زیاده  
 شود و سیئات محو گردد و دوم کرد و روز احوال او بر کند و از اول روز چیزی در کار دین  
 زیاده ای نیاید پس زیاده باشد سبوم باید که هر ساعت کمران دل بود که خسته  
 غیر دارد و دل خود جای ندهد **بسم** هر خیالی غیر حق را از دودان این ریاضت سالک  
 فرض دهان پس باید که هر نفسی ذکر و فکر و شوق محبت و عشق حق سبحان تعالی  
 صنایع کند از بدین عملها کار سالک تمام شود و نهایت ریاضت است هر وقت در آن  
 بگوید ملازم حق باید چه در خواب چه در بیداری و تمام انجام آرد که روزی قطب عالم منقول  
 بود شوش اثر کرد از صومعه بروان آمد در مقام رسید و بر در خست و از آمد  
 حیلت مکن عاشق دیوانه شو و هماغه را از در که روز قطب عالم از خانه بروان آمد  
 و بر بالکی شتار شد هر بار با سینه قد از زبان او میرفت همه شب یک بار بمحبت و آب  
 چشم روان میرفت آخر در خانه سجده نمود که بخواه بود خست می چیزی از راه دین  
 از آنجا که کوی کعبه بخان بروان آمد و فرمود ما را اگر به بخت شد و هم شیخ حسام الدین  
 میکوید که روزی سواری فرموده بود و خلق بسیار همراه میرفت و خود در کوی  
 بهوش بود و اشک از چشم اندازده میرفت سده پیشترند فرمود حق تعالی  
 چندین خلق سخره ما کرد اینده است بعضی سجده میکنند و بعضی پای میسند و پوزند  
 نیاید که ندای قیامت سر ما با مجال میگرداند روزی شیخ پیشین قطب عالم گفته  
 که مرا با شاد در باب السلام ملاقات شده فرمود یاران من هرگز از خانه بروان نه اندام  
 مردم است به یکدیگر بسیار بر باشند و گفت خیر خودم من شمار آورده ام او چیزی داده  
 رخصت نموده ازین حکایت منع کرد و چون حضرت شیخ حسام الدین ملبور را

بظن اهل عجز و خستند

حرقة خلافت و جمیع الامتداد بران حجت عطا نموده بجا نرسیده انکبوت حضرت که  
 و صاحبی است که دبار گردانید او اوست فرمود که در سخنانی است و در توابع  
 بمیراث در محل هموزمین و جفای خلق کیش چنانکه احوال حضرت شیخ حسام الدین بجای خود  
 نوزشت اید الغرض کمالات و حواری عادات حضرت شیخ نور قطب عالم از ابراهیم انظر  
 شمس است درین مختصر کتبش آن نذر داور انکبوت بر در مشتمل بر جفای و عبادت  
 بسیار است جری ازان نوزشته **مرا اید مکتوب** نور بجای نوزشتیم به چاره خیزن نور سبکین  
 عمر یاد داده بوی مقصود یافته و در تیر خیر میدان حسرت چون کوی سرگردان نشد  
**ت** هر شیناریم شد که صبا نوا بومی ندم صبح نوزشتیم چه که بود صبارا عمر شصت  
 و تیر از شصت حسرت و از شرف نفس اماره یک ساعت نوزشتیم جز با بدوست و آتش در جگر داد  
 و روده و خاک بر سر پوسته جز نمانت و محبت است آینه می نوزشتیم جز در و آیه های کریمه  
 در در باش ای برادر در **راس** دل مردان دین برورد باید **نوزشتیم** حق نشان کرد  
 باید قرار درین برقرار و عبادت در پیش از خیر حق بیاری و مشغولی بجز حق انکار  
 و طاعت به استعراق باطن بکار و ظاهر آراستن به کار و خون جگر خوردن بزرگوار  
 و چشم از غیر حجت و ذوق بر خوردن عوام در طهارت ظاهر کوشند و خواص در طهارت باطن  
 وفات حضرت قطب عالم تاریخ دهم ماه ذی القعدة در سنه ثمان غزوه قمان مایه واقع شد  
 یعنی نور بنور شریف از پی الباطن تا بیخ بر آید با سلطان شرفی معاصر بود در رحمة ابد حضرت  
 شیخ رفیع الدین قدس سره و پس بزرگ شیخ نور قطب عالم است بسیار بزرگ و متوفی در  
 و صاحب حالات بود شیخ حسام الدین ما یکدیگر میفرمایند که او میگوید و او من را سگدار  
 هم که تمام کمالش را بنی قیاسن باید کرده ازان بر ملک شرف داشتند که خود را یاد  
 سگند پنداشتند رحمة ابد علیه حضرت شیخ نور بنور خود شیخ نور قطب عالم قدس سره بسیار  
 بزرگ بود و صاحب حجت کوشنده از او فرمودی و بر ابراهیم انظر شیخ نور قطب عالم قدس سره بسیار

شیخ رفیع الدین

شیخ انور

شیخ رفیع الدین حسام الدین ما یکدیگر میفرمودی که در مکتوبات خود میفرمودی که روی من و فرزند من  
 بر رسیدم که عشق چه باشد فرمود در دمان که حجت را از کرده منکر ندانم پس شنید که دوست  
 آید با خیال دوست یا پیام دوست و که چشم برای چکش آید و در فرزند آن حضرت  
 قطب عالم در هر طبقه اکثر صاحب معانات عالی پدید آمده اند چنانکه ما این زمان سخاوت  
 بحال خود است رحمة ابد علیه حضرت شیخ سبکی قدس سره بزرگ بود و صاحب سگدار  
 و کرامات تو فصل بسلسله سگ در دریا است و با شیخ نور قطب عالم معاصر بود و صاحب اخبار  
 الاخبار که بیک روز در سرد فرود خواندند که در نیق نام قطب عالم خواهد کرد و با بران است  
 مجلسی بود که در آن وقت تمام اسامی بود که در نیق نام قطب عالم در منزل میباشند نور  
 دعوت او را اجابت کرد در منزل او رفت بعد از طعام تو االان حاضر آمدند همه با کبر صد  
 جمع بود و چون تو االان قولی بر گرفتند حاضر صد جهان بر خاست و گفت نامشروع است  
 و روان شد بعد از آن معنی نیز بر رفت همچنین جمع سنگران سماع رفتند که روان با الدین  
 که دالما شیخ علاء الحق مردی داشتند بود شسته همانند و تو االان را منع کرد اما نمود  
 نشد تو االان این نیت بر خوانند **سه** آن سوار بزرگ که کونما سلطنت است پس  
 خرابها که در جهان و نیز آن صفت شیخ نور الحق را حظی پدید آمد و ذوقی روی نمود در  
 شد مولانا تاج الدین بخت آغاز کرد شیخ جوانی او چون غوغا از جانب مولانا پدید  
 قطب عالم تو گفتند و فرمود مولانا تاج الدین چندین شوخ کنی مولانا چون در خانه  
 تمام اندام او را یاد گرفته بود در مرض برض مستی گفت بعد از آن خواهی بخش عاشق خود  
 آن زمان گفت حالا سودمند اما زیاد شیخ اید شد قطب عالم را از ابراهیم انظر شیخ  
 و کرامات بسیار است رحمة ابد علیه **و کرات** سید کرم الطرفین آن خاطر خطای  
 اشرف الافاق **حضرت حاجی سید عبد الرزاق** قدس سره مقصد از وقت و فرزند معنوی و  
 جانشین حضرت میر سید شرف جهانگیر سماعی بود در رحمة ابد علیه در لطائف اشرفی

شیخ سبکی

مینویسند که حضرت میر سید شرف جهانگیر سمنانی در عمرت و وقت سالی شریف را وقت  
 حضرت مخدوم شیخ علاء الدینی قدس سره مشرف گردید و او را وزیر خانقاہ خود حجه متعین  
 نموده بود و در اینجا مشغول بجا نمودن روزی فوطه در یکی است که بخدمت برآمد و او خود  
 اتفاقاً حضرت شیخ علاء الدینی قدس سره را تکمال میر باهاجات تعریف برده بر سر رسید  
 بکار است و معروض داشت که میان خدمت می بندم بی اختیار از زبان میر برآمد که میان  
 باید بست یعنی متاعل نماید بنابر آن تمام عمر خود در آن اوقات از این کمال نظر بیشتر  
 میر سید شرف جهانگیر بر دیده اند که ما را فونندی جای نشین آنچه بود حضرت شیخ علاء  
 قدس سره بر خطره او آگاه شده سه برابر فدی برده و بعد از ساعتی سر برداشته فرمود که حق  
 تعالی بگذرد معنوی ترا عطا فرموده است که جای نشین تو خواهد شد و مسئله را از  
 از وی جاری خواهد ماند از آن وقت او در تجسس و تفحص آن فرزندان خود بود چون بعد از چند  
 مدت باز بطرف خراسان و عراقین آن تعریف برد و در اینجا بر حسین عبداللغفور  
 واقع شد که سید کور از اجل سادات حسین در اولاد پاک نهاد حضرت خورشید انوار  
 میر سید محمدی العین عبدالقادر حنبلی بوده است قدس سره و دختر خانم حضرت میر سید شرف  
 جهانگیر در خانه او بود از او میر سید الرزاق بن میر حسن عبداللغفور بود و او را میر سید  
 عبدالرزاق را در عمر دوازده سالگی میر سید شرف جهانگیر قدس سره بوزندی خود قبول فرمود  
 پدر و مادر برضاه و رغبت بوی تسلیم نمودند و حسن عظیم واقع گشت پس از آن وقت میر سید  
 را در ساریه و لاریه خود تربیت مینمود و از علوم صوفیه و معنی کلمات غیبیه بر او تعلیم  
 رسانید و از کمال مریه میفرمود که در کمال از صلیب آید و من عبدالرزاق را بر او چنانچه نام  
 و این بیت چه بر زبان مبارک آید **بیت** چه نوری دیده ام از نور دیده که نوری دیده باشد  
 نور دیده را زانو زخمی بنور العین گشت و نیز فرمود که پس فرزندان سید عبدالرزاق پنج تن  
 البر شریف ستمام هار حضرت نامتسا به در خواست که هم اگر فرزندان عبدالرزاق قانع  
 شوند

تغیر

هر که محتاج کسی نشود تا ندانند که چه آنهاست مردان ذکا در خواهد بود و نیز فرمود که مردان  
 و مردی که همراه فرزندان خود ام و این نظم بر زبان دربار گشت **بیت** که کمر او بیا مرده اند  
 پس آنکس مرده است آن زنده باشد اشرف از زنده که مرده اند مرده بهر جا خواهد پیش  
 باشد و هم آنچه مرده روزی آنحضرت را وقت خوش بود در حق هر یک از صحابه خود  
 بخشش و نوازش مینمود چون نظر مبارک میر سید عبدالرزاق افتاد فرمود من خود را  
 تکلی شاد تو کرده ام و هیچ چیز از تو دریغ نموده است ام و فرزندان ترا از حقیقاً خود سالم  
 که در ایام مقبول مسعود باشد و از اولاد او در هر طبقه یکی از رجال الغیب میجوید و بوی  
 باشد که حالت من هم بوی فرود آید پس کمالات سید عبدالرزاق و فرزندان وی را اینجا  
 قیاس باید کرد بچیز مرتبه بوده است چنانچه اطهر من الشریک و فیض ولایت آنحضرت  
 تا امر و زمین آن رحمت بافضل بر آنها مبارک و در سید الرزاق از دعای آنحضرت  
 یکصد و بیست سال عمر یافته بود و از آنجمله در عمر دوازده سالگی بخدمت آنحضرت پیوست  
 و مدت شصت و هفت سال در سفر و حضر که کمالات در خدمت آنحضرت نمود و مفاخر  
 از آن ابد حاصل نمود و بعد از وفات آنحضرت تا جیل سال حق سجاده طاهر و باطن کمال  
 نکند است و انواع کلمات خارق عادات از وی بظهور پیوست و بعد از وفات در  
 کسب خاص بر او بر قدمه که آنحضرت مرقون گشت رحمة الله علیه بگذارد آن حضرت  
 عبدالرزاق قدس سره چهار بار سجاده تهنیت سید شمس الدین و حسن و حسین  
 و سید و حضرت میر سید شرف جهانگیر وقت وفات بر چهار پیش رویش را پیش خود طلبید  
 سید شمس الدین بیست و نه سال بر سر حد نشینند می رسیده بود او را جامه شیرین بیک عنایت  
 کرده فرمود که فرزندان بخت بهره از علوم دارد اما عمرش کم بود پس از این عالم لا کفر  
 رحمة الله علیه بعد از سید حسن را جامه تبرک عطا نمود فرمود که بحسن احسن الوجوه اگر اولاد تو  
 بشو فرزند آن او چند مدت صاحب رحمت است و در دنیا بعد از این طریق اجدا پیش

۲۱۲



گفته برادر ویست در آن زمان چنانچه حال زینور صلاح دین را که است آنست که متبرکه بود و دانند  
 رحمت الله علیه بعد از آن شهیدین را حاجه تبرک حجت نموده فرمود که حسین ثانی را  
 حسین است رهبر است عین همانان بزرگوار که در الحقی همچنان شد که در اول  
 او اکثر عارفان صاحب کمال بریده آمدند بعضی سالک بعضی مجتهد و چنانچه کلمات اوقات میر  
 سعید عارف است لاله و میر سعید چنانکه بر هر خاص عام بود است مفضل تا کی ازین جمله  
 علیه بعد سعید زین را طلبیده فرمود که میان ما تا آنکه تو بوی رحمت الهی و عدلت نامتانی  
 مرا بد و جاد تبرک بوی منتر عیان نمود پس در اول او اکثر بزرگان صاحبان احوال صاحبان کمال  
 بوجود آمدند اما الحال از اولاد سفید کسلی نمانده است پس ای ادا نسیج بحر الدین بیخ  
 شد رحمت الله علیه پس بچشم جابر عبدالرزاق شرح احمد نام در کتب و لیکن تولد او بعد از آن  
 حضرت میر سعید شرف جهان که قدس سره واقع شد اما صاحبی احوال بوده است از پدر خود  
 جابر عبدالرزاق تربیت یافته بود چنانچه الحال فرزندان او در قصبه جالین بود بزرگ  
 و صلاح اوسته موجودند در حدیث علی بعد از آن هر پنج بر سر کوه رحمت بر عالم بقدر  
 خود جابر سعید عبدالرزاق قدس سر تربیت یافته بمرتبه تکمیل و پرورش در سینه بود  
 که ام از دست پدر عالم بقدر خود خفته پوشیده به کمالات صورت و معنوی عفا خوت  
 حاصل نمودند اما منصف صاحب سجاده و خدمت است آنست که متبرکه بر سعید حسین تقویین  
 فرمود پس بعد از وفات حضرت سعید عبدالرزاق قدس سر بر سعید حسین قائم  
 پرورش چنانچه تا آخر روز فرزندان او صاحب سجاده است آنست که متبرکه است این فقیر  
 کاتب حروف است چنانچه باطن در راه محرم سینه که از راه سیم و چهار جوی در آن  
 متبرکه ولایت بخش حضرت میر سعید شرف جهان که قدس سره رفته معتمد شده بود  
 چنانچه در طبقه سابق در در آن حضرت نوشته است الغرض در آن ایام صاحب سجاده  
 بر جاده حضرت سعید حسین شریف بن سعید عابدین سعید محمد بن سعید جعفر

خود حاجی سعید الرزاق  
 قدس سر تربیت یافته  
 تکمیل ارادت در سینه بود

عرف شاه لادین حضرت میر سعید حسین که کوه در اخلاق محمد و زاست معنوی  
 بر تبرک کمال داشت در حق این فقیر نهایت مهر با نمود چون فقیر از اعکاف بر آمد در خانه  
 خود برده ضیافت و دلجو شد و مواضع بسیار ظاهر ساخت وقت شام دعا بخوردی  
 که از طرف حضرت مجتهدوم جهانمان قدس سره در آن سلسله معمول بود فقیر عطا نمود  
 فرمود فقیر باز در استانه حضرت میر سعید شرف جهان که قدس سره رسید خبر آن بود که چند  
 روز پیش لادن فقیر بعد از ادا امانات تهی شد مشغول شسته بود که آنحضرت خرقه در فقیر انداخت  
 و بزبان ترجمه الهی فرمود که این بر این ماز از خدمت حضرت مجتهدوم جهانمان سعید جلال کجا  
 قدس سره رسید است من بودم چون حضرت سعید شرف شریف بنده را رحمت کرد  
 من بودم چون حضرت سعید شرف بنده را رحمت کرد از آن بشارت با امید  
 دست داد که از ظاهرش پس در میان روضه متبرکه آنحضرت رفته مشغول شدم نصف شب  
 گذشته بود که سعید سلطان نام خادم خاص حضرت حسن شریف انجا رسید و بیجا ام الحضر  
 رسانید که من شما را رحمت کرد و بود اما حضرت قبله که میر سعید شرف جهان که قدس سره  
 در محالمانتی عطا فرموده اند صبح آنرا گرفته روانه امانا خود مشبه وقت صبح فقیر میان ساق  
 می ایست که باز خادم مذکور که رسید که میر سعید حسین شریف منتظر شما اند پس بنده بخدمت  
 رفت با عزاز تمام پیش آمد فرمود که یک سپهر این در آخر حیات پررم حضرت میر سعید  
 مرالمانت سیزده بود که این را یا حی یا قیوم و از آن حضرت قبله کاهی که عطا فرمود  
 کرد حضرت قبله کاهی در محال فرمود که این امانت بجهت عبدالرحمن خسته ای برشته بودم  
 حاله بوی بر سر آنچنان پیر این تبرک این با زینت عطا فرمود و اجارت نامه سلسله خوا  
 خست بود دیگر سلسله مستعد فرشته فقیر اقرار نمود و این نوع بزرگان اهل باطن در آن  
 سلسله عالیقدر تا این زمان موجود بود که من ملازمت نمودم مستقیماً تمیز کرد  
 علیه بزرگ خطه کفایت الکلیت سراسر با کبر و جو اعز مقبول هرگز نمیرود

حضرت میر سید شرف جهانگیر قدس سره خلفا صاحب کمال بسیار در اوست بعضی در ولایت  
عرب روم و بعضی در ولایت ایران و دوران و بعضی در ولایت کون و کجرات و غیره  
که تعداد آن طول دارد و احوال اکثر در لطایف شریف مفصل ذکر کرده است همین مختصر  
کنجایش آن نثار چند خلیفه صاحب کمال و صاحب شهرت که در دنیا با آن سره اندر محال  
ایشان نوشته مراد از آنجمله یکی از خلفا و کمال آنحضرت حضرت شیخ کبیر عباسی قدس سره که در  
سره پور سکونت داشت مقدم بر اوست او در ذکر آنحضرت نوشته است که در  
ظرف آب و مسابیح حلاجی نمودند و حضرت میر سید شرف جهانگیر واقع شده بود حضرت  
شیخ کبیر صاحب کمال علو درجات بود در حضور آنحضرت ازین عالم انتقال نمود و آنحضرت از  
منزله حضرت شیخ محمد بن شیخ کبیر ایجابی او تربیت نموده بر تبارش در سن نوزدهم در قیام  
و نمودار و کلمات و خوارق عادات بسیار است چنانچه در لطایف شریف مفصل ذکر کرده است  
رحمة الله علیه دیگر از خلفا صاحب کمال آنحضرت قدس سره ارباب هدایت حضرت شیخ  
صیدیقی او دوی است قدس سره که او را شیخ شریف یاد کردند در باب آن بزرگوار آنحضرت  
گفته بود که شمس الدین اشرف است اشرف شمس الدین جامع بود میان علم ظاهر و باطن و خوارق  
عادات بیوا و اینست چنانچه در حضور آنحضرت بر سندانها سخن گفته اکثر فرزندان و بعضی  
فرزندان خود را تربیت نموده بر تبه عالی رسانید و حضرت شیخ صمد با جو توره که صاحب  
کلمات و از کمال خلفا را دست و هم قد حضرت شیخ شمس الدین در شهر اوده است حجه شریف  
او در قضیه بیسودی بود آنجا هم زیارت که واقع است رحمة الله علیه دیگر از خلفا اعلی مقام  
آنحضرت جامع کلمات صورتی و معنوی حضرت شیخ معروف صاحب کمال و صاحب کمال  
است قدس سره که از اولاد و مریدان حضرت خواجه جنید بغدادی بوده است در حق او نیز  
بزرگان بسیار گفته اند که اشرف معروف اشرف زیاده ازین کلام کلمات او در اوست و که  
در علم کبیر قدس سره که او در قضیه کبیر زیارت که واقع است فرزندان و معنویان حضرت

در اوست

استصفا در استصفا و استیقیم اندر رحمة الله علیه دیگر از خلفا و کمال آنحضرت متقدرا را باقیست  
و کرامات حضرت مخدوم شیخ خیر الدین انصاری است قدس سره که در قضیه سهروردی  
در اوست از اولاد شیخ الاسلام حضرت خواجه عبدالانصار بود در حجه او خواهر نظام الدین  
از شهر راه افتاد بود و بسبب وفات روزگار در هندستان رسید و بقصد سهروردی  
اجتیار کرد مخدوم شیخ خیر الدین قدس سره و علمای فحول بود در خانقا و شیخ کمال الدین او را  
بشرف ملازمت آنحضرت بهره مند کرد و در بعضی مسائل اصول فقه در مانده بود آن  
حضرت را اول مجلس شفا بخندید روز دوم بشرف امداد فایض کرد و در طریق خدمت  
و مدت چهار سال و کثیری ریاضات و مجاهدات شاکه کشید و ترجمه یافته بعد از کمال مسافرت  
خرقه خلافت شرف گشت و یکسره آنحضرت نیز بحجته مغفرت او در قضیه سهروردی  
آورده بود اکثر اکابر و اصحاب حضرت که او را در درجه امان آنحضرت متوجه جانب قضیه کمال  
کردید و تربیت انجامه حواله مخدوم شیخ خیر الدین نمود که کما فی حدیث صدیق سهروردی  
بمراه رفت و بعد از خدمت در ریاضت بسیار او هم بشرف خلافت آنحضرت شرف  
گردد مخدوم شیخ خیر الدین کلمات و خوارق عادات بسیار است و حال قوی در اوست  
او در قضیه سهروردی رحمة الله علیه حضرت مخدوم شیخ علی بن شیخ خیر الدین  
مرید و خلیفه و جانشین پدر محمد بود او را شیخ علی دبانو که میباید صاحب حال و صاحب کرامات  
بود او نیز در قضیه کبیر با سوده است رحمة الله علیه حضرت مخدوم شیخ خیر الدین شیخ علی قدس سره  
جامع بود میان علم ظاهر و باطن چون بجهت تحصیل علوم رفیع بود و پیشرفتات نمود آن  
سبلان خود برای او گذارنده رفت اما او بلند است بود بران گفتا نمود در چو نوره رفیع است  
مخدوم شیخ صمد نا خلیفه حضرت شیخ شمس الدین او دوی قدس سره با عدت تربیت یافت و خرقه  
از دست وی نیز پوشیده باز در قضیه سهروردی ایجابی که بزرگوار بود مخدوم شیخ علی  
بر سندانها نشسته بدایت خلق مشغول گشت و شهرت بسیار یافت و کرامات ظاهر

۲۷۹

بشکافت

ارادت

در اوست

چون وقت وفات او قریب رسید فرقه خلافت خود بفرزندان تجویز فرمود و با وجود شرف و جاه  
دانش و جرات باطل فرقه خلافت امانت بران چنت مجتهد شیخ فاضل بن شیخ  
صالح عطا نموده بعالی مقام فرامید از آنجا که فرزند او در قصه با یکدیگر رفتند حضرت  
را بر سید نورالحی قدس سره تربت بافتند و خود گرفتند و فرمودند شیخ فاضل بن شیخ فاضل بن شیخ  
زیارت گاه خلق است رحمة الله علیه و حضرت محمد و شیخ فاضل بن شیخ فاضل بن شیخ  
و امام و خلیفه حضرت محمد و شیخ فاضل بن شیخ فاضل بن شیخ فاضل بن شیخ  
بحضرت شیخ صلاح فرستند و بهلوی میرسد چنانچه احوال شیخ صلاح در طبقه نوزدهم  
شده است محمد و شیخ فاضل بن شیخ فاضل بن شیخ فاضل بن شیخ فاضل بن شیخ  
اختیار نمود و اتفاقاً صدران امام مساکینان شدند در قصه مذکور به علاج شده پیش  
آمد فرمود ایشانست من مساکینان باشم پس در خود را سیاه کرده از قصه آمد  
حق تعالی ساعت باران رحمت بقیاس فرستاد و بر این خود را خدمت نمود و چون  
بخش او را کلمات و غار و عادات بسیار است حضرت بندگانش نظام الدین بن شیخ با سعید بن  
ساکن قصه ایستی خود رسال بود که خود را بوی نامزد نمود اما اهل خانه بیکدیگر در قیام  
خوش بماند از زمان فرمود که این کودک قطره وقت خواهد شد آخر چنان شد چنانچه کلمات  
حضرت شیخ نظام الدین مذکور قدس سره بر تمام عالم طاعت و عبادت و عبادت شاه بده  
جد کلان این فقیر کاتب و خلیفه باستحقاق محمد و شیخ فاضل بن شیخ فاضل بن شیخ فاضل بن شیخ  
در احوال فرزند خلیفه سعید ازل حضرت شیخ عبدالرزاق را پیش خود طلبیده خود  
خلافت و تمام امانت خواجهکان چنانچه عطا فرمود و بر جای خود آورده و در  
تقصید و دست و دو جری بعالی مقام فرامید و در قصه ایستهم فرمودن گفت رحمة الله علیه  
دیگر از خلفای کمال آنحضرت محمد و شیخ فاضل بن شیخ فاضل بن شیخ فاضل بن شیخ  
سکونت است اگر او از فرزندان حضرت امام اعظم ابوحنیفه کوفی بود اما با عبادت علم

و تفاوت

و تفاوت کلمات معنوی ثانی ابوحنیفه بوده است چنانچه کمال او در تصانیف ظاهر است  
حضرت میرزا شریف جهانبگیر قدس سره میفرمود که در بلاد هند که بعضی غرایب  
و شیون عجایب استند میم بر او در شیخ صفی الدین حنفی است و سید استند  
آن بود حضرت خضر علی السلام را در واقعه ذی کعبه از اصول و فقه بدست داشت  
خضر علی السلام بچنان کتابی نگاه کرد فرمود میدانم که او را ق بسیار سیاه کرده  
الکون وقت آنست که سفید و صیقلی و نوری بود و در وقتیکه در این سخن بچنان شی  
کرد و کیفی بخشید پس اختیار در خواست ارادت نمود و از زمان فرمود که ترا نشانی  
میدهم هر دی که از نوار ولایت و انار هدایت او جدا است و هم درین ایام درین  
قصه میرسد پس بعد از چند روز حضرت میرزا شریف قدس سره در قصه رود و در  
آورد و در جامع مسجد نزل نمود شیخ صفی مستظرف سعادت بود و بخدمت رسید  
و بدین فرمود که برادر شیخ صفی صفا آورد بر ما و در باب بعد از آن گفت چون حق  
تعالی شیخ را میخواهد که بقدر خود سر فرزند آن حضرت خضر علی السلام را میفرماید  
تا او را ولایت نماید ازین کلمه شیخ صفی را صد چندان اعتقاد در شیخ شد و ما نشانی  
ارادت آورد و هر یک از آنحضرت قدری نبات بدست حق پرست خود در زمان  
اندخت و در کار که حصول نواران را میباید از حق تعالی خواست که از اولاد  
علم نروند و کل طریقت و ارشاد و اجل و زان قامت فرمود تا او را از این عیله فرقه  
که از سید اسلوک و نهایت آن در کار بود مذکور است که در این شیخ خود خلافت  
خود بدهد و مذکور است در معارف آنرا از اینجاست در آن وقت شیخ از عیال بن شیخ صفا  
دیده بود که آرد و سپای مبارک آنحضرت انداخت فرمود این من هم قبول کردم هر یک  
پس محمد و شیخ صفی را در قصه دید و بر سر ایشان نشانی آنحضرت متوجه است  
شده اند که گفت و حضرت شیخ سما و الدین ساکن قصه مذکور همراه رفت و بعد از آن

۲۱۸

سبب راهم خود خلافت یافت الغرض محمد و هم شیخ صاحب کلب و صاحب استاذ بوده  
و شیخ اسماعیل را بر جا خود قائم مقام کرده بعلما لبقا نقل کرده و بقصدی در وقت وفات کشت  
عاید که آن سر حلقه عاشقان جانبا زان در جمیع مقامات عارفان ممتازان قطعت  
و دلیل است توحید حضرت شیخ عبدالقادر **شیخ اسماعیل** قدس سره بغایت علوشان و صاحب  
ذوق و صاحب سماع بود و کمالات صورت و معنوی بوقت خود نظیری ندانست فی الحقیقه  
و یسیر بود بغیض و حاجت پاک قبله کاه محمد و حضرت شیخ احمد عبدالقادر قدس سره تربیت  
و ارشاد یافته و بطلب هر مرید و خلیفه حضرت شیخ محمد بن شیخ محمد عارف بن شیخ احمد عبدالقادر  
بود چنانچه شیخ عبدالقادر بن شیخ اسماعیل بن شیخ صدر الدین حنفی در تمام مؤلفات حضرت  
بجمل حقیقت ارادت خود نوشته است و حضرت شیخ رکن الدین بن شیخ عبدالقادر حنفی  
از ایدان آنها احوال بر عالمی قدر خود مفصل در کتاب الطایفه شرح کرده است  
حضرت شیخ محمد ترک سکن قصد بر روی که مرید و خلیفه با شیخ شیخ عبدالقادر  
حنفی مروی ببارکت و کار و به صاحب احوال بود و تاریخ محمدی که از افاضه التاریخ گویند  
تصنیف است که احوال جمیع سلاطین اهل و علا و مشایخ و غیره با حکایات عجیب و غریب  
مندرج ساخته است و نیز اکثر احوال حضرت نوشته است صاحب کتاب اخبار اعیان مردم قدر  
ذکر کرده است این فقیر کاتبی در فقه هر جا احتیاجی بود بکلی از احوال حضرت و متابعان او درین  
مختصر تری که مندرج میسازد چون مخدومی قبله کاه حضرت شیخ احمد عبدالقادر قدس سره بعد  
از وفات صورت مروی و معنوی در قصیده رد و در کتاب تالیف آورده بر سر دستار متکلم کشت  
و صیت کلماتش از شرق تا غرب فرساید بوقت شیخ اسماعیل بن شیخ صدر الدین حنفی نیز  
بخدمت حضرت توفیق و پس از آن ترجمان آهلی آنحضرت گذشت که تربیت و ارشاد شیخ  
صفت الدین در حق تو کافی است اما از پشت تو فرزند می سعید ازل بوجود خواهد آمد که نیست  
بوی تو ایدر سید و هر چه در جمیع پسران شیخ اسماعیل عالم و فاضل و صالح بود و لیکن آن نعمت

بود و نصیب شیخ عبدالقادر شد و ولادت او بجهان وفات حضرت مخدومی قبله کاه  
روی و او چون پسر تیز رسید حضرت شیخ عارف هم عمر شیخ عبدالقادر بود بر روی عقلا  
درست نمیکشت و خیمه طینت او بجهت حضرت مخدومی قبله کاه واقع شده بود و بنا بر آن  
چار و کشتی رومند نمیکند آنحضرت اختیار نمود و در عشق و محبت و حاجت پاک آنحضرت  
به اختیار بود و شیخ کتاب کافی به دست گرفته بود و در این بخش آنحضرت در ایدان پسر از قریه آن  
صاحب کمال و از حق حقیقی ظاهر شده و چنان کیفیت بخشید که خود در افاقه و دوران بخود  
ازل و اید یافت و زمان شد که بعد ازین سخته خود را بمطالعه العلم جمالی که بر سیه کرده و بکار  
اصل مشغول شود و برین کمال میرساند او را بشغل املن مصروف ساخت و بغیض ولایت معنوی آن  
حضرت تربیت و پرورش سیادت و ظاهر صحبت در حقایق معارف با حضرت شیخ پاره پیدا  
و این شیخ پاره خادوم محرم اسرار حضرت شیخ عارف بن شیخ احمد عبدالقادر بود و تربیت ارشاد  
نیز از وی یافته مروی ببارکت بود در قدوی قریب و هم آنحضرت رحمت اعلیای پس از حاجت  
حضرت مخدومی جلیلان در تربیت و ارشاد شیخ عبدالقادر و س توجیه بود که اگر اجنبان اقوام  
خواب بروی علیه میر خود آنحضرت بدار سیاحت که بر فقه نماز تری بکن و اگر کاه در خانه  
دوره به برکت و یابکاری دیگر رجوع میسوزد و منافعت از حق حقیقی که در ظاهر او بر  
مستبانه در ارشاد آنحضرت میرسد بکار اصل مشغول نمیکند و قدر بقره بی در خانه بود  
بود روز آنجا ماند پس حضرت مخدومی قبله کاه قدس سره در محلیه وی فرمود که خانه ترا بسوی خیمه  
تو خانه را نیکو آبر چون بدار شده بود که تمام خانه را آتش گرفته است و میسوزد و بهر قسم از آنجا  
و باز رفتند و او با خود حمد الیه شغل املن در عبادت ظاهر نیز چهار صد کشت تا بر دور چهار  
صد کشت تا شربت نماز نقل میکرد و سوا می تلاوت و وظیفه لایم و بقیع اوقات بچند مرتبه  
نام شیخ که هر یک را آنگاه که صفای بطن دست داد و هم آنچه بود که تا چند سال تا از میگو  
موانعی متابعین تو اوجکان برت داد و نمود بعد از نماز عین خود را او بر آن میساخت و چون

۲۸۱  
شیخ عبدالقادر از ایدان آهلی  
تقریباً از حضرت شیخ کوهی  
عادت

لوار شیخ ۲

تکه که در آن زمان از ایدان آهلی  
محمدا که در آن زمان از ایدان آهلی  
تکه که در آن زمان از ایدان آهلی

فازت بر شید فرودی آید و اکثر صوم حاصل میداشت ریاضات و عبادت شایسته میکشید  
ریاضات و عبادت شایسته میکشید که از طاقت بشری بعین بود و اربعین متواتر در آن  
گذرانید چون حضرت محمد مرقد کاه در وقت شش ماه در قبر ماند بود بجهت متابعت آن  
حضرت او شش ماه در قبر ماند بود بجهت متابعت آن حضرت او شش ماه در سوراخ خشت  
انبلی بخلوت گذرانید و آن درخت انبلی هنوز در قصبه در سوا جانب غرب قصبه مذکور موجود  
در تنه آن درخت الحار که و اکمه در یک جوی شده است این فقره کاتب حریف خوانند  
که یک خلوت آنجا گذرانید او مردی حضرت شیخ حمید نظر البین فرس سره فرمودند که  
شهرت است و مردم از دو جام نموده شوش احوال فرمایند شد و در سال الطایف در  
میلوی که روزی در خطه او گذشت که یک طایفه معتقد نمودن و پیر کفرین شرطین راه  
پس همان شب حضرت محمد مرقد کاه فرس سره بجز از قصبه برآید فرمود که هنوز برآید  
باقیت که مراد پنداشته تو از آن مایه جایی دیگر و پس کلمات معنوی حضرت شیخ  
بر روی بکشوف کرد و ایندینا بران او مرد حضرت شیخ محمد شریف و خفته خلافت نزاره  
او پوشید بعد از چند روز حضرت شیخ محمد بن محمد باطن آنحضرت تو اهر تیغ  
خود حضرت شیخ عارف در آن عقد نکاح شیخ عبدالقادر را داد و با وجود چنین  
نسبتها معتقد شیخ عبدالقادر و عاصم خدمت خانه پیروز در ایامی او در چنانچه جاری  
زند و آنکشی و جامه شومی جمیع مردم خانه پیروز را در کل کاری نیز او میکردی  
کیف آنکه در قصبه زوالی بود و جمیع خدمات کند که در غیره او میکرد چون رسید که آن  
بمرتبه تکمیل و ارشاد در سینه آن حضرت محمد مرقد کاه هر در باطن در آنکه در آن  
بالا دست و ادم بعد از چند روز در دست تعیین و همان مایه جویی در ابتدا مسالطت  
سلطان سکندر بن سلطان بهلول لودی بود و چون خواست عمر خان کاسر که اعظم امرا  
سلطان سکندر بود و بخدمت شیخ عبدالقادر شیخ اعتقاد تمام داشت مع فرزند

از دو ملی انتقال نموده در قصبه مایه که بنا بر او هدیه بود در آنجا سکونت نمود و دست  
سیر یافت و مدتی در چند سال تا امام سلطنت سلطان سکندر و سلطان بهلول  
لودی در آنجا مایه بر مسند ارشاد و اقامت داشت چون در سن نهصد و هجده هجرت  
محمد با بلیت شاه انار آمد بر آن از ولایت توران با لشکر و توپخانه از دست در ملک توران  
در آمد بعد از شش و کوشش بسیار سلطان ابراهیم بن سکندر بن بهلول لودی را در  
در رسیدن قصبه باقی نهند مقبول ساخت تمام ملک مایه در تصرف خود آورد و بکشتن  
قوم اما غده قصبه را با بار او بران و خراب ساخت در آن وقت حضرت شیخ عبدالقادر  
حقیق لاچار از قصبه مذکور هم برآید در قصبه مایه که لنگوی متوسط گشت آنجا شهرت  
چش از پیش یافت و صیقل کلمات و خوارق عادت او در تمام هندوستان شایع گردید  
عالم بعضی لایب له دامت یافت و چندین خلفا و عالیقدر بکین تربیت ارشادان صفا  
کمال بمرتبه تکمیل رسیده جای بارش و دیگران مشغول شدند که بعد از آن درین مختصر  
نماد و آن حضرت زنده گایه در آن یافته از وقت سلطنت سلطان بهلول لودی تا زمان  
سلطنت نصیر الدین محمد مایلون پادشاه بر مسند ارشاد استقیم بود سلطان وقت بخدمت  
وی اجلاس میدادند می در ششده چنانچه کتب با سبب هر یک سلطانین وقت خود نوشته  
بود و نقل آن هنوز موجود است و علامی شیخ ابو الفضل در تذکره الاولیاء هند نوشته که نصیر الدین  
مایلون پادشاه در علم عقاید و معارف صحبت شیخ عبدالقادر و حنفی میداشت که او در آن  
مست بود و چند سال در اخراجات شیخ عبدالقادر و حنفی با هم استخوان دوام که حضرت محمد  
شیخ احمد علی او داشت روی نمود همیشه در قمار احدیت متغوی بود چون وقت نماز  
و عبادت بجهت نماز است مراء و یا چیزی دیگر دارد میکشید خادمه و از بلند حق حق  
میکشید آن زمان در عالم صومی اتفاق و همای خیار الا خیار میبوی که شیخ عبدالقادر و حنفی  
از ده بسیار بخت و پسران هند عالم و معتقد و متسلطین بسیار مشایخ بودند از میان این

شیخ رکن الدین مروی مبارک و بشارت بر او شد و بر قدیم و الدبیر کوا و فرخ و قدیم کی  
 و حضرت شیخ عبدالقدوس حنفی قدس سره هشتاد و چهار سال عمر داشت از آنجمله است که  
 در قضیه بود که کمال است نبوده مدت سالی در شب با باد اقامت داشت و چهارده سال  
 در مقام مبارک لنگری ارشاد نموده در پرده نشد و تا شش در سنه خمس و اربعین و شصت و هجری  
 واقع شد بر قد فیض بخش او در قضیه کنگوی زیار نگاه خلق است رحمة الله علیه حضرت شیخ  
 جلال تمانیه قدس سره بر بزرگ خلیفه حضرت شیخ عبدالقدوس حنفی بود که  
 جامع بود میان علم ظاهر و باطن و ریاضات و عبادت بسیار کرده بعد از آنکه در سنه  
 او بمشاهدت و فتح باب حقیقه روی نموده و تمام احوال استغراق حضرت شیخ  
 عبدالقدوس حنفی قدس سره بر وی نمود و عالم را هدایت بخشید و اکثر خلفاء او بر تکیه  
 و ارشاد رسیدند و با وجود آن حالت استغراق و ذوق و سماع عبادت داور داد و آسایش  
 شریعت و طریقت جمیع نموده بود و کام بر ترک نشد و نامت هر روز که ختم قرآن می نمود  
 چنانچه کلمات او اطهر من الشمس است و در اقبال نامه جهانگیر می نویسد که چون جلال الدین  
 الکبریا داشت و انار در بر تان روز و در شنبه و یکم ماه محرم در سنه هشتاد و نه هجری  
 دفع فتنه میرزا محمد حکیم بر او در شکر کجی بنی علویان بنیامید شد و منزل رفیع تمانیه واقع  
 شد پاوسته حقایق آگاه بر او بر شیخ جلال تمانیه شریف برادر این مرد بزرگوار صورت  
 و معنی با هم نشسته مجلس عالمی در شنبه و با سنیان حقایق و معارف از جانبین مذکور شد در  
 صحبت شیخ ابو الفضل اشارت پادشاه بر رسید چاره در طلب صحبت راه نزدیک میرزا  
 مطلوب که است شیخ جلال کردید و بر آید و بنابر آنچه جواب آن گفته بر صحنه هفتاد و شش بعد از آن  
 این بیت خوانده آه از استغفار دلیر آه آه که تعظیم لب بر کونین را در همین قدر  
 مجلس واقع شد پس بعد از چند ماه تاریخ چهارم ماه ذی الحجه در سنه شصت و شصت و شصت  
 حضرت شیخ جلال قدس سره بعالم بقا فرامید و در قضیه تمانیه در فون گشت و مدت بود شیخ

استدلال

در قدیم حیات بود و در چه راه علیه حضرت شیخ نظام تمانیه قدس سره برادر زاده و داماد  
 و خلیفه و جانشین حضرت شیخ جلال تمانیه بود و بعد از وفات آنحضرت بر سر گذار شد و تکلیف  
 گشت بغایت صاحب ذوق بود و هر کس در حالت سماع بحسب فیض بخش او حاضر شد البته  
 استعدا و اثر می بخشید و در تربیت مریدان دست قوی داشت و مشیت بسیار یافته بود چون  
 سلطان خسرو بن جهانگیر پادشاه تاریخ پنجم ذی الحجه در سنه مکهزار و چهاره و هجری که رسالت  
 اول جوس بر علی قدر او بود او را بی سعادتی خود با غنی شده از الکبریا و در کجی و بر او تکیه  
 گذارفا و بکجیت دیدن حضرت شیخ نظام رفته بود بعضی حاسدان دروغ لغو بر او  
 رسانیدند که شیخ نظام او را نوید سلطنت داده است و نور الدین محمد جهانگیر پادشاه بن  
 بن جلال الدین محمد الکبریا داشت و برنجیده گشت و از ملک دستارستان عذر خواست پس شیخ  
 نظام در ولایت بروج نشینت لطف برده سکونت اختیار نمود و انجی خلیفه مغز و مشهور  
 و علم ظاهر می خوانند بود اما بغیض علم لدنی در جهان مقام بر تعصب بیعت صفای طین  
 علم حقایق و معارف بطلان صادق درس میگفت و اکثر خلق ولایت مازالاهن  
 کجگه ارادت او در آمد و بسیار عزیزان بعد از ارشاد از دست وی فرقه خلافت  
 خواجگان جسته پوشید بر تربیت و کرامت مشمول شدند و امام قلبان از یک پادشاه بیخ  
 از غایت اعتقاد در هفتگیه یکمرتبه بیکدیگر دیدن او هرگز پس حضرت شیخ نظام سالها بر سر  
 ارشاد استقامت بود تا آنکه وفات یافت و در شهر بیخ فون گشت رحمة الله علیه حضرت  
 شیخ ابو سعید قدس سره نیره و صاحب سر بود وی چند روز جهل حال خود را در گوشت  
 که بر پوشیده داشت که از آنکه عشق علیه کرد و ترک و تجرد یکا نموده بخدمت حضرت شیخ  
 جلال تمانیه پیوست چون آنحضرت نهایت ضعف و پیر فایه شده بود تربیت او را  
 حواله گشت شیخ نظام تمانیه می نمود پس بعد از ارشاد در ریاضات و عبادت فرقه  
 خلافت خواجگان چشت از دست حضرت شیخ نظام پوشید و بعد از چند روز طلب

شیخ عبدالقدوس حنفی  
 صاحب ذوق عالی تمانیه بود

مرشدی حضرت شیخ حمید قدس سره نیز حرقه خلافت بوی عطا فرمود نور علی نور شده  
 در قصد لنگوی باستانه جدد زکوا خود بر سندانها و مکن کنت و شهرت بسیار یافت اکثر  
 عزیزان بقیض تربیت او مستفیض گشته صاحب ارشاد شدند میان فقیه کاتب حرف حضرت  
 ابوسعید حجت و یکا کئی فوق الحد بوده است او درت احوال بسیار میکوشید بغایت درو مند  
 صاحب فوق و صاحب عرفان بود ازین عالم روانه رفت و در استانه جده عالم قدس از  
 مدفون گشت رحمه الله علیه حضرت شیخ محمد صادق قدس سره برادرزاده و خلیفه و جانشین  
 حضرت شیخ ابوسعید بود در ذوق سماع و در دوسوز عشق نظیری از شهرت صاحب  
 ارشاد است و صاحب اخلاق حمیده بوده است بعد از حضرت شیخ ابوسعید بر سندان  
 قرار گرفت و در تربیت مریدان شهرت بسیار داشت مرد مرتبر که عظیم القدر بود  
 رحمه الله علیه حضرت شیخ داوین شیخ محمد صادق صورتا و معانقا م مقام پدر علی  
 قدر خود است حضرت حق تعالی او را تبارکات و باریکات و ایاد و اجاد و خدایا بسیار  
 سلامت دار حضرت شیخ محمد ابوسعید صدیق صدر بود قدس سره اعظم خلیفه حضرت  
 شیخ ابوسعید است چون از تحصیل علم فقاهت فارغ شد او را در طلب علم پدید آمد اکثر  
 بزرگان وقت را در یافت اما جای اخلاص است کنت از غایت سوز طلب در راهی رفته  
 باستانه دایت بخش حضرت فواجه طلب السلام بخت را داشته قدس سره سرخاره نمود  
 آنحضرت در عالم از مودت و کمال باطن هر سلسله شیخ صاحب عطا کرم است ریجا بلی شیخ ابوسعید  
 فرمود بباران در قصد لنگوی رفت بخدمت حضرت شیخ ابوسعید تربیت و ارشاد یافت  
 و از دست وی حرقه خلافت بران حش پوشیده موجب اعزازش باز در قصد صدر بود  
 اندک چه وطن قدیم بود اما بودن آنجا مناسب احوال فقر خود ندید بعد از چند وقت بقدر  
 توکل و تکریم از خانه برآمده بجهت دریافت سعادت زیارت حضرت زین العابدین علیه السلام  
 شیخ احمد عبدالحق قدس سره در قصد متبرکه که رهبری رسید اتفاقا قاین فقیر تر آنجا بود

ارزاه دوسته در منزل فقیر فرود آمد صحبت کرم و مصفا واقع شده اطوار پسندیده  
 او را مشاهده نموده بسیار بخند و طاشدم بعد از چند روز از جانب حضرت زین العابدین علیه السلام  
 کاهی قدس سره نوازش ارشاد است رحمت یافت با اتفاق یکدیگر از رود علی بودند  
 شده و بخانه رسیدیم چند روز بلیغ و محبت و یکا کئی در فقیه فایده توقف واقع  
 شد در آن ایام حضرت میرزا سید عبدالحکیم ساکن شهر مشهد رفیق او بود و بخدمت  
 وی کتب نفیاض صوری و معنوی میسر نمود پس از آنجا متوجه جانب شهر الابله گردید  
 در شهر مذکور سکونت اختیار نمود آنجا شهرت بسیار یافت در احوال عالی چند  
 مدت فقر و فاقه پیش آمده بود اما استقامت میگردید آخر کتایش شد و در میان  
 حقانین به عارف دستگام تمام بهم رسانید و سخن او از بخشش کردید اکثر علماء فی الکلیه از شهرت  
 ارباب توحید انکار در شهرت بقیض صحبت او تربیت یافت همان شهرت حاصل اختیار نمود  
 چنانچه کمال او در تصانیفش عوید است در بیست سال در شهر الابله با بر سجد ارشاد  
 مستقیم بود و بتاریخ نهم ماه ربیع الثانی برابر غزوات فیاض در سنه که از او پیوسته  
 بجوی عالم بقا آمد و در شهر مذکور مدفون گشت یکا کپی سر خود و سالی شیخ تاج الدین  
 نام عقیق گشت و در خلفا او حضرت میرزا سید محمد رسول ارتقوی کج کج کالات  
 صوری و معنوی من است رحمه الله علیه حضرت میرزا سید حاجی احمد سید قدس سره صاحب  
 جهان دیده و کار کرده بود و حرقه خلافت بران چنته و فایده از حضرت شیخ سنی کا که  
 یافته و از ولایت کهن و کجرات کنین وین دیار رسید یکا کئی باطن در قصد بسیار  
 سکونت اختیار نمود و از صفای یافت حالش کجایی رسید و بود که بنا تا تزیان عالی بود  
 مشکف کزن فلان امر ارضی را علاج ام بنا بران هر چهارم که چند مرتبه میرزا سید تاج الدین  
 می یافت کج که در بر کتله باون یکم در ذوق توجوه از زنده گشت از آنجهت شهرت بسیار یافت  
 و بنده کالات امین فقیر کاتب حرف نیز میرزا سید احمد سیاح حبیبی بوالدین فقیر رسانیده

مردی با برکت صاحب کرامت بوده است مرقد مبارک او در قصبه سیدان در کوه خلیق است  
 و فرزندانش هنوز بجای او مستقیم اندر حجت علییه که آن از محققان عالمی است که علم  
 درت به او از آن خانه به ایت را روشن سراج مقدس ای وقت **محمد و شیخ محمد عیسی**  
**شیخ قدس سره** از کلبا راجع شده چون پسر است و سلسله از او بحضرت ابابکر صدیق  
 بغایت عالیشان بود و جمیع مقامات این طایفه را طر منوره بر ولایت او کرامت او همه  
 اهل اشد متفق اند مرید و خلیفه حضرت شیخ فتح الله او دی بود که احوال او در طبقه  
 نوشته شد صاحب اخبار لا خیا کو یکدیگر در او شیخ عیسی شیخ از اکا بر شمره و بنا بود  
 نوشته که از آمدن امیر تیمور صاحب قران در دهلی افتاد و اکثری از اکا بر یکجا جمع نمود  
 رفته او نیز در آن میان بود و شیخ محمد در آن زمان بجهت پادشاه سالکی همراه پادشاه  
 در صفر سن بمقتضای سعادت از راه استقله جلی مرید شیخ فتح الله او دی شد و با  
 وجود آن باشارت به مرتبی پیش فاضلی شهاب الدین کمال العلماء تحصیل علم نموده و شرح  
 پر دوی که فاضلی با محبت احوال و تقوی او نوشته است و بعد از فراغ از تحصیل علوم  
 در خدمت شیخ فتح الله بتصفیه باطن مشغول شد و مشغول باطن بروی بغایت استقامت  
 بجدی که بر در حجره او درختی بود سالها که نشسته او از آن درخت خبر نداشت روزی یک  
 اندرخت بر جای نشست و اتفاقا برسد که این بر کما از کجا است آن زمان از خادم معلوم کرد  
 که در اینجا درختی بوده است و از کس در خبر گرفته اند و گفته بود استخوان منبر کردن او بر آمده و  
 زخمندان سینه یک کینه رسیده او را کلات و خوارق عادت بسیار بود و مرقد مبارک او در  
 شهر نوبرجا است و ای خلق است و فرزندانش مثل جامع فضایل شیخ محمد و غیره تا معرو  
 بر کشته او مستقیم اندر دست ز فاش بنظر نماند و لیکن از شیخ وقت سلطان ابراهیم  
 مشرفی پادشاه جوین بود و برادر خود را و حضرت شیخ احمد عیسی شیخ محمد بسیار برکت  
 او نیز بحضرت شیخ احمد و بر تربیت یافته و غرقه خلافت او پوشیده بود و از برادر کلان

از دست

خود که شیخ محمد عیسی شیخ باشد نیز خرقه خلافت شیخ برهن ساکن قصبه اجویا از کمل خفا  
 اوست او ایش عالی و خوارق عادت بود و ایش او فی عارف شیخ بدین آنست که وقت  
 وفات پسر خود شیخ صدر الدین را وصیت فرموده که بعد از تجلیه و تکفین تو در پہلوی پادشاه  
 من خوابی غلطید تا لغت در حق تو ایثار خواهم نمود او موافق وصیت پدر عالیقدر عمل  
 بجز در غلطیدن عالم ملکوت مبروت از عرش نشانی بر و مکتوف شد و بجای پدر رسید  
 ارشاد ممکن گشت هر چه از زبانش میگذشت بود و می اندک صاحب کمال بود و فرزند آن  
 او هنوز برسی او اجلا خود در قصبه اجویا مستقر است رحمه الله علیه حضرت میر سید الدین  
 عرف سید محمد ساکن قصبه ایمنیر قدس سره نیز خلیفه کامل محمد و شیخ احمد عیسی شیخ محمد  
 بود که لایق و خوارق عادت ظاهر داشت و از سادات عالی نسب رضوی بود و میر سید  
 الهداد مجذوب و قدس سره اوست کمال است و کرامات او بر هر کس که میسر میاید بود این فقیر  
 کاتب حروف در عجزه یاد دوازده سالگی بار ما بخدمت وی رسیده ایشان را نعمت  
 معنوی از انفس منبر که او حاصل نموده است جمیع سادات قصبه شهر از اولاد سید میرالدین  
 مذکورند و سادات شهر که سادات بجا و رسادات قصبه بانه و سادات ایتقی  
 با همدگر یکدیگر از اولاد پاک نهاد میر سید محمد حوض خاص دهلوی که در رضی زین الدین  
 سخن نیست رحمه الله علیه که آن شمع خاندان نبوت و ولایت آن معون او اوصاف  
 و هدایت آنست غریب تجلیات و امان قطب عالم **میر سید عبدالبرهان الدین کجراتی** در ک  
 سر مرید و خلیفه پدر برزگوار خود حضرت میر سید ناصر الدین محمود بن حضرت محمد  
 جیبان سید جهان العیون نجاری است قدس سره اسرار هم او او اقطب عالم کونیند الحی که وی  
 قصبه ولایت کجراتی بود چنانکه حضرت شیخ نور قطب ولایت بنگال است و قطب عالم سید  
 برهان الدین بغایت عالیشان بود که اهل بصیرت او را تامل حضرت محمد و جهانیان  
 میکنند شیخ مع بود میان علوم ظاهر و باطن در وقت خود جمعا ز بود و کتب و کلام

یافته بود و در هر کجا که او در شهر  
 مرقد او علیه و حضرت محمد م



و ساز معانی و علو درجات این طایفه و بوجوب تجارت باطن از وطن اصحاب خود که  
 لاج با شد انتقال نمود و در زمان سلطنت سلطان احمد بن تاراخان بن سلطان مظفر  
 در دولت کجوات احمد آبا در شرف بر روان دیار زابنور ولایت موردی منور گردانید  
 سلاطین کجوات سلطنت آن مکان برکت انعام مبرکه حضرت مخدوم جهانیان  
 یافته بود و در بنا بران سلطان احمد مقدم آنحضرت را سعادت نمندی در این خود  
 دانسته نهایت اعتقاد و اخلاص بخدمت قطب عالم ظاهر ساخت و اکثر خلق آن دیار  
 به نیاز نمندی تمام در حلقه ارادت آنحضرت درآمد و بعضی بخدمت تربیت قطب عالم برتبه  
 تکمیل رسید پس شهرت عظیم بدید آنحضرت شیخ احمد کثرت قدس شریف نیز آن وقت  
 در قید حیات بود میان هر دو بزرگ لغایت صحبت محبت ماند و واقع شد که فوق آن مقصود  
 نیت و صاحب ریخت مرات مسکن در میزین که قطب عالم شریف تاج تجر بر خاسته  
 و برای مهارت میرفت نگاه پای مبارک آن بر چو چرخ خود واقف دینی اختیار از زبان  
 برآمد که آیا جوهرت با سنگت یا اینت یا چه چیز است حق تعالی در یکت هر سه چیز  
 پیدا آورد چنانکه اگر کنگره کینه پندار و سنگت با چون نیک ملاحظه کند که یکدک این  
 و باز چون نظر کند بخاطر رسد که جوهرت این هر صفت دره می میا موجود است  
 تشخیص از این سه چیز نتوان کرد که کدام است او را کمالات و خوارق و دولت بسیار  
 و بهتر ازین کدام کمالات خواهد بود که خود نبرد حضرت مخدوم شیخ جهانیان است  
 جای نشین خود مثلش و عالم محبوب عالم دولت که او را بر سر آمدند که دانسته خود در  
 شد ولادت سید برهان الدین بن سید صهر الدین محمود بن مخدوم جهانیان است  
 چهاردهم ماه رجب در سن پنجاه و سه سالگی بود و عمر شریف حضرت هفتاد و چهار ساله  
 بیت روز وفاتش بر روز یکشنبه هجرت ماه ذوالحجه در سن هشتاد و سه سالگی و ثمانیست  
 واقع شد در احمد آباد مدفون گشت رحمة الله علیه حضرت است و عالم قدس در سن

چون بسبب سبب کی قطب عالم بود او را میان منجمی و کشفیه و لیکن نام او سید محمد است و خطابه  
 الله فی قصص سه شاد عالم است و لقبش که مردم عوام معتقد نموده اند محبوب عالم است الحق  
 وی محبوب حق بود خاندان حضرت مخدوم جهانیان در آن ولایت از نو و اولاد است  
 منور است و بعد از وفات پدر خود قطب عالم سید برهان الدین از حضرت شیخ احمد  
 گذر سه روز نعت یافته بود و وصیت کمالات او از شرق تا غرب رسیده است که تا امروز  
 کرامات و خوارق عادت بر سر سید پیکر او می بار و این قسم نعت فانی غیر از محبوب حق که کبریا  
 ممکن نیست صاحب خیار را لایحه که او یکدک او حالت مسکرو شوق غایت است و بعضی اوقات  
 لباس حیرت انگیز قیمتی می پوشید معاذ الله بعضی سهرت است که حضرت این از اوقات  
 تولد تا انقضای عمر مبارک هرگز بر لایحه امر نامشروع نکند آنحضرت این از نشانه  
 میفرمودند و در نظر مردم لباس حیرت و دریا سینه چون محبوب حق بود میگویند لباس  
 حق بخت میبندد و بر شربت مایه معرفت و بر احوال او ذوق عشق و استقامت محبوبه دینی با  
 بر روی او است چنانکه از آن مشرب خاص تا این زمان هر قدر که او ظاهر است که در  
 هر شب جمیع تمام خلق مشرب احمد آباد و اطراف آن نیکه بدانند و در زمان خود را لبها سسما  
 فاخر است سینه زیارت او میروند و شب نیز بطور خود یکم دل غایب میبندد رانند و رود خدا  
 تفریح گاه اهل صورت و اهل معرفت مقام عالی و عمارت و لکش و جایی لطیف است که مثل  
 آن موجود نیست اگر چه کثرت او را کبار بر تبه محبوب رسیده بود و ندانند این زمانه با راحت  
 از دیگر مرتبه که در دل رو میندان سوز مغز وقت را راحت وصال صورت و معنوی بخت چنانچه  
 بزرگان گفته اند که کمال بعنایت است باقی بهانه و این را ندانند الا عارف یکانه که ناز  
 که گشته و که لطف که عنایت مسکن در علم چنانچه درین همه خوار کمالات شاد عالم از اینجا  
 قیاس باید کرد که غیر اللطیف المعروف و با او ملک از کمترین مریدان آنحضرت است احوال نجای  
 خود نشسته که در فاضی نجم الدین کجوات نیز از مریدان آنحضرت است ولادت شاد منجمی المعرف

شاه عالم مجبور عالم بن سید بر مان المدین بخاری همد هم ماه ذی القعدة سنه ۸۰۰  
 و شمانه و عمر شریف شصت و دو سال هفت ماه و روز وصالش روز شنبه سیم ماه جمادی  
 در سنه ناین و شمانه واقع شد و در لفظ شمع عشق نیز تاریخ پیدا میشود مردم پاک را  
 قبله حاجات شاه محمد با د کجرات است رحمة الله علیه چون قطب عالم و شاه عالم  
 صاحب ولایت مالک کجرات انداز آنچه احوال سلاطین آنجا و نیز از ایشان ذکر  
 کرده میشود بلکه که سلاطین مذکور نیز در مشرف وقت آن حضرت است الوضوح تاریخ  
 مرآت سکندری تمام احوال سلاطین کجرات انداز تا انجام مفصل نوشته است و نیز  
 صحیح از آن تاریخ که آن است که روزی سلطان فیروز شاه بجایه سکار بر آمده بود در  
 بیابان افشار لشکر جدا شده آخر روز در می از دیها بر کشته تا خیر رسیدند ایشان  
 آنجا یکی شسته بودند سلطان نیز از آن فریب و میمان اینها نشسته و یکی از آنها اشان  
 نمود تا موزه از پای سلطان بر آرد و آنس در علم قیافه و فن و آراست و نل تمام شد  
 و به حکام موزه کشیدند نظر و بر کوف پای سلطان افتاد و دلش از اینچنین که از زبان  
 هندی پریم گویند آشکارا دیده مقدم آن موضع که سمارت نام از قریه نامکند و با وی  
 آهسته گفت این مرد با د شاه است و یا درین نزدیکی پاوش و خواهد چون  
 سمارت را بقول و اعتقاد تمام بود سلطان از خانه خود برده همان ساعت که کجرات  
 سیدین مذکور رعایت صاحب جمال و عدیم المثال بود بجز آنکه نظر سلطان بر جمال و  
 اقبال بلام عشق آن و لوفی سیرت به کیف شتاب آنجا گذراند وقت صبح مردم  
 نیز کجرات بر آن موضع رسید پس سمارت را مع خواهرش علی در پیش برده سلطان  
 ساخت و نوازش بسیار نمود و روز بروز عشق او در ترقی بود و سمارت را مشغول  
 مرحمت کرده خطاب به الملک سیدین کرد و بدو را طوفان خطای او در اوقات  
 اعطاء خدمت شریفانه با آنها حوله نمود آنچه مردم آنها را کمال میل میکنند بی انصاف

از قوم

از قوم کهتری بود یکی از اجداد آنها شرب الخمر الهت گرفت که سلطان از آن قوم جدا کردند  
 از آن روز زمانه را نامک میکشند و معنی نامک لبان آنجا عاز قوم بر آورده شده الغرض  
 ترقیات و سعادت مندی و جلالت و طوفان آن بود که در حلقه ارادت حضرت محمد و م جهانیان  
 سید جمال بخاری قدس سره در آمدند روزی طوفان از کمال انحصار طعام بسیار از هر اقسام  
 موجود در آن حضرت محمد و م بر د چون وقت خوش بود و بعد از فراغ طعام بزبان محبت  
 را تذکره عرض این طعام حکومت ملک کجرات برای تو از حق تقاضا خواستم و اجابت شد طوفان  
 زمین خدمت بوسیده در خانه رفت و واقعه حال را پیش پرور ما در اطهار نمود ما در پیش  
 گفت چه خوشتر بود که حضرت محمد و م این نفس در بارک لاد تو هم می رانده است وقت که طوفان  
 عطبات و مان بر جوان آرسه شکر شش بر د آنحضرت بر خطه او آگاه شده فرمود خوش آمدی  
 پس یک مشت خنما بوی عطا نمود فرمود که بعد از این خنما فرزند آن تو ب حکومت کجرات  
 منسوب خواهند بود آن دوازده یا سیزده یا چهارده خنما بود و ذل القعدة بعد از وفات سلطان  
 فیروز شاه چون فوخت سلطنت سلطان محمد بن فیروز حجت و رشیدت بیست و هفت  
 و سیما اعظم کون طوفان بن و جلالت رانوارش نمود چتر و بارگاه سبز که مخصوص  
 به پادشاهان است عنایت کرده ب حکومت کجرات فرستاد و در نهر و اندر قدیم که اطال آنرا  
 تین کجرات گویند نشسته تمام ولایت کجرات را بدو اسلطان منصب نموده چون سلطان  
 محمد نجیب و کنزی سلطنت نامی کرد در سنه سی و نین و سیما که گذشت بعد از در و دل  
 سلطنت به سلطان محمود بن محمد و در گرفت تا آنرا خان بن طوفان که وزیر سلطان  
 محمود بود از اتفاق اقبال همگان معلوم شده که نیکو پیش بر کجرات رفت بعد از چند روز  
 در سنه هفت و شمانه این محمود صاحب قران نامی را مفتوح ساخت و سلطان محمود بعد از آن  
 و کوشش بسیار که نیکو بطرف کجرات مانده سرگردان شده در فتوح ذکر گرفت درین تحمل بعد  
 از مدتها و شایسته چو چای سر تنه در هند و سمان ملوک طوائف پرید آمدند در آن وقت

تا تارخان از پدربچرا شد که خروج نماید طغرخان کوش گرفت و تمام کنایه و هشتم ولایت  
تا تارخان ولد خود را دلموده بتاریخ غزه جا و الا خود رسدست و تمام کنایه بقصد سلوک تخت  
سلطنت جلوس نمود و خود را محمد شاه خطاب داد و مدت دو ماه سلطنت کرد و غزه را به  
سند که در گذشت شرافات یافت چون خبر فوت پسر طغرخان را به جابیه بر آورد و رفت  
به نجات ملی برداشت نمود و خود و چتر و تخت یکسو نموده تا سه سال بزیگ بر جای رام سلوک  
میکرد بعد از آن از التماس مسالمة ارکان دولت در سنه ۶۰۰ هجری قمری تمام کنایه در قصبه شیره بخت  
مرصع جلوس نمود و خود را سلطان مظفر شاه خطاب داد و سه سال دیگر سلطنت کرده در سنه ۶۰۳  
پسین چهار شد شاه زاد و احمد خان بن تارخان پسر خود را حضور دادگان دولت بخت  
نشاند و خطبه و سکه بنام او کرده تا پنج ماه و سیزده روز در قید حیات بود در سنه ۶۰۴ هجری قمری  
تمام کنایه در گذشت سلطان احمد بن تارخان بن سلطان مظفر بجای خبر بخت جلوس  
و پادشاه عالی شان و صاحب خشت شد بغایت صلاح آثار و متقی و بی پرست بود نسبت اد  
بخدمت حضرت شیخ احمد که گوید قدس سره داشت از فیض تربیت و اوست و حضرت بعد از  
سکه بر عین الصبحیت مظفر علیه السلام شهر احمد آباد بنا نمود و بنا را کما سابقه بود که شیخ احمد گوید  
قدس سره که در سنه ۶۰۵ هجری قمری حضرت سید برهان الدین قطب عالم نیز اعتقاد را شرح داشت  
در سنه ۶۰۶ هجری قمری در سلطنت پد غده کرده بتاریخ چهارم ربیع الاخر در سنه  
و اربعین و تمام کنایه وفات یافت سلطان محمد شاه بن احمد شاه بعد از وفات پد بقایم  
مقام شد تمام مالک کجرات را بجز تنه خود که حقه صنیع نموده و در ابتدا جلوس بخت  
سلطان رسانید که شیخ کمال در ویش را سلطان محمود در خجریه پادشاه مالوه پسرین مبلغ  
فتوح فرستاده است بطمع آنکه در باب فتح ملک کجرات عاقد سلطان محمود را غیرت سلطنت  
در کارش در سنه شیخ کمال را بچهرت ساخت و مبالغه که سلطان محمود در خجریه پادشاه  
فرستاده بود و در تصرف خود آورد شیخ کمال بغایت بخیله باطن بار غزالی سلطنت

کجرات

کجرات متوجه شد و سالها درین باب دعوت می نمود و سلطان محمود در خجریه پادشاه  
چون سلطان محمد در سنه ۶۰۷ هجری قمری در سلطنت در ماه محرم سنه ۶۰۸ هجری قمری  
حضرت و تمام کنایه وفات یافت و سلطان قطب عالم سید برهان الدین شد در سنه ۶۰۹ هجری قمری  
بجای پد بر تخت جلوس نمود و در مدینه حضرت قطب عالم سید برهان الدین شد در سنه ۶۱۰ هجری قمری  
سلطان محمود در خجریه بوجوب ایشادت شیخ کمال مذکور بر سر ولایت کجرات لشکر کشید که سلطان  
قطب عالم بن احمد مضطرب گشته بخدمت قطب عالم رفت و استعفا داد و چون خود را بخدمت  
ولایت و تسلی سلطان کرده رخصت فرمود و شاه عالم فرزند ارشد خود را  
پسین شیخ کمال در ویش فرستاده که از کمال عجز و نیاز مندر بخدمت شیخ در خواست نماید  
که سلطان محمود در حق شما کس خرا کرده بود در گذشت الحاح در حق سلطان قطب عالم بن  
احمد مهربان شود و سلطان محمود در خجریه را منع کند که بر سر احمد آباد نیاید چندی  
مسلمانان بملک خود آمدند القصد هر چند شاه عالم منت داشته و حسب الامر  
پد بر سر کوار بر سر تبه در خانه شیخ کمال رفت اما آن مردی القصد مهربان گشت  
بلکه جوایز بسیار بر او داشت کرده دست جانیله سماں در از نمود و کاغذی خطای از عالم عب  
طاهر ساخت و در آن نوشته بود که و تمام کنایه کجرات با محمود در خجریه متور گشته پس  
عالم را غیرت ولایت حیدری در کارش در زبان نماند و این بقضا فرموده بر کاغذی که  
نشان قطب عالم نیست آن باطل است از زمان کاغذ از دست شیخ گرفته پاره است  
بجز پاره و ساختن کاغذ شیخ کمال در ساعت پنجم در بزمین افتاد جان بملک  
تسلیم نمود و چون اینمقدیم بخدمت قطب عالم رسید فرمود شاه عالم از راه خورسالی  
رشته پد که رسید بایست نمود و الغرض سلطان قطب عالم بن احمد بوجوب بخت حضرت  
قطب عالم و شاه عالم بر سر سلطان محمود در خجریه رفت و او را از بخت داده مظفر و  
بنا بر کجرات چون خاطر سلطان از طرف غنیم فارغ شد خواهش کرد فتح خان برادر

۲۲۱

کرد

خود را بکشت مادر فتح خان مع لیس که بکنه بجای نشه عالم باه پرده مخترش و پیش خود  
مربود العقبه جام جیو باوشه آهته در دوشه خود را جدا آید فرستاده بود یکی بر سلطان  
محمد دوم برارست ه عالم انا و ختر که بسیار صاحب حال بود سلطان محمد گرفت و دیگر یکی  
بخدمت شاه عالم فرستاد شاه عالم پیش قطب عالم رفته شکایت اینچنین کرد که سلطان  
دختر صاحب حسن خود گرفته است بزبان قطب عالم گذشت که با ما پرده غیبی خواهد  
بس بعد از وفات سلطان محمد سلجوق شاه عالم که عالم است و همیکن بود فوت بندگی  
عالم خواهر او را که والدۀ فتح خان مذکور باشد در وقت کفاح خود آورد آنچه بزبان قطب عالم  
گذشته بود ظاهر شد و فتحی آن در حمایت تربیت شاه عالم پرورش می یافت و شاه  
عالم ادب و شایسته سلطنت کجرات میداد از آنجمله سلطان قطب الدین احمد مرحومت و  
چون مادری بچند دفع قصد ملاک فتح خان نمود اما از توجهت ه عالم سبب شد آن  
سلطان قطب الدین بسیار خشمناک شده بر حویلی شاه عالم با طرک ملاکت فتحی  
صریح و سوار نمود و در میان راه از اسب خطا کرد و از شتر خود زخمی شد بعد از چند روز  
در سنه ثلث و ستین ه ثمانیة در گذشت مدت سلطنت او هفت و پنجاه و شش ماه  
سینه روز بود بعد از آن داودش بن احمد شاه بن محمد شاه بن مظفر شاه که عم  
قطب الدین بود بر تخت نشست چون سلوک نامها را پیش گرفت بعد از هفت روز از کاران  
دولت او را معزول ساخته بخدمت شاه عالم رفتند و از کار آن روز خوارت نموده فتحی  
بن شاه محمد که خرید و پرورش شاه عالم بود به عز از تمام آورده بر تخت سلطنت کجرات  
نشاند و او را سلطان محمد و خطاب دادند که او را سلطان محمد دیگر همیکن سید  
عالمی قدرش چنانکه جدا و اوچ کی بان خست بزرگتر نسیم بود مالک بسیار گرفت و لنگر  
و خزانۀ انبار در تحت و بختش از اندازد و نیزه که فوق آن مقصود نیست و بغایت عیب  
پرورد و فقیر دوست و حق پرست بود بعد از وفات حضرت شاه عالم در سن سلطنت

محمد همیکنه را طلب حق بدانند شیخ سراج که خطبه قطب عالم بود بخدمت وی تربیت یافته  
بر تبه عرفان رسید و مدت پنجاه و پنج سال او کجا بود و در سلطنت او گذر کرده در عمر  
شصت و نه سالگی بارج دوم شهر رمضان روز دوشنبه سابع عشر و تسهیم به عالم بقا  
طرا میداد که حضرت شیخ احمد که توفیق کشت سلطان مظفر ثانی بن سلطان  
محمد بود بیکه بعد از فوت پسران صلاح ارکان دولت تالیف مقام پدرش و این سلیمان  
فرشته سیرت بود در عبادت و تقوی و محبت و حق پرستی نظیر سیرت او در زمان  
او برسد سبب او حضرت شاه عالم برادر زاده آنحضرت شاه شیخ میمون سید محمد بن قطب  
عالم خلق را هدایت نمود سلطان مظفر را و ایل خود را شیخ خیرا عتقا و در آخر  
مرض معلیک اینرا که کلبا از علاج نا امید شد از زمان حوالی دید که علاج مرض بوزنعا  
شاه شیخ جیو بود وقت سلطان به علاج شد بخدمت شیخ جیو رفته تمام نیاز مند شیخ  
اطهار نمود شیخ جیو ملاوقت طعام لطیف حاضر ساخته همراه سلطان تناول فرموده  
ساعت سلطان صحبت یافت و بخدمت شیخ جیو حلقه بگوشه طلب حق اطهار نمود  
و از فیض تربیت انصاف کلبت بمرتب عرفان رسید در چهارده سال و نهم سلطنت کرده  
در سنه اصد و فتنه و تسعین و وفات یافت سلطان سکندر بن مظفر شاه عالم مقام پدرش  
بسیار صاحب حسن بود که مردم او را ثانی بوسف می گفتند چون بخدمت شاه شیخ جیو حاجتی  
عداوت پیدا کرد و در هاکت بهار بخان برادر خود قاصد شد بهار در خان بی علاج  
بطرف بهار دیدند سلطان ابراهیم بود در وقت چون بهار در خان تربیت شیخ جیو بود  
رضایت شیخ جیو فرموده بود که بعد از وفات من تو سلطنت کجرات خواهی رسید از فرزندان  
سید محمد عرف شاه بیده صاحب سبب او سلوک نیکبجا خواهد آورد و الغرض سلطان سکندر  
بعد از چند روز بخدمت سلطانان که خدمت سلطنت او دو ماه شانزده روز بود در سن سلطنت  
و سلطنت سلطان محمد بن مظفر شاه بعد از قتل برادر صلاح ارکان دولت تحت حکومت

بنو ز چهارده از سلطنت او بگریخته بودند که بهادر خان از دهمی نمود در کجرات پسر سلطنت  
خطبه و سکه بنام خود کرده و جمیع مراد سلطنت محلی و جرات بهای بلخی گشته در روز  
رمضان در سنه شصت و نهمین و تسع و بیست و یک سلطنت کجرات جلوس نمود و محمود را سلطان  
بهادر شاه ختار داد از کجرات انعام بر کشته شاه شیخ حیو بادشاه عظیم انان شد و  
نصرت صاحب دود صاحب ختار و عباس بنده و ملک گیری بسیار کرده تمام ولایت را  
در تحت تصرف خود آورده و کجرات را در میان کجراتیها شمشیر انداخته بود بعد از چند مدت  
با هابویون پادشاه در آمد و سلطان بهادر فرار نموده در بندر دلو محقر شد چون هابویون  
پادشاه مرزا عسکر را در کجرات گذاشته خود بجهت دفع فتنه شیر شاه افغان بجای  
رفت سلطان بهادر از زینت باطن قطب عالم و شاه عالم دوباره تمام مملکت کجرات  
را در تصرف خود آورده بعد از چند سال در ماه رمضان سنه شصت و اربعین در حیات  
برست و کجریان شهادت یافت مدت سلطنت سلطان بهادر شاه یازده سال  
نه ماه بود سلطان نو ده ساله بن لطیف خان بن منظر شاه بعد از وفات عمومی خود  
بصلاح ارکان دولت بر تخت نشست اما در سلطنت او اکثر امر انا باشد تخلی میگردید  
سلطان محمود بیست و هفت مرتبه در کجرات نیند و ملک مالوه را از شیر شاه افغان متصرف گشت  
و حضرت شیخ محمد غفورت از سردید عبادت شیر شاه در آنوقت کجرات رفت و به چنانچه این  
ماجرا در ذرا محقرت بجای خود نوشته اند سلطان محمود مدت ده سال و دو ماه و چند  
روز گام روا کرده در سنه اهد و ستمین و تسع و بیست و یک در میان نام خراسان  
شکست شده محمود با و کده و از ده که در مرز احمد خسته آباد واقع شده بود گردان کرده  
اوست رض الملک نام خود را که از اولاد سلطان احمد است نماید مازده بود عماد الملک  
بصلاح و بیکار او را آورده بر تخت نشاند و احمد شاه خطبه ای با حکومت خود میکرد  
احمد شاه تنگ اندر خواست تا او را بکشت عماد الملک پیش میبرد که در احمد شاه متقبل

دهمی تقابله کرده بر تخت خود تمام ملک  
کجرات و مالوه تصرف هابویون  
پادشاه ۳۳  
بیکار

رسانیده و احمد شاه نسبت ارادت بخدمت میر رسیده مبارک بخاری داشت مدت حکومتش  
بشت سال بود سلطان مظفر بن سلطان محمود بن لطیف ناما اعتماد خان در سنه شصت  
و ستمین و تسع و بیست و یک امرا بر تخت نشستند و سلطنت خود میکرد و بعد از آن میان امرا  
تفاق پیدا شد و ملک طایفه کجرات پیدا شد امرا چند چند کجرات قسرت کرده و کجرات  
حکومت نمیکردند تصرفات تمام در کجرات ظاهر گشت اعتماد خان از مخالفت امر انکار کرده  
عرض داشت بخدمت جمال الدین محمد کجراتی که بن هابویون شاه و ارسال داشت و شیخ  
کجرات ترغیب نمود چون رایات کجراتی در پیش کجرات رسید شیر خان فولاد و بیاییم  
سین مرزا که در آنوقت احمد آباد را محاصره نموده بود و در متفرق شده اعتماد خان  
با جمیع امرا کجرات بخدمت کجرات رسید داخل دولت جوانان کجرات و کلمه  
احمد آباد را و اعتماد خان پیشکش خود بنظر در آورده و سلطان مظفر نیز بی صلاح شده روز  
کجرات نیم ماه حبس سنه تسع و ستمین و تسع و بیست و یک بهار است کجرات پادشاه رسید خود  
مدت سلطنت او نیز ده سال و چند ماه بود و بعد از چند سال در سنه شصت و اربعین مردم از فتنه  
سیکری فرار نمود و کجرات رفت و چند روز دست بازده تا از غلبه را فواج کجرات  
شکست و کلوی خود از دست رفت خود برین جا که گشت از ابتدا بحسنه احدی و الف و الف  
بید غنچه در تصرف کجرات و در آمد و از کجرات انعام حضرت محمود بهایان چهار  
پشت سلطنت کجرات قوم نامک کردیم رحمت الله علیه در آن نادی شکل گشتی آن محقق  
حقیقت نهای آن محرم از اسرار مزاج معتقد ای وقت محمود شیخ سراج قدس سره مرید  
و خلیفه حضرت شیخ علی بن علی بن داود از انان طایفه حضرت قطب عالم سید بان الدین کجرات  
است قوس اسرار و هم در این شیخ سراج در تربیت مریدان و طالبان و تسع قومی و تسع  
داشت و بعد از وفات حضرت محمود شیخ علی خطبه بر سر سردار گشت و نشانی کجرات  
سوار است و پیروز و درین امر کجرات است تمام داشت چون سلطان محمود بیکاره با و کجرات

مرید حضرت شاه عالم بود و بعد از وفات آنحضرت او را طلبی پیدا آمد و در آن سلسله بهتر  
از شیخ سران کسی ندید باطلان نوله بد نمود و در حرارت سکندری بنویسید که من سلطان  
خفیه در خانه شیخ سراج رفته در خواست ارشاد نمود شیخ سراج گفت که اصل دین کار ترک  
دینا هست سلطان بصدق دل قرار کرد که من حالا اختیار خود بخدمت آنحضرت گذارم  
اگر صلاح کار من دین است پس من برضا و رغبت ترک سلطنت می نمایم شیخ سراج بر سر خوست  
اعتقاد و اخلاص و بغایت خشد شد و در کمال فعل تو بخانه خود برو من این معنی  
نیک تا بل کرده و در اجابت آنهم کرده وقت صبح خبر سلطان پیغام فرستاد که ترا از امر  
دست کشیدن مصلحت نیست ولیکن من بجهت هدایت تو گوی تو قبول میکنم با این شرط که ظاهر  
یک خدمت بر من بقدر که در انی سلطان ازین مقوله سعادت سعادت میدی داری خود داشته  
التماس نمود هر خدمت که ترا بخدمت خود خواست بکنید مبارکت شیخ فرمود که من در من سبب  
نیک بجز خدمت کاروان بسیار دارم خدمت سبقتا و مالک حاکم از من باید نمود سلطان  
بصد جان قبول کرد و در وقت شیخ سراج بسیار باطن دنیا پوشیده و شرمه لبیان بسته بر او  
منوجه بارگاه سلطنت بود مردم هر کس چه با باز که شیخ را غور بر وقت رسید نشند با  
حال دین زبان طعن دراز که ملک این مرد دین را بخاطر دنیا زود نه است و هر از راه اقبال  
دیگر میکشند و چون شیخ از باطن بیان امر ما مکرشته بود اصلا در حال وی تغییر میدی  
آمد هر قلم هر خدمت استیفا میکرد و باطن در پس پرده طاعت بترتیب سلطان خود  
اشغال داشت تا مدت چند سال داشت که سلطان مشغول بود چون رسول بقدر  
استعداد و سلطان را ندید بود که محمود بگرفت گفت و در معرفت روی گیشود  
که حضرت شاه عالم در باب سلطان را ندید بود که محمود با عاقبت محمود است ظاهر شد  
آن زمان شیخ سراج از خدمت ظاهر و باطن جدا اختیار نمود و باز هر که سلطان  
ندید وقت بر این ازان کار فرمود که آنچه ترا دین امر من است بگوئی و در این حال

باش من جواب خواهی نوشت و لیکن طبع ملاقات ظاهر بر قطع مایه بود پس سبب دنیا را که  
بنا بر مصلحت کار دین کرده او زود بود در ساعت همه را بنیاه ساخته بجز دانه و قلند را از بزرگ  
و بدست و سابق با ترک تجرید بگوش از راه امکان گشت چنانکه اکثر بزرگان بجز حضرت  
او بجز تکیه تکمیل سیده بهدایت بکران مشغول گشته او کمالات و حواری عادات  
بسیار بهت و کدام حواری ازین بزرگتر خواهد بود که جاه شیخ و اکابر بی را بیک اشارت  
باطن بر او داده خود را میان خلق جهان نمود پس در کار و احوال اینطایفه عالی مرتبت عمل کف  
کردن محض خطا و نقصان صریح است حضرت مولود روی ازین معنی فرموده **مبت** من  
برون را بشکرم و قال من درون را بکنم و حال ما هرگز بزرگتر از حضرت شیخ سراج  
نیز در کجرات مشهور است رحمة الله علیه **در** آن زمان مجاور میدان صدق و الصفایان شنیدند  
وصال او و آنان بکران حضرت معجزه مقبول **در** **داور ملک بن محمود** قدس سرین نام  
عبد اللطیف بن محمود قریشی بود سلطان محمود میگردد او را الملک خطای داد و نسبت اراده  
بخدمت حضرت شاه عالم بن قطب علم سید برهان الدین را بجزایه اوست صاحب تاریخ  
مرات سکنده بود که او بنگار از اعظام امرای عالم بخدمت سلطان محمود میگردد است  
بغایت معنی و بطنی کار و محسن و عالی و حق برست نیک که در زبده و لباس دنیا کار آخر  
بسیاست و اکثر اوقات در خدمت شاه عالم قدس سر شعا و تیرازی داری من جاصل  
مستود روز حضرت شاه عالم و ضو مسافت و داور ملک بدست مبارک می آید  
در انوقت شاه زبده و کهن که بعزت بر من مبتلا بود حاضر آورده در خواست نمود  
آنحضرت بود از او اعجابت قطره بجهت برت براه افتاده در ساعت از آن مرض  
صدق شفا حاصل شد بعد از آن رویداد ملک کرده فرمود که چون اکثر خلائق حاجات  
خود بخدمت تو طلبند تو بیا حضرت خواج معین الدین چیست قدس سر در خواست میگردد  
حضرت خواج ابوالخیر بر دعایت سالار مسعود غار بر حال نمود و نور الزان کار فرخ

میاستند که در این زمین باید که خود را ازین کار نماید ساختن کاخها و اور و ملک  
که ظهور و تصرف مثل سالار خود غایب و سره دیگر بر امکان نیست شاه عالم خضر  
آگاه شده فرمود که جارتی نیست حق تعالی این مرتبه توبه از این خواهد داشت بعد از  
چند روز سلطان محمود داور ملک به تمانه قصد امری که سرحد ولایت کجرات است  
تعیین نمود و آنجا رفت بوقت جهاد اکثر کفار آن دیار را منسوخ ساختن جز سر کار قصبه  
امردن نیز برآید. بخدمت او بوسند از آنجا یکس که سزای پشیمان بود بخدمت  
ملک معروفند داشت که فلان کراسه بفرستد من بکشیدم عدیم المثال دارد که لایق  
دیدن است هرگاه او بخدمت بیاید ششیر باید به ملک اینزد و بیاید آتش بر آید  
گشت آن زمان او خیزد پیش آن که آرسنی که ملک میخواهد تا ترابه غلامک سزای هر وقت  
گشته از تو طلب نماید بسیار خواهد پس آن کا فوبه عاقبت ایندیش مستحقان خود  
که هرگاه ملک ششیر از من طلبید شما را بر تمام خواهد کرد چون آن کراسه من ملک بیاید  
به تکلف ششیر و بجهت زمین طلب داشت من تخلص آن او از هر طرف ششیر نگیند  
داور ملک را ششیر خسته زانروز حلا با از اطراف ولایت برآید بر وقت  
منبر که داور ملک بجزود و بصلوات خود باز میگردد چنانکه کلا اینها در دست  
انگه در راه بومشندیدند خشن خویش را ششیر اندک الغرض آنجا از انفس تبرک  
حضرت شاه عالم قدس سره برآید بود اظهر من التمس و داور ملک معنی بی نهایت خضر  
شاه عالم تصرف میکند و شهادت او در ملک شاه ذریعته در دستش و ثانی و ثانی  
واقع شده و از لفظ دی قلع نیز تاریخ پیدا کرد در حد اعلی و حضرت قاضی محمد الدین  
گویا قدس سره نیز از در میان یکا عتقا و حضرت شاه عالم است و در آن روز حضرت  
مرآت اسکندری نویسنده فاضل نجم الدین بسیار شرح و تفسیر کرده که در روز  
کوی رباب بر صبح لاکت کرده بخدمت سلطان محمود بگردد و آنجا نظر خضر ملک

رباب عتقا و از دست زرگر گرفته باره باره ساخت چون این مقدمه بخدمت سلطان رسید از  
کمال حلم و اوست شریف صبر کرده اما اینقدر گفت اگر قاضی در شریف است چرا حضرت شاه  
عالم را از شنیدن رباب و امیر و سماع باز نمیدارد قاضی ازین سخن متاثر شد مسلک چند  
در باب منبع سماع و حرم رباب فرامیزد کتب فقه بر آورده بر کاغذی نوشت تا پیش  
شاه عالم رفتند با حاشیه نماید و حضرت شاه عالم را رسم بود که در هفته یک مرتبه بجهت نماز جمعه  
جمعه می برآید و بعد از نماز جمعه تا وقت ظهر در عتقا می نشست و مریدان و طالبان مصداق  
تزیین میکرد بعد از آن بجلدت میرفت که آنجا که راغبانی نشاند الغرض شاه عالم وقت عصر  
در عتقا نشست بود که قاضی نجم الدین آنجا غنچه است گرفته میدانند تلمیح نماید چون نظر او  
بر جمال ولایت شاه عالم افتاد طاقت سخن گفتن نماند شاه عالم ترمود که قاضی برست  
چون که قدر است بیار لاجار کاغذ برست شاه داو چون عتقا بران کاغذ نگاه کرد مطلق  
گشت و سیاسایل رسمی که جواب داده قاضی بود و حضرت شاه عالم غنچه را برست قاضی داو و فرمود  
که به من چه نوشتی بوی چه میدانی از بی الحرف میدانی اینست که باکم کرده سرختم  
آنحضرت آورد بجزوهای زمین می پیش آمد و در ساحت مریدان محکوم گشت و از فیض تری  
آنحضرت در چند روزی از او حاصل حق منسلک شده بر تبارش و در حد اعلی عتقا  
**در آن نازک تعلقات کویین آن ناظر جمال مطلق بعین آن در عتقا عتقا دی و نظیر صاحب**  
**مخدوم شیخ کبر قدس سره در سلسله حجت بود از اول و پاک نهاد شیخ فرید بن عبد البرزنجی**  
سلطان التما یکین شیخ حمید الدین ناگوری العتقا السوالا است که او از اعظم خلفا بود  
بزرگ معین الحجة الدین حجت بود در حد اعلی و شیخ کبر نیست ارادت و خلافت نیز است  
برست از ابا و کبر و خود در دست بی نهایت بزرگ صاحب مقامات علی بود موز عشق و ذوق سماع  
و سرگامت در مقامات صاحب خبار لایق بود که او جامع بود میان علوم  
و باطن تصنیفات بجزوهای آن دست کفار در ناگو تفرقه واقع شد از وطن خود و تعلق

منوچهر پسر کبک است و در شهر احمد آباد بکونت خرمی توفیق افتاد که در و در تاریخ بخت  
سکندر در سنه ۱۰۰۰ که پسر کبک در تبعه هدایت از تبعه مریدان عدیم المثال بود اما بیکه مرتبه اول در  
شیخ محمود انشاه افغان را سابق بیکت و جمال ولایت خود را از نظر اعجاز مکتب میداشت لیکن  
مشک و عشق کجا بخیر نیامد سبب اود آن بود که روزی ملک محمد بنجی را از اعظم امر اسطغان  
محمود بیکه در آن کوچ بیکه داشت چون نظرش بر ملک طلیت شیخ افتاد به العیا رنجده شیخ  
و نماز پیشین همراه شیخ اود نمود بعد از نماز هر دو برابر دید و ملک شیخ را بکوه جذب کرد  
دل او از جمیع علایق دنیا سرگشت بعد از دیرین مدتی در مشورت و محبت از خدمت شیخ برخواست  
بجای خود رفت تمام اموال استیسا و اسپان و فیلان بر کاغذ می نوشت به پیش سلطان  
محمود بیکه فرستاد این از دولت شما بجه داخل سر کار شود و مرا خدمت میدکند حق  
مشغول شوم سلطان بغایت تحیر شده ارکان دولت را پیش او فرستاد تا آنکه نمایند  
که موجب نفرت است چنانچه عاقله اصلا ملک ایالت تدبیر بنا فتنه رفت جواریکند که اول  
شده است مشغول بر خود که چیز نفیسی که از شود روز دیگر تمام سبب انبار از خود جدا  
ساخت و مهربان نمود نیز اود نمود بپای گفت بر جا خواهر بکوشش بیکه خدمت بود  
همراهی کند بکوت بسن است زن گفته مجردانه از خانه برانده بکوشش شیخ که بر بکوت  
شیخ خوشحال شده ملک از خدمت است ای کشی فرمود تا مدت هر روز بکوت فخر است  
از دریا مراد و مردم خند با میکردند که صاحب سلطنت از آن در خانه ملاک کباب  
مراورد و او از این چیزها متعجب نمیشد روز بروز کار او بلند میشت تا آنکه بکوت بر بکوت  
شیخ بکوت بکوت وارث او در پیشه و حلقه بافت چنانکه تمام مراد و شیخ و اطراف  
بیکبار روزی از بکوت ملک اوردند چون ملک دید که خلق بسیار خود نموده شیخ که بر  
اینگونه خوش مزاج از آن مرتبه نیز نفرت نمود که نشانه از آن بکوت بکوت در میان صف  
را هدایت فرمود روزی از مریدان حضرت شاه عالم رسیدند که ملک حسین فر

آمد بکوت ملک در حد سلطان  
بکوت بکوت

پیش گرفته است شاه عالم فرموده با کوشش در مطلب اصلا از هدایت بکوت است از هر طرف که  
شود خوب است روز دیگر شاه عالم را در کوچ پسر با ملک محمد طاقات واقع شد با بعد که  
طلب فتح کرد و ملک گفت عطا ارشاد داشت شاه عالم فرمود ملک نیز از این است آخر  
شاه عالم فرمود ملک نیز از این است آخر شاه عالم بر این خود ملک عطا کرد و ملک کلا خود  
بنا عالم کند را بد پس میاید و است که میان ایضا ایضا بفرز خوف اخلاص چیزی دیگر  
نیت ملک است شیخ که از اینجا قیاس می کرد که مریدان او با این مرتبه رسیده اند حضرت  
خواججه بن باکو در قریه سوس نیز از کل خلفا حضرت شیخ که برست برادر زاده آنحضرت بود  
که موجب هیبت شیخ که بکوت سگ سعید بر مرقد حضرت خواججه بزرگ معین الحی و اولاد  
چشمه قریه است است ساخت و پاینده در خدمت حضرت شیخ حمید الدین ناگور جدید بود  
خود نیز شیخ حسین ناگور است رحمة الله علیه احوال شیخ کما فی خود نوشته اند هر قدر که شیخ  
که بر ملک محمد بنجی روزی که مریدان احمد با در زیارت گاه خلق بکوت است حمد الله علیه که آن قبل  
اختیاران شنیدند همه دلداران عزیز با نوار آینه صاحب قلم **جلال**  
**بکوت** قدس سره و برید و خلیفه حضرت شیخ با به چست است که از نظر محبت ترین خلفا  
حضرت میر سید بلبله لیسره و حامی نشین حضرت میر سید محمد کبک سوره از بود در حمید علیه  
صاحب اخبار آقا که بکوت نگاه جلال بکوت از کمالان و وقت بعد صاحب نصیحت که امانت  
ظاهر و باطن مرتبه عظیم ان و بغایت رفیع القدر داشت اصل از ولایت بکوت به بعد  
از انشاست باطن لطیف بکوت است آنچه شت بسیار یافت و طالعیان مریدان بکوت  
که آمدند و او را حال بدیدند بر نخست است حکم کردی جانشین با دشمنان حکم کنند این حرف  
پادشاه بکوت که در قول غرض گویان انگیزی تعیین نموده تا او با مناسبت جانش قبول  
رسند چون قائلان از بکوت نگاه جلال در آمدند و از غایت حق با مناسبت بکوت و خونریز  
کردن گفتند بر هر چه که شش مرتبه داشت میفرموده با قمار یا قمار و چون شیخ بر



جلال اذ خداوند کونست با حسن و بهین گمراجه انبیا بود حق تسکیم کرد و در مبارک روز زمین افتاد  
بود اسد سلطنت و حضرت شیخ محمد مصباح الغنائقین ساکن قصبه ملائکه از کنگر  
شاه جلالست که بعد از او رسد ارشاد او را بر پادشاه است که او را شنید که بر خود نوشته اید  
اسد علیه و حضرت شیخ و جلالین که بقصه نگیری اسوده است از خلفا شیخ محمد کونست  
و حضرت شیخ حسن صوفی که در قصبه بدر رسد اسوده است از خلفا شیخ و جلالین و دیگر کلام  
صاحب فریق و صاحب سماع و صاحب کلام است بود و در حقه اسد علیه حضرت شیخ علی برود  
قدس سره نیز در ولایت کجرات بود و در ان علم و صوفیه موجود است عالم بود و علوم طاهر  
و باطنی مضافات اختیار دارد و تفسیر حقایق و حقایق تصنیف است و در اوراق شرح خود  
در سار موسوم باشد التوحید نیز تصنیف است و دیگر تصانیف هم دارد در حقه اسد علیه  
و کرات است بنسباده اسد علیه ملائکه پادشاه کونست و کور اغنیان کجاست عینی هدایت  
**میان جو قطب ولایت** قدیم سیح و او نیز از سلسله حضرت است بیکواسطه مرید و خلیفه  
حضرت میر محمد کجاست که از ان پادشاه اسد علیه و از علمیه است به با کلمه و اصل ابرام  
و ذم خلق التفات است به انچه بنامش است علامت است بود و در انچه است که پای تخت  
سلطین و ولایت است او است سکونت داشت و صاحب ولایت بود و پادشاه بود  
ان کمال علم ظاهر بود که در پادشاه صاحب اخبار الاخبار که در انچه است که در انچه است  
اختیار بر چند دل سوار شده متوجه خانه است و سیاحت کرد چون برود و رسد از انچه است  
از روز نوبت بماند قاضی به بیمار کمال ان چند روز زمین فرود افتد و دره از دست  
افتاد و از شرعیت جهان راسخ بود که در بهر گشت و قصبه الارام کونست از انچه است  
دست قاضی را گرفت و بالا برد و آنجا نظر قاضی بر نشسته شرار را بنام کونست که در انچه است  
میان جو پادشاه بر کرد شرعیت است بعد با وجود ان را بر انچه است و در انچه است  
که در انچه است و در انچه است و در انچه است و در انچه است و در انچه است

خالص

دست شش ماه معتاد کونست بود که به طعمه و آب سبزی برود و چون بعد از شش ماه وقت  
میرسد که از حجه برود انچه خدا مان فریاد میکند خدا که حاضر نباشد که تا بنظر جلالش  
نخواهد داشت اگر اتفاقا کس طعمه بود و نظرت به بر کس است افتاد و بکند و در انچه است  
افتاد هم می ماند همچنان قاضی که منکر او بود و بار بار روی احسا سبزی در روزی در وقت  
بر آمدن از حجه در انچه حاضر بود نظرت به بر قاضی است و بهر گشت بعد از ان انچه است  
او مالکات و خوارق عادات بسیار است که درین مختصر نخواستن ان نذار و شاه میان  
چو بکصد و بیست سال عمر یافته بود و بر او صد و بیست سال شده ازین عالم نقل کرد و  
وفات شاه میان جو بنظر نیا بود و لیکن معاشرت و قطب عالم و شاه عالم کونست بود و  
میر که او در شهر مند و حاجت و از خلق ان دیار است رحمة الله علیه الغرض چون شاه میان  
چو صاحب ولایت ان دیار است بابران احوال سلطین و ولایت الوه و بیاید اسلام  
ان ولایت نیز در انچه است که در انچه است و صاحب مستحق التبریح بنویس که اسلام ولایت  
در زمان سلطان محمود غزنوی شمره بود و از انچه است که در انچه است سلطان غیاث الدین  
ملین بران ولایت نظریه داشت از ان وقت گرفته تا در انچه است سلطان محمود بن  
فیروز است و در انچه است سلطان دهلوی بود چون سلطنت بهی سلطان محمود بن فیروز  
در نظرت رسید چهار امیر را بر حکومت چهار کونست که در انچه است و در انچه است  
و نظرت بن و جلال الملک کجرات و خواهر سرد و خواهر چهار سلطان السبق خطی داده  
بچو پور و نستان و در انچه است و در انچه است و در انچه است و در انچه است  
بود و کونست که این چهار امیر در انچه است و در انچه است و در انچه است  
بوستند چون بعد از انچه است امیر تور صاحبان در سلطنت سلطان محمود بن  
سنة هر چهار امیر کونست که در انچه است و در انچه است و در انچه است  
دلاور خان غور در انچه است و در انچه است و در انچه است و در انچه است

۲  
۵۴



سلطان محمود با هفتاد و سه هزار سوار و بیست و سه هزار پیاده در تبریز نشست  
سلطنت او بیست و سه سال و شش ماه و بیست و سه روز و هفتاد و سه شب و هفتاد و سه  
سلطان بهادر که در کابل افتاد و بعد از چهار سال و هفتاد و سه روز و هفتاد و سه شب  
در قزوین و ملک لوی کبک استی در تصرف ایمن پادشاه بود چون ایلیون پادشاه بخت  
دفع قندهار و خراسان و بلخ را متوجه کردید و لایق مالو از حاکم خاندین ملو خان  
ملو اقباطان با فغان امرای ملو محمد را قادر شد خطایه و حکومت آن را برقرار کرد  
و ملک رامیان امرای آنجا قسمت نمود چون ترخان بر ایلیون پادشاه عالیقدر تمام ملک  
در تصرف خود آورد و در شیرشاه خطایه لشکر برد لایق مالو که کشید میفرمودند  
په جنگ آمده داخل دولت خوانان گشت مدت حکومت او شش سال بود و در ملک شاه نیز تصرف  
شیرشاه در آمد شجاع و جان که برادر خاصه خیلان او بود و خطایه شجاع خاندین را  
بر حکومت مالو گذاشت در مدت سلطنت شیرشاه و اسلام شاه شجاعت خان حاکم کابل  
بود و در سلطنت عامر شاه شجاعت با بهادر در بیک شجاعت خان بعد از بهادر  
بلخ گشت بر حکومت تمام طالبان قرار گرفت و در سلطنت بر خوجه که در شیرشاه پادشاه بود  
چون نوبت سلطنت هندوستان بر جمال الدین محمد کبریا گشت بن و چون شاه قرار گرفت  
در سنه سبعمین و تسعمایه ایدم خان را مالک کریم بزرگ پادشاه در تعیین نمود در موضع کابل  
یکموسک از شیرشاه یک پادشاه خان جنگ ده فرزند نمود تمام اموال است و عیال و اطفال  
زن محبوبه او رویت برست ایدم خان افتاد و باز بهادر بطرف کجرات و ملک آنا سرگردان  
میشد و بخدمت جمال الدین کبریا گشت و در سنه هجدهم که در کابل حضور یافت و در آن وقت  
سال خدمت کرده وفات یافت مدت حکومت او شانزده سن بود از آن وقت سلطنت مالو  
در تصرف بندکان کبریا گشت حق تعالی تعریف فرزند آنرا بکار در تمام علیه که  
آن مادی حق بسزایان شاه سوار و در مندان محقق از همه پادشاهان کبریا گشت و در سلطنت شجاع

**عبدالرحمن** قدس سره از کلمان صوفیه المصعب بود و در سلطنت و شوکت طاهری و باطنی  
بمرتبه کمال اشدت کبر است و در اشغال مشرب شطرنج که خود تصنیف کرده در الحی سلسله  
بچند و بسط بجزرت شجاع شهبانین عمر سیزده و بیست و شش سال و در شجاع عبدالرحمن شطرنج  
و شجاع محمد عارف طیفور است و در شجاع محمد عاشق بن شجاع خدا قلی می بازی بر خود شجاع  
خدا قلی با طاهر الهی و در شجاع خواجه ابوالحسن قندهاری و در شجاع ابوالمظفر مولانا ترک الطوسی  
و در شجاع خواجه فیروز الغنی و در شجاع خواجه محمد مغربه و در شجاع سلطان العارین خواجه  
البازید البک و در شجاع حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه می بازی با او اجاد خود الا  
در سلسله طیفوریه اول کبر که موسوم ببن شطرنج است شجاع عبدالرحمن بود و در وقت لفظ شطرنج  
بزرگ است و در اصطلاح صوفیه علم شطرنج را طبعه را گویند که از کتب فانی اند و باقی  
حاصل کرد و در کتابت هر خطی از کتب قال النبی صلی الله علیه وسلم نزل علم الشطرنج فی  
القرآن فی صدق بری تحقیق حقیقه الانشیا و برین الازاله الایه برین علم شطرنج  
از حضرت رسالت پناه علیه السلام حضرت طاهر تهرانی علیه السلام حضرت بر فرقه صوفیانی است  
باید آن شغف از هنرستان جمیع سلسله صوفیه معمول گشت چون شجاع عبدالرحمن و ابوالکلام  
و شجاع بستان نخل علم شطرنج را کما حقه عمل نمود بان صفت موصوف گشت از زمان شجاع  
محمد عارف و در ایام قدیم شجاع عبدالرحمن شطرنج را که اند از آن وقت سلسله شطرنج از وی  
یاقت از آن جهت بدان او نیز باین اقباسه بر سر بند از حضرت شجاع محمد عارف و از آن وقت  
خلافت دوازده بطرف هندوستان رحمت کرد و طبع و علم نیز عطا فرموده و وصیت  
که هر صاحب کتب معتد به است که از داند که هر کس را حق باشد باید تا ارشاد نماید که  
هر متعلق فرزند کار بر سر می وی خواهد گفت که اگر شما چیزی در زمین ایشان مانده و الا آنچه  
میں دارم در بیخ غایت پس بیایا صوفیان بسیار بیشتر از طرف ولایت آن گشت  
بعد بر شطرنج که میر سید بخش ملک خیمه بار با کرده فرود آمد و موافق و وصیت

خلیفه

پرخود با هر فرقه سواد سنو در جوانی زفته رفته منزل رابع عشر ماکپور واقع شد مشرت  
گرفت حضرت محمد دوم شیخ حسام الدین ماکپور در اوج رسید بدین روشا هسید بر  
بزرگ یکجا نشسته بودند محمد دوم شیخ حسام الدین را در کمال بر دبار فرموده که شیخ عبد الله  
ومن معتمد من است که بریدن شیخ روم اما چون در حالت جماع هر سر بزرگ عالم  
تا رفته به قول آن بخشید بود و خیر موجود بود که پوشیده بودند اتفاقا یکمیر جالیکوب  
چینه دار آورده که در اندازار جا کرده ابره قیا و پسر سید حامد عطا فرموده است آن  
بش و سید و محبت کرد و پند را محمد دوم خود پوشیده بیا مثل اللهم العفو فله الله  
روان گشت سبب گشت برهنه بود در بی دیگر چند پیره بان در میان بر که کرده پیش  
آورد و پیر بان قسمت که ده آن دو نیز که با یک کلاه بر سر که در نهاد و یک سن  
کهنه افتاده بود از آن بر میان بستن سید و از آن در این حال وقت پدید آمد و این  
مصرع بدید گفت: **مصرع** از کفر میترس که تو آبر را بر سید حامد که محبوبتین و عار  
ترین خلفا حضرت محمد بود فرمود که میان سید و هموز که با وقت الغرض چون  
شیخ عبد الله شطرا را از آمدن ایشان آگاه گشت از خیمه بر آمد و گفت میترس که مسافر از آن  
فقر برادر شیخ حسام الدین خیر و ب طس لبز در ملاقات کرده با یکمیر و سید  
نشسته بعد از آن شیخ عبد الله را باقی بر خود اظهار نمود که لوجه کرده خیر مراد  
که طالب ام و آلا ایچ من از بران خود با فز ام حاضر است محمد دوم شیخ حسام الدین را کمال  
استغنا و زوقی تواضع تمام جاک که در کس نمان ترجمه نماید که بدست شما اظهار  
مایم و آنچه از بران خود یافته ام هنوز از مصلحت آن فارغ نشده که چیزی دیگر از شما  
بیاورم شیخ عبد الله را از جوار سیدین محمد دوم حالی خوشتر شد و بر لبند شیخ  
آفرینا نمود که الحمد لله در دستان هم یک عالم کامل را فرمود که هاستش از آن  
و گذر شده است بعد از آن شیخ عبد الله شطرا بطرف چو نپور رفت و جای شکر است

بسیار یافت محمد دوم شیخ محمد المصروف شیخ قاضی تبرک و دیگر غریزان بخدمت وی  
زیت یافت بر تبارش در سبده چنانچه الان سلسله اول شیخ قاضی و خلفا را او  
جای جادیت الغرض رومی سلطان ابراهیم شرف پادشاه جو نپور بخدمت وی  
اطهار نمود که نشیند و میشود که شاد و عوی حق نماز میکند جو بر من جز ظاهر غرض نزد  
شیخ در جواب عوی فرمود که هر کس حق لغت بر کار آورده است شما در کار  
سلطت خود متشوقان میشد که نفع خلائق را بدین وابسته است سلطان گفت درین مجلس  
مردم بسیار حاضر اند بر کس بر کفر بکنند شیخ فرموده جو هر قابل شرط است باز  
سلطان گفت چندین هزار کس حاضر اند که یکی جو هر قابل نذارد پس شیخ حالی  
رو نداشت از یکمیر نگاه کرده دید که جو هر قابل و صاحب صاحب سلطان است  
میرا بروی چنان تصرف کرد که رو پاک از دستش بر چقا و بقوار و بی شعور گشت  
ترک گمانه در حلقه مریدان شیخ در آمد سلطان و اهل مجلس سینه مایه اندام یک  
میل کباب یکمیر و از آنجمله شیخ را مازان ایچ خوشه بنا بر روز دیگر شیخ از جو نپور  
منوجه جانب لایت لوه کردید پادشاه مالو شیخ را اعزاز نمود و در شهر منور که باقی  
آن ولایت بود جای داد پس شیخ عبد الله شطرا در منور متوطن گشت و مدت چند  
سال در ایچ هدایت خلق مشغول بود و از عبارات کتاب لطیف اشاره جهان ظاهر  
می شود که چون حضرت میر سید شرف جهانگیر ولایت تشرف برده بود در آن وقت  
شیخ عبد الله شطرا بخدمت وی رسیده است و استفاده طریقت حاصل نموده  
و مرقد شیخ عبد الله در شهر منور واقع شده چون میان شیخ پیر میر تقی ایچ  
سلسله است همراه لوله الدین محمد کیمیا دوسته در شهر منور رفته بود از آن  
بر سر شیخ عبد الله شطرا عمارت ساخت چنانکه الان موجود است و شیخ عبد  
شطرا را کرامات و خوارق عادات بسیار بود و در ارشاد در مدین درستی قوی

داشت رحمه الله عليه حضرت علامه شیخ قاضی میرزا خلیفه صاحب کبیر شیخ عبدالودود  
 ارشاد طالبان و مریدان نظیر داشت رحمه الله علیه زوی صاحب کمال خلافت یافتند  
 یکی حضرت میرزا علی قوام که کلمات او اظهر من الشمس است در فواجی جوینو بر سر  
 میران آمده است از وی مردم خوب بسیار ارشاد یافتند رحمه الله علیه و هم حضرت  
 شیخ ابوالفتح سمرقانی شیخ قاضی صاحب سجاده پدید خود بود حالی قوی داشت  
 و صاحب ارشاد بود و رحمه الله علیه حضرت شیخ محمد الشیرازی شیخ طاهر جاجر حضور خلیفه  
 شیخ ابوالفتح سمرقانی صاحب ارشاد بسیار صاحب کمال و علو درجات بود رحمه الله  
 علیه زوی و خلیفه صاحب قصبه و بنیاد مذکور حضرت شیخ بهلول دوم شیخ محمد غوث  
 هر دو برادر خست و هم هر دو در غزنی یکی در کوه چنار بقدم توکل و تجرید مدت  
 سال و هفت ماه ریاضات مجاهدت داشتند تا آنکه فحشا شدند و مجاهده پیش  
 پیوست و چندان تصرفات و عوارق عادات از ایشان ظاهر گشت که عالم از کبر آن  
 عاجز گشت و مرتبه ظهور خود را در مقامات هر دو برادر یکجا رسید بود که عابون پادشاه  
 مرید شیخ بهلول شد و ملاک شیخ در قید حیات بود از توجه او هیچ حادثه که عابون  
 پادشاه لایق گشت چون در سنه نهصد و چهل و پنج هجری مرزا بهلول برادر خود را  
 پادشاه باغی گشت شیخ را بجهت نصیحت پیش او فرستاد مرزا مذکور بدالالت بعضی  
 او با شیخ بهلول ارشاد شد که در این فتنه مات شمید تاریخ ادست و بعد از وفات  
 عابون پادشاه چون جلال الدین محمد کبیر ارشاد یکجا بجز بخت سلطنت بهلولی جلوس  
 مرید شیخ محمد غوث شد و ملاک در قید حیات بود در اعتقاد و اخلاص سر مو تقاضا نمود اما  
 از شیخ محمد غوث ظفار صاحب ارشاد پدید آمدند و کتاب بهر تمیز او را بنویسند و ال است بر  
 شیخ قدس سره در در سنه نهصد و هفتاد و هجری نقل کرده و در کماله بقول کاتب  
 علیه حضرت میرزا محمد و محقق از اولاد میرزا علی الدین کتوری است که در وی در طبقه

کدر

کذاشت الغرض میرزا محمد و محقق از اولاد خلیفه کمال شیخ محمد غوث بوده است جامع بود  
 میان علم ظاهر و باطن و کرامت و در سنه نهصد و هشتاد و سه وفات یافت رحمه الله علیه  
 حضرت شیخ عبدالغفور صدیقی صاحب ری مرید و خلیفه میرزا محمد و محقق است در شیخ  
 بود مدت شصت سال مجاهده نمود تا آنکه شاهره مبدل گشت در حق این فقیر برانگشاید  
 داشت در سنه یکصد و سه و هجری وفات یافت رحمه الله علیه که آن نیت در طاهر  
 بی اختیار آن در حقه حال جوینده دلدار آنکه سوخته با آتش بود و **عاشق صادق شاه داود**  
 قدس سره از مشفقان روزگار بود و ارشاد و داود سمرقانی میگفتند و در تربیت مریدان  
 نفسی با برکت داشت از سلسله حقیقه پیغمبر بود و ارادت و تربیت از خدا داشت  
 حضرت را وی قدس سره نوشته شد و جمیع بزرگان این سلسله عمری در آن یافته اند  
 که هیچ یکی از صد و بیست سال کم نبود از آن جهت ارادت و وفات او  
 بچند واسطه حضرت شاه خضر و مرغیبه حضرت خواجگان قطب السلام بخیا را داشته  
 میشود صاحب جناب اخیرا گوید که شاه داود در این کمال بود و در قصبه سر بر بود  
 قریب سه چوبه سکونت داشت چون شیخ عبدالرشید شطاردان دیار تشریف برد  
 مردم از هر طرف روید و آوردند شیخ داود نیز بکثرت در یافت صحبت او در خانه او  
 رسید شیخ عبدالرشید شطاردان را رسم بود که در بان برود خود میسر است در بان شیخ داود  
 را منع نمود و او بر و توبه که داشت در بان بچکند و پرسید او پانجاه اجازت میسر  
 رفت و برگشت که شیخ گشت بود بنشیند شیخ او را هرگز نمرد و کرامت کرد در این  
 مجلس در آن زمان شیخ عبدالرشید شطاردان گفت که هیچ بی ادب بچی نرسیده است  
 شاه داود در جواب فرمود هیچ با ادب بچی نرسیده است گفتند این چه سخن است  
 گفت که من ادب بیکدم و در بار کبیر دوم یک بشراف ملازمت حضرت شیخ سمرقانی  
 و بچینی میرزا محمد شیخ عبدالرشید را این سخن باولسبا خوش آمد این ادان نویسی

شایسته و تقوی صاحب کمال است که احوال روزگار شوم

و غایت بسیار در زلف داشت و در آنک ایات و خوارق عادات بسیار است رحمه الله علیه  
حضرت شاه نور قدس سره فرمود و خلیفه شاه داود است بسیار بزرگ و صاحب مقامات  
عالی بود مردم نیز که در قصه بر سر او نام و زینت گاه خلق است و فرزندانش نیز در  
قصه مذکور توطن دارند و خدمت حق را هر آنکه گمراه از مردم معتقدند یا بر نقل متواتر  
پیشنهاد کند گشت نور در او ایل حال بی حیانت شاد گشیده بود و پسرش در خدمت  
شاه داود مشغول بود بعد از آن بحسب شیخ پیر از وی در خدمت معتمد قصه  
واقع شد شاه داود فرمود اکنون بخدمت من آید می دزدی پس من برای خدا  
خود شیخ نوید که پیدا میکنم این سخن گفته از قصه بر سر او برخواست و در قصه نامه  
رسید حضرت شیخ نور نامه قدس سره در آن حال بوقیعه نامه در کتبهای اشتغال است  
ناگاه شاه داود بر وقت او رسید و چون به عهده او را از وزارت باطن معانی نمود  
فرمود که با بانی که چو بر حسب بزرگ کار دیگر باین در شیخ در ساعت اول وی  
جای گرفت بود و در آن وقت بهر چه بود یکبار از آن کار بر آید به بنال شاه داود و اول  
و طریق خدمت ریاضت و مجاهده پیش گرفت و بجزن تر میزنش که تکیه و ارشاد رسید  
و تا آنکه شرف خلافت شاه داود و بهره کردید هر قدر متبرکه او نیز در قصه بیانند ریاضت  
خلق است رحمه الله علیه و حضرت شیخ بزرگ قدس سره که در قصه بیانند آسوده است  
شاه نور بود صاحب جاه بالا خیار گوید که اگر چه شیخ بزرگ میر شیخ یوسف قال است  
که در وی ملی سکونت داشت و مسند او نماز و سایر حضرت محمد و جمالیان رسید  
جلال بخار حضرت شیخ نصیر الدین محمد داود و هر سرسدا ترمیت ارشاد از خدمت  
شاه نور یافته بود و در مدینه از طرف نور میگرفت و بغایت صاحب حال بود و تصرف  
قوی داشت حکایات غریب بسیار از وی نقل میکنند رحمه الله علیه ذکر آن صورت  
بجمال عرفان و آسوده آن محقق کمالات آن بزرگواران مستقر بنسب در آن

مسئله

سالک پیر محمد شیخ جمال قدس سره او شیخ جمال اولیا گویند و شیخ جمال نیز نامند ظاهر بعضی  
اوقات از راه درو مندی یک طعام کبیری بر سرش میگرفت و هر جا که رسیده جامه میدید  
بوی طعام میداد و روزی در خانه هوسرستان او در است فاکذشت بود که خبری  
نرسیده اتفاق شیخ جمال یک طعام بزرگ فیه کبیرش رسید از آن بر شمش که گشت نشانه  
موسر فرمود چرا که بهما سر جمال یک طعام بزرگ کبیرش بر سرش گذاشته میگردد و بهیچ  
عشق میفرستد از آن وقت او را شیخ جمال کبیرش بسیار بزرگ و صاحب مقامات عالی  
بود و شیخ عظیم و عالی در لیا داشت و از خانوادگی که رویه فرود سیت مرید و خلیفه حضرت  
شیخ مظفر نجفی بود او خلیفه حضرت شیخ شرف الدین کبیر میبری است که سلسله آنحضرت پیغم  
واسطه شیخ نجم الدین کبری میر است از ره شیخ جمال کبیره بوجیه جارت بر خود شیخ مظفر  
در شهر اوده سکونت داشت و با حضرت شاه موسر عاشق خلیفه حضرت شیخ حاجی چوچا میزند  
با حضرت شیخ فتح امدادی معاصر بود و باینان صحبت مجامعت داشت اتفاقا بعد از این  
حضرت محمد شیخ احمد عبدالحی قدس سره که در آن وقت است که آنحضرت میفرمود از  
بهر که تا پند و هر یک درم بیس مسلمانند دیدم الا داوود یک کبیر دیدم مراد ازین کبیر  
با برکات شیخ جمال کبیره است بعد از آن از فیض صحبت آنحضرت بخششها یافت چنانچه  
الکثر عزیزان در صحبت او ترمیت یافته بترتیب ارشاد رسیدند الغرض کمالات  
و خوارق عادات او مشهور و مردم متبرکه او در شهر اوده تا امروز زیارت گاه  
خلق است رحمه الله علیه حضرت محمد دوم شیخ بیکه قدس سره که در موضع پلری  
چهار کرد و هر شهر او را آسوده است از کل خلفا حضرت شیخ جمال کبیره بود و بغایت  
بزرگ و صاحب مقامات است و فرزند آن او هنوز در موضع پلری سکونت دارند  
گویند که محمد دوم شیخ بیکه بسیار ریاضات شادانه میکند بکدی که وقت در شیخ  
رو بای در آنکه در غلبه و وفای دستوران تا چند سال آنجا بود و نهایت مقام

فنا حاصل کرد بعد از آن کثرت مردم خوب از وی تربیت یافتند از آنجمله یکی حضرت  
شیخ جمال الدین بود قدس سره که در پرکنه به هزار ساله برچو بنو آسوده است و الحی نثر  
سیاه دارد و رحمه الله علیه و دوم از مردان او حضرت شیخ رحیب است قدس سره از  
قوم حایک بود و اولی بلند و قامت در موضع رام دیده از استانه حضرت میرزا شریف  
چهارم قدس سره که هم آسوده است رحمه الله علیه دیگر از خلفا و مخدوم شیخ بیک شیخ  
که حایک نامنی است که اول ارادت بخندت شیخ تقی بن شیخ رمضان حایک شد  
است که او در خصیصه جوهر متصل شد الهی آسوده است بعد از آن در صحبت را با نه  
پراگه افعال و ریاضات و بیجا مادت بسیار کشید شیخ تو حید بروی غلبه بود  
رعایت آریاب ظاهر از نظر بصیرت او مطلق بر افتاد و سخن بی پرده گفتن گرفت  
مردم چله هر بین او را منسوب میکردند اما عرفا را اهل باطن او را موصوفه ریاض  
میدانند مشرب و طایفه طایفه داشت آخر خرقه خلافت سلسله فرود از دست مخدوم  
شیخ بیکه پوشید و بطریق صلح کل تکلیف یافت مرقد او در خصیصه کتیر که در آنجا است  
که خلق است رحمه الله علیه شیخ که در شیخ که ملامت از پدر خود تربیت یافته او هم مشرب  
طایفه داشت بلکه از پدر پاک بود بعد از وفات پدر بطرف ولایت کجرات رفت  
انجا حضرت شاه عالم محبوب عالم قدس اعزاز و احترام بسیار بجای آورد و پس شریف  
بافت چنانکه مرقد شیخ گن را حیدر آباد کجرات مشهور است و دیگر از مردان حضرت  
شیخ جمال که جوهر قدس سره شاه جان و شاد و در ولایت قدس سره و او را احسان  
بزرگ صاحب ریاضات و بیجا بود که در آنجا احوالات و خوارق عادات این  
مشهور است پرکنه آترو لاله از سر کار که در کعبه آسوده اند هر قدر در کجرات که  
خلق است رحمه الله علیه آن سالک صادق الاخلاص ان از بندگی مطلق خلاص  
آن برگزیده است و بکار مرقد کامل شیخ حسین بن معز بن ابی بکر است قدس سره

از اصلا

از اصلا اینطایفه بود عشق وافر و حال قوی داشت برادرزاده حضرت  
شیخ مظفر بن است که در او در طبقه اسابین گذشت صاحب خیار الاخیار که در  
مشهور چنانست که او در دیده خلیفه غم خود شیخ مظفر بلخ است اما از او ای ظلم  
چنان ظاهر میشود که او پیوند ارادت بخندت شیخ شرف الدین منیری قدس سره  
دارد و تربیت داشت او خلافت از شیخ مظفر یافته است او در راه میل حال بخندت  
در تحصیل علوم مشغول بود بعد از آن حاذبه عنایت آترو در کار او شدند هر چه بود  
از آن برآید و بسلاطین وقت احوال گویند که شیخ نصف کنایه عرف مش حضرت  
شرف الدین منیری خوانده بود و آنحضرت از کمال توجه شناسایی او را نوشته  
تو حید میگفت چون وقت وفات آنحضرت قریب رسید ترو دکت آنحضرت  
چشم ز کرده فرمود که با یا حسین غم مخور که بعد از من حضرت بیج بدیع الدین  
الملقب بشاه مدار درین ولایت خواهد رسید و تو این نصف عارف را بخند  
وی تعلیم خواهد گرفت پس بعد از چند سال حضرت شاه مدار در جوهر نوریور  
تشریف برد و شیخ حسین از بهار فصد کرده بخندت رسید حضرت شاه مدار  
بر شیخ که برقع بر زوی مبارک میگذشت بخندت بخندت حسین برقعار روی  
کشیده فرمود که یا حسین تو حید نیکی آدمی از دست نسبت تو بودم پس شیخ حسین  
سر بر زمین آورده این بیت بدید خواند **بیت** که میگوید که حق صورت نبند و من  
اینگ دیده ام ذات مصوره حضرت شاه مدار از وقت خوش شد او را در کنار  
گرفت و تو از شهرها که بعد از آن موافق وصیت حضرت شیخ نصف عارف بخندت  
حضرت شاه مدار خوانده تمام نمود و در بعضی قبضه بار بود بخندت حضرت  
شیخ مظفر غم خود تربیت بافته رسید که نام نموده همه شیخ شرف زیارت  
چهره شریفان فایض گوید چون در کمال معطره وقت رحلت شیخ مظفر قریب رسید

خلافت بران فردوس که از خلیف حضرت شیخ شرف الدین منیری یافته بود جمیع  
امانت بران خود شیخ حسین عطا فرمود صاحب سجاده خود گردانید و در پرده نشد  
بعد از وفات عم بزرگوار شیخ حسین با نعمت خلافت معاودت بوطن کنوده در در قضا  
بهار رسید در استانه معتبر که حضرت شیخ شرف الدین منیری قدس سره بطریق پیران  
خود در تربیت از شما و طالبان و در دیدان مشغول گشت تا آنکه در قید حیات او و اکثر  
عزیزان بقیض تربیت او مرتبه تکمیل رسیدند و فرزندان او نیز در قضا بهار متوطن  
و سجا و هشتی کمال خود جاریست که لات و خوارق عادات و اظهار من الشریست و  
تصنیفات نیز دارد از آن جمله مکتوبات او است که بطرز مکتوبات حضرت شیخ شرف  
الدین منیری متضمن با سلسله توحید و احوالات نوشته است از آن جمله یک مکتوب است  
اینست **مکتوب** در بیان معیت حق با خلق مقرر برادران و دوستان با و درین فایده  
سری از اسرار الهیه بیان میکند هر که متابع قدم شیخ الاسلام شیخ مظفر قدم زنده او  
محقق بودند مبطل در حجه و دل خویش برین راه را مستور دارد و دل خود ببلوت زنده  
آلوده نگردد اندر العباد با مشغول نشد و هو متکلم انما کنتم علی غیر من جنین است که حق  
تعالی با شما سرور جا که با شکر بودی چیزی را با چیزی معیت خوانند و این بودن با معی را  
یا بحقیقت و علمای ظاهر را از هر معیت کرای بودن می بردند بحقیقت و گویند علاوه بر  
ذرات عالم است نه بذات بلکه بعلم و بر همه ذرات و فروع ممکنان همچنین است اما طریقی  
بمعنی ظاهر قضاوت کنند حقیقت چیزی را طریقی نه و در بیان آنست که معیت حق با جمیع ذرات  
حقیقت است ای او بذات با جمیع چیز است حقیقت لاجرم از الکن معیت او به چون  
جسم است با جسم که او در جسم و چون معیت جوهر است با اجسام که او جوهر است نه چون  
معیت عرض است یا جوهر و اجسام او عرض است پس چیزی که معلوم و منقول ممکنان است  
همین سر معیت است لیکن موفیان آن معیت که معیت را به گویند جز این معیت که منقول ممکنان

قالوا

کتاب

گویند که مثال روح با جسم مثل بودن حق تعالی با کل کائنات است زیرا که درون قابل است  
نه بمقتل بقایات منفصل بلکه روح از عالم دیگر و بر روح از لوازم جسم لازم در دخول و خروج  
و انفصال و انفصال و جز آن هیچ نسبت ندارد و با این همه ذرات از ذرات قابل است که  
روح بحقیقت بذات او نیست معیت حق سبحانه نقیذ ذرات عالم غیر من است  
من عرف الله فقه عرف ربه شاریت بن ستر است سوال انبی وارد میکند  
برایشان که انبی لازم می آید که حق سبحانی و تعالی بذات خود در همه موضع قدوس و میک  
باشد و متمتع است جواب میکنند که اتفاق جلال سهام است که همه انواع معی  
و قادر است راجح نوعی نمی آفریند و نگاه میدارد که به حفظ او بقا محال است  
اندرین هیچ علییه و تقصیر لازم نمی آید ازین معنی معیت نیز بر عیب لازم  
نیاید تا آنکه معیوم است که فعل به فاعل و صفت به موصوف هرگز نبود و در کمال  
که روح متصرف است در همه اجزاء قابل معی وجود است یا همه ذراتی قابل زنده نگه  
بودن و با این همه از جهتها که در باطن قابلیت از خود و جز این هیچ غلط و نقصان در  
طهارت و پاکت روح نه منکم معیت ذات احدی تغیر با همه ذرات نامتناهی هم  
توانست که در تقدیر و تقسیم و حلول را کند لاجرم تا و این کرد و اوله را در  
**اله الصواب** با همه چون جان پنهان آینه پاک با کل ذراتش پاک پاک  
گفت که دیدی آن رخ را که جنت مجنون با دیدن دیدار را تا نماند عشق  
مجنون پدید که بود و لیکن تو بی پدید آید که بجز من نه معیت روی او و تویاس پس  
ز خاک گویی او چون مرید از اهدت با بر طلب کارهای عالی قادر گشت این فقیر را  
شخصی چنین با علم آرد تا چون از نعم تصفیه قلبی دم افند بار از سر سابقه با مویله  
مخردم نماند و خود را با او را با خود دهند و در نشند و بیشتر جوان که بچاق در  
گیرند تا این شد که خود را از شرف معیت حق دور داشتند و بی او طایفه قدم بر خلافت

مکتوب

مکتوب



رضا نامند و اسلام و کمال آفرین درین دیار شایع بود و الحاد در وقت در سلسله  
 زد و در سلسله حضرت شیخ جانکوه او در خلیفه حضرت شیخ مظفر بخرو بعضی خلفا بود  
 درین دیار شایع بود و الحاد در وقت در سلسله زد و در سلسله شیخ مبارکات حضرت  
 شیخ امان الله صدیقی بر کن قصد سندیه باقی مانده است که در آن مشرب است  
 بمبارک شیخ مذکور میزد و خلیفه حضرت شاه دولت میر سید که احوال دور  
 مرات الوالیته نوشته شده است و در خلیفه حضرت شیخ سلطان دوی  
 خلیفه پدر خود حضرت شیخ احمد لنگه دریا و درازید خود شیخ حضرت حسین از  
 پدر خود حضرت شیخ حسین مغربزدی از عم خود حضرت شیخ مظفر بخرو اما فرزند الله علیه  
**ذکر آن سید پاک خداوند در بیاساغین آرد آن مقداری را بقین برتر قلم برسد**  
**علم الدین** قدس سره او را سید علم الدین ملائین گویند جمیع سادات برکت بلا نوزادان  
 او میداد و او از بزرگان روزگار بود و در بیاساغین کسب و کمال تصوف بر ما میداد  
 و از کلمه بیان حضرت مخدوم جهانیان سید جمال بخار و ما مخدوم شیخ او حضرت را بکلیه  
 مصاحبین و صحبت بحرمانه داشت و اصل از سادات علایق نداشت میر سید کمال ترید  
 در سلطان علاء الدین خلجی میزند و مسال آمده در قصبه کیهیل انتقال نموده در شرف قنوج کوه  
 اختیار نمود و فرزندان او صحیح جاسکوت دارند میر سید عبدالغفار عموی میر سید جهان  
 از قنوج برآمده هر در قصبه کیهیل من اعمال بر کنه بر و آید گشت چنانکه احوال او مع  
 در طایفه سابق در کرمشوم شیخ اخبر شنیدیم بکلیه نوشته شد دیگر برادران او در قنوج  
 ماندند سید ما لیدین قنوج و غیره در ولادت استند میر سید علم الدین بوجوب  
 اشراف مخدوم شیخ اخبر شنیدیم در جو نورفته نوکر سلطان ابراهیم شرف شرف سلطان  
 ساند کورا و ارباب معزز میباشند چون سلطان ابراهیم تمام محبت خود بر او  
 بود که هر طایفه در ولایت سلطان خود کفار را مل کرده اند و جمیع اصنام پرست و ارباب

باقی این کتب است و پیش از این  
 مورخ بن میرزا در غلغله

منظر کشیده از دریاگاه از زمان اول  
 جهان کشیده از این بود از قصبه کیهیل

شد و بطرف ساخته بزرگان اهل اسلام با بر جانشان آبا و سادات و بنامان هر جا که غلبه  
 کفار میدید آنچه غلبه مستحق ساخته و مسلمانان اهل دیانت و کارنامه در آنجا میگذارد  
 چنانکه قلعه رای بریلی و دیگر قلعه های بنیاده حاجی از آثار او هنوز موجودند و بعضی چون  
 کفارین و ما سبب نوع دست از تمدن باز نمیدانستند از آنجهت سراسر اهل امارت را در سینه  
 محل که گان کفر و تصدق و اهل ملک شوم که از انکلا صلاح و شایسته آراسته بود و نسبت  
 از ادوات بخندت حضرت میر سید شرف جهانگیر از آنست او را در بنه کلمه من اعمال بر کنه روز را  
 متوطن گردانید و آن نهب سواهی جا که او با نعام محبت که در بعضی از فرزندان ملک شوم  
 هنوز باقی هستند دوم از درخان بدخشان از سید حیات و زکاد در زمان امیر تیمور حیات  
 قران ملک بدخشان از گذشته سپید وستان آمده بود سلطان ابراهیم بغایت توجه در  
 باره او داشت چون در نهایت شجاعت و جوانمردی در سن سال بود میان آن آورد و بر سر پله  
 من اعمال بر کنه دریا با آبا سافت و تیره مذکور سوار جا که در انعام او غنای فرمود  
 چنانکه اکثر از فرزندان از درخان هنوز موجودند و ما در این فقره حدیث کاتبی در وقت  
 از اولاد او بوده است و این از درخان بدخشان از قوم ترکب سلسله انسل سلطان  
 سنجری قومیرسد در میان سید علم الدین ملائین و از درخان محبت فوق الحد  
 و نسبت قرابت نیز واقع شده بود چنانکه با اعراب در میان فرزندان یکدیگر نسبت قرابت  
 جدید و قدیم است سیوم میر سید علم الدین ملائین که از کمال بزرگ حدیث و  
 شجاعت آراسته بود او را در تیره ملائون من اعمال بر کنه سده هونامه فرموده و در تیره  
 مذکور بنیاده و در هزار یکدیگر زمین بطریق انعام سوار جا که لوی میر محبت که چون  
 میر سید علم الدین در بلا نوبت است اختیار کرد و از غلبه ترک و کفار جمعیت است  
 نمیدانند لاجرا القی بخندت مخدوم شیخ اخبر شنیدیم بکلیه بنویسند مخدوم از مالک  
 و یکدیگر خود با اتفاق میر سید تصدق با نوبت قیوم آورد آنجا بدست حق پرست



روزگار و مقصودان نامد چون بله بخت برسد اندام میگویند و آنچه آن برادر است  
 بهجوم کفر و دیار و از دحام کوره جوار نوشته این فقیر بفرزند اعز ملک الله الملک  
 شریف نظر انداخته اند این نوشته است انشاء الله تعالی بعد از مدت بسیار  
 سلسله خلافت و در بیان زمره خاندان اعیان و حمایت کنان برادر خواهند  
 بود و از آنکه خردمند و مخلص و مخصوص سلسله سادات اند باید که همایون  
 تا بل و استیلا بر این جماعه میکنند و جنایات فرستاده سوار و رسم بدست است  
 دوست دارند استیلا بر این بهتر است **قطعه** هر که با او دو مان هر نفس خرد  
 کینه سزود زنده بیاورد بر او دوست آید بهم دوستدار جید است و مصطفی  
 کا فر از کار بودا که چنگ فوج علوی میدهد و راست است گاه که هر نفس  
 منوال را نامده و قاصد طرک کنند و در حقیقت خلاص خانه به نفع نمایند بالبر و الله تمام  
 رحمت الله علیه که آن سلطان فقیر و معدن اسرار آن است مشاهده نور انوار  
 آن سر حلقه آریا صیقل و یقین قطب ولایت **نظم** **شمس** **شمس** **شمس** **شمس**  
 از کمان و کشتان رنجور کار بود و حالی قوی و سانی بلند است و از نظر نظیر آن  
 وقت بود و بزرگترین مریدان و خلفای حضرت محمد صلی الله علیه و آله است  
 سره که بعد از او بر سر سینه قطب نشسته اند و میفرمودند عالم را بدایت بخشیدند  
 پس جای نشین حضرت شیخ نور قطب عالم بود چنانچه فرموده پیر بزرگوار خرقه خلافت  
 از دست شیخ حسام الدین مالکیه در روز قیامت امرو فرزندانی از فرزندان شیخ حسام  
 الدین خرقه میکشیدند زاده ازین کدام بزرگ و کلمات قیامت حاصل و طریقه و طریقه  
 از نور و قصبه مالکیه بوده است صاحب اختیار را لا خیر الا فی الله و بنصره حضرت مولانا جلال  
 الدین جید شیخ حسام الدین مالکیه در مرد بزرگ عالم و عابد و صابر و متقی بود  
 بعد از آن زخمتی تا زمانه که مردمان پیدار بودند در خواب میرفت بعد از آنکه مردم

و...

بخوابید بخت بر نیاید و قیامت با ما در نماز که در هر روز جهل و کبر و سر بر حسین بخوانی  
 و بعد از چاکت بتعلیم علم دین مشغول شوی و خوردن او از وجوه کتابت مصحف بود که  
 می نوشت و بدی می نمود و هر کلمه که در حضور دست نمیکشید و مرید حضرت شیخ محمد خلیفه  
 سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اویا بود و این شیخ محمد بیاض اغنیاء سیوطی در پاره  
 رسید و بود اما جمال حال و از نظر اهل بصیرت مخفی نموده است و حضرت مولانا خواج  
 بر شیخ حسام الدین مالکیه در رنجور نشسته و مشغول بزرگ بود و فقیران میکشیدند  
 بر توکل بر وجه کمال داشت حق تعالی از آن معدن که امت محمد صلی الله علیه و آله شیخ حسام الدین را بود  
 آورد که انوار لایت را بر او نمود و جلوه کرد و قیامت خواهد بود الغرض چون شیخ حسام  
 الدین از تحصیل علوم ظاهر فارغ شد او را اهل حق میدادند و بتواتر در حجت و جوی سپر  
 بدایت بخش متفکر میبود و حق تعالی از فضل خود او را بدایت بخشیدند چنانچه خود  
 در مکتوب خودم که با شیخ نظام الدین میفرستادم در آن مندرج ساخته است  
 که یک مرید حضرت شیخ نورالحی و الدین قدس سره پیش از آنکه از دست کسی بخوابد و در هر  
 رستان ناکه بزرگ آب آورده و گفت بر خیز تا من بکنم از آن مریدان رحمت نماز میخواند  
 و نامت شنشاه جذبید گرفت و روانه بود باز من خبر داده دید که حضرت محمد صلی الله علیه و آله  
 سید جلال بخاری تالیف آورده است و بکنایه از فرجی همراه دارد و میخواند که از اوست  
 صاحب خود که درین اثنا حضرت شیخ نورالحی از جانب شرق ظاهر شد و دست او را  
 گرفته بجای خود کشید و فرمود این از آن سنت بعد از آن مرید شیخ حضرت فرید الدین  
 گنجشکر قدس سره را در محله دید که دست او را گرفته بقا میبرد و در سماع مشغول شد پس  
 بر تو حالت حضرت آفرید را چندی قوی روی داد ولی اخذ را از علی جاست و شستنی  
 مستوجه جانب منزه و بختی در یافت سعادت ملازمت حضرت نورالحی مالکیه و در هر منزل  
 که میرشد خدمت شیخ حاضر می شد و میفرمود که من برابر تو ام خاطر مشوشم چنانچه در پاره

رسید بعد از نماز صبح شرف ارادت صاحب حضرت مشرف کرد بد بجهه و ستر از غیب بر دست آمد  
رسید مخبر شده بخدمت شیخ غرض از آنست نمود شیخ فرمود که آن دست بر آن دست ایشان  
نیز ترا قبول که در پس دست هماده او را در خدمت داشته البغیبات در ما ضیانت  
فرموده و انواع ترجمه نمود بجهه آنکه مدعی عرض کرد که دل من ذاکر شده است فرمود که فضل  
الله بقرینه سخن توست بعد از فرمان است که بینه زیارت شیخ بزرگ حضرت شیخ سلیمان  
الدین قدس سره بر روی جوی آب در قریه ای مشغول است شیخ بزرگ آنکه آن کواری  
مرفقه خلقت در واقع بوش بنده پیش شیخ نورالحی فرستاد و با آنکه در خلوت  
مشغول می ماند شیخ حضرت شیخ علاء الحق را در معامله دید این نیز مرفقه خلقت  
با آنکه در عطا فرموده و شیخ نورالحی سفارش کرده اند که این مرید شایسته روزگار و دلای  
این کار است بعد از شیخ نورالحی روی بجای آن مرید کرده فرمود که فرزند نور دیده  
بلک دیده نور چه معنی دارد و عرض نمود که آنحضرت دانسته اند پس فرمود که نام من  
نور است و تو نور دیده هستی و دیگر تو نور است باز فرمود که من تیغ بر بند تو داده ام  
و باز فرمان شد که حق تعالی ترا استخوان کرامت که دوست دهن از حق تعالی تریق و  
استغوان در خواست مینماید و میران من استغوان با جبارین بیت ارشاد فرموده اند  
بیت چنان در کلمه کنی چنانکه که هر که در الف در بسم نهان بعد از آنکه در آن او ازین  
رسید که برات عشق بنام تو نوشته نموده شد که باقی غیر آن داد که همه نعمتها را بابت  
شیخ نور تو عطا فرمودم پس باید دانست که مراد ازین مرید ذات باریک است شیخ سلیمان  
است حق سبحانی غنا هر که اینها را راه که کم خاسته بطریق نوازش میفرماید و هم وی در  
انزل العاقبتین تصنیف خود مرید کتب تاریخ بزرگ ماه در سبب الاخر روز عرس حضرت سلطان  
المشغول شیخ نظام الدین اولیا قدس سره حضور جمیع فرزندان و مریدان و غیره مرفقه خلقت  
پیران حقیقت و در سبب تاریخ و کافایه حضرت شیخ نورالحی بنده عطا فرموده بعد از آنکه بی

ولایت ماکپور رخصت کرد که بارت و مشغول شود شیخ حسام الدین معروفه است که در ماکپور  
شیخ نصیر الدین خلیفه حضرت شیخ علاء الحق سکونت دارد فرمود نصیر الدین بانصیر الدین  
و حسام الدین تا قیامت پس شیخ حسام الدین در ماکپور رسیده و بر مسند ولایت و ارشاد  
سکون گشت و عالم از هر طرف بوی تو لایم و دو شیخ نصیر الدین در چند روز وفات یافت شیخ  
حسام الدین را جمیع بزرگان آن وقت از غرض میسکند اکثر اولیای آن جناب بیخبر تریت  
پیر تیکمیل ارشاد رسیده و چنانچه سلسله او نام روز و شب است و شیخ حسام الدین  
بسیار در دست در ملاحظه رفیق العارین میفرماید که بعد از خلافت هم تا مدت هفت سال قنقر  
دیدم ده فقه کبیرم چون که سکنه مبارک است بخوردم و مشغول میشدم روزی یکی از فرزندان  
گرسنه شد و بر من نگاه کرد که این مقدار از زبان من برآمد **ص** ارجحی چون تو می بینی  
منه را نه پس پس شیخ مطلق طعام فرستاد که هرگز برای ما چیزی نماند فرستاد و دیگر می خواند  
چهل من نان شب فرستاد چندان شبانه حاصل شد که بر این چنان مقدار از زبان من برآمد  
هم وی میگوید که من مسئله کنی بها یاد داشتیم چون بیا بود حضرت شیخ نور الحق قدس سره  
رسیدیم هم فراموش شد اما علم دارم از آن خوبتر فهم میگوید اگر کفایت نام بر این  
سود که گفته آید و فرمود که در ابتدا خدمت والد ازین میر میگوید که ترک علم کرده است  
این سخن بقطب عالم رسید فرمود در این سخن میگوید که در طبع خویش برادر و دانشمند  
که در طبع خویش برادر پس دانست که هر دو کار کند از آن روز باز چیزی گفته هر چه اما  
همچو با و نیست وقت کنن فهم میشود و گفته مرا بعد از آن جذبه می رباید آنان تا  
پیشتر بود که نام الله گفتن ممکن نبود چون الله الیه میسکند بی تا میسکند بیکدیگر بعضی  
هر دم از خود سخن میگویند که بپوشانند بپوشانند بعد از آن بقصد ملازمت قطب عالم  
بر آمدیم در هر منزل جمال سیر در پیش بود چون بر کس سوار شدم در ویش فرموده بپوش نیز  
با سوار شدند آن کس که بر سر رسید در ویش در آید اقبال و کس حال او خبر دار شد پس

بشرف روزت قطب عالم مشرف شدم آن درویش منشا حضرت بود و در ابتدای سلوک  
بعد از او را با ما در هر روز با تیره سیاره قرآن میخواندم تا نماز جا نماند تمام می شد  
هر اک حاضر می بود اگر جای در معاضه نداشت می شد در نفس سیر می دم ذوق بسیار می بینم  
روزی با تفت آواز داد که خوشی آنجا چنانچه می باید و فرموده که اگر کتب نظام طبیعت است  
باید که تلاوت قرآن بکنند اهل کسب سیاره هم روز بخواند هر کس احوال الطوارین  
طایفه نبوت تن راست نماید **فرو** حریفان با دما خوردند و فرستند **فرو** می خنجر بکنند  
رفتند الغرض روزی که خدمت شیخ حسام الدین از ما نجهت فرستاد بگنجای آمد  
راحمی طایفه شد در عمر هفت سالگی با زود حسن او سزاوار است بر در خود است او  
از اتفاقات حسنیست شیخ بر حال بسیار خوش افتاد و بی اختیار **فرو** گشت در صورت  
مغیبه حال مطلق مشهوره نمود از آنجا سخن و در هوش کمال فقه خود آمد بعضی عزیزان این  
مقدمت **فرو** پدر را چهره شادمانند چون پدرش مردی اهل بصیرت و دروس  
سیرت بود خوشی شده در برت سید جانز گفته بخدمت خود آمد و در معروضه داشت  
این بر این بجهت خدمت حضرت خود آمد پس از آن روز در تربیت و ارشاد و راجی سید  
حادثه مشغول گشت و هر آنکه است او را بر تبه تکمیل و ارشاد رسانید و در وقت شتاب  
ارشاد ناما به بسم را سید شادمانه نشسته او را اطراف چو چو بکنند ارشاد اهل شهر چو چو  
در خدمت فرموده و او را بر مرکب بر اساحت و خود بکنند مخا خوت انفس سید که نام میاده  
عمره بر آید تا برهن شهر و بکنند بر این بکنند بر زبان مبارک **فرو** میرود که  
میرود جهان حسام **فرو** امان الله و کانه خیر حافظا پس چون راجی سید سید عالم  
ولایت و کمال تصرف در شهر چو چو در احوال شادمانه در شهر و او احوال تمام خلق آن  
و باره اهل شهر روی نیاز بود و آن روز در کثر بشرف ارادت و راندند و سید شیخ  
الهدای که مردی در آن شسته و مقصد را کابر شهر بود در حلقه ارادت او **فرو** ایامه و در آن یک

و سخن تربیت او صاحب ارشاد گشت پس راجی سید حادثه خرقه خلافت شیخ ابوالهدی  
عطا فرمود او را بجهت ارشاد اهل شهر نصیب کرده خود معاودت بگنجایت بکنند و خود  
و بشرف مصاحبت خود شیخ حسام الدین فایض که بید و بند که شیخ ابوالهدی بر سندان ارشاد  
گشته عالمی را فایض رسانید چنانچه بعضی عطا او نیز صاحب ارشاد شده حضرت شیخ معرو  
چو چو بی مرشد حضرت بند که شیخ نظام الدین امینی از جمله خلفا حضرت **فرو** شیخ ابوالهدی  
است حضرت شیخ بهاء الدین چو چو نیز خلیفه با مستحق راجی سید حادثه شیخ چنانچه  
کلمات او شده است و بخدمت شیخ او پس فرزند ارشاد صاحب سببی او بود و حضرت  
سالار به ساکنین تصدی که از کل صفای شیخ بهاء الدین چو چو است جامع بود میان علم  
ظاہر و باطن و خوارق و سخاوت بود او ارشاد مبرکه او نیز در تصدی که گشت و الا ان  
فرزندان او بزور صلاح و علم ارشاد موجود اند رحمة الله علیه و بخدمت خود شیخ بهاء  
الدین اکثر مردم خوش بخدمت یافته بر تبه تکمیل رسانید یکی از انجمن سید  
که در او ایل حال بخدمت ملوک بود و دولت بسیار داشت و بعد از آن چو چو شیخ  
حسام الدین جذب عنایت دیگر کارا شده و هر چه از متاع دنیا که بود در اختیار از  
خود دور ساخته ترک تجرید اختیار نمود و از دست خود خرقه به شید بر در مصاحبت  
و شقیفه سماع و صاحب لایه اشعار عاتقان سبکت این بیت از شعراست **فرو**  
ال کویدم سید بگو احوال خود یکیک **فرو** آنم که خود را یاد سید کجا گفتار که خرقه  
شاید و در تجرید رهنه است رحمة الله علیه دیگر شیخ کمال الدین المشهور شیخ کالو صاحب  
میرود خلیفه خود شیخ حسام الدین بود بر صاحب ملک و صاحب سماع بود و قبر او در قصبه  
که است رحمة الله علیه و دیگر خلفا و مریدان صاحب ملک خود شیخ حسام الدین بسیار  
درین نجیقه کجا پیش از بگنجای خود ذکر خواهد افتاد و بخدمت شیخ حسام الدین در آن خود  
خرقه عطا یافت بر آن اجبت برت مبارک چو فرزند خلق **فرو** حضرت بوسنی سید و انواع

و در جمیع احوال و امور فرمود که اول مرتبه فرزندم قاضی بن شیخ حسام الدین که مرتبه تقی است  
خواهد رسید و بعد از آن وقت حاضر بود بساعت در خانه رفته پس خود را بر سر سید  
که شش ماه بود داشت آورد و من در حضرت قاضی بن شیخ حسام الدین که چون آنوقت  
بعضی نزد شیخ حسام الدین که شیخ حسام الدین را بر سر سید خود نشاند فرمود یعنی  
که حق آنست که این دو بود خود که وقت و تقی که قادر مطلق است پس از آنکه او را نشاند در آن  
نیز بر سر خود را نشاند که در کمالات را بر سر سید را از این قیاس باید کرد که بگفته بود بدو شیخ  
نظام الدین اینست مرتبه حضرت را بر سر سید است و فرمود که از دست بند که شیخ فرمود  
چون بر سر سید بود و کمالات و خوارق عادات و احوالات حضرت شیخ نظام الدین ظاهر  
من الشک است درین مختصر کجایش تفصیل ندارد که آنوقت خود بود است و ولادت  
سید است بدو شیخ نظام الدین بن شیخ حسین غفر له در سنه صد و هجری و زمان  
سلطنت سلطان سکندر بودی در قصبه این شهر دو مکر و واقعه است و مدت سلطنت او  
در قید حیات بود و جمیع کمالات و معنوی حاصل نمود و چندان تعزات و خوارق  
از در طلب بود و هر که که فوکان منقور بنامش و کمالات و تعزات وی یکجای حیات که  
بر این فقیر کاتب حق ظاهر شد و اگر بخواهد که تا طول شود و کمال می نماید در بر خود فرمود  
به اهل بصیرت بود است و در فاش در پنج ماه ذی القعدة در سنه صد و هجری و در کتب  
در وقت سلطنت جلال الدین محمد که بر پادشاه روی نمود که او با دولت پوت تاریخ آید  
خسوفی که شیخ جمال الدین تاریخ او است رحمه الله علیه این را بر سر سید است از فرزند همان  
سید بر سر سید شاه بایان کردی است صاحب اخبار الانبیاء و معنی در وقت سلطنت  
شمس الدین بلخس و برادر از سادات که در تبره ملی قدم آورده بود مدعی میر سید الدین  
که در زمین بیوات سکونت اختیار کرد چنانچه اولاد او در آنجا است و دویم میر سید  
شیر الدین که در ماکو را قامت گرفت مردی عظیم القدر و انان مطلق و صاحب تعزات

و خرقه خافت از سلسله بران سهروردی است بکلیه اهل ماکو و رتولن خستید  
و فرزند آن او است بیست صاحب خرقه و عالیشان و صاحب وقت بود و آنوقت  
که حضرت محمد دوم جهانیان سید جلال الدین را می نامد سهروردی از فرزند آن حضرت شیخ  
علاء الدین رحمه الله علیه فارغ شده بکایت لاد است و از آن زمان که ماکو و کابل را  
جمیع سادات استقبال نمودند و بعضی از آن خرقه در دست بردند و بعد از آنکه ماکو را  
سلاح و آلات خود را فرود داشتند حضرت محمد دوم سوال کرد که بایا اس فخر سلاح ایشان  
چو من است و در آن وقت میر سید عزالدین جد را بر سر سید حامد صاحب سجاده با  
نمود و در وقت آمدن که درین دیار را چهار اهل فخر بر سر همان اکثر تاخت میکنند  
بنا بر آن طرز است که سلاح جدا هم حضرت محمد دوم جهانیان فرمود که از امر در دست  
این ملک شد دست هیچ متمر و بشمار ایشان بود و از آنکه میر سید عزالدین را  
شده وجه تشبیه جرایمت و را بر سر سید حامد از سنه سهروردی بر آمده بر سر سید  
شیخ حسام الدین شده در سلسله جنتی در آمد و ما امر و فرزند آن محمد دوم شیخ حسام الدین  
و فرزند آن را بر سر سید حامد است پسند سجاده خواجگان جنتی است تقسیم اند و طریق آن  
بوجای میر سید از بدو و صاحب فریق و صاحب سجاده اند و در آن وقت که مردم میدهند  
به اطوار ایشان پسندیده و کجای کجای بالاجل شیخ سلطان بایرید صاحب سجاده محمد  
شیخ حسام الدین و میر سید را هم صاحب سجاده را بر سر سید است موجود است بقیه کاتب  
سهروردی عبدالرحمان جنتی بایرید فرزند آنکه حضرت محمد دوم شیخ حسام الدین و را سید  
حامد مشرف شده بعد از آنکه او در آنجا حاصل کرده است و در سنه که از او بجای و  
بجای که بگفته در یافت سعادت در آن زمان حضرت دهمی رفته بود و وقت آن  
حضرت سلطان المنیر شیخ نظام الدین اولیا قدم برین در مینامد فرموده اولیای  
شیخ حسام الدین ماکو را کرده بعد از آن بجای خود خواهر رفت پس بایرید مندرج

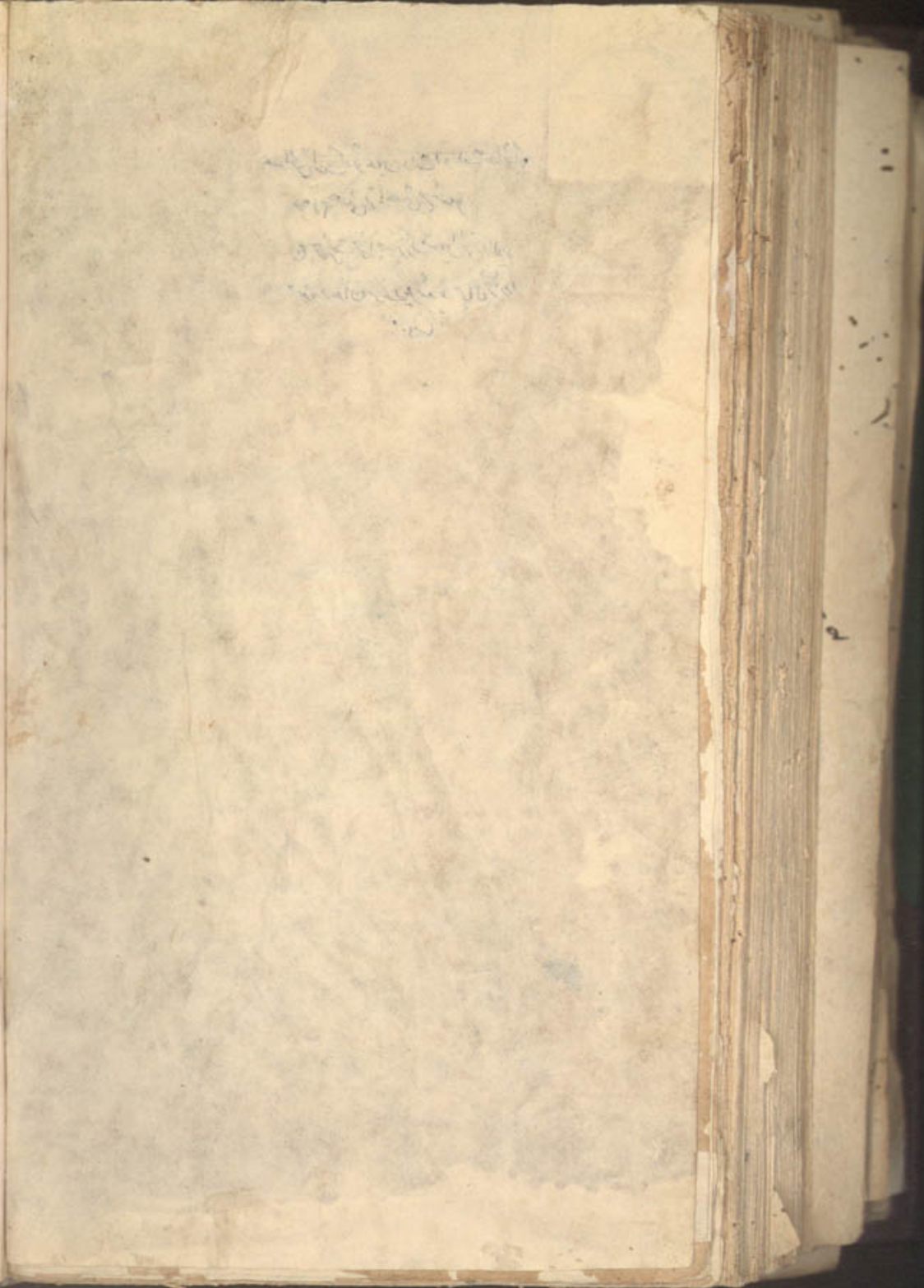
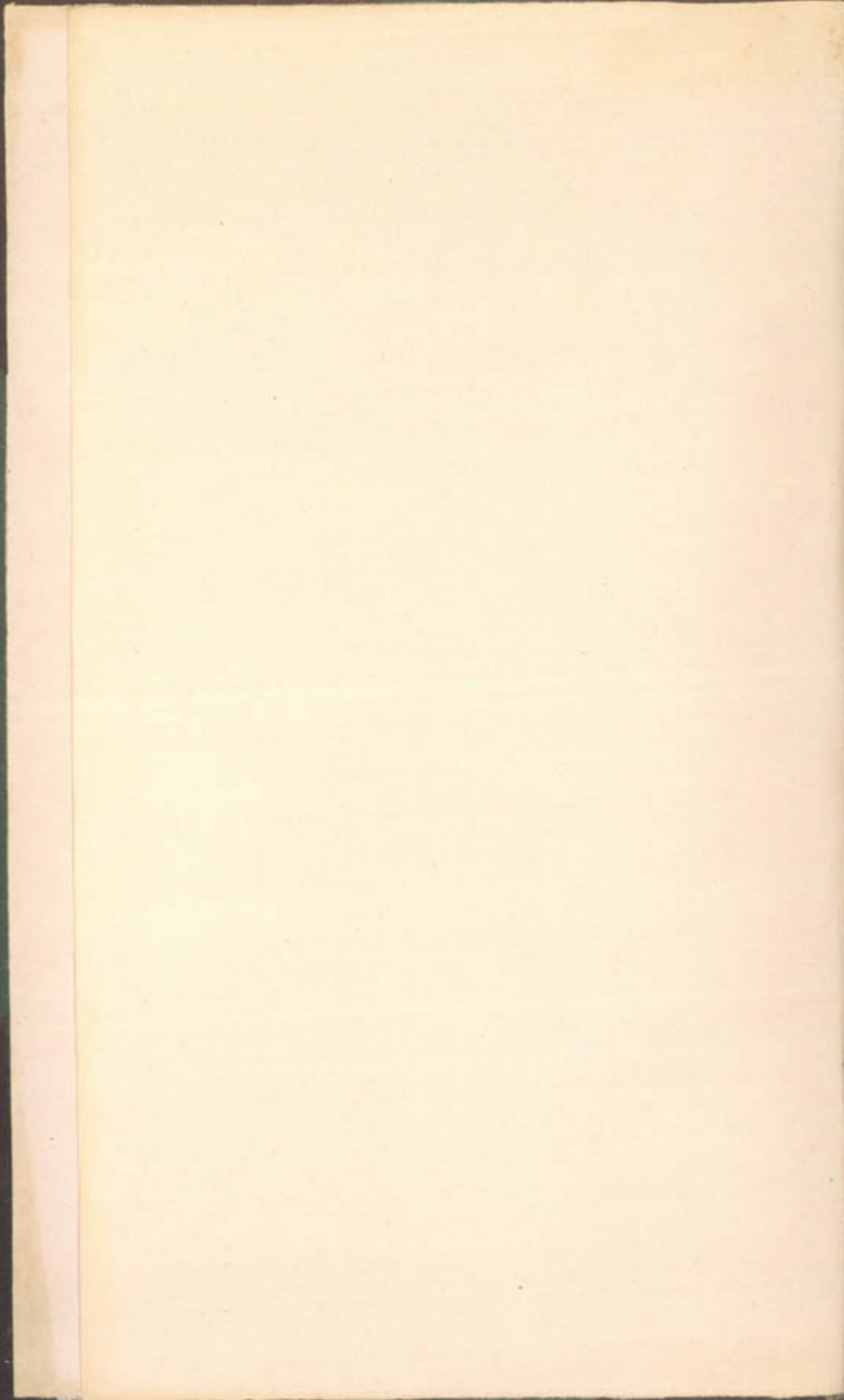
اجازت از دینی با هزاره مانگوبه برسد به برف زیارت ان اقباب و لایق و با سید  
 سیادت بفرستد مثنیٰ حسام الدین مزاجی سید صاحب شرف گوید درین مرتبه  
 و احوال معاینه افتاد و لغت غنی در حال این حاضر عطا نمودند که از تحریر آن عیان  
 که آن لغت کلام زمان تواند بجا آورد و الحال عدم بر طلب در دیار این کتاب  
 نوشته که مقدمه بیست و نه طبعه و فایده درین کتاب مندرج خواهد بود پس حضرت چنان مقد  
 و بیت و نه طبعه نوشته شد و احوال حضرت معینی حضرت محمد بن شیخ احمد بن ابی  
 قدس سره و غیره و طبعه بیست و بیوم نوشته تمام کرد دست در غمید که دیگر طبعه  
 و خاکه تواند نوشت با این ربا و خواهد بود خاتم قدس سره بنویسند عساکت می ماند  
**بجز این** بیست و نه طبعه است که است این بیست و نه طبعه است که است **روبر** که  
 لغت در دست این دست نوشته است و در دست است پس بیست سال درین بیست سال  
 و منتظر باطن می بودم از اتفاقات حسنه بعد از دو و از ده سال باز مرتبه تا  
 در سنه یکصد و شصت و پنج بجز برف زیارت حضرت پیر دستگیر معنوی خواهد  
 بزرگ معین الحی و الیقین جنت قدس سره شرف شدم و در وقت یکصد و شصت امام  
 این کتاب که در حکم باطن حضرت شروع کرده بودم بفرمود حضرت خواهد بود  
 قدس سره از راه مهر با در باطن فرموده این کتاب طبعه شیخ احمد بن عبد الحی نوشته  
 کافی است همین طبعه را بزرگ شیخ حسام الدین مانگوبه در ختم کن و غیر فرمود که ترا  
 در میان چهارم در صاحب و بیرون و صاحب برف جانی داده ام که هر چهارم در کاف  
 قیامت در قیامی خود نوشته مثل این که برف تمام کرد و در این چهارم و معاون  
 تو خلیفه بود و برف مغرب شیخ بدیع الدین المصطفی است و دیگر برف مشرق  
 سید شرف هما که است و جانب شمال سالار سید معینی است و جانب  
 شیخ حسام الدین مانگوبه بیست و نه طبعه است پس این الفان بود در اسن اللان خواهد بود ختم

بسم الله

کتابخانه  
مجلس سنی

از مستوران قیامت شیخ احمد بن عبد الحی است که تو معین ذات او است صاحب  
 است و من ترا بفرزیدی خود قبول کرده ام حتی ترا بهی من من است من  
 اسم تو نیز خواهد بود و دیگر چیزی ای توان حضرت خواهد بزرگ معین الحی و الدین  
 قدس سره این فایده تمام کرد احوال این بزرگترین مردان برنگرد و مجال  
 نامه و سجده شکر الهی که آورد **ه** آقا زبیر بدشت ن لعل سازد منک **ه** خ  
 بجا خواهد بود لعل شکر آقا ب این رسیده از و شفقت و بیخبری از حضرت حمیر  
 در خانه رسیده این کتاب است اسرار را حکم باطن بزرگ محمد بن شیخ حسام الدین  
 مانگوبه در بیان است بیست و نه طبعه که سوال شده که در ختم نمود و احوالات کالات  
 محمد و شیخ حسام الدین قدس سره از اظهر من الشمس است محتاج تجرید است اورا  
 تصدیقات خوب است بی آینه العاشقین **ه** سالخیزه بیوم که صد  
 مکتوب است که با هم خلفا خود نوشت که در میان **ه** و محبت و در مشرق و  
 فنا مطلق واقع شده اند و فاشش با تاریخ با نذوق در مضان المبارک در سنه  
 هشتصد و پنجاه و سه واقع شد **ه** پنجاه و سه سال بود و شصتصد کان  
 بخندند بخند رحمة الله علیه **ه** کار خود ز خود جدا مانده

من نوشته و خدا مانده  
 نام شصت و سه مرات لایق بر تصنیف حضرت میان شیخ عبد الرحمن بن شیخ  
 کاتبه اروق تصویف  
 مرات رفیق حضرت  
 بیار طلق الله  
 ابو محمد باقر  
 این کتاب است که در میان شیخ حسام الدین مانگوبه  
 در سنه یکصد و شصت و پنج نوشته شد و در سنه  
 هشتصد و پنجاه و سه واقع شد



فصل في معرفة  
الصفات  
التي  
يكونها



